

# حصین

دکتر باستانی پاریزی



## حصیرستان



# حصیرستان

تألیف

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

تهران - ۱۳۸۲



باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ -  
حصیرستان / تالیف باستانی پاریزی (محمدابراهیم). - تهران: علم، ۱۳۸۲.  
ISBN 964 - 405 - 211 - 0  
۴۴۵ ص: مصور، نمونه.  
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه به صورت زیرنویس.  
نمایه.  
۱. مقاله های فارسی -- قرن ۱۲. الف. عنوان.  
ح ۵۶ الف / PIR ۷۹۶۳ / ۲ / ۶۲  
ح ۲۲۴ ب  
۱۳۸۱  
کتابخانه ملی ایران  
۳۶۲۳۱ - ۸۱ م



شکل

حصیرستان

محمدابراهیم باستانی پاریزی

چاپ اول: ۱۳۸۲

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

این کتاب برای دانشجویندگان است.

شابک ۹۶۴-۲۰۵-۲۱۱-۰ ISBN 964 - 405 - 211 - 0

## فهرست مندرجات

- ۹۵۸ (۱) بوریای بی‌ریا (مقدمه)
- ۵۹ کلبه دانش‌آموز (شعر)
- ۶۰-۳۳۵ (۲) حصیرستان - هزاره طبری
- (سیاست انگلیس‌ها، مرده‌بازها، مزارآباد، دیدنی‌های پس از مرگ (۷۰)، محرمانه و محترمانه، تنگ نفس، دریغا که همت‌ها مرده (۸۰)، سال‌های بحران، نخرند و نفروشدند، مرا شب خاک کنید، هزار دوات (۹۰)، ما بی‌سواد شدیم، ای لندن‌نشینان (۱۰۰) تکلیف تاریخ معاصر چه می‌شود؟ (۱۰۰)، یاد کرمان، دروغی چند، تاریخ در لگن، طومار در دهن، فقط عزرائیل (۱۱۰)، ده سال در زندان، دو هزار دینار جرمانه، ساده بنویسید (۱۲۰)، تاریخ در طلوع آفتاب، حمدالله هم کشته می‌شود، تاریخ برنامه ندارد، خودت که دستت تویش است (۱۳۰)، تو دیگر چرا؟ منکرالمعروف، تاریخ‌ساز به تاریخ‌نویس می‌تازد (۱۴۰)، به‌خدا از نوکری خسته شدم، قوه نوکری، زینب زیادی، سیزده می‌زند، پس‌گوئی تاریخ (۱۵۰)، نیروی تاریخ دخالت زنده، کاربرد تاریخ پنهانی، زیر هر سنگ قبر (۱۶۰)، امام چهارشنبه، صندوق اسرار، نان جماعت علماء، حصیرنشین حصیرستان (۱۷۰)، شهر هزارسنگر، مادر و همسر علماء، گلدسته برای مادر، یک خشت خانه (۱۸۰)، قول نماز، مادر بچه‌ها، گذشت از حقوق (۱۹۰)، دائرةالمعارف زنان، تراش پشت گردن، خیرات حسان، مغز بادام و شکر، سکینه امریکایی (۲۰۰)، لباس شوئی لب حوض، کنگر باد آورده، مهر زن، کر و کورهای زمانه (۲۱۰)، هم پالکی خانم روزولت، بی‌درکجا، زن نیمه‌کرمانی، زن حاجی، چاشنی مولانا، بی‌بی کوچک (۲۲۰)، مهمان ناخوانده، خاک‌نشین مدرسه، این حرف از دهن تو؟ اریاب باید درس بخوانی (۲۳۰)، ضعیفه کرمانیه مهماندار شاه، دیکتاتور حکیم، حکیم دیکتاتور، چای غلیظ شیرین (۲۴۰)، خوش‌فرش بوریا، تولدی دیگر، شاخه‌ای گل سرخ، برگ‌های سوزنی (۲۵۰)،

شمع دوسر، کمال لذت (۲۶۰)، زنان از جنس حیوانات، عقد صحیح است و شرط باطل، زن کرمانی و دیه او (۲۷۰)، چه وقت اسمها در تاریخ می آید؟، محو نان هوائی، طلب لاوصول، علی العجالة قبول کردیم، ایرج میرزا راضی نیست، نحوی و کشتیبان (۲۸۰)، صوفیه صفی علیشاهی، آب در کشتی یا آب در هاون، سرشناسها، جایی که دایه را دل سوزد، مادر شاه (۲۹۰)، لعنت خدا و نفرین ملائکه، شیرینی خوران، تاریخ پنهانی، بدجنسی مطلوب (۳۰۰)، مورخی یک سر و گردن بالاتر از اسکندر، مگر به تیغ اجل، راه فلفل، امپراطور بی خواب (۳۱۰)، صحاف دستیار مورخ، هزارستان بغداد، شب گریز، سنگ از دامن پیامبر (۳۲۰)، اختلاف نهفته در خاک، سیاست اهل، پودنه کوهی، نقش حصیر - نه کفش حریر، شیش انداز (۳۳۰)، چراغان در خانه طبری

۳۳۶-۳۳۷

پیشنهاد به کنگره

۳۳۸-۴۰۶

۳ آتش در زیر پنجره

(در خانه مختارالملک (۳۴۰)، اموال شیخ احمد روحی، قنسول انگلیس و شیخ احمد، غریبترین غریب روی زمین، مقدمه‌ای که تغییر یافت، کتاب شویی (۳۵۰)، گل کاغذ پاره برتابوت، دجله میزبان رساله نائینی، شعله در باغ فردوس، ترشی کتاب، من قرآنم را نمی دهم (۳۶۰)، خاک نشین دهخوارقان، آفتابه زرین فرشتگان، آتش در زیر پنجره، تولد آزادی - مرگ تولرانس، یادداشت نیکسون در آتش (۳۷۰)، برای دانشگاه ضاله یعنی چه، قنقدان نقره و جااستکانی طلا، از کوره ناکوزه، چه باید کرد، با این سندها و یا این آدمها؟ خیلی محرمانه (۳۸۰)، قهرمان یوم التوب، دائرةالمعارف متحرک، سندسوزی یا سببسوزی؟ اسپریچو و آتش ابراهیم، دهخدا زن فرنگی ندارد (۳۹۰)، آلت فعل، من باید امضاء کنم، فرنگی از سر مو تا نوک پا، شراب با تو حلال است و...، نصیحت یغمائی (۴۰۰)، بدتر از چهار هوو.

۴۰۹-۴۴۸

نام باب



## فهرست تصاویر

|     |                           |     |                                |
|-----|---------------------------|-----|--------------------------------|
| ۲۵۹ | من و همسر                 | ۲۵  | بادزن حصیری خبیص               |
| ۲۷۱ | زن کرمانی و دیه او        | ۲۷  | حصیر مسجد مرادیه               |
| ۲۷۷ | دعوتنامه بنیاد محوی       | ۲۹  | مومیائی در حصیر                |
| ۲۸۳ | خبرنامه بنیاد محوی        | ۴۱  | خانم بلوچ وصله حصیر            |
| ۲۹۱ | کاروانسرای مادر شاه       | ۴۳  | بافت برش (حصیر)                |
| ۲۹۵ | شازده خانم مصری           | ۷۷  | باغ فین کاشان                  |
| ۳۰۷ | تثودورا                   | ۸۱  | اسمعیل پوروالی                 |
| ۳۱۳ | تاریخ، تاریخ است          | ۸۳  | دعوتنامه سمینار                |
| ۳۳۶ | پیشنهاد به کنگره          | ۸۵  | نیم صفحه نیمروز                |
| ۳۴۱ | نامه جمالزاده و همسرش     | ۱۰۳ | دعوت کنگره                     |
| ۳۴۳ | روزنامه خاور              | ۱۱۱ | خبرنگار و خیرخوری              |
| ۳۴۵ | عقدنامه نوه شیخ احمد روحی | ۱۱۳ | ابن خلدون                      |
| ۳۵۳ | کتب منسوخه                | ۱۴۳ | تابلو رگ زدن امیر              |
| ۳۶۳ | قرآن تاشکند               | ۱۴۹ | اعتمادالسلطنه روزنامه می خواند |
| ۳۶۷ | پاریزی و قرآن عثمانی      | ۱۵۵ | اسناد را نگاه دارید            |
| ۳۷۳ | استاد نیکسون              | ۱۷۵ | مصدق در دادگاه                 |
| ۳۸۳ | نامه تقی زاده             | ۱۸۱ | وکالتنامه مصدق                 |
| ۳۸۹ | نامه جمالزاده             | ۱۸۵ | توصیه همسر علامه طباطبائی      |
| ۳۹۵ | خشم محمدعلی شاه           | ۱۸۹ | چند آگهی در روزنامه            |
| ۳۹۷ | دغاع علاء و فروغی         | ۲۲۳ | حاجی ملاحادی                   |
| ۴۰۱ | عطیه خانم و تقی زاده      | ۲۳۱ | خانه امام جمعه                 |
| ۴۰۷ | کاریکاتور دراگر           | ۲۴۳ | سند ملک حاج ملاحادی            |
| ۴۰۸ | نامه دکتر کاتوزیان        | ۲۴۷ | مقبره حاج ملاحادی              |





## بوریای بی‌ریا

### مقدمه

چنان ز نقش تعلق رمیده‌ام، که به سهو  
به مسجدی نهنم پا که پوریا دارد  
(صائب)

در میان نام‌های عجیب و غریبی که بعضی کتاب‌های من دارد - این یکی، یعنی «حصیرستان» شاید از همه عجیب‌تر و دور از ذهن‌تر بیاید؟ اما چرا حصیرستان؟ من یک کتاب دارم به نام حضورستان که سفرنامه من به قزاقستان است - و در مقاله اصلی آن خواسته‌ام حضور فرهنگ ایرانی را در کشورهای آسیای مرکزی - یعنی قزاقستان و تاجیکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و ازبکستان و ترکمنستان و امثال آنها - که همه پسوند استان دارند ثابت کنم، و از این مفهوم، ترکیب حضورستان به ذهنم رسید که البته در شعر شعرای قدیم نیز - ظاهراً یک بار، و احتمالاً تنها یک بار - به کار برده شده است - آنجا که میررضی‌الدین ارتیمانی - شاعر اهل ارتیمان - از دهات حومه توپسرکان، آن را به کار برده و گوید:

این وادی عشق، طرفه شورستانی است      غافل‌منشین که خوش حضورستانی است  
هردل که درو داغ بُنی شعله فروخت      هرجا میرد، چراغ گورستانی است<sup>۱</sup>

---

۱- شعر یک جا به نام دیگری هم ضبط شده، اما چنان می‌نماید که از همین میررضی‌الدین

مدتی بعد، مقاله‌ای نوشتم درباره عدد هزار و کاربرد اغراق آمیز آن، و هم چنین در خصوص مرد هزار کتاب، و هم شخصیت هزار امام، که طبعاً خود کتاب به من می‌گفت که من باید اسم آن را هزارستان بگذارم و البته گذاشتم.

این دو ضلع مثلث - که شباهتی به اضلاع مثلث تاریخ دارد: (ضلع زمان، و ضلع مکان، و ضلع انسان)<sup>۱</sup> ضلع سوم آن را هم در واقع بر من تحمیل کرد، و گفت: حضورستان و هزارستان، یک حصیرستان هم می‌خواهد. غافل از این حرف «واو» نشوید - حالا می‌خواهد معدوله باشد می‌خواهد معلوله: هر لحظه به رنگی بت عیار درآید. تخصص واو در ابدال است، و گاه به الف بدل شود: کوس و کاس، و گاه بدل به «ب» شود: چراغوانی و چراغبانی، و گاه به پ بدل شود: نوی = نپی؛ و گاه بدل به «دال» شود: کالیوه و کالیده. و گاه به «ر» بدل شود: شناو، شنار. و گاه ف: دیوار و دیفال، و گاه به گاف: ویشتاب و گشتاسب، و گاه به «م» بدل شود: می‌ویز و می‌میز. و گاه به «ه» شناه و شناو، و گاه بدل از «ب»: شب = شو، آب = او؛ و گاه بدل از «پ» آید: چارپا = چاروا، و گاه بدل از واو معدوله آید: وش = خوش، نشوار = نشخوار، و گاه بدل از «ن» آید: نشگون، وشگون. و گاه به «ب» بدل شود: وسد = بسد؛ و در عربی بدل به «ث» شود: تراث = وراث، و به «ی» تعریب شود: خسرو = کسری، نوروز = نیروز.

و ده‌ها مورد دیگر که باید در حرف «واو» لغت‌نامه دید: در واقع این

→ است که در دستگاه صفویه هم کیبائی داشته است - و بعدها به دهکده خود بازگشت نموده است و سر همانجا نهاده که باده خورده بوده است.

۱- در این باب رجوع شود به‌ازدهای هفت سر، ص ۱۲۶، اگر نظریه مخلص در باب مثلث تاریخ پیش اهل نظر پذیرفته شود، این سه کلمه، در واقع نماد هریک از اضلاع تواند بود: حضور = بُعد ابدیت زمان، حصیر = بُعد اهلیت مکان، و هزار = بُعد اکثریت افراد.

«او» که به قول صرفیون «اجوف» است کار دستِ ما داد، و اینک کتابی که در دست شماست به نام حصیرستان، که یک وجه تناسبی نیز با مقاله اصلی کتاب که مربوط به هزاره طبری بوده باشد - دارد، به دلیل اینکه گویا، آن مورخ بزرگ ما، محمدبن جریر طبری، در زندگی خود - یک «حصیرنشین» واقعی بوده است.

هزار سال پیش، محمدبن جریر طبری مورخ معروف مازندرانی که مقیم بغداد بود، و خود جزء روحانیون بزرگ صاحب‌نظر به‌شمار می‌آمد، و اصلاً صاحب نحله بود، و گروهی پیرو و مرید داشت - آن طور که نوشته‌اند زندگی بسیار ساده‌ای در بغداد داشت، و فرس مدرس او بوریای بود. همو یک وقت سفارش داد تا ابوالفرج اصفهانی کاتب برای ایوان مدرس او حصیری فراهم کند. وقتی حصیر را آورد، چهار دینار به او داد. ابوالفرج نمی‌خواست بپذیرد، طبری گفت تا پول نگیری قبول نمی‌کنم.<sup>۱</sup> و این در روزگاری است که ابوالهیجاء امیر ثروتمند معروف، از حلب، سه هزار دینار برای طبری فرستاد، طبری پول‌ها را نگاه کرد و سپس گفت:

- آنچه را که به مکافات و جبران آن توانایی ندارم نمی‌پذیرم. قاصد گفت: مقصود تحصیل اجر و ثواب برای بخشنده است، ولی طبری پذیرفت و پول را به صاحبش پس فرستاد، بار دیگر نیز وزیر ثروتمند دیگری چنین کرد و توصیه کرد که اگر طبری پول را نمی‌خواهد آن را میان مستمندان تقسیم کند. طبری پول را پس داد و گفت به وزیر سلام برسان، همان بارِ اثار که فرستاده برای ما کافی است. احوال مردم مستمند و دوستان مستحق را هم خود وزیر بهتر از من آگاه است - خود به محتاجان ببخشد.

۱- متن همین کتاب، نقل از رساله دکتر علی اکبر شهابی.

در باب حصیر، من، بعضی یادداشت‌هایم را در کتاب دیگری آورده بودم که در واقع در «غیر ما وُضِعَ له» بود - و اینک خشنودم، که حق در نصاب خود نشست و حصیرستان، مکمل آن نمکدان سه‌خانه: هزارستان و حضورستان، تواند شد<sup>۱</sup> - و این در حکم یک نوع جناس لفظی البته ناقص است - به دلیل این که در یکی «هاه» هوز است و در دیگری حاه حُطی - یا به قول پسر حمید: حاه خرکی!<sup>۲</sup>

\*\*\*

اما حصیر، این نیز حق آن باید ادا شود، زیرا این پدیده تمدن بشری قبل از فرش‌های گوناگون از قالی و جاجیم و گلیم و نمد و قالی ماشینی و چینی، تنها فریادرس آدمی از سرما و رطوبت بوده - و عجیب آنکه بعد از چند هزار سال تمدن، هنوز هم متروک و منزوی نشده و برای خود جایی در تمدن قرن بیستم و حتی بیست و یکم هم دارد. این صنعت ابتدایی و مادر با بشریت همزاد بوده و از قدیم‌ترین ایام - حالا اگر نگوییم از بیرون آمدن آدم از بهشت، بلکه لااقل از روزگاری که بشر تاریخی شد، یعنی دست‌ها را بالا گرفت و از جنگل گوشتخواری بیرون آمد و به کشاورزی پرداخت و علفخوار شد و به عبارت دیگر، از مرتبه «شیریت» به مصطبه «خریت» هروج کرد - یعنی در واقع از آن روزگار خفتن بر روی پوست گوسفندان و گوزن‌ها - که شکار کرده بود - به تدریج به آن مقام رسید<sup>۳</sup> که برگ بعضی درختان را بر هم نهاد و گره زد و زیر و رو گذاشت - و پدیده‌ای

۱- و از این گونه است مثلاً مار و مور و میر، و زار و زور و زیر، و دار و دور و دیر، و سار و سور و سیر، و شار و شور و شیر و ده‌ها کلمه مشابه دیگر که بعضی‌ها را نمی‌شود به زبان آورد.

۲- هر چند اسم خوردش «حمید» هم با همین ح نوشته می‌شود!

۳- یک متفکر، گویا فرانسوا هارتوک، گفته است: «از زمان خروج از بهشت، زمان از «اسطوره» بودن به «زمان تاریخی» تبدیل شده است.» اگر چنین باشد، باید آدم را هم از همان روز «تاریخی» حساب کنیم. ناسخ‌التواریخ که سال و شماره آن را هم ثبت کرده است!



پدید آورد که ما امروز آن را حصیر - یا بوریای می‌خوانیم، در واقع آدم یک نوع فرش به دست آورد که زیرانداز و حتی روانداز او باشد، و در این مورد، معلوم است که نخستین کمک و راهنمای او برگ‌های بلند و پهن خرما بود که هم مقاومت داشت و هم قابل انحنای بود و هم می‌شد آنها را نرولاس کرد و به هم بافت و تخته پوشاکی به دست آورد که گوشه‌ای از اطاق را پوشانند.

این همان چیزی است که نامش حصیر است و آنها که دسترسی به پوست گوسفند و پشم آن نداشتند، از این وسیله استفاده می‌کردند، و مسلم است که بافت حصیر قبل از بافت قالی و گلیم و جاجیم صورت‌پذیر شده باشد.

با اختراع نحوه بافت قالی و گلیم، و گسترش آن در جامعه ثروتمند قدیم، باز هم حصیر موقعیت خود را از دست نداد، زیرا بسیاری از مردم امکان داشتن فرش‌های گرانبه‌تر پشمی و پنبه‌ای را نداشتند، علاوه بر آن بعضی امکان و محل‌های بزرگ عمومی بود که هیچ راهی نبود جز آن که پوشش سطح زمین آن با حصیر صورت‌پذیرد.

قابل تصور است که نخستین بار این دستبافت بشر در معابد و امکان مقدس، و در دیرها و کنیسه‌ها، و پس از آن در مساجد و خانقاه‌ها و ریاضات کاربرد یافته باشد، و هنوز هم که هنوز است بعد از سه چهار هزاره تمدن بشری، باز هم در گوشه و کنار مساجد و امامزاده‌ها، و قدمگاه‌ها، ما جای پای حصیر را می‌بینیم. این تنها فرش است که در اثر شستشو رنگ پس نمی‌دهد، سرکج پیدا نمی‌کند و کوتاه و بلند نمی‌شود و برخلاف قالی خفت و رنگ آن تغییر نمی‌کند و دورنگ نمی‌شود. فرش اطاق و خانه در روزهای اولیه تمدن بشر و سیله‌ای برای جلوگیری از رطوبت و سرما بود، و نمد و گلیم و جاجیم این وظیفه را در حد احتیاج

افراد انجام می دادند - اما کم کم این وسائل صورت تجمل و تعین به خود گرفت و قالی های رنگارنگ فضای سالن های بزرگ را زیر چهل چراغ ها زینت داد و بهارستان ها جای حصیرستان ها را گرفتند. و قالی جزء ثروت عمومی درآمد. و خانواده هایی که تخته قالی های بیشتر داشتند، دخترانشان زودتر به خانه بخت می رفتند و دامادهایی که می توانستند یک خانه قالی در جزء مهریه زنانشان قرار دهند<sup>۱</sup> - دختران زیبا و ثروتمند قریه را زودتر تصاحب می کردند، و پیدا شدند ملیونرها و میلیاردرهایی که ده بیست طاقه قالی کم نظیر در مهمانخانه خود روی هم می انداختند و سطح اطاق به صورت یک تختگاه مرتفع مرکب از قالی های گوناگون در می آمد. وقتی که فرش این وجهه اقتصادی را پیدا کرد، حصیر به صورت دیگر، خود را در انظار و افکار عمومی مطرح کرد و هرچند خود در حکم انزوا و عقب نشینی بود - اما باز در واقع یک نوع صورت تهاجمی داشت، زیرا بسیاری از معابد و مراکز هبادی، خود را هم چنان به حصیر آرایش دادند که از تهمت ترف و اسراف برکنار بمانند، در عین حال قداست و پاک نهادی خود را هم حفظ کنند.

در باب بخشش محمدی (ص) نوشته اند که «در مراجعت از غزوه حنین چندان مال به مردم بخشید که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صناید قریش، آن شد... و گویند یک نوبت صد هزار درهم نزد آن حضرت (ص) آوردند و بر روی حصیری ریخت و قسمت می کرد تا برخاست یک درهم از آن باقی نمانده بود...»<sup>۲</sup>

چرا حصیر؟ آیا در خانه پیامبر، یک جاجیم، یک گلیم، یک عبا، یک

۱- در کوهستان ما، قالی جزء جهیزیه بود و یک خانه قالی از شش تکه تشکیل می شد. (از سیر تا پیاز، ص ۵۶).

۲- تنمة معارج النبوة، معین الدین کاشفی سبزواری، ص ۲۱، چاپ پاکستان.

پارچه - ولو متعلق به اریئه خدیجه نبود؟ نباید چنین باشد. لابد اصراری در این بوده که در خانه پیامبر حصیر کاربُرد داشته باشد.<sup>۱</sup>

یک روایت بسیار لطیف داریم که گوید: «... آن روز که رسول علیه‌السلام نقل فرمود، عایشه رضی الله عنها، نوحه می‌کرد ... می‌فرمود: یا مَنْ لَمْ يَنْتُمْ عَلَى السَّرِيرِ، یا مَنْ لَمْ يَلْبَسِ الْحَرِيرَ، یا مَنْ لَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْرِ الشَّعِيرِ، یا مَنْ يَنَامُ عَلَى الْحَصِيرِ.»<sup>۲</sup>

آن روز که جان شیرین می‌داد، زیر وی فراشی بود از لیف آگنده به پوست درخت خرما، چنانکه نشان لیف، برپهلوی لطیف مبارکش می‌ماند.»<sup>۳</sup>

اما اینکه نشان لیف خرما برپهلوی پیامبر می‌ماند، خود مطلب دیگری است. یک شاعر ناشناس گوید:

در دل هوس لباس دُنیا گره است      عریان تنی از برای درویش به است  
از تیغِ زبان کس نخوردم زخمی      تا نقشِ حصیر بر تنی من زره است  
این نقشِ حصیر چیست؟ معمولاً افراد فقیر که تن‌پوش حسابی هم نداشتند بر روی حصیر مسجدها و خانقاه‌ها - یا اطاقک خودشان می‌خوابیدند - و وقتی بیدار می‌شدند، قشر حصیر بر عضلات آنان فشاری

۱. و ما می‌دانیم که کفن اولیه شهدای کربلا، حصیرهایی بود که قبایل آوردند و برجسدهای پاره پاره پوشاندند.

۲. عایشه نزدیک‌ترین زن بود به رسول‌الله و حضرت آن روز که درگذشت سر در دامن عایشه داشت. خوانندگان خود معنی آن را متوجه شده‌اند، عایشه در ماتم شوهر نامدار از دست رفته می‌گفت: به یاد تو که هرگز بر تخت نخفتی، به یاد تو که هرگز لباس ابریشمی نپوشیدی، به خاطر تو که هرگز از نان جوین به حد سیری نخوردی، و به یاد تو که همیشه بر حصیر پهلر می‌نهادی.

بیان دختر زیبای جوان ابوبکر آن قدر لطیف است که هرگز به خاطر آدم نمی‌رسد که راوی آن سنی بوده باشد.

۳. مناقب‌العارفین، افلاکی، تصحیح تحسین یازجی، ص ۵۲۹.

آورده و نقش حصیر را بر آن منقش می‌کرد.

حافظ یک بیت دارد که گوید:

خوش، نقشِ بوریا و گدایی و خوابِ امن

کاین عیش نیست، روزی اُو رنگِ خسروی<sup>۱</sup>

این درواقع اشاره به همین نقش حصیر است که بریدن «فقیر فقرا» می‌ماند. بعض نسخه‌های حافظ به جای «نقش بوریا» «خوش وقت بوریا» و بعضی نیز خوش فرش بوریا نوشته‌اند که البته درست است، ولی ایهامی که «نقش بوریا» در این شعر می‌بخشد چندین برابر فرش بوریا که هیچ، چندین برابر یک قالی ۱۲×۹ صد و بیست جفت ارزش دارد.

حصیر به نظر من یک کلمه فارسی قدیم است - از نوع تجیر و شاید هم حصار - و درواقع چون در قدیم دیوار بسیاری از خانه‌ها و کپر‌ها حصیری بود - شاید به همین دلیل آن را حصیر گفته‌اند.

از قدیم‌ترین ایام این کلمه را داریم. حتی فردوسی نیز هزار سال پیش آن را به کار برده است. فردوسی گوید - و آن مربوط به پذیرایی یک روستایی از بهرام گور است که به قول قدیمی‌ها آب بر بوریا زده است.<sup>۲</sup>

۱- از غزل معروف: بلبل ز شاخ سرو به گل‌بانگ پهلوی / می‌خواند دوش درس مقامات معنوی (مانوی).

۲- آب بر بوریا زدن، انجام یک تشریفات تازه‌ای برای مهمان است. دیوار کپر را با آب خیس می‌کردند - هوای درون کپر خنکتر می‌شد، همان کار که در خار خانه‌های سیستان و بلوچستان می‌کنند. یک تشریفات اضافی برای مهمان و از نوع آب آبگوشت را اضافه کردن است. در روضة‌الریاحین، آب بر بوریا زدن به همین مفهوم آمده است. منقول است که خواجه ضیاء‌الدین یوسف [پسر شیخ احمد جام] شبی در خورجرد جام جایی به دست نمی‌آورد «مطریبی بود حور نام، یکی از درویشان را گفت: برو به در خانه حور مطرب، و بگر که آب بر بوریا زن - که امشب خواجه مهمان تو خواهد بود.

چون خادم پیام خواجه رسانید، حور برخاست، و غسلی بر آورد، و چنگ برداشت، و به استقبال خواجه بیرون آمد... و در قدم خواجه افتاده، و بردست مبارک وی توبه کرد... خرقة

وقتی بهرام گور به شکار رفت:

بهار آمد و خاک شد چون بهشت  
همه بسوم‌ها پر ز نخجیر گشت  
بگفتند با شاه بهرام گور  
چنین داد پاسخ که مردی هزار  
از ایدر سوی تور باید شدن  
بهرام در راه ازدهایی را کشت و همچنان شکارکنان می‌رفت.

چنین تا به آباد جایی رسید  
زنی دید برکتف او پرسبوی  
چنین گفت زن کای نبرده سوار  
چو پاسخ شنید اسب در خانه راند  
بدو گفت گاه آر و اسبش بحال<sup>۱</sup>  
خود آمد به جایی که بودش نهفت  
حصیری بگسترده و بالش نهاد  
بیاورد خوانی و بنهاد راست  
بخورد اندکی نان و نالان بخفت  
داستان مفصل است و باید در شاهنامه خواند. مقصود من گسترده

حصیر است برای شاه و خفتن شاه بر آن.

درین خانه درویش بد میزبان      زنی بینوا، شوی پالیزبان  
اینکه سفره کمی فقیرانه است دلیل آن است که شاه در فصل بهار

۱- پشمینه پوشیده، سرای خود را خانقاه گردانید، مال خود را بر آن وقف نمود. (روضه‌الریاحین، ص ۶۸).

۱- اسب را که از راه رسیده باشد گوشش را می‌مالند که عرقش خشک شود و نچابد. آدم‌ها هم باید دو سه قدم آهسته راه بروند تا عرقشان خشک بشود بعد زیر باد کولر بنشینند.

به شکار رفته بود - و فصل بهار بدترین ایام برای روستاست که هرچه داشته خورده و منتظر رسیدن خرمن است و بنابراین در ده آنها «قارقار آب است و وای وای نان» و طبعاً «گرسنگی زیر بافه»، و اینکه نان و سبزی و ماست و سرکه فراهم شده در واقع ماحضر روستایی بوده - ولی من مطمئنم که این نان و ماست روستائی آن روز در دهن بهرام گور از صد تا پلو ته دیگ و ته چین کاخ تیسفون خوشمزه تر بوده، دلیل آن اینکه هنوز نخورده، خور خور خوابش به هوا رفته است.

آنها که امروز به خانه خدا مشرف می شوند، ایوانها و رواقها و صحنهای بزرگ مسجد پیامبر را در مدینه، و مسجدالحرام را در مکه می بینند که از قالیهای گرانقیمت بافت ایران و کشمیر و ترکیه و سایر نقاط عالم مفروش شده است و نقشهای آن زیر نور برق تلالو دیگر دارد، هرگز باور نمی کنند که نهصدسال پیش که ابن جبیر به سفر حج رفت (۵۸۷هـ/ ۱۸۳م). مراسم جشن ماه مبارک، در مسجدالحرام، با نو کردن حصیرها، و افزودن شمعها و مشعلها و دیگر وسایل و اسباب آغاز شد.<sup>۱</sup>

بسیاری از معاریف و بزرگان و اهل ادب و ذوق و معرفت و پیشوایان عرفان و تصوف، آنقدر با حصیر همنشین شدند که بعضی عنوان «حصیر معبد» به خود گرفتند، و اصرار آنها در این امر بود که هرچه بیشتر خود را با این پوشاک خشن آشنا سازند و زیان حال بعضی از مردم بوریا نشین چنین بود:

گیرم که سریرت ز بلور و یشم است      سنگش داند هرآنکه او را چشم است  
این بستر قائم و سمور و سنجاف      در دیده بوریا نشینان پشم است<sup>۲</sup>

۱- ترجمه سفرنامه، ص ۱۸۷.

۲- البته بگذریم از اینکه بعضیها در این موارد افراط و تظاهر می کنند تا آنجا که آدم آن را



بسیاری از بزرگان ما خصوصاً آنها که روح و سیرهٔ عارفانه داشته‌اند اصرار داشته‌اند که فرش خانه، یا لااقل اطاق شخصی آنها، حصیر بوده باشد، درباره شمس تبریزی خوانده‌ام که: «... او به طریقه و لباس تجار بود، به هر شهری که رفتی در کاروانسراها نزول کردی، و کلید مُحکم بر در نهادی،<sup>۱</sup> و در اندرون به غیر حصیر نبود. گاه‌گاه بند شلوار بافتی، و معیشت از آنجا فرمودی، مسکن ایشان به تبریز بود.»<sup>۲</sup>

این روزها وقتی به مساجد پا می‌گذاریم ممکن است تعجب کنیم از کثرت قالی‌های گرانبه‌ای که فرش مساجد است - در حالی که در طی قرون و سالیان گذشته، فرش مسجد معمولاً بوریای بود - که همان حصیر باشد - یا، یکی دو قطعه زیلو نیز در گوشه شبستان انداخته می‌شد<sup>۳</sup> - که آن نیز آن قدرها مزیتی بر حصیر نداشت. با همه اینها احترام و پاک نگاه داشتن این حصیرها وظیفه هر شهروند به‌شمار می‌رفت.

در اخبار اسلامی هست که وقتی عمر اجازه پیشروی به شرق را به سربازان اسلام داد، گروهی از آنها تحت فرماندهی عتبه بن غزوآن، برای

➤ به‌ریا تعبیر می‌کند و پیش خود فکر می‌کند که مبادا این کلمه بوریای همان ترکیب ابوریاه بوده باشد نه بی‌ریا؟

عفت‌الدیار خلافتهم فکانما      بسط الشراطب بینهن حصیرا

۱. و مفتاح را در گوشه دستارچه قیمتی بسته، بردوش می‌انداخت تا خلق را گمان آید که او تاجر بزرگ است، و خود در حجره غیر از کهنه حصیری و شکسته کوزه‌ای و بالشی از خشت خام، نبود. (مناقب افلاکی، ص ۶۱۸)

۲. رساله فریدون بیگ سپهسالار، چاپ سعید نفیسی، ص ۱۲۳، و این فریدون بیگ معاصر شمس تبریزی و مولانا بوده است.

۳. زیلو را از نخ پنبه‌ای می‌بافتند و با نیل و روناس رنگ می‌زدند - بافت آن ساده بود و نوعی گلیم زمخت و خشن به‌شمار می‌رفت، آنان که زیلو وقف مسجد می‌کردند آیات قرآنی را نیز در اطراف آن می‌بافتند و در آخر کار تاریخ پایان بافت و اسم واقف را می‌گذاشتند - و این هلاوه بریاد خیر واقف، باعث می‌شد که کسی به فکر دزدیدن و به‌خانه بردن زیلوی وقف هم نیفتد.

تسخیر جنوب عراق و سواحل خلیج همت گماشتند و قصد آن‌ها بندر ابله بود که در دهانه شط و خلیج بود و کل تجارت شرق از آن عبور می‌کرد تا به تیسفون می‌رسید<sup>۱</sup> - که طبعاً قلعه مستحکم داشت. سربازان عرب در اطراف ابله اردوگاه زدند - که بیشتر باتلاق و ریگزار بود، و آن جا را عرب بصره می‌خواند - حمزه اصفهانی عقیده دارد که بصره کلمه فارسی و مرکب از «بس + راه» است - به معنی جایی که راه‌های بسیاری به آن ختم می‌شود.<sup>۲</sup> اعتقاد من این است که اصل کلمه «پسره» بوده به معنی پسابندر، و وصل به پیش‌بندر که ابله بوده باشد.

به هر حال یکی از دستورات عمر این بود که عتبه بن خزوان - که هم در مهاجرت شرکت داشته، و هم در جنگ قادسیه حضور داشته و یکی از صحابه معروف است، یک مسجد نیز در بصره بسازد - لابد برای اینکه در برابر معابد ابله (= آپولون) عکس‌العمل نشان دهد، و او به قول همه مورخان، مسجدی از نی و حصیر در بصره بنا کرد.<sup>۳</sup> و این حوالی ۱۶هـ/۶۳۷م. باید باشد - به دلیل اینکه یک سال بعد عمر او را احضار کرد، و او در راه بمرد. به قول خواندمیر «غرض فاروق اعظم از تسخیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد و شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود، زیرا که نزدیک‌ترین طریقی که [از دریا] فارسیان از آن ممر به هندوستان توانند رفت - آن بود. بالجمله عتبه به ابله شتافته، در ساحل بحر، شهری وسیع بنا نهاد و استادان بنا قرب سه سال در آن بنا کار کردند تا به اتمام رسید...»<sup>۴</sup>

در اینجا قصد من بنای بصره نیست، مقصود بنای مسجد آن است که

۱- ابله یک نام یونانی - مربوط به سواحل مدیترانه است و به نام آپولون - خدای یونانی

نام‌گذاری شده بود. Apollonius ۲- معجم البلدان، ذیل بصره، نقل از حمزه.

۳- تاریخ یعقوبی، ترجمه آینی، ص ۲۶. ۴- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۸۳.

یکی از قدیمی‌ترین مساجد اسلام به‌شمار می‌رود، مسجد خیلی ساده‌ای بود از نی و حصیر - به طوری که «رسم مسلمین این بود که وقتی که متوجه و قاصد غزو می‌شدند، نی‌ها را کنده، بناها را محو، ولی نی‌ها را در جایی می‌گذارند که محفوظ بماند، همین که از غزا مراجعت می‌کردند، ثانیاً ابنیه منظوره را چنان که بود با نی‌ها بنا می‌نمودند...»<sup>۱</sup>

آنطور که من یک جای دیگر خوانده‌ام، مسجد حصیری و نئی بصره یک بار آتش گرفت و به کلی سوخت. پس ابوموسی اشعری حاکم جدید بصره مسجد را از خشت و بعداً از آجر بنا کرد.<sup>۲</sup>

در زمان عثمان، عبدالله بن عامر که حاکم بصره شد، مسجد را خشتی و مستحکم کرد، و وقتی معاویه بصره را به‌زیادبن ایبه سپرد، او مسجد را با گچ بنا کرد و سقف آن را با چوب ساج پوشاند، و بعد از آن حجاج بن یوسف ثقفی بنای آن را باشکوه‌تر کرد.

قصد من از بیان این مطلب این بود که اسلام در شروع آن بسیار ساده و ابتدائی بود - و دیوارهای مسجد آن از نی و بوریا پوشیده می‌شد، و وقتی مسلمین جا به‌جا می‌شدند آن را می‌پیچیدند و کنار می‌گذاشتند - و از همین جا من حدس می‌زنم که بوریا - از آن جا حصیر خوانده شده که کار حصار و دیوار و پناهگاه را می‌کرده است - و شاید مولانا نیز نظر به همین

۱- مرآت البلدان، ج ۱، ص ۲۱، نقل از معجم البلدان.

۲- ظاهراً هنوز مطمئن نبودند کار اسلام آن قدر استحکام پیدا کند که یک مسجد دائمی برای خود داشته باشند. این واقعه مرا به یاد زمین فوتبال دانشگاه تهران می‌اندازد که در اول انقلاب، مرکز نماز جمعه شد، و خیلی با سرعت سر و دست شکسته میله‌هایی برپا داشته سقفی بر آن نهادند، و زمین فوتبال تبدیل به مصلی شد - مدتی که نماز برگزار شد، یک روز در فصل زمستان برف بارید و طوفان شد و تمام پوشش مصلی فروریخت و میله‌ها کنده شد - به طوری که نماز آن جمعه را در جای دیگر گذاردند، و بعدها که مهندس‌ها متوجه شدند، که این اساس حالا حالاها باقی است - آمدند و پایه‌ها و سقفی بر آن زمین وسیع نهادند - که احتمالاً تا دوپست سال دیگر برجای خواهد ماند.

معنی داشته آنجا که فرماید:

میفتیم براین خاک ستان، مانه حصیریم برآئیم براین چرخ، که ما مرد حصاریم<sup>۱</sup>  
گمان نرود که کاربرد بوریا و حصیر در قرن اتم - خصوصاً در سواحل  
دریا - در بوته فراموشی مانده باشد. هشتاد سال پیش - وقتی کارگذار  
مخصوص دولت، یمن الممالک اسفندیاری<sup>۲</sup> به قصد بازرسی بنادر  
جنوب - خلیج فارس و دریای عمان - برکشتی پرسپولیس سوار می شود و  
ناخدای آن کاپیتان عبدالرحمن ایرانی، قدم به قدم کشتی را در کنار بنادر  
لنگر می اندازد، و بنادر خارک و دلوار و لاور و دیر و کنکان و تمیک و  
طاهری و عسلو و بستانو و شیعه و مقام و جزیره شیخ شعیب و چیرو و  
جزیره قیس و چارک و مغو و بندرعباس و چابهار و گواتر و جاسک و  
سیریک و میناب و جزیره هرموز و جزیره قشم و بندر کوهستک و جزیره  
هنگام و کارگه و نمکدان و بندر لنگه و بندر کنگ، یکایک مورد توجه و  
بررسی او قرار می گیرد - هنگام بازدید از جزیره هنگام، از میرزا محمد  
قشمی مدیر گمرک آن جا سؤال می کند که چند خانوار جمعیت و چند نفر  
تفنگچی دارید؟ جواب می دهد: حدود دویست نفر هستند... عایدات  
گمرک در سنه ماضیه ۱۳۰۰ تومان، و امسال تاکنون که چهار برج است [۸  
ذی حجه الحرام ۱۳۴۰ هـ/برج اسد ایت نیل ۱۳۰۱ ش/۳ اوت ۱۹۲۲ م.]  
نهصد تومانی شده است. گمرک اینجا دارای یک نفر فراش، و یک نفر  
تفنگچی بدون تفنگ است، عایدات گمرک اینجا به اضافه گمرک قشم داده

۱- از فطمه طوفانی کم نظیر مولانا که می گوید:

بجوشید بجوشید، که ما سبیل شماریم به جز عشق، به جز عشق، دگر کار نداریم  
۲- اسدالله یمن اسفندیاری ملقب به یمن الممالک، پسر میرزا جعفرخان یمن الممالک، پسر  
میرزا محمد صدیق الملک پسر میرزا عبدالله نوری پسر حاج علیرضاخان پسر رستم خان، جد  
اعلای فتحعلی خان کوه نور - پدر محمد اسمعیل خان وکیل الملک اسفندیاری حاکم کرمان در  
زمان ناصرالدین شاه قاجار است. (شمعی در طوفان، ص ۱۰۵).

می‌شود که به بندر عباس می‌فرستد، [محل] گمرک اینجا مال دولت است، که تقریباً چهل تومان چندل و بویا خریده و ساخته شده است - که در واقع مایه شرمندگی در انظار داخله و خارجه است. از سابق و حالیه در این خصوص اصرار شده که گمرک در اینجا بنائی برای مأمورش بنماید - هیچ نتیجه نبخشیده است و از قراری که معلوم شده انگلیسی‌ها مانع این ساختمان هستند...»<sup>۱</sup>

در بندر مقام هم مأمور جواب می‌دهد که: «در اینجا متاع فقط حصیربافی است و اهل صنعت هم نیستند...»<sup>۲</sup>

در بندر چیرو و جزیره هندرابی هم حاکم بندر گوید: «این برج دو قلعه که داریم مال دولت است و خودمان هم نوکر دولتیم، اهالی اینجا اهل صنعت نیستند، ولی حصیربافی برای فرش خودشان می‌بافند. این چهار مراده توپ از زمان جدم بوده، دو تای آن در خود چیرو بوده و یکی از جزیره هرمز و یکی از جزیره خارک برای حفظ ولایت، پدرم وارد کرده و مال زمان نادر است...»<sup>۳</sup>

در گزارش بندر شیو هم گوید: از جهازات شراعی که تجارت می‌کنند یک گلاسه - که عبارت از ده یک باشد - وصول می‌کنیم و به آقای قوام‌الملک می‌پردازیم و قبض می‌گیریم. صادرات اینجا گوسفند و پیاز و هیزم برای بحرین و گاهی بوشهر حمل می‌شود... اینجا صنعت فقط حصیربافی و تک‌بافی است، از اینجا تا لنگه ۹۰ میل است که عبارت از سی فرسخ باشد از راه خشکی»<sup>۴</sup>

بنابراین معلوم می‌شود که در قرن گذشته از دو هزار کیلومتر سواحل

۱. گزارش‌های کارگزاران بنادر، به کوشش محمدباقر وثوقی، ص ۲۱۶.

۲. گزارش‌های بنادر، ص ۱۸۵ و ۱۸۴. ۳. ایضاً، ص ۹۵.

۴. گزارش‌های بنادر، ص ۷۷.

جنوبی ایران تنها حصیر بوده که قابل صدور بوده - لاغیر<sup>۱</sup> حالا برگردیم به پوشش مقدس مآبی مدارس که حصیر باشد. در وقفنامه مدرسه شفیعیه در دشت اصفهان، در مورد مخارج وقف، اشاراتی در باب اداره مدرسه هست و تکلفات آن، از آن جمله: «...بام‌اندود، و تجدید بوریا، و مؤنات زراعت، و تکلفات حکام جور و عمال دیوانی.» و بالاخره اینکه «در مسجد و کرباس دهلیز، هرشب، چراغ روشن کرده، بعد از وضع اخراجات مزبوره به ترتیبی که مذکور شده، آنچه باقی مانده، متولی، میان طلبه و ساکنین حجرات و بیوتات جنب مدرسه - به شرط آنکه طلبه مشغول به طلب علوم دینی باشند، و بیکار نباشند، فراخور استحقاق و صلاح و تقوی و فضل هر یک، قسمت نمایند...»<sup>۲</sup> درست است که ماده تجدید بوریا در جزء اصول وقف است، ولی باید بدانیم که بوریا - عمر چندان کوتاهی هم ندارد. علاوه بر آن، بعضی انواع آن جنبه تزیینی و هنری دارد که گاهی کالای صادراتی هم محسوب می‌شود. در تلو گزارش‌های کارگزار بنادر ایران، ضمن صحبت از صادرات میناب می‌نویسد: «اهالی میناب دارای صنعت چادرپافی و لنگ پافی است که به اطراف هم حمل می‌کنند، و ظروف سفالی که کوزه آبی و قلیان و غیره باشد هم درست می‌کنند، کذلک حصیرهای ترمه روفرشی هم می‌بافند که به خارج هم حمل می‌شود...»<sup>۳</sup>

برخلاف تصور اولیه، حصیر آنقدرها هم شکننده و ناپایدار نیست.

۱- شهرهای شمالی ایران نیز در این فن تبحر داشته‌اند. رجوع شود به مقاله حصیرپافی

طالش، نوشته کبری علی‌ار، ترجمه فامیل جعفرزاده، نشریه طالش زیر نظر دکتر رهنمایی.

۲- بازیگران کاخ سبز، فصل خواب‌هایی بر حصیر خوابگاه، ص ۳۷۵، نقل از آثار ملی اصفهان، رفیعی مهرآبادی، و کتاب هنرفر. این مدرسه در ۱۳۰۶هـ/۱۹۵۷م. ساخته شده است.

۳- گزارشات یمین‌الممالک، ص ۱۸۵.



پنجشنبه ۲۴ آذر ماه  
۱۵۴۸۸ - شماره ۲۴



این قطعه‌ای از یکبادبزن دستی است که در شهداد کرمان از داخل یک قبر به دست آمده و تاریخ آن به ۴۶۰۰ سال پیش می‌رسد ، جنس این بادبزن از برگ درخت خرما است .

بادزن حصیری خییص (شهداد)

یک بادبزن دستی حصیری که در خیص کرمان (شهداد) از داخل یک قبر به دست آمده، تاریخ آن را به ۴۶۰۰ سال پیش تخمین زده‌اند. جنس این بادزن از برگ درخت خرماست.<sup>۱</sup>

در مسجد جامع مرادیه<sup>۲</sup> یک حصیر دویست ساله وجود دارد.<sup>۳</sup> یک مومیائی چند هزار ساله در موزه مصر هست. شاهکاری است از هنر مومیائی در مصر هزاران سال پیش، و مهم‌تر از آن این که این مومیائی، در یک کفن از حصیر پوشانده شده است.<sup>۴</sup>

حصیر، با ادیان عالم، و با اعتقادات مذهبی - چه پیش از اسلام - و چه بعد از اسلام - ارتباط تنگاتنگ دارد.

علاوه بر مسجد، مدرسه نیز که معمولاً بنای آن بر مسجد یا کنار مسجد بود، پوشش اطاق‌های طلبه هم عموماً حصیر بود - که هم کم‌قیمت بود، و در تابستان خنک.

بعدها که ثروت مؤمنین افزایش یافت، پوشاک مسجد را به زیلو ارتقاء دادند - و مردم یزد - خصوصاً می‌هد - در بافت زیلو تخصص دارند، و یک زیلو، در مقبره شیخ زین‌الدین علی خاموش ندوشن هست<sup>۵</sup> که تاریخ ۱۰۳۱ هـ / ۱۶۲۲ م. - چهار سال قبل از سقوط اصفهان - بر آن نقش

۱- روزنامه اطلاعات، ۲۲ آذرماه ۱۳۵۶ ش / ۱۶ دسامبر ۱۹۷۷ م.

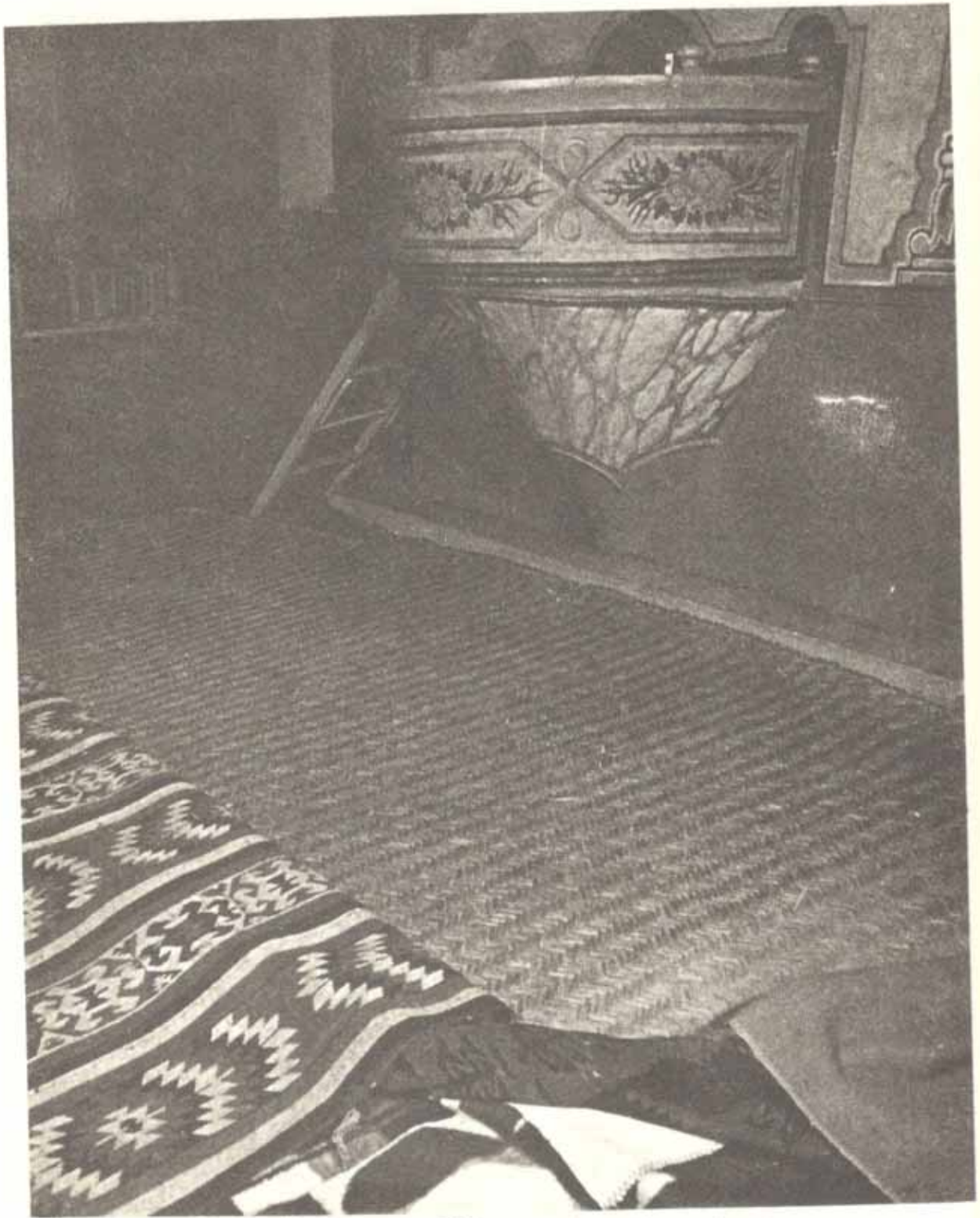
۲- منسوب به سلطان مراد عثمانی است بعد از فتح بلغارستان.

۳- المساجد و المسلمون فی بلغاریا، محمد تویتشیف (محمد توپچی زاده)، صوفیپرس، ص ۴۱.

۴- تاجی از گل برسر این مومیائی است و یک کفن حصیری زیباتر از برگ گل، اندام لطیف این دختر را که جوانمرگ شده پوشانده است و در واقع مصداق حقیقی این بیت شاعر ناشناس است و متناسب مصر و عزیز آن که:

گل، عزیز است - درین مصر، ولی خار شود گر بخواهد که شود حائل گل رخساری (و این شعر را من برکنار یک گلدان، برسر میز یک رستوران دیدم).

۵- ندای یزد، شماره ۶۲۵.



حصیر مسجد مراد در بلوفریف - کرکویا ۲۰۰ سال قدمت دارد  
(المسجد المسلمون فی بلغاریا - صوفیا پرس)

حصیر مسجد جامع مرادیه بلغارستان



بسته است.<sup>۱</sup>

من، خود آن سال‌ها که در مدرسه شیخ عبدالحسین (کنار مسجد ترک‌ها، بازار کفاش‌ها) بیتوته می‌کردم. (۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ ش/۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ م.) به این نکته اشاره کرده در قطعه‌ای در وصف حجره مدرسه: مرا به گوشه این شهر، کلبه‌ای است حقیر

چه کلبه‌ای که در آن از حیات گشتم سیر  
نه حجره، بل به حقیقت خرابه‌ای است که نیست

به جز خرابه مکان، بهر مردمان حقیر...  
به این مطلب اشاره کرده بودم که:

نهاده برطرفی، تکه پاره‌ای ز گلیم فکنده برطرفی تخته پاره‌ای ز حصیر  
گلیم نه، که تو گوئی میانه غربال حصیر نه، که تو گوئی نمونه کفگیر...<sup>۲</sup>  
دو سال من در آن مدرسه بودم تا بالاخره به امیرآباد راه یافتم و  
بار دگر به میکده پردیم راه را  
برهم زدیم، مدرسه و خانقاه را...<sup>۳</sup>

شنیده‌ام، وقتی دکتر نصیر عصار امریکا گزیده اروپا دیده، برادرخانم  
شوشای هنرمند، و پسر استاد سیدمحمد کاظم عصار - برای ترمیم مسجد  
سپهسالار (مطهری بعد) و دلجوئی از طلبه‌ها به مدرسه سری زده بود -

۱- و این مثل حصیر مسجد است - و وقتی از آقای حسن نیک‌بخت مسئول حروفچینی گنجینه و خانم ناهید کاوه حروفنگار، پرسیدند چگونه با این تغییر و تبدیلات باستانی می‌سازی؟ گفت می‌سوزیم و می‌سازیم. که او حصیر مسجد است - نه کندن است و نه سرختنی، و نه دزدیدنی و نه فروختنی. باید با او سوخت و ساخت.

۲- اصل شعر در بازیگران کاخ سبز چاپ شده است، ص ۵۵۷

۳- شعر گویا از عبدالقادر مراغی است - و آهنگی هم بر روی آن ساخته بوده. روزی که آن اطاق سربازان امریکائی را در امیرآباد به ما دادند، و من از آلودگی‌های مدرسه شیخ خلاص شدم، اگر از مشتی رضاقلی دربان مدرسه، و از دیگران، یعنی

اگر از سرزنش خلق نمی‌توسیدم از در مدرسه تا می‌کده می‌رقعیدم

### Face of Gold Tells a Priceless Story

She was only 20 years old when she passed into eternity, her mummified body wrapped in fine linen and flower garlands. Her gold-leaf mask with glass eyes and lapis lazuli brows covered the head and shoulders; a breastplate was decorated with scenes from the Book of the Dead. The mummy was laid on a bed of flowers in a heavy wood coffin and placed in a rock-cut chamber at Faiyum Oasis in Egypt's Western Desert.

There it remained until archaeologist C. Wilfred Griggs of Brigham Young University discovered what he calls "the best preserved, most complete burial from this late pre-Christian era." Hieroglyphs identify the young woman as the daughter of a high priest; carbon dating places the burial about 220 B.C. The mummy of a child lay at the foot of the coffin.

When the woman lived, religious practices in Egypt were changing, influenced by contact with other Mediterranean peoples. But the inscriptions and drawings on the mask, breastplate, and coffin reflect beliefs in physical resurrection and a ritual passage to life in the afterworld. "Pure old-time Egyptian religion was doing well on the eve of the Christian era, thank you," Griggs says, "even here outside the Nile Valley." DNA studies should reveal the relationship between the woman and child and their ethnicity. The mummy will soon have an honored place in Cairo's Egyptian Museum.



ALAN D. ST. JOHN (BELOW); C. WILFRED GRIGGS

مومیائی مصر، پیچیده در حصیر (از مجله ناسیونال ژئوگرافیک)

چون مدیرکل اوقاف شده بود - اولین اطاقی را که به او نشان دادند - یک حصیر کهنه در کنارش انداخته شده بود، و کوزه‌های ماست و خاکروبه تا محاذی در آمده بود - نصیر عصار سری تکان داد و خطاب به مرحوم آل آقا - که آن روزها متولی مدرسه شده بود - از روی دلسوزی گفت:

- آقا، اینها اطاق نیست، این طویله است، باید درست شود که بتواند آدم در آن زندگی کند.

آل آقا در کمال سادگی جواب داده بود، ما مخصوصاً اول این اطاق را به شما نشان دادیم تا به شما بگوئیم، که پدر شما، مرحوم عصار بیش از ده سال در همین حجره زندگی کرده بوده است!

باید عرض کنم که این روزها توی هر حجره پنج شش طلبه زندگی می‌کنند که جمعیت زیاد شده و خوابگاه کم است و به قول جلال محمدی شاعر جوان آذربایجانی:

اینجا دگر برای تنفس هوا کم است      حتی برای مردن ما نیز جا کم است  
جائی برای زیستن یک پرنده نیست      پروازها زمینی و، حجم فضا کم است  
بت‌خانه‌ها دوباره طلاپوش می‌شوند      اما برای مسجد ما پوریا کم است  
ما وارث کدام زمینیم، ای خدا      حتی برای مردن ما نیز جا کم است<sup>۱</sup>  
وقتی حصیر برابر آفتاب قرار می‌گیرد، و وقتی آن را تکان می‌دهند،  
یک موج لطیفی حاصل می‌شود - که بی‌شبهت به امواج دریا نیست،  
خصوصاً در مورد بادبزن‌های حصیری بزرگ که در مسجد، به‌عنوان تهویه  
به کار می‌رفت و معمولاً میان مردها و زنها به صورت پرده آویخته می‌شد  
- و چند نفر آن را از دو طرف تکان می‌دادند تا هوای شبستان مسجد تغییر  
کند. داوری در مورد موج حصیر و البته مدح ممدوح گوید:

دست او، گاه گوهر افشانی      بسترد از زمانه نام فقیر

بخشش او کجا و، بخششِ مَن؟ موج دریا کجا و؟ موجِ حصیر؟  
 مرحوم فرصت شیرازی در باب فقیر فقرا تعبیری لطیف به کار می‌برد  
 که «فرششان بوریای و حصیر است و قوتشان نان و پنیر».<sup>۱</sup>  
 اینکه از قدیم مثل بود که «فلانی در حکمِ حصیرِ مسجد است، نه  
 سوختنی است و نه بُردنی» برمبنای این سابقه است، هرچند که ما در  
 تاریخ مواردی داریم که مردم بوریای مسجد را سوخته‌اند. و این در مواقع  
 خشم و طغیان بوده است. روایتی داریم از تاریخ کرمان نزدیک نهصد  
 سال پیش. یا دقیق‌تر بگویم در سال ۶۰۲/۱۲۰۵م. که فخرالدین عباس  
 نامی از جانب اتابکان فارس به حکومت کرمان آمد و دست به ظلم گشاد  
 «و حجتبر آنکه عباس و برادر و خواجه و فوجی مدبر گدا که با وی بودند  
 در یک بوته ریخته بودند و همه از یک قالب برآورده، همه در مساوی  
 متساوی، مصراع: سواسیه کاسنان الحمار، همه نادان، همه بخیل، همه  
 ظالم و همه متکبر،... و از ابواب اسراف عباس یکی آن بود که گوسفندی  
 از آن وی گم شد، و تهمتِ بردن و خوردن او براهل محلتی معین نهادند،  
 اهل این محلت را به صد دینار رُکنی مخاطب داشت و موکل بر سر  
 گماشت.

و مردم آن محلت، مرد و زن و اطفال، التجا باز جامع آوردند،<sup>۲</sup> و سه  
 شبانه‌روز نخوفتند، و یارب کردند، و خدای خواندند، و بوریای مسجد  
 بسوختند، و پس قصد سوختنِ منبر کردند. بدان بیچارگان رحمت نکرد  
 به آن تضرع التفات نمود، و پنجاه دینار رُکنی از ایشان به‌چوب بستند...»<sup>۳</sup>  
 یک رقم عمده عایدات مساجد صرفِ فرشِ بوریای و حصیر می‌شد.

۱. البته آن روزها که پنیر کیلویی هزار تومان و دوهزار تومان و پنج هزار تومان نبود.

۲. یعنی در مسجد جامع بست نشستند.

۳. المضاف الی بدایع الازمان، چاپ مرحوم اقبال، ص ۲۱.



اینکه کتیبه برجسته به خط محمدرضا امامی اصفهانی مورخ ۱۰۶۹ هـ / ۱۶۵۹ م. مدرسه شفیعیه در دشت تصریح دارد بر پرداخت «عوارضات دیوانی و تعمیر عمارات و تنقیه قنوات و مرمت مستغلات وقفی مسجد و مدرسه و غسلخانه مربوط به مدرسه، و بام‌اندود و تجدید بویا و مؤنات زراعت»<sup>۱</sup> آن را یک رقم سرسری نباید گرفت.

همه موقوفات مدارس و مساجد، یک رقم خاص برای تجدید بویا و خرید حصیر نو در بودجه وقفنامه‌ای خود دارند.

ظاهراً یک نوع حصیر از مغرب - مراکش یا اسپانیا می‌آورده‌اند که قیمت گران داشته و به حصیر مغربی معروف بوده است.

ناصر خسرو وقتی به بیت المقدس رفته تأیید می‌کند که در مسجد الاقصی «حصیرهای مغربی» انداخته، و قندیل‌ها و مسرج‌ها جدا جدا به سلسله‌ها آویخته است...<sup>۲</sup> او همچنین مشهد خلیل (ع) را - که باید همین حبرون امروزی باشد - دیده و گوید: «بردست راست، قبر اسحاق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست - علیه السلام -... و در این مشهد زمین و دیوار را به فرش‌های قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته‌اند چنان که از دینا نیکوتر بود. و مصلاهی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیرالجبوش - که بنده سلطان مصر است - فرستاده است. گفتند آن مُصلی در مصر به سی دینار زر مغربی خریده‌اند - که اگر آن مقدار دینای رومی بودی، بدان بها نیرزیدی - و مثل آن هیچ جای ندیدم...»<sup>۳</sup>

اگر آن بوریا باف مصری، فارسی می‌دانست می‌توانست شعر سعدی را به طنز بالای کارگاهش بنویسد:

بوریا باف اگر چه بافنده است      نسپرندش به کارگاه حریر

۱- گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر هنرفر، ص ۵۹۲

۲- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵۹

۳- سفرنامه، ص ۴۴.

ندهد هوشمند روشن رای به‌فرومایه کارهای خطیر  
و آن وقت خطاب به سعدی بگوید: بیا و حصیر گرانقیمت‌تر از حریر و  
دیبای رومی تماشاکن و ارزش هنر را دریاب.<sup>۱</sup>

حصیر در تمام دنیا در طول تاریخ فرش «فقیر فقرا» بوده است - یعنی  
طبقه متوسط. به‌فرانسه آن را «نات» La Natte گویند، در فرهنگ لاروس  
اطاق‌های حصیرپوش، با مبیل حصیری Chambres nattées آمده.  
به‌انگلیسی هم Mat گفته می‌شود - و به‌رحال در آن ممالک هم فرش  
کلیساها و معابد و خانه‌های فقرا بوده است.

در چین و ژاپن نیز حصیرهای لطیف از لیف برنج تهیه می‌کنند که  
به‌دیوار آویخته می‌شود و در حکم پرده زینتی به‌کار می‌رود.

همه شهرها و ولایات جنوبی ایران حصیربافی از برگ خرما داشته‌اند -  
شهرهای شمالی نیز از لوخ و جگن حصیر می‌بافتند.

حدودالعالم که از شهرهای مازندران نام می‌برد، ضمن توصیف  
مامطیر گوید: «شهرکیست با آب‌های روان، و از وی حصیری<sup>۲</sup> خیزد  
سطبر و سخت نیکو - کی (که) آن به‌تابستان به‌کار دارند.»<sup>۳</sup> همین کتاب در  
جزء محصولات آمل یاد می‌کند از «جامه کتان، و دستار خیش،<sup>۴</sup> و فرش  
طبری، و حصیر طبری و چوب شمشاد - کی به‌همه جهان جایی دیگر  
نبود.»

وقتی ناصرخسرو با یاران از عبادان (آبادان) می‌گذرد توضیح می‌دهد

۱- حافظ هم چنین طعنه‌ای دارد: همان حکایت زردوز و بوریاباف است...  
و نظامی هم:

به‌قدر شغل خود باید زدن لاف که زردوزی نداند بوریاباف

۲- در شهرهای شمالی حصیر را برای فرش «کرب» می‌گویند.

۳- حدودالعالم، ص ۱۴۵.

۴- پارچه نازک که خیش‌خانه و پشه‌بند از آن درست می‌کرده‌اند.

که «گروهی از عبادان حصیر خریدند، و گروهی چیزی خوردنی خریدند. دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و برجانب شمال روانه شدیم، و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می خوردند و خوش بود. و آن آب شط بود که چون زیانه‌ای در میان دریا می رفت...»<sup>۱</sup>

ظاهراً این همان حصیرهایی است که حدودالعالم از آن یاد می کند و گوید: «عبادان شهر کیست خُرد و آبادان برکرانه دریا، و همه حصیرها عبادانی، و حصیرهای سامانی (؟) از آنجا خیزد.»<sup>۲</sup>

در ۱۳۰۱ ش / ۱۹۲۲ م. سال‌های نخستین بعد از کودتای سردار سپه، یکی مأمور مخصوص کارگزار سواحل خلیج فارس و بحر عمان، که موظف بود سر و سامانی به تجارت خلیج و گمرکات آن جا بدهد، با یکایک مأموران مقیم بنادر در یک کشتی اختصاصی پرسپولیس، مصاحبه می کرده، و این یکی از مهمترین منابع شناخت خلیج است. او در «یوم سه شنبه ۲ برج جوزا، ایت نیل ۱۳۰۱ ش. مطابق ۲۵ رمضان ۱۳۴۰ هـ [۲۳ مه ۱۹۲۲ م.]»، از مدیر گمرک بندر گواتر متهمی الیه دریای عمان می پرسد: - اسم شما چیست؟ پسر کی هستید؟ چند سال دارید...

و او جواب می دهد: اسم: میرزا بهرام پسر هدایت الله هستم. سنم ۳۵ سال و مدت ۱۴ سال است در خدمت دولت. - که ۱۲ سال آن در گواتر هستم و اصلاً اهل اصفهان می باشم... ضابط اینجا جلال خان و اهل بلوچستان است. رفتار او با مردم تعدی و ظلم نسبت به مردم...

یمین الممالک سپس از جلال خان جداگانه سؤال می کند؛ و جواب می شنود:

- اسم من جلال خان است پسر اعظم خان، شخصاً اهل بلوچستان هستم ساکن گواتر هستم، شغل من از طرف دولت حفاظت گواتر است...

۲- چاپ دکتر ستوده، ص ۱۵۲.

۱- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۶۱.

تقریباً هیجده سال قبل تا حالا، همان موقعی که رضاقلی خان دریاییگی آمده بودند اینجا مأمور خدمت هستم... آقای دریاییگی به من شفاها گفت اینجا بنشینید مأمور خدمت هستید... از مستر گیوم بلجیکی رئیس گمرک بندرعباس در چهار سال پیش حکمی دارم که ماهی هفت تومان حقوق - که حالیه دو تومان شده است - و صد و بیست و پنج از عایدات گمرک برای سد کردن راه خشکی باهوکلالت که جنس خارج نشود. سی و هفت نفر تفنگچی حاضر دارم... دوازده نفر الآن حاضر است باقی در بیرون شهر هستند.»

من به بقیه حرف‌های جلال خان کاری ندارم، قصدم بحث حصیر است و کاربرد آن. او گوید: «تفنگچی‌ها هر نفری ماهی بیست روپیه انگلیسی (؟) از من مواجب می‌گیرند، و تفنگشان هم تمام از من است که تفنگ‌هایشان پنج تیر و ده تیر موزر است. بندر گواتر صد خانوار از غریب و خودی است - تمام بلوچ ایران سنی حنفی است. دولت در این جا غیر از گمرک - که کپر حصیری پوشی است - ندارد، و قلعه هم که هست مال خود من است... مال چابهار چهار جهاز هست که ناخدای آن اهل اینجا است. جهاز ماهیگری ۱۲ عدد دارد - از اهالی هر ۱۲ ماهی که مال من می‌شود که می‌گیرم، و راهداری الاغی نیم قران، و شتری یک قران - یک ماه ممکن است هیچ نشود و یک ماه دیگر سه تومان می‌شود...»<sup>۱</sup>

نباید به هر حال از حصیر خاقل بود. یک رقم صادرات جاشک در ۱۳۰۱ ش / ۱۹۲۲ م. که «تجارت جاشک با کراچی و بمبئی است - اجناسی که وارد می‌شود برنج و قماش و خرازی آلات است، و جنسی که حمل می‌شود فقط پوش است و حصیر (تکر) که به برّ عمان و بنادر داخله

می رود.<sup>۱</sup>

تنها فرش حصیری نبود که خانه‌ها را می پوشاند، بلکه بسیاری از وسائل زندگی از حصیر ساخته و بافته می شد و کافی است ما از سبدها و صله‌ها و صندلی‌ها و پرده‌ها و تخت خواب‌ها و بادبزن‌ها و بسیاری از وسایل حصیری دیگر نام ببریم که جای توضیح آن اینجا نیست.<sup>۲</sup>

مقاله حصیرستان هم براین مبنا نوشته شده بود که حصیر فرش اطاق‌ها و حجره‌های محصلین و خوابگاه آنها در مدرسه‌های قدیم بوده است. اما، چنان که گفتم حصیر تنها فرش خانه فقرا نبود، بزرگان و ثروتمندان نیز از این کالای ارزان ولی گرانقدر استفاده می کردند، هم زیر فرش‌ها می گسترده‌اند که قالی از رطوبت محفوظ ماند، و گاهی هم صحن‌های بزرگ و حیاط خانه را عنداللزوم با آن فرش می کردند. چنان که وقتی ابن جبیر از مجلس سخنرانی‌های ابن جوزی در صحن دربار خلافت صحبت می کند، می گوید: مجلس سخنرانی جایی انتخاب شده که خلیفه و مادرش و حرمسرای او بتوانند نزدیک آمده سخن وی را بشنوند. در این هنگام درهای صحن را به روی مردم باز می کنند، و مردم به درون صحن می آیند. در آنجا حصیر می گسترده‌اند، و بر آن می نشینند. ما صبحگاه زود برای حضور و مشاهده و شنود بدین مجلس حاضر شدیم...»<sup>۳</sup>

۱- ایضاً، ص ۱۶۶.

۲- در کرمان استثناء «کشک‌دان» حصیری هم به کار می رفت که غذای مردم ولایت معمولاً کشک بود، سبدهای از حصیر که سر داشت و از مگس و حشرات گلوله کشک را حفظ می کرد. سر کوزه را هم حصیری می بافتند که حشرات از جمله عقرب بدان راه پیدا نکنند. ریسمان خبیصی و «سیسی» هم یکی از همان‌هاست. چنانکه در شمال حلقه روی دم کردن پلو هم حصیری است. پوشش فرابه‌های شراب و سرکه می ماند برای موقع دیگر. که آن هم حصیری است.

۳- ترجمه اتابکی از سفرنامه ابن جبیر، درباره سخنرانی‌های ابن جوزی رجوع شود به چاپ اول سنگ هفت قلم، ص ۱۷، و جامع المقدمات، ص ۶۰۴.

ناصر خسرو که پیش از ابن جبیر مسجد الحاکم لامرالله را در قاهره دیده گوید «همیشه در این مسجد ده تو<sup>۱</sup> حصیر رنگین نیکو بر بالای یک دیگر گسترده باشند. و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمه قاضی القضاة در این مسجد باشد.»<sup>۲</sup>

ناصر خسرو جای دیگر گوید: از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهرها و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو - و مشاهرات و واجبات قیّمان و مؤذنان و غیرهم.»<sup>۳</sup>

درست است که من گفتم بوریا ارزان‌ترین فرش است، ولی این را هم عرض کنم که به هر حال نباید آن را کم‌بها تصور کرد. در رساله جامع‌الخیرات که مخصوص اوقاف یزد است، تصریح شده که برای قیمت فرش و بوریا و حصیر مدرسه رکنیه هر سال ۱۰۰ دینار رایج صرف و خرج نمایند.<sup>۴</sup>

و این تفاوت قیمت لابد از جهت رنگ آمیزی مصنوعی حصیر بوده، با انتخاب گیاهانی که رنگ‌هایی زرد کم‌رنگ داشته‌اند، مثل آن حصیرهایی که شاعر ما بدان تشبیه می‌کند:

خضم تو شد در حصار، با رخ همچون حصیر

خیز که وقتست هین، زود که گاهست هان<sup>۵</sup>

در ساحل مدیترانه، ناصر خسرو می‌نویسد: «و در شهر طبریه حصیر

۱- ظاهراً مقصود ده ردیف روی هم است (۹)

۲- سفرنامه، ص ۹۲.

۳- ایضاً، ص ۱۰۰.

۴- مدرسه رکنیه ظاهراً در ۷۳۲هـ / ۱۳۳۲م. توسط سیدرکن‌الدین از متعینین یزد ساخته شده است.

۵- سلجوقیان و خز در کرمان، چاپ دوم، ص ۴۹۷.

سازند که مصلاّی نمازی از آن در همان جا به پنج دینار مغربی بخرند...<sup>۱</sup>  
شهرهایی که کنار رودخانه بوده‌اند و لوخ و جگن داشته‌اند حصیر  
لطیف‌تر و نازک‌تر و رنگین می‌بافته‌اند و معمولاً رنگ طبیعی لوخ و جگن  
سبز است، و این نوع حصیر را به رنگ آن می‌شناخته‌اند.

حدودالعالم وقتی صحبت از ترمذ می‌کند، گوید: شهری است خرّم، و  
برلب رود جیحون افتاده، و او را قهندزیست برلب رود، و این شهر بارگه  
ختلان و چغانیان است - و از وی صابون نیک، و بوریاء سبز، و بادبیزن  
خیزد...<sup>۲</sup>

این بادبیزن که می‌نویسد، تنها برای باد زدن خانم‌ها و آقایان نبوده و  
من فکر می‌کنم بادزن‌های زیبایی از نوع بادبزن‌های ژاپنی می‌بافته‌اند<sup>۳</sup> که  
در هنگام رقص، زینت دست و مؤید حرکت و آهنگ جلاجل پای  
رقاصه‌ها و گاه مورد پوشاندن چهره آنها بوده است، و نمونه این رقص - که  
گویا اصلاً در ایران مرسوم بوده - هنوز هم در جزائر اقیانوس کبیر رایج  
است.

سرزمین مالزی از سرزمین‌های عجیب عالم است - و این تنها مملکتی  
است به صورت اتحادیه جزایر که هرچند سال یک بار (گویا هر ۷ سال  
یکبار) پادشاه آن تغییر می‌کند - در آن ولایت رقص یکی از عوامل مهم  
فرهنگی است که با معارف اسلامی نیز در آمیخته، مثل کودا - که خاستگاه  
آن جزیره جاوه است - اما زیباترین و مهم‌ترین رقص‌های آن رقص بوریاء  
Boria باید شناخته شود که به همین نام فارسی شهرت یافته و گویا از

۱- سفرنامه ناصر خسرو، چاپ دبیر سیاقی، ص ۳۰.

۲- تصحیح دکتر ستوده، ص ۱۰۹.

۳- رندی در حق ذکاءالملک فروغی گفته:

پیش من بهتر بود از باد زن  
وین ذکاءالملک را سازد ز کام

گفت، مرحوم فروغی، باد زن  
کآن مروّح می‌کند جان را مدام



سرزمین ایران نشأت گرفته و صدها سال قبل به مالزی راه یافته و در ایالت پنانگ رونق پیدا کرده است.<sup>۱</sup> فرم جدید رقص بوریای بسیار جالب است. حصیربافی شاید قدیمی‌ترین هنر بافندگی بشر باشد، و عجیب آن است که شاید تنها تکنولوژی بشر باشد که تکنیک آن از عصر حجر تا امروز مطلقاً تغییر نکرده باشد. برگ‌های بلند و نازک خرما را که معمولاً از پایین درخت هر سال قیچی می‌کنند - تا ساقه و تاج آن رشد کند - و به همین دلیل تنه درخت خرما «بورّه بورّه» و مضرّس است - آن برگ‌ها را نه می‌سوزانند و نه دور می‌ریزند، خارِ سر آن را جدا کرده و برگ را، یک لا رو و یک لا زیر روی هم می‌خوابانند و قبل از آن که طول برگ تمام شود - و این طول گاهی به نیم متر می‌رسد - برگ دیگری جانشین آن در کنارش می‌گذارند - و پس از مدت کوتاهی متوجه می‌شوند که یک فرش بلند دارند که می‌تواند اطاقی را بپوشاند و راهرویی را گرم کند و دیوار عبادتگاه مسلمان و گیر و ترسا باشد.

صدسال پیش که میرزا حسین خان پسرِ تحویلدار اصفهان وضع اجتماعی شهر اصفهان را می‌نویسد، در جزء طبقات مختلف کسبه و بازاریان آن شهر، در «جزء نوع ۷۴» صحبت از جماعتِ بوریاباف می‌کند و می‌نویسد: «به عکس کارگاه حریر، کارشان بی‌روتن نیست. جمعی هستند بوریای مساجد می‌بافند، و جمعی دیگر حصیرهای مدارس و اطاق‌های خانه را می‌بافند و فرش غالب فقرای این شهر بوریاست.<sup>۲</sup> حصیرهای

۱- مقاله مهدیقلی رکنی، مجله دانش، چاپ رابزنی فرهنگی ایران در اسلام‌آباد، شماره ۳۲، ص ۱۰۱. امسال توفیق حاصل شد و من سریری به مالزی (کوالالمپور) زدم.

۲- اینکه کار آنها را برخلاف حریربافان خوب می‌دانند بدان سبب است که در مورد شعربافان که ابریشم‌کارند گویند: متاعشان «سابق» هم داخل مملکت و هم در خارج با مصرف بود، شکستگی این صنف زیاده از اصناف دیگر است بلکه به کلی تمام شده‌اند و قلیلی باقی

خوب هم بافته می شود که فرش تابستانه اغنیا را هم لایق است.<sup>۱</sup> هنوز هم وقتی توی اتومبیل های آخرین سیستم کولردار، باز مشاهده می کنیم که خانم ها یک بادزن حصیری دست ساز را دوست تومان می خرنند و خود را باد می زنند، متوجه می شویم که حتی در قرن بیست و یکم هم، می تواند بازار حصیرباغان دائر بوده باشد.

ویکتور هوگو جمله ای دارد در حق کتاب معروف خود، «بینوایان»<sup>۲</sup> که می گوید: «تا در دنیا فقر و بدبختی هست، خواننده برای این کتاب هم هست» و به همین دلیل دو سال پیش که صدمین سال مرگ ویکتور هوگو را در فرانسه مراسمی داشتند - گفته شد که کتاب بینوایان به همه زبانها ترجمه شده و در همه زبانها دهها بار و بعض جاها صدها بار چاپ شده است.

حالا مخلص هم می خواهد بگوید تا فقر - و در عین حال بی نیازی و استغناء - در جهان هست - حصیر هم کاربُردِ خود را دارد - چه در خانه خدا، و چه در خانه بندگان خدا.

همه ولایات و روستاهای ایران که صاحب درخت خرما هستند یا آنها که باقلاقی و خور دارند - صنایعِ حصیری بسیار دارند، و از آن جمله

• مانده اند. زمان سلاطین صفوی را گزاف می گویند. عهد خاقان مغفور هزار و دویست و پنجاه دستگاه بود - عهد شاهنشاه مبرور چهارصد و شصت، اوایل دولت جاوید مدت دویست و چهل، حال رسیده است به دوازده کارخانه.»

۱- جغرافیای اصفهان، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، چاپ مؤسسه مطالعات، ص ۱۰۳؛ شکست حریرباغان در برابر حصیرباغان دلیل عقلاتی هم دارد - اینها چاه در پای دریای فقر کنده اند که تمام شدنی نیست، و آنها البته اگر صفویه حریرپوش مانده بودند - بازارشان گرم بود و وقتی اصفهان صفوی سقوط کرد، دیگر بازار حریر لابد کاسد است، در این مورد رجوع شود به کتاب نگارنده «سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۱۴» تحت عنوان «ابریشم، کالای پرسرد».



خانم بلوچ، سکه طلا بر بینی و صلّه حصیری بر سر

می‌توان از سیستان نام برد - که هم درختان خرما بسیار دارد، و هم سطح دریاچه زره از جگن و لوخ مملو است و هر دوی اینها جان می‌دهد برای حصیربافی و صنایع حصیری. بنابراین هیچ عجیب نیست که یکی از صادرات مهم این شهر را صنایع حصیری بدانیم، و تا همین سال‌های اخیر بادبزن‌های لطیف و ظریفی که از سیستان و شهداد و بم می‌آوردند، تابستان گرم، چهره بانوان کرمانی را خنک می‌کرد در حالی که آن را به دست گرفته آهسته به چهره خود - یا فرزندان خود باد می‌زدند.

هیچ اختراعی نازک‌تر و لطیف‌تر و ارزان‌تر از این ورقه سلولوئید که به‌وفور در تمام اقطار دنیا می‌روید - هنوز به دست نیامده است.

همچنین باز عجیب نیست اگر خانواده‌ها و افرادی را در این ولایت به نام و عنوان حصیری بشناسیم و شخصیت‌های معروفی هم منتسب بدین شغل داشته باشیم و من تنها از یکی از آنها که هزار سال پیش می‌زیسته - نام می‌برم و او ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی، ندیم سلطان محمود غزنوی است که از فقهای شافعی بود و فرخی سیستانی همشهریش - در مدح او گفته بود:

خواجه بوکر حصیری، سر اصحاب حدیث حجت شافعی و معجزه پیغمبر  
خواجه سید، بوکر حصیری که بدو هر زمان تازه شود سیرت بوکر و عمر...<sup>۱</sup>  
بیهقی در ذیل حوادث سال ۴۲۲هـ / ۱۰۳۱م - که سال اول حکومت سلطان محمود غزنوی بعد از مرگ سلطان محمود است و ترتیب سازمان‌دهی او را در امر مملکت بیان می‌کند، نامی از ابوبکر حصیری می‌برد و گوید: «و کار دیوان‌ها قرار گرفت، و حشمت دیوان وزارت بر آن

---

۱- بسا که فرخی، علی بن جولوغ، مرد عیار پیاده و اسب شکار سیستانی هم به اشاره و حمایت همین مرد آن همه دم و دستگاه در دربار سلطان محمود یافته است، فردوسی هم اگر چنین هم‌ولایتی حامی داشت، شاید کار و بارش بهتر از این روبه‌راه می‌شد.





بافت «پُرش» (= فرش) و تگرد توسط مردان بلوچ از «داز» برای پوشاندن کپور (عکس از بلوکیاشی)

جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت و خواجه [احمد حسن مئی مندی] آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن و از سر بیرون می داد حدیث خواجهگان بوالقاسم کثیر معزول شده از شغل عارضی، و بوبکر حصیری،<sup>۱</sup> و بوالحسن عقیلی که از جمله ندیمان بودند و ایشان را قصدی رفته بود... حصیری خود جهاری بود به روزگار امیر محمود، از بهر این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دوبار کت خورده... و فقیه بوبکر حصیری را در این روزها نادره ای افتاد و خطایی بردستی وی رفت در مستی - که بدان سبب خواجه [احمد] بروی دست یافت و انتقامی کشید و به مراد رسید. و هر چند امیر پادشاهانه دریافت - در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید - و لَأْمَرَدٌ لِقِضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

چنان افتاد که حصیری با پسرش ابوالقاسم به باغ رفته بودند - به باغ خواجه علی میکال که نزدیک است - و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده، و آنگاه صبح کرده - و صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند<sup>۲</sup> - و تا میان دو نماز خورده، و آن گاه برنشسته و خوران خوران به کوی علاء گذر کرده، چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند، پدر در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خاص خواجه [احمد] پیش آمدشان سوار. و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم.

حصیری را خیالی بسته - چنان که مستان را بندد - که این سوار چرا

۱- بنده حدس می زنم که خانواده او حصیرباف بوده اند در سیستان که مخصوصاً از لوخ و جگن حصیرهای خوب می بافند - حتی قایق حصیری می بافند. سابق براین از سیستان هر قوم هم به کرمان می آوردند و خانواده پرآور (= خزاعی سیستانی) به همین نام شهرت دارند.

۲- چند قرن بعد از بیهقی، گویا بابافغانی (۲) گفته، و چه خوب گفته:

می مخور بسیار، گرچه ساقیات باشد خضر کآنچه امشب آب حیوان است، فردا آتش است

فرود نیامد و وی را خدمت نکرد؟ مر او را دشنام زشت داد.  
مرد گفت: ای ندیم پادشاه، مرا به چه معنی دشنام می‌دهی؟ مرا هم  
خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند تو و آن خداوند خواجه بزرگ  
است.

حصیری خواجه را دشنام داد و گفت: بگیری این سگ را تا کرا زهره  
آن باشد که این را فریاد رسد؟ و خواجه را قوی‌تر بر زبان آورد، و غلامان  
حصیری در این مرد پریدند و وی را قفائی چند سخت قوی بزدند و قباش  
پاره شد.

و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد - که هشیار بود و سوی عاقبت  
نیکو نگاه کردی و سخت خردمند... و از این مرد بسیار عذر خواست، و  
التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید - که وی عذر این فردا  
بخواهد، و اگر یک قبا پاره شده است - سه باز دهد، و برفتند... و این حال  
روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر [۴۲۲هـ / ۱۲ فوریه ۱۰۳۱م.]

مرد، که برایستاد، نیافت در خود فرو گذاشتی... آمد تازان تا نزدیک  
خواجه احمد، و حال باز گفت به ده پانزده زیادت. و سر و روی کوفته و  
قبای پاره کرده بنمود.

و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا  
وی را بمالد - که دانست که وقت نیک است، و امیر به هیچ حال جانب وی  
را - که دی خلعت وزارت داده - امروز به حصیری بندهد...

امیر دیگر روز به تماشای شکار خواست رفت بر جانب میخواران، و  
سرای پرده و همه آلت مطبخ و شرابخانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند.  
خواجه دیگر روز برنشست، و رُقعت نبشت به خط خویش به شهر، و  
نزدیک پلکاتگین فرستاد - که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد این رُقعت  
به دست وی باید داد...



آواز آمد که ماده پیل مهد بیارند. بیاوردند، و امیر [مسعود] در مهد بنشست و پیل برانندند... به درِ طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت: خواجه نیامده است...؟

حاجب بلکاتگین رقعہ پیش داشت... امیر رقعہ بسته و پیل را بداشتند و بخواند، نبشته بود که: زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نیاید - که نگذارند، و هرکس بادی در سر گرفته است... اما چون خداوند به لفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد، و شرطهای ملکانه رفت... هنوز ده روز بر نیامده است که حصیری آبِ این کار پاک بریخت... به هیچ حال بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند، که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است. اگر رای عالی بیند وی را عفو کرده آید تا به ریاطی نشیند، یا به قلعتی که رای عالی بیند - و اگر عفو ارزانی ندارد، حصیری را مالش فرماید... و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند، و این رقعہ به خط بنده با بنده حجّت است.

والسلام»<sup>۲</sup>

امیر چون رقعہ بخواند بنوشت و به غلامی خاصه داد - که دویت دار بود - گفت نگاه دار، و پیل براند...

پس حاجب بزرگ بلکاتگین را به نزدیک پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند بگفت...»<sup>۲</sup>

بیهقی در اینجا دنباله واقعه را که به چشم دیده، چنین می نویسد:

۱- مقصود خود خواجه احمد است - یعنی مرا معاف دارند.

۲- مقصود خواجه احمد آن بوده که حصیری را به من بسپارند، من او را مصادره می کنم اقلأً سیصد هزار دینار به خزانه تحویل خواهم داد، میزان ثروت حصیری هم در اینجا تا حدودی معلوم می شود.

۳- زبان خاص دربارهای ایران در بسیاری از ادوار ترکی بود - تنها وزراء، فارسی زبان بودند. در این باب رجوع شود به حماسه کویر، ص ۶۳۳.

«... من بر اثر استادم [بونصر مشکان] برفتم تا خانه خواجه بزرگ، رضی الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت: بویکر حصیری را و پسرش را، خلیفه [شهر] با جبّه و موزه به خانه خواجه آورد، و بایستائید، و عقابین بردند.<sup>۱</sup> - کس نمی‌داند که حال چیست؟... و هیچ کس را بار نداده‌اند... پس دویت و کاغذ آوردند، و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسى برملا گفت که خواجه بزرگ می‌گوید هر چند خداوند سلطان فرموده تا تو را و پسر تو را هر یکی هزار عقابین بزنند، من بر تو رحمت کردم و چوب به تو بخشیدم. پانصد هزار دینار بیاورد داد و چوب باز خرید - و اگر نه فرمان را به مسارعت پیش رفت، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید. پدر و پسر گفتند فرمان برداریم، به هر چه فرماید، اما مسامحتی ارزانی دارد - که داند ما را طاقت ده یکی آن نباشد. بوعبدالله باز گشت و می‌آمد و می‌شد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند...»

بونصر مشکان به بیهقی گفت داستان را بنویس و برای امیر ببر، و بیهقی چنین کرد و نامه را بُرد به حضور، و شاه «فرمود تا پیل بداشتند، و پیلبان از گردن پیل فرو آمد و شاگردش و غلام خاصی که با سلطان بود در مهد - خالی کرد و قوم دور شد. من پیش مهد بایستادم [سلطان] گفت: سیاست این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت تا دل خواجه تباه نشود، اما حصیری را به نزدیکی من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست. و در هوای من بسیار خواری دیده است، و به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم که چنین چاکران را فرو خورد به انتقام خویش...»<sup>۲</sup>

بیهقی و ابونصر مشکان و چند تن دیگر از درباریان آن قدر وساطت

۱- عقابین، تخته‌ای بوده که مجرم را بدان می‌بستند و سپس تازیانه می‌زدند.

۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۶۶.

کردند تا خواجه از خر شیطان پایین آمد و آخر کار گفت - چوب به تو بخشیدم، اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد.

«... و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستد و ایشان را به حرس بردند. وقتی سلطان به شهر آمد از احوال حصیری پرسید. خواجه احمد گفت: حصیری هر چند مردی است گزاف‌کار و گزاف‌گوی، پیر است و حق خدمت قدیم دارد... بنده را آن غرض به جای آمد و همگان بدانستند که حد خویش نگاه باید داشت... و خطی بداده‌اند به طوع و رغبت که به خزانه معمور سیصد هزار دینار خدمت کنند - و این مال بتواند داد - اما درویش شوند، و چاکر بینوا نباید. اگر رأی عالی بیند شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد، و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را به عزیزی به خانه فرستاده شود.<sup>۱</sup> بونصر [مشکان، استاد بیهقی] برفت و این پیغام مهترانه بگذارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که شفاعت خواجه را به باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان به وی است - اگر صواب چنان بیند که ایشان را ببايد فرستاد، باز فرستد و خط مواضعه بدیشان باز دهد...

«خواجه نیز به خانه باز شد و فرمود تا دو مرکب خاصه در حرس بردند، و پدر و پسر را بر نشانند و به عزیزی نزدیک خواجه آوردند. چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند، و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم کرد، و وی عذرها خواست - و نیکو سخن پیری بود - تواضع‌ها نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکویی کرد و بوسه بر روی وی زد، و گفت: هم برین زئی به خانه باز شو، که من زشت دارم که زئی شما بگردانم. و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش هم چنان، و

۱- بارک‌الله احمد حسن میمندی، عجب مرد استخوانداری بوده!

براسبان خواجه سوار شده به‌خانه باز آمدند - به‌کوی علاء، با کرامت بسیار. و مردم روی بدیشان نهادند به‌تهنیت، و پسر با پدر نشسته، و من که بوالفضل همسایه بودم - زودتر از زایران نزدیک ایشان رفتم پوشیده.

حصیری مرا گفت تا مرا زندگانی است مکافات خواجه بونصر باز نتوانم کرد، اما شکر و دعا می‌کنم...

«پس از آن به یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب - هرچه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهه بود زرد مزعفری، و پسرش در جبهه بنداری - سخت محتشم، و بر آن برده بودندشان...»

بیهقی این حوادث را سال‌ها بعد نوشته و توضیح می‌دهد که «همگان رفته‌اند - مگر خواجه ابوالقاسم پسرش که برجای است - باقی باد. و هرکس که این مقامه بخواند به چشم خرد و عبرت اندرین باید نگریست - نه بدان چشم که افسانه است - تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند.»

عجب آن است که در محرم سال ۴۲۴هـ / دسامبر ۱۰۳۲م. «خواجه احمد حسن نالان شد - نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود - و در هجدهم محرم اسکدار<sup>۱</sup> هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد...» اندکی پس از آن یعنی در هفتم صفر [۴۲۴هـ / ۱۵ ژانویه ۱۰۳۳م.] ایضاً نامه رسید «از بست به اسکدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان مانده بود - گذشته شد، و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگ هر دو نزدیک افتاد...»<sup>۲</sup>

مثل اینکه سهم حصیر و حصیری در مقدمه کتاب زیاد شد - از شما چه پنهان، داستانی لطیف بود - و مثل اینکه هدف من از این مقدمه

حصیرپوش - که خودش یک عقربکی زیر حصیر هم داشت<sup>۱</sup> - باز آوردن همین داستان بیهقی از حصیری بود - که خودش مثل یک پرده سینما آن را مجسم کرده بود - و بنابراین آن حرف را که هرودوت، ضمن نقل داستان‌های گوناگون به زبان آورده و خطاب به خواننده خود گفته بود: «از اینکه از مطلب دور می‌افتم - پوزش نمی‌طلبم - زیرا هدفم در سراسر کتاب همین بوده»، مُخلص هم باید خاضعانه اقرار کنم که همه این تخته‌های حصیری که زیر پای خواننده انداختم برای این بود که داستان حصیری را به میان آورم.<sup>۲</sup>

این داستان به ما می‌گوید که چه اوضاع اجتماعی در پنج شش ساله آخر عمر امپراطوری غزنویان در غزنه حاکم بوده، مردی حصیرفروش سیستانی به عالی‌ترین مقام مذهبی و سیاسی مملکت می‌رسد - و شرابخوار قهاری هم هست - و صدراعظم وقت می‌خواهد از او یکجا سیصد هزار دینار (سیصد هزار سکه طلای یک مثقالی ۴/۷ گرمی) بگیرد - و او می‌تواند بدهد - ولی غصه وزیر آن است که بعد از آن درویش می‌شود و نوکر سلطان نباید فقیر دست بدهن باشد!

پادشاه وقت سلطان مسعود - که یک شب بیست و هفت ساتگین نیم منی شراب می‌خورد و سپس برمی‌خاست و آب طشت می‌خواست و مُصلای نماز، و نماز پیشین می‌کرد و نماز دیگر هم - و چنان می‌نمود که

۱- زیر حصیر جای خنک است و هوادار هم هست. عقرب‌ها زیر آن زندگی می‌کنند و یکی از خطرات در مسجدها همین «عقرب زیر حصیر» است که ضرب‌المثل شده:

این تظاهر به ریاکاری و دینداری چیست؟ نیش پنهان مکن ای عقربک زیر حصیر  
 ۲- یک جای دیگر خواننده‌ای به من نوشته بود: ما حاشیه‌های مقالات شما را زودتر و بیشتر از متن آن می‌خوانیم، جواب گفتم که: من اصلاً بسیاری از آن متن‌ها را به خاطر همین حاشیه‌ها می‌نویسم!

گویی شراب نخورده است...<sup>۱</sup>

آری این پادشاه خود مانده بود تک و تنها با یک کوه مشکلات، و تنها پناهش ساتکین‌های شراب بود و حبه‌های تریاک، و در آخرین روز که با طغرل سلجوقی روبه‌رو شد - هم‌چنان در گهوارهٔ ماده پیل مهد خفته بود که «اندک (؟) تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته - پس از نماز خفتن برپیل به خواب شد، و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن، و به گام خوش می‌راندند - و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر»<sup>۲</sup> و سحر بود که سپاه ترکمان سلجوقی براو تاخت و او را فراری داد - تا جایی که تا غزنه و تا باغ فیروزی، پشت سر را نگاه نکرد.

اما آن طغرل فاتح که بود؟ ترکمانی که آن روز که میهنه را گرفت، شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید: «امیر طغرل به میهنه آمده بود، و به بیابان نزول کرده<sup>۳</sup> بالش او زین بود و فراشش نمد زین بود...»<sup>۴</sup> در حالی که چند روز پیش از آن، همان سلطان مسعود، دست راست چهل و یک مرد از همین دهکده را بریده بود.<sup>۵</sup>

روزی هم که طغرل به نیشابور وارد شد (۴۲۹هـ / ۱۰۳۷م) «با سواری سه هزار بود - بیشتر زره‌پوش، و او کمانی به‌زه کرده داشت در بازو افکنده، و سه چوبه در میان زده،<sup>۶</sup> و سلاح تمام برداشته، و قبای ملحم، و عصابه‌توزی و موزه نمدین داشت - به باغ شادیاخ فرود آمد»<sup>۷</sup> و وقتی

۱- خاتون هفت قلمه، ص ۸۴، نقل از بیهقی، این من شراب او باید من خراسان قدیم بوده باشد که حدود نیم من عادی وزن داشته است. والا هفده ساتکین نیم منی شراب اگر نوی توپ هم بریزی، منفجر می‌شود.

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۴۲۹، نقل از بیهقی.

۳- به دهکده داخل نشد که مردم آسیب نبینند.

۴- اسرارالتوحید، ص ۱۷۲. ۵- مجمل فصیحی ج ۲، ص ۱۶۱.

۶- به قول امروزی‌ها فشنگ تری گلنگدن رانده بود.

۷- تاریخ بیهقی، ص ۵۵۳.

برادرش ابراهیم ینال به باغ خرّمک فرود آمد «خلق بی اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن دزدیده [می نگریستند و] می گریستند - که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، برآن تجمل و کوبه می خندیدند.»<sup>۱</sup> و لابد خنده هم دارد که آدمی با «سواری دوپست و سه صد، و یک علامت و جنیبتی دو، تجمل دریده و فسرده»<sup>۲</sup> اینطور بیاید و شهری مثل نیشابور را بگیرد.

قاضی صاعد که پیش طغرل رفته بود به سلام، «سلطان، قاضی صاعد را برپای خاست، و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست. قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد. این تخت سلطان مسعود است که برآن نشسته‌ای، و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر چه باشد؟»

جواب مقدر قاضی صاعد معلوم است:

- سلطان مسعود تنها شده بود. پادشاهان در کجا تنها می شوند؟ آنجا که از ملت خود جدا مانند. آنجا که مردم واقعی نتوانند بی واسطه حرف خود را به گوش شاه برسانند. نیزه سیاه دیکتاتوری حائل میان آنهاست:

ز کدام ره بسایم که به چشم تو درآیم  
که به دور چشم مستت همه نیزه سیاهست»<sup>۳</sup>

امثال احمد حسن میمندی و بویکر حصیری که در گذشته بودند. بونصر مشکان ناراضی به خاک رفته بود - خانه بیهقی را دو سه بار تفتیش کرده اسناد تاریخ و یادداشت‌های او را برده بودند. اگر آدمی مثل مسعودی رازی شاعر زبان در می آورد و طعنه‌ای می زد - فوراً تبعید

۱- همیشه پیرها یک قدم از جوانان عقب‌ترند.

۲- تاریخ بیهقی، ص ۵۵۲

۳- در این باب رجوع شود به سنگ هفت قلم، ص ۲۵۶.



می‌شد «که شاعری فضول بود - و شعرا را با ملوکان این نرسد»<sup>۱</sup>  
 «بوالحسن عراقی دبیر را چنان گفتند که زنان او را دارو دادند - که زن  
 مُطربه مرغزی را به‌زنی کرده بود»<sup>۲</sup>  
 سلطان مسعود هیچ کس را برای خود نگذاشته بود و بیخود نبود که  
 وقتی خواست خواجه احمد بن حسن را - در سرپیری - به وزارت بنشانند،  
 این پیر روباه دوراندیش، که من او را قوام السلطنه زمانش می‌خوانم - یک  
 کاغذ و امضا و تمهدنامه از سلطان مسعود گرفت که آدم حظ می‌کند - از  
 قدرتی که آن مرد نشان داده بود.<sup>۳</sup>  
 به‌هرحال هیچ کس دیگر برای سلطان نمانده بود - حسن بن میکال  
 وزیر را هم که چندی پیش به‌دستور خود مسعود «حسنک را سوی دار

۱- مار در بتکده کهنه، ص ۸، نقل از بیهقی.

۲- بیهقی، ص ۵۳۶

۳- این مواضع از اسناد مهم تاریخی است که در آثارالوزراء عقبلی (چاپ محدث ص ۱۸۱)  
 آمده و آقای دکتر دبیر سیاقی نیز آن را جداگانه چاپ کرده‌اند. وزیر در اول یادداشت از قبول  
 شغل سر باز می‌زند و می‌گوید «چون بنده پیر و ضعیف گشته است و گاه توبه و دست کشیدن  
 از شغل دنیا آمده، اما چون فرمان عالی براین جمله است...» به‌هرحال پیر مرد قبول می‌کند، و  
 چند شرط می‌گذارد که: «هیچ کس هیچ چیز نگوید و هرچه او کند و گوید شاه بپذیرد». ضعف  
 سلطان مسعود جوان تا آن حد بود که همه شرایط را پذیرفت و در پایان آن امضا کرد: «...همی  
 گوید ابوسعید مسعود بن محمود والله الطالب الغالب الرحمن الرحیم که با ابوالقاسم احمد بن  
 الحسن براین جمله نگاه داریم تا از وی در ملک خیانت آشکارا و پیدا نیاید رای نیکوی  
 خویش را در باب وی نگردانیم، و سخن مفسدان و حاسدان و دشمنان را در باب وی نشنویم،  
 و خدای عز و جل را براین گواه گرفتیم، و کفی بالله شهیدا، بخطه و تاریخه»  
 البته احمد بن حسن نیز در آخر آن این تمهد را امضا کرده بود که «اگر این شرایط را یکان  
 یکان به‌جای ندارم... هر نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق تا آخر عمر، سبیل - اگر این  
 سوگند را دروغ کنم، هر برده که دارم تا آخر عمر، و هر زن که دارم رقی کنم و تا آخر عمر براین  
 کنم از رقی من سه طلاق شده، اگر این سوگند را دروغ کنم سه حج بر من لازم آید... و نیت من  
 اندرین سوگندان که خوردم خداوند عالم سلطان معظم ابوسعید مسعود بن محمود است... و  
 کفی بالله شهیدا، ذلک فی یوم کذا»

بردند، و به جایگاه رسانیدند - بر مرکبی که هرگز ننشسته بود - و جلادش استوار بیست، و رسن‌ها فرو آورد، و آواز دادند که: - سنگ دهید.

هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند - و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده.<sup>۱</sup>

بدین طریق، سلطان مسعود، منزوی و تنها شده بود - نه جوانان با او بودند - که دولت او پیر شده بود - و نه از پیران کسی را باقی گذاشته بود. نه دیگر مشیرالدوله‌ای داشت و نه امین‌المله‌ای، نه قوام‌السلطنه‌ای و نه مستوفی‌الممالکی، نه مردی هژیر در اطراف او بود<sup>۲</sup> - که با هوشیاری او را بپاید، و نه سپهداری رزم‌آرا - مثل عمویش امیر یوسف - که چپ و راست جناح‌ها را به هم نزدیک سازد. او به قول امروزی‌ها «همه رجال را ریخته بود توی مستراح و سیفون را کشیده بود».<sup>۳</sup>

بنابراین سلطان مسعود دیگر تنهای تنها مانده بود - با جمعی اطرافیان شرابخواره، زن‌باره، بله قربان گو.

در حالی که حریف او طغرل سلجوقی، هزاران جوان تازه‌سال ترکمان تیرانداز و سیاهی لشکر غیرترکمان را پشت سر انداخته، شکارکنان و کباب‌خوران - نه شراب‌خوران - آن طور که بی‌هقی می‌گفت «خوران خوران» به خراسان تاخته، شهرهایی مثل سرخس و طوس و نیشابور را یکی پس از دیگری می‌گرفت - و تنها نقصی که در کار داشت این بود که در به در دنبال می‌گشت تا یک آدم ریشدار و البته باسواد برای وزارت پیدا

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۴۹۹، نقل از کتب تاریخی، و چه خدمتی این جلاد، در دم آخر، به حسنک کرده بوده است.

۲- و اگر هژیر باقی مانده بود، شاید هم من امروز اسم این کتاب را می‌گذاشتم: هژیرستان، با

۳- سنگ هفت قلم، ص ۵۱۳.

هجزیرستان!

کند - و پیدا نمی‌شد، که اطرافیان‌ش همه جوان بودند.<sup>۱</sup> و پیداست کزین میان چه خواهد برخاست.

چون قرار براین است که پایان مقدمه نیز با حصیر باشد عرض می‌کنم که از میان این جمع کوچک و بزرگ و پولدار و فقیر که در دستگاه محمودی و مسعودی بودند تنها یک مرد عاقل بود - و این را من نمی‌گویم - بیهقی صاحب قلم می‌گوید، و آن درباره ابوالقاسم حصیری است که پسر ابوبکر حصیری باشد. او که پایان این زد و خوردها و تلاش‌های بی‌نتیجه سیاسی را به چشم دیده بود، به روایت بیهقی «...بلقاسم پسرش، خرد تمامش آن بود<sup>۲</sup> که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است، و تا حج کرده است - دست از خدمت بکشیده، و زاویه‌ای اختیار کرده، و به عبادت و خیر مشغول شده، باقی باد این مهتر و دوست نیک...»<sup>۳</sup>

نکته قابل توجه پناه بردن این سیاست‌مرد است به زاویه - و لابد زاویه خانقاه - و من حدس می‌زنم - حدس قریب به یقین - که حصیری دوم در

۱- و چه مصیبتی است که اطرافیان آدم همه پیران هاروارد دیده سوربون‌شناس و ریش تراشیده باشند و آدم طرف شود با حریفی که دور و برش یک مشت جوان نمازخوان الله اکبرگوی شب از روز نشناسند. این که گفتم اطرافیان طغرل همه جوان بودند، به این دلیل است. معروف است که چون «سلطان طغرل بیک خواست که از وزرای خراسان کسی را وزارت دهد، دانشمندی را اختیار کردند - و آن دامشند را ریشی تا به ناف بود سخت طویل و عریض، او را حاضر کردند و پیغام سلطان به‌وی دادند که: وزارت خویش نامزد تو کردیم، باید کدخدایی ما به دست‌گیری - که از تو شایسته‌تر کسی را نمی‌بینیم در این وزارت.

دانشمند گفت: خداوند عالم را بگویند که تو را هزار سال بقا باد، وزارت پشه‌ایست که آن را بسیار آلت به کار همی باید - و از همه آلت، با بنده جز ریش نیست! خداوند به ریش بنده دعاگو غره نشود و این خدمت کس دیگر را فرماید...» (قابوسنامه، کیکاوس بن اسکندر، تصحیح سمید نفیسی، ص ۱۶۸) و چنان که می‌دانیم بالاخره طغرل یک آدم ریشدار یا به قول امروزی‌ها ریشمند پیدا کرد و وزارت را به او داد - که همان عمیدالملک کندی نیشابوری بوده باشد.

۲- یعنی کار عاقلانه‌ای که کرد این بود که...

۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۶۲.

پایان عمر - باز هم، حصیرنشین خانقاه شده بوده است - مصداق نام خود و پدرش: سر همانجا نه که باده خورده‌ای. از حصیر تا حصیر...  
 بگذریم از این که حصیر خانقاه هم، همیشه، بلاگردان جان آدمیزاد  
 نتواند بود.

شاید گرم‌ترین، و در عین حال دردآورترین - و بهتر بگویم دودآورترین  
 مورد استفاده از بوریا و حصیر مدرسه، آنجا باشد که به فتوای فقهای  
 بغداد، و به اشاره قوام‌الدین درگزینی وزیر طغرل دوم سلجوقی، عارف  
 نامدار عین‌القضاة میانجی همدانی صاحب رساله شکوی‌الغریب را،  
 به‌زندقه منسوب نموده، به همدانش آوردند و دم در مدرسه او به‌دارش  
 کردند و سپس به‌زیرش آورده، پوست بدنش را کنده، و پر از گاه کرده، و  
 [استخوان و گوشتش را] در بوریائی پیچیدند، و به‌نفت آلوده، و آتش زدند  
 - و خاکسترش به باد دادند.<sup>۱</sup>

گویا وقتی به‌صاحب ترجمه پیغام داده بودند که «می‌سوزانندت» این  
 رباعی را به‌زبان آورده:

ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم و آن را به‌سه چیز کم‌بها خواسته‌ایم  
 گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

\*\*\*

اکنون ای خواننده عزیز، نمی‌دانم مقدمه در خور حصیرستان شد یا  
 درباره کاخ و بازیگران کاخ سبز، شما برای این دومی قبول فرمایید. مگر نه  
 این است که آن کاخ که سلطان مسعود در آن شراب می‌خورد - به‌باغ  
 فیروزی معروف بود؟ و لابد بعضی اطاق‌هایش - سبز فیروزه‌ای بوده  
 است؟

به‌رحال، تاریخ، برای ساکنان این کاخ فیروزی ثابت کرد که آن

عزیزان من در بیابان: انوری ابیوردی

گویند که در طوس که شدت سرما از خانه بیازار من شد ز کنی  
 بخت بدگان کی بر چیرمی \* بر دل بگذشتش با کز نیت مرا  
 تا چون در آن نطق عزم هر تنم \* آفرین بود کم ز چیرمی بهم  
 نسبت عی کاغذ کی چسب برون \* حاصل شد طار که به به بونه به  
 کفاده دوده زنده سیر بر ایند \* من از لاله دوز که نیت و زنده  
 تا کرد چیرمی چو ادای بخشید \* گفتش بروی با این چنین  
 تیر بندگی بند ز نو زیرک \* تا رخ بر تو بود با سینه

په سال ۱۳۱۸ تا ۱۹۳۹ م. که در پاریس شرف  
 خطی ندای پاریس را با دست می نوشتم - و یکی دو شعر که دهم در  
 یک شماره شعر طنز آمیز از سر را که در باب خرید یک حصیر از جانب  
 یک پیرزن است - آوردم. بعد عیناً آنرا افسه می گم در خط آورد  
 من (۶۴ ساله) روشن باشد و حرف فرستاده به پیرزن که  
 تدبیر کنی به بعد تو، زود که تا رخ پرسی تو به دیار صد سال  
 آخر پیرزن لال بود و گفت: دد که گز حصیر سیره را چند؟

امپراطوری را که الب تکین به تدبیر بسیار بر پشت زین به دست آورده بود، از اریکه مهد زرین پیل نمی توان اداره کرد...

ساعتی که مقدمه تمام شد، آرزوی من این بود که هدیه کنم آن را به یکی از ساکنان حصیرآباد آبادان - شهرکی حصیری که در حاشیه بولوارهای بوارده از خاک سبز شده بود - اما همه می دانند که دیگر نه کارگری در محله حصیرآباد باقی مانده که کسی در آنجا شرح حال بویکر حصیری را بخواند - و نه دیوارهای از شمشادهای سبز خانه های بوارده و ساکنین متعین آن برجای است که کسی به بازیگران کاخ سبز بیندیشد، آن ها نیز در قرن بیستم به آتش نفت و بوریا سوختند. آتش جنگ، خشک و تر را سوخت:

آتشی اندر نیستانی فتاد      آتش و نی بود و دشت و تندباد  
رفته رفته شعله آن پیش شد      هرنی شمع مزار خویش شد

شهدای حصیرآباد، خود شمع مزار خود شدند.

همه آن مقدمه چینی ما برای همین ذی المقدمه بود.





م حضور جناب آقای دکتر شایگان باستانی باریزی د  
وزیر دانشمند فرهنگ

کلبه دانش آموز

چه کلبه ای که در آن از حیات گشتم سیرا  
بهر خرابه مکان مهر مردمان خنیر  
بنام پنجره گردیده هر باد مسر  
نیافتیم بویه مسر شیشه و نه دیو  
نکنند که بویه مسر دریا بیوتم نیخیر  
نکنند که بویه مسر دریا بیوتم نیخیر  
خانه در طرفی شکست بزم  
بیا تدبیر دلوز تر ز شع خنیر  
ز یکطرف شده در هم لوازم تحریر  
خرابه است وزبان قاصراست از تفریر  
خدا کند نشود کس در این دیار تفریر  
چنانکه هست بگفتار بگفتار  
حضرت شرف اندوز شایگان وزیر  
که کم تراست در این مملکت حدیث و نظیر  
بخوان حکایت مارا و لب بدندان گیر  
که من بدمرغه آردیده ام مقیم و (اسیرا)  
خوبه قامت آن رنج دیده مادر پیر  
بهم فصل دوم میان جمع کبیر  
پای تخت شدم رهیار با تشویر  
بفود کرایه ناچیز طی راه کویر  
نمود نص وی از پشت نص ما تفسیر  
بره ریاضی وزان پس بیا و دم بگیر  
مهم ما سب قدم سخت نادم و داکیر  
کلبه هزینه ما بود علت تیزیر  
کا با سرختم شد مایه ادب تفسیر  
ببختی آرام روزی شب چو نیست کبیر  
بدانکه از قبل آن کنم حکم را سیر  
دلم بخوش است که گردهم بس از سه سال دیرا

مرا بگوش این شهر کلبه است خنیر  
نه کلبه بلکه خنیر خرابه است که نیست  
شکست خورده بگوش بگوش دیوار  
بنام پنجره که بگوش بگوش دیوار  
از من نم آرد دیوارهای آن مرطوب  
نکنند که بویه مسر دریا بیوتم نیخیر  
نکنند که بویه مسر دریا بیوتم نیخیر  
خانه در طرفی شکست بزم  
بیا تدبیر دلوز تر ز شع خنیر  
ز یکطرف شده در هم لوازم تحریر  
خرابه است وزبان قاصراست از تفریر  
خدا کند نشود کس در این دیار تفریر  
چنانکه هست بگفتار بگفتار  
حضرت شرف اندوز شایگان وزیر  
که کم تراست در این مملکت حدیث و نظیر  
بخوان حکایت مارا و لب بدندان گیر  
که من بدمرغه آردیده ام مقیم و (اسیرا)  
خوبه قامت آن رنج دیده مادر پیر  
بهم فصل دوم میان جمع کبیر  
پای تخت شدم رهیار با تشویر  
بفود کرایه ناچیز طی راه کویر  
نمود نص وی از پشت نص ما تفسیر  
بره ریاضی وزان پس بیا و دم بگیر  
مهم ما سب قدم سخت نادم و داکیر  
کلبه هزینه ما بود علت تیزیر  
کا با سرختم شد مایه ادب تفسیر  
ببختی آرام روزی شب چو نیست کبیر  
بدانکه از قبل آن کنم حکم را سیر  
دلم بخوش است که گردهم بس از سه سال دیرا

چشمه عتی کن و دوکار ماننا تدبیر  
کلبه هریه و نان مصلبین خنیر  
چه بهتر آنکه بفارم بدست از این اکبیر  
گشتم از سر شغل دبیری بی پیر  
بگفتار بگفتار بگفتار  
نور این محیط که والا وجود شریر  
بیا بیا همه بگفتار و منصب و توفیر  
چرا باشم دلخور ز دور جرح انبیر  
بگفتار بگفتار بگفتار

مبا بگوی بان اوستاد فضل و ادب  
بزم درستان فرما که متعلق نکنند  
چو بیست حج ابدی برای تسبیلان  
مچرا که بیست آموزگاریم کافی است  
بگفتار بگفتار بگفتار  
دو این زمانه که سرور خودتوس نیست  
دو این مایه که هر کس که بگفتار  
چرا نگریم دلبرو از بی تسلیم  
بگفتار بگفتار بگفتار

مق شعر در روزنامه پولا در روزم ترقی در ۱۳۲۵ شمسی باریزی



## حصیرستان سنگی بردرگاه - هزاره طبری

بسیاری از کسانی که صبح چهارشنبه ۹ مرداد ۱۳۶۹ (۳۱ ژوئیه ۱۹۹۰ م.) برای شرکت در مراسم تشییع جنازه دکتر غلامحسین صدیقی به بیمارستان آبان تهران رفتند، با کمال تعجب، خود دکتر غلامحسین صدیقی را دیدند که راست و بلند قامت، با آن هیکل استخوانی، در صف مقدم مشایعین جنازه ایستاده است.

خودتان می‌توانید میزان تعجب ارادتمندان این مرد را در این حادثه شگرف به دست آورید.

آنها برائیر خبر بی.بی.ئی. آمده بودند - دستگامی که شنونده بسیار دارد و حرفش اغلب مورد استناد قرار می‌گیرد؛ و مطلب هم درست بود جز اینکه به جای استاد دکتر غلامحسین صدیقی - یک مرد تاریخ‌ساز ایران، دکتر غلامحسین مصدق پسر مرحوم دکتر مصدق معروف - یک مرد دیگر که در ساخت تاریخ معاصر ایران تأثیر تام داشت - در گذشته بود. هردو غلامحسین، هردو صدیق و مصدق، و هردو مورد قبول ملت ایران.

هر دو به مقصدی روان، هردو امیر کاروان عقل به غمزه می‌برد، عشق برد کشان‌کشان

اشتباه خیلی کوچک بود. اما به هر حال در جامعه بزرگ ایران اثری داشت که مدت‌ها وقت گرفت تا آن اثر محو شد و واقعیت جای خود را پیدا کرد. من مخصوصاً شاهد کلام خود را - قبل از خود کلام - از ملموس‌ترین و نزدیک‌ترین حوادث آوردم و از جایی خبر دادم که اصحاب خبر - لندن‌نشینان - یا به قول یکی از مورّخین صد سال پیش خودمان «لنّادینه»<sup>۱</sup> آن را به دنیا پراکندند و هیچ کس فکر نمی‌کرد دستگامی با آن عظمت و دقت، چنین خبر مهمی را - از نظر ایران لا اقل - اینطور بی‌محابا پخش کند و دو بار هم با فاصله حدود ۱۲ ساعت پخش کند. مخلص هم البته بسیار خوشحال هستم که بهانه‌ای یافتم تا شاهد مقال خود را از لندن‌نیات پیدا کنم و در لندن بیان کنم<sup>۲</sup> و بدین جهت بسیار ممنونم از بنیاد فرهنگی محوی که این فرصت را برای من پیش آورد تا بحث خود را تحت عنوان «آنان که تاریخ عصر خود را نوشته‌اند» برای دوستان عزیز دیده و نادیده دور از وطن به عرض برسانم؛ در واقع به یک کرشمه دو کار برآمده است، هم زیارت شاه عبدالعظیم است هم دیدن یار، هرچند که دوستان از دیدار مخلص بهره‌ای نبردند که به قول آن دانشجوی هنرهای زیبای خودم:

۱- گویا روضة الصفا صورت لنّادنه را به جای لندن‌نشینان و لندنی‌ها به کار برده است. از نوع قزاونه و تبارزه و شیارزه - و آفاشره که من به کار برده‌ام (حضورستان، ص ۱۴۷).

۲- وقتی قرار شد در سالن بزرگ شهرداری کینزینگتون در لندن - یک سخنرانی داشته باشم تحت عنوان «آنها که تاریخ عصر خود را نوشته‌اند» (۳۱ اوت ۱۹۹۰م/جمعه نهم شهریور ۱۳۶۹ش.) هیچ چیز بهتر از آن نیافتم که شاهد کلام خود را در شروع سخن، از خود لندن - و به تعبیری از لندن‌نیات - به زبان آورم، و شاید این، مناسب‌ترین براءت استهلالی باشد که تاکنون من در نوشته و گفته خود به کار برده‌ام - گفتگو از لندن در برابر لنّادنه (= ساکنان لندن).

لازم به تذکر است که قسمت‌هایی از این سفینه - چنانکه در متن خواهم گفت - به منظور دیگری و برای جای دیگری و کنار دریای دیگری ساخته شده بود، و فضای روزگار بود که قسمت عمده آن در کنار دریای «تیمس» به آب افکنده شود، - قندیل کعبه بردر بُتخانه سوختیم...

باستانی پاریزی کتبی اش بهتر از شفاهی اش است! ولی من البته از دیدار دوستان بسیار بهره مند شدم و از بخت شکر دارم و از روزگار هم، و از بنیاد فرهنگی مَحوناشدنی مَحوی هم، به دلیل این که در عالم صَحو و مَحو، ما را سَهواً جزء مَحوشدگان و فراموش شدگان نیاورد.

شاید خوشحال ترین و شگفت زده ترین کسان از اشتباه بی.بی.ئی یکی آقای دکتر یحیی مهدوی پسر حاج امین الضرب بوده باشد که پنج سال پیش به افتخار هفتاد و پنج سالگی عُمَرِ دوستِ قدیمِ خود و پنجاه سالگی تألیف رساله او - دکتر صدیقی - کتابی تهیه دیده و مقالات آن را از هفتاد تن نویسنده - که یکی هم مُخلص بوده باشد - جمع و حروفچینی و آماده چاپ کرده و در صفِ انتظارِ دریافتِ کاغذ نشسته و روزشماری می کند که یادواره هفتاد و پنج سالگی او را در حیاتِ استاد - لااقل در ۸۰ سالگی اش منتشر کند. اما

فرشته ایست برین بامِ لاجورد آندود که پیشِ آرزوی عاشقان کشد دیوار  
گمان من آن است که هشت قرن پیش از این واقعه نیز با ورود  
شبانکارگان به کرمان، خوشحال ترین و شگفت زده ترین افراد، شاید اولادِ  
نظام الدین شبانکاره ای بوده اند که مدت ها پیش از آن، مراسم مجلس  
ترحیم پدرشان را - که بی امان به دست غزها کشته شده بود - برگزار کرده  
بودند و حالا برای تماشای قصاصِ قاتلانِ پدرِ خود به میدان شهر آمده  
بودند، ولی یک وقت متوجه شدند که پدر آنها را، مردم، صحیح و سالم از  
زندانی چاه قلعه بالا آورده اند!

بنده نیز در اینجا خوشحالم که طبق معمول، شاهد تاریخی گفتار خود  
را از تاریخ کرمان برای شما نقل می کنم - به دلیل آنکه سوگند خورده ام که

---

۱- و این فرشته در شمال میدان بهارستان نشسته است - همسایه مایه بلند دیوار به دیوار  
پُمپ بنزین!

در هیچ محفل و کنگره‌ای، حتی اگر در سالن شهرداری کینزینگتون لندن هم باشد - سخن نگویم مگر آن که به تقریبی یادی از کرمان کنم و به ترتیبی نامی از کرمان به میان بیاورم.

هشتصدسال پیش، در کرمان، تصور بفرمائید، مورّخی را - که شب خوابیده و فردا صبح جسد نظام‌الدین شبانکاره‌ای را - که از امرای مخالف غزها در کرمان بوده - بردار آویخته دیده، و او این نکته را در کتاب خود ضبط کرده است، اما چندی بعد که شبانکارگان بر کرمان مسلط می‌شوند و به انتقام خون پادشاه‌زاده خود برمی‌خیزند، یک دفعه امرای وقت و کرمانی‌ها می‌آیند و می‌گویند: غصه نخورید، امیر شما زنده است، و می‌روند و آن امیر را از زندان چاه قلعه بیرون می‌آورند و تحویل می‌دهند. دامستان چه بود؟ مورخ می‌نویسد: «چون غز بر قتل نظام‌الدین اصرار نمودند، ملک عجمشاه حيله‌ای شیرین ساخت و راهی غریب زد: نظام‌الدین قامتی بلند و محاسنی تمام داشت، و از شبانکارگان محبوس، شخصی بود که در این اوصاف با نظام‌الدین مُشارک بود و با وی مُشابه. ملک در شب فرمود تا آن شخص را به قلعه آوردند و جامه نظام‌الدین در وی پوشیدند و در پرده سواد شب، آن بیگناه را هلاک کردند...»<sup>۱</sup>

خوب، گناه مورخ ما چیست اگر بعد از آن حادثه ساختگی قتل نظام‌الدین، چند روزی بیش زنده نمانده و فوت کرده باشد؛ و اگر این حادثه چندی بعد اینطور برملا نمی‌شد، چه کسی از اصل واقعت خبر پیدا می‌کرد؟ به عقیده من، مورخ آن روز ما در نقل واقعه هیچ تقصیری نداشت - الا اینکه چند سال بعد که خبر برملا شد، حق این بود که لا اقل نام آن مرد شبانکاره‌ای را - که بیگناه به دار رفته بود - در کتاب خود ثبت می‌کرد - مردی که هیچ گناهی نداشت جز اینکه «قامتی بلند و محاسنی

تمام» داشت، و متأسفانه مُشابه امیرِ شبانکاره بود. این مشکل هشتصد سال پیش بود که تازه، کارها همه برملا بود و اسنادِ پنهانی و طبقه‌بندی شده وجود نداشت و آرشیوها پر از کاغذهای با تیتِر «بسیار محرمانه» نبود، و الاً امروز که: صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی، و اهل سیاست هم آن مردانگی و یکره‌ئی و رُک و راست بودنِ تیموری و چنگیزی و آیلانی را ندارند - یعنی هر حرفِ آنها صد رو و هزار تو دارد، می‌توان دریافت که تکلیفِ نگارش تاریخ معاصر چقدر مشکل است.

هیچکس منکر نیست که تاریخِ امروز عالم را بدون سیاست انگلیس‌ها مراجعه به آرشیو بی.بی.ئی نمی‌شود نوشت، و همه مراکز خبری عالم منتظرند تا خبری را که در دست دارند به نوعی بی.بی.ئی تأیید کند، و حال چه باید کرد که این مؤسسه با این همه امکانات، باز یک خبر مسلم را اشتباه پخش می‌کند - تازه در موردِ خبرِ مرگِ مجید محسنی یا فریدون تولّی هم که تکرار همین نوع اشتباه شده - آدم به فکر این می‌افتد که نکند این هم باز سیاستِ انگلیسی‌ها باشد؟ اما خیر، چنین نیست. هیچ خبرگزاری و هیچ رپورتاژنویسی و مآلاً هیچ مورّخی از اشتباه مصون نیست، خصوصاً در موردِ تاریخِ معاصر که پُر است از رمز و راز و اسنادِ محرمانه طبقه‌بندی شده...

مترجمانِ تفسیر طبری، هزار سال پیش چه خوش ترجمه کرده‌اند عباراتی از آن اعجوبهٔ دین و تاریخ را، آنجا که گفته بود:

«... و به خبرهای درست آمده است که بازپسین کسی که بمیرد مَلِک المَوْت باشد، و ایزد تعالی جان او را بگیرد، ملک الموت گوید که:

- یارب، اگر من دانستمی که جان‌کندن بدین دُشواری است هیچ خلق

را جان نگرتمی!



و آن آن است<sup>۱</sup> که ایزد تعالی آن روز گوید که:

- امروز، پادشاهی کی راست؟<sup>۲</sup> پس هیچ خلق جواب ندهد که اندر هفت آسمان و زمین، هیچ کس نجبند، و خود جواب دهد:  
- **للهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ...<sup>۳</sup>**

این گفتگوی مختصر در محضر خداوندی البته یک واقعیت تاریخی نیست<sup>۴</sup>، ولی یک حقیقت دینی هست، هم چنان که آن خبر رادیو هم یک حقیقت نبود، ولی برای یک مورخ، یک کسی که تاریخ معاصر ایران را می نویسد، در آن شب یک واقعیت بود، و اگر آن شب، یک مورخ ایرانی، این واقعه را ثبت می کرد، و خودش فردا صبح می مُرد، سالها بعد، یکی از مشکلات کتاب او، تبیین همین واقعه بود که خودش یک سند به شمار می رفت - ولی با اسناد دیگر همخوانی نداشت.

اینکه گفتم، آن گفتگوی مختصر در محضر خداوندی یک واقعیت تاریخی نیست به دلیل این است که در آن روز، دیگر، بر طبق همین نص قرآن - که خود طبری نقل کرده - هیچکس وجود نخواهد داشت که قلم به دست گیرد، یا نوار آن را پُر کند، و به اطلاع آیندگان برساند، زیرا در آن روز آخر، نه تنها مورّخی نیست، بلکه آینده ای هم نیست، خواننده ای هم نیست، هیچکس نیست جز الله واحد قهار. پس چنین گفتگوی مهمی که میان خدا و یکی از بزرگترین فرشتگان خدا صورت خواهد گرفت هرگز صورت تاریخی نخواهد یافت، زیرا هیچ چیز تا تحریر نشود - ولو آن که حقیقت داشته باشد - صورت واقعیت تاریخی نخواهد یافت و جزء تاریخ نخواهد شد.

۱- شاید: و از آن است؟

۲- لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟

۳- فرمانفرمای عالم، ص ۵۴۳، نقل از ترجمه تفسیر طبری، چاپ یغمائی.

۴- و قرآن هم البته کتاب تاریخی نیست، و هیچ وقت هم جزء منابع تاریخ ثبت نشده است.

بنابراین، تاریخ معاصر روز آخر هرگز نوشته نخواهد شد.<sup>۱</sup> همه تصور می‌کنند که نوشتن تاریخ معاصر ساده‌ترین کارهاست - به دلیل اینکه مورخ، با کسانی که تاریخ‌ساز هستند معاشر است و با اندک تلاش و کوششی می‌تواند هرچه را بخواهد پیدا و ثبت و ضبط کند. به این نکته کمک می‌کند کوششی که خود رجال تاریخ و سیاست به عمل می‌آورند تا به صورتی تاریخ زمان خودشان نوشته شود، و بنابراین اگر مورخی خفلیت کند، تقصیر از خود اوست.

مُرده‌بازها از قدیم، پشت کتاب‌ها می‌نوشتند:  
اندیشه تو گرچه بُود دُرِ خوشاب

تا بان نشود تا که نیاید به کتاب

گر طبع نشد به دست مردم نقتاد

بر روی زمین چهره روشن نگشاد

از اسکندر پرسیدند که می‌خواهی هومر باشی یا آشیل؟  
گفت:

- عجب پرسشی است؟ قهرمان باشم؟ یا کسی که درباره قهرمان قصه می‌نویسد؟

با همه اینها پلوتارک نوشته است: اسکندر همیشه نسخه‌ای از ایلیاد هومر - که ارسطو آن را تصحیح کرده بود، و آن را نسخه صندوق می‌نامیدند - همراه خود داشت، و آن را، شب‌ها، با خنجری، زیر بالین خود می‌نهاد، و پیوسته می‌گفت که: این کتاب گنجینه‌ای همراه داشتنی است، و اضافه می‌کرد که: این دو چیز، در سفرهای جنگ، توشه راه من است.<sup>۲</sup>

۱- آرشیو و بایگانی وزارت خارجه انگلیس هم نیست که سی سال بعد همه اسناد را رو کند.

۲- کاسه کوزه تمدن، ص ۲۷۲، ایران باستان؛ و پلوتارخ ترجمه مرحوم کسروی، ج ۲ ص ۶.

این داستان به ما می‌فهماند که درست است که اسکندر دلش می‌خواست آشیل بشود نه هومر، ولی، واقع آن است که او می‌خواست، آشیل بشود تنها به دلیل اینکه اسمش توی کتاب هومر بیاید و گرنه آشیل خشک و خالی، بدون آنکه آیندگان بخوانند، فرقی نخواهد داشت با یک قلوه سنگ که کنار همین ساحل مولد طبری دریای خزر قرن‌ها باقی مانده باشد.

همه مردان تاریخ‌ساز - یا دقیقتر بگویم همه تاریخ‌سازان، چون زنان هم باید شامل آن بشوند - مثل خانمِ تاجر - بدین دلیل پا به صحنه سیاست می‌گذارند که می‌خواهند اسمشان در صفحه تاریخ ضبط و ثبت شود، و از این جاست که می‌شود به موقعیت و اهمیتِ امکانات یک مورخ در اجتماع پی برد، و میزان اهمیتِ موقع او را ارزیابی کرد.

بعضی‌ها هم تصور می‌کنند که مورخین تنبل‌ترین مردم روی زمین‌اند، زیرا پنجاه شصت سال - حداقل - نان مفت می‌خورند و کارشان نشخوارِ کارِ گذشتگان است، می‌نشینند، و صدها صفحه در احوال هزاره‌ها و صدهای قبل از خود سیاه می‌کنند، و وقتی به دوره معاصر خود می‌رسند، اصلاً لال می‌شوند، یا آنچه می‌نویسند کم است و یا اصلاً نمی‌رسند و قبل از آن که به دوره معاصر برسند - می‌میرند.

و باز به همین دلیل، بعضی‌ها، اهلِ تاریخ را «مُرده‌باز» لقب داده‌اند که سر و کارشان اغلب با مُرده‌هاست، و کرمانی‌ها به طعنه می‌گویند «شیطان دست از سرِ مُرده برداشت، و فلانی بر نمی‌دارد»، و به همین حساب من یک وقت برای خودم لقبِ «مزاربانِ تاریخ» داده بودم<sup>۱</sup>، و اگر بهتر بخواهم

---

۱. می‌شود هم گفت؛ «گوربان تاریخ»، و این می‌تواند مخفف «گروه‌بان تاریخ» هم بوده

بگویم، بسیاری از ما، باید لقب «شحنه مزار» به خود بدهیم هر چند مثل مردمِ راور، گروهی از مردم، از تریسِ شحنه مزار، از زیارتِ اسیران قبر هم چشمِ ببوشند.<sup>۱</sup>

**مزارآباد** قبل از هر چیز باید این غلط مشهور را اصلاح کرد که مورخین گوشه خانه نشسته‌اند و نیم خورده دیگران را نشخوار می‌کنند، و از پشت منقل و پای کرسی و کنار تشک جُم نمی‌خورند، و نان مفت می‌خورند. شاید می‌شد این حرف خیالبافانه را پذیرفت، اگر مورخی مثل امیر امامی امینی هروی، صاحب تاریخ فتوحات شاهی، خودش در میدان جنگ کشته نشده بود؛ و اگر آلیرماله، مورخ معروف صاحب تاریخ چندجلدی تمدن عالم، باز در میدان جنگ حیاتش پایان نپذیرفته بود.

درواقع امثال این دو مورخ نامدار، «بلاگردان»های اهل تاریخ به‌شمار می‌روند، بنابراین، اهل تاریخ، نه تنها مزاربان تاریخ نیستند، بلکه در این «مزارآباد»، جزء شهدای خط مقدم جبهه نیز به‌شمار می‌آیند:

در مزارآباد ما، آهسته رو کاندیرین جا، موج خون تا دامن است<sup>۲</sup> اشکالی که در این میان برای اغلب مورخین پیش می‌آید آن است که بسیاری از قهرمانان تاریخ، یا شخصیت‌ها، و به اصطلاح دیگر: تاریخ‌سازان، میل دارند زودتر از موقع، خود را در تاریخ داخل کنند و

۱- باشد، آنطور که من یک وقتی در حق یکی از مدیران گروه تاریخ به‌زبان آورده بودم. (خاتون هفت قلمه ص ۲۱)

۱- شحنه مزار: در باور مردم راور کرمان «شحنه مزار»، شیخ سفیدپوش و قدبلندی است که نگهبانی از گورستان‌ها را انجام داده و باعث تریس آدمی می‌شود» (فرهنگ مردم راور، علی کرباسی راوری، ص ۱۴۹). کاش این شحنه مزار یک شب به خواب ایرج افشار می‌آمد، شاید دست از سر سنگ قبرهای مردم برمی‌داشت!

۲- شعر از فریدون مشیری.

اصلاً به رعایت «آسیا به نوبه» در تاریخ ملزم نیستند. این گرفتاری اصلی اهل تاریخ است، و به همین دلیل نگاشتن تاریخ معاصر، یکی از مشکل‌ترین بخش‌های تاریخ‌نویسی است.

بعضی‌ها تصور می‌کنند که نگارش تاریخ معاصر ساده‌ترین کار است زیرا هرکس که یک قلم‌تندنویس خوشنویس پارکر و یا یک خودنویس پرنویس بیک داشته باشد کافی است که برود حوادث و وقایعی را که دور و برش اتفاق می‌افتد ببیند و پی در پی بنویسد و هی بنویسد و هی بنویسد، و چون هرچه دیده نوشته، در واقع مجموعه آن می‌شود یک تاریخ که ظاهراً صادقانه‌ترین تاریخ‌ها هم هست.

دیدنی‌های یک غلط مشهور دیگر هم بین عامه و هم‌چنین اهل تاریخ هست که هر دو طرف بر آن اتفاق نظر دارند، و آن اینکه پس از مرگ هر کتاب تاریخ - خصوصاً تواریخ بزرگ - که از خلقت عالم تا روزگار مؤلف نوشته شده است - آن قسمت که مربوط به روزگار مؤلف است، و شامل پنجاه شصت سال حیات خود مؤلف و سی چهل سال آخر عمر پدر و اقوام او می‌شود، جزء دقیقترین و صحیح‌ترین قسمت‌های آن تاریخ به‌شمار می‌رود.

ظاهر امر هم همینطور به نظر می‌آید؛ زیرا شامل حوادثی است که یا مؤلف خود دیده و یا از شرکت‌کنندگان در آن حوادث شنیده، و بالتیجه دقیقتر از مسائلی است که از کتاب‌های گذشتگان نقل کرده است. پس تاریخ معاصر مورخان باید بهترین قسمت تاریخ آنها باشد.

این اصل بدیهی را یکی دو شاهد عجیب به کلی نقض می‌کند: فی‌المثل وقتی ما حادثه قتل امیرکبیر را در روضة‌الصفای ناصری یا ناسخ‌التواریخ می‌خوانیم و با آنچه چهل پنجاه سال بعد از آن نوشته شده مقایسه می‌کنیم، به کلی شاخ در می‌آوریم که اگر ناسخ‌التواریخ اینست، پس خطِ

نسخ برهمنه تواریخ باید کشید.<sup>۱</sup>

ما کتابِ بختِ هفتاد و دو ملت خوانده‌ایم

خط غلط، معنی غلط، انشا غلط، املا غلط

اگر ویل دورانت، تاریخش از زمان ناپلئون به عصر ما پیشتر آمده بود شاید می‌شد این حکم را - که بنا بر اِغلبیت دارد - نقض کرد، اما وقتی می‌بینیم این مورخِ بزرگ، ویل دورانت، با تاریخ تمدنِ یازده جلدی خود - که یک پدیده منحصراً در تاریخ‌نگاری است - در آخر کار و نرسیده به پایان راه، ناچار اقرار می‌کند و می‌گوید: «دلیل بهتری از این نداریم که بگوئیم عزرائیل بارها از ما چشم‌پوشی کرد (مقصود خودش و همسرش است که با هم کتاب را نوشته‌اند) و پس از ۱۹۶۸ ما را به حال خود گذاشت که بی‌اراده زندگی کنیم و بی‌اراده بخوانیم. ما از این استراحتِ بی‌حاصل و غیرعادی خسته شدیم. تصمیم گرفتیم که روشِ مطلوبِ خود را دربارهٔ عصر ناپلئون (۱۷۸۹-۱۸۱۵) هم به کار ببریم... ما این افراد را در پیش چشم داشتیم: ویلیام پیت را که دستور توقیفِ «تام پین» نویسنده را می‌دهد، لاووازیه شیمیدان و شارلوت کورده اسرارآمیز که به روی سگوی گیوتین می‌روند. دریا سالار نیلسن که خانم همیلتن را به عنوانِ معشوقه برمی‌گزیند، بایژن ویشلی و بالاخره ناپلئون را که با شاهان می‌جنگد و پاپ را به زندان می‌افکند»<sup>۲</sup>

«شصت سال است که راجع به ناپلئون مطلب جمع می‌کنیم، اینک زحمت پنج سالهٔ ما که مُستلزم یک عمر است به خواننده تقدیم می‌شود. کتابی که مفصل است - اما از هر جهت ناقص و نارساست، تنها بیم از مرگ که در کمین ما بود موجب توقف ما شد. «ویل، و آریل دورانت.»

۱- آسیای هفت سنگ، چاپ ششم، ص ۶۳۷.

۲- مقدمه بر کتاب عصر ناپلئون.



چنان که می‌دانیم، این دو نیز از ۱۸۱۵ م. / ۱۲۳۰ هـ زمان فتحعلی شاه به این طرف نزدیک‌تر نیامدند، و بالتیجه صد و پنجاه سال اخیر را که در واقع برای آنها ملموس‌ترین بخش تاریخ است، ساکت گذاردند، و البته سالیانی است که ویل دورانت دیگر خود در زیر خروارها خاک خفته و جزء تاریخ شده و مشمول این بیتِ شاعرِ بزرگِ عرب، ابن‌دُرَیْدُ - که در حقِ طبری گفته بود:

مَازِلَتْ تَكْتُبُ فِي التَّارِيخِ مُجْتَهِدًا      حَتَّى رَأَيْتَكَ فِي التَّارِيخِ مَكْتُوبًا  
اما طبری، چرا کوتاه آمد، و آدمی که روزی چهل ورق کتاب می‌نوشته  
چطور شد که تاریخِ عصرِ خود را رها کرده است؟

غول‌های مورخ، مثل طبری و ابن‌خلدون، و اخیراً ویل دورانت، از کسانی هستند که کارشان و مقدارِ کارشان با مقیاس‌های عادی قابل‌سنجش نیست. حتی آدمی مثل اعتمادالسلطنه، ده سال وقت می‌طلبد که یک طلبهٔ پرکار، تمام وقت - روزی ۲۶ ساعت! کار بکند تا بتواند تنها آنها

۱- زود عصبانی نشوید. من هم می‌دانم یک روز پیش از ۲۴ ساعت نیست. این مطلب را در حقِ یکی از استادان خودمان می‌گویند. مرحوم دکتر علی‌اکبر بینا که لقب «تی.بی.تی.» داشت و تاریخ قاجاریه درس می‌داد، و کم‌کم موردِ توجه قرار گرفت و وکیل شد و رئیس دانشگاه ملی شد و همه کاره شد، و در حضور شاه سخن می‌گفت. - و من به‌رحال به‌او و سادگی او احترام بسیار دارم...

معروف است که یک روز که پیش شاه بود، شاه از کارهای متعدد او سؤال کرد، و او گفت: - اعلیحضرتا، کار زیاد است، باور بفرمائید روزی ۲۶ ساعت کار می‌کنم و باز هم کارها تمام نمی‌شود.

البته شاه خیلی تعجب کرد - مخصوصاً از این کلمهٔ ۲۶ ساعت! و فکر کرد که دکتر بینا قصدِ یک نوع شوخی داشته، پس، کمی آهسته گفت:

- این هم جالب است که در ۲۴ ساعت شبانه‌روز آدم بتواند ۲۶ ساعت کار کند؟  
و دکتر بینا بدون اینکه متوجه «گاف» خود شده باشد، با همان لهجهٔ ترکی خود گفت:  
- چاره نیست، ناچارم روزی دو ساعت زودتر از خواب برخیزم که بشود این همه کار کرد.  
حرف او شباهت به حرف آن رئیس تبلیغات یک رئیس‌جمهور مادام‌العمر شرقی بود - که گفته بود: ایشان ۱۰۶ درصد آراء را کسب کرده است.

را فقط به چاپ بسپارد.

جز در غبار شیشه ساعت نیافتند رفتار کاروانِ شهر و سنین ما<sup>۱</sup>  
 اتفاقاً آن سال‌ها که طبری می‌بایست بنویسد - و ننوشته - از  
 بحرانی‌ترین سال‌های تاریخ است. سال‌های تسلطِ قرامطه بر بحرین،  
 سال‌های تسلطِ ابو عبدالله شیعی بر شمالِ افریقا، سال‌هایی که در مدت  
 بیست روز - هفت حاکم - تنها بر کوفه حکومت کرده‌اند! سال‌های  
 مصادراتِ اموالِ وزراء و ثروتمندان، و بالاخره سالی که «آن غرقه دریای  
 مَواجِ حسینِ منصورِ حلاج» را به احتمالِ قریب به یقین در برابرِ چشمان  
 طبری، هزار تا تازیانه می‌زنند و زبانش را می‌برند و تنش را به دار می‌زنند  
 و اعضاء بدنش را در آتش می‌سوزانند و خاکسترش را به دجله می‌ریزند.<sup>۲</sup>  
 خوب آیا باور کردنی است، آدم، طبری را بخواند و این مطالب را در  
 آن نبیند؟ همین واقعه حلاج می‌شد برای طبری سناریوئی باشد که کتابی  
 بزرگتر از تفسیر هزار و چند صفحه‌ای خودش با تیرهای گلگون بنویسد.

\*\*\*

بها دادن بیش از حد به تاریخ‌های عصری و تاریخ‌های روز،  
 آنقدرها هم موردی ندارد. بعضی‌ها فکر می‌کنند که آنها که  
 تاریخ معاصر خود را نوشته‌اند از اشتباه مَبَرّا مانده‌اند. البته  
 کسی که حوادث روز را می‌نویسد تا کسی که صد سال بعد  
 آن حوادث را بازگو می‌کند فرق دارد، و مسلماً اولی آنچه را که دیده  
 نوشته و دومی آنچه را که شنیده یا خوانده - و از قدیم هم گفته‌اند: شنیدن  
 کی بود مانند دیدن...<sup>۳</sup> میان گوش و چشم، یک وجب فاصله است.

محرمانه  
 و  
 محترمانه

۱- شعر از بیدل است.

۲- تذکرة الاولیاء عطار، ج ۲، ص ۱۲۲.

۳- با همه اینها، آنها که حوادثِ روز را می‌نویسند هم اشتباه می‌کنند، خودِ مخلص صدها

→ مطلب اشتباه نقل کرده که ناچار شده در چاپ‌های بعدی یا در کتاب‌های دیگر خود اصلاح کند، و اصلاً یک کتاب چهارصد صفحه‌ای در رفع اشتباهات چهل پنجاه جلد کتاب خود بنویسد = خود مشت مالتی. در حالی که هنوز هم اشتباهات فراوان دارد که هنوز به چشم نیامده است.

این اشتباهات لازم نیست که در مسائل جزئی و اختصاصی بوده باشد. مثلاً یکی اگر در ساعت و روز مرگ قوام السلطنه اشتباه کند، خوب، قابل بخشش است. در حالی که گاهی اوقات آنها که در کوران وقایع مهم بوده‌اند هم، مطالب را در هم می‌آید می‌کنند، مثلاً تصور بفرمائید آدمی مثل دکتر مهدی آذر که بنده بسیار به او اعتقاد و احترام دارم. این آدم خودش عضو جبهه ملی بوده، خودش وزیر مصدق بوده، خودش زندانی شاه شده، خودش اسناد دانشگاه بوده، وقتی صحبت از واقعه ۱۶ آذر دانشگاه می‌کند - واقعه‌ای که سه دانشجو به طرفداری دکتر مصدق و جبهه ملی، در زمان حکومت سپهبد زاهدی و ورود نیکسون به ایران، توی کلاس دانشکده فنی دانشگاه تهران شهید شده‌اند. (۱۶ آذر ۱۳۳۲ ش/ ۷ دسامبر ۱۹۵۳ م). آری، چنین واقعه‌ای را به کلی تخیل کرده است با وقایعی که در روز اول بهمن ۱۳۳۲ ش/ ۲۱ ژانویه ۱۹۶۳ م. یعنی ده سال بعد، رخ داده که کماتوها و چترنازها ریختند توی دانشگاه و همه ساکنان آن را کتک زدند و به قول من:

نخورده هیچ کسی در نرفت از در علم چه اوستاد و معلم، چه خادم و بنوآب  
(خاتون هفت قلعه ص ۳۳۶)

با نمونه دیگرش: دکتر علی اکبر سیاسی که قریب هفتاد سال در همه وقایع مهم سیاسی ایران دخالت داشته و ده سال رئیس دانشگاه و سی سال رئیس دانشکده ادبیات بوده، با شاه بگویم داشته، چند بار وزیر شده، با همه اینها، وقتی از یک حادثه مهم، یعنی ششروز ۱۳۲۰ ش/ اوت ۱۹۴۱ م. صحبت می‌کنند می‌تویسد: «ششروز ۱۳۱۹» (گزارش یک زندگی، ج ۱ ص ۱۰۴). این واقعه‌ای را که بچه‌های دبستانی هم دیگر از حفظ دارند، این استاذ بزرگی دانشگاه - که من بیش از حد به او احترام دارم و به تلذگی‌ها برای من معلوم شده که او پارتیزی هم هست (حضورستان، ص ۹)، آری این استاد پایه گذار دانشگاه چنین اشتباه عجیبی می‌کند، و طوری هم نیست که بگویم اشتباه چایی است.

جالبتر از آن آن که، دکتر سعید فاطمی که خودش زیر ثابوت دکتر سیاسی را گرفته بود تا به گورستان برساند، یک جا می‌نویسد: «... یک سال پس از انقلاب اسلامی ایران (در سال ۱۳۵۸ خورشیدی) [فوریه ۱۹۸۵ م.] دکتر علی اکبر سیاسی، پس از یک بیماری طولانی در بیمارستان جم تهران چشم از جهان فرو بست...» (مجله دفتر هنر بیرون آندی پوره چاپ آمریکا، ص ۲۰۳۵)، و حال آن که دکتر سیاسی اقلاده سال بعد از انقلاب زنده بود و اعلان فوت او در ۱۳۶۹/۳/۸ ش/ ۲۹ مه ۱۹۹۵ م. در روزنامه اطلاعات چاپ شده است.

حداقل انقلاب ایران دیگر از کفر ابلیس و زهد سلمان در دنیا مشهورتر است. همه اگر تاریخ آن را اشتباه کنند، آن کسی که خودش در جریان همین انقلاب است و چوب آن را هم تا حدودی می‌خورد، وقتی از آن صحبت می‌کند، می‌نویسد «انقلاب ۱۳۵۸» (مقدمه بیروس غنی بر جلد هشتم یادداشت‌های پدرش، هم‌چنین رجوع شود به جامع‌المقدمات نگارنده، چاپ دوم، ص ۲۴۰). در صورتی که همه می‌دانند که انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ش/ ۱۰ فوریه ۱۹۷۹ م. رخ داده است.

مرحوم ملک‌الشعراء بهار، وقتی تاریخ سرودن قصیده خودش را نقل می‌کند - و آن قصیده مربوط به حوادث تاریخی مهم است، یعنی توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه، و فتح تهران توسط سپهدار - واقعه‌ای که هیچکس اگر تاریخ آن یادش نباشد آن کس که شعر در حق آن گفته نباید فراموش کند، اما به هر حال مرحوم بهار خودش تاریخ آن قصیده را ۱۳۲۵ هـ/ ۱۹۰۷ م. می‌داند، و بعد از پنجاه سال، آقای دکتر اسمعیل رضوانی همکار فاضل ما ثابت می‌کند که بهار اشتباه کرده و این قصیده را حتماً در ۱۳۲۷ هـ/ ۱۹۰۹ م. و شاید بعدتر آن گفته است. (حضورستان ص ۱۷۲ هم‌چنین کیهان فرهنگی، دی ماه ۱۳۶۶). به دلیل اینکه خودش در همان قصیده می‌گوید: باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار مسترگ، فرّ دادار بزرگ... الخ

حتی گوی اسناد کمپوئرریزه قرن اتم را هم نباید خورد. در گزارش خیلی محرمانه‌ای که به تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۵۰ م/ ۲۹ آبان ۱۳۲۹ ش در سفارت آمریکا در تهران تهیه شده، در شرح حالی دکتر بقائی کرمانی می‌نویسد: «جزئیات خانوادگی: فرزند میرزا شهاب کرمانی، مبین پرست معروف ایرانی که در جنگ‌های مشروطیت ۱۲۸۵ ایران کشته شده (اسناد لانه جاسوسی آمریکا، احزاب سیاسی در ایران: دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ج ۳، ص ۱۲۵). البته مخلص به عنوان یک معلم تاریخ، اگر قرار بود به این دانشجو نمره بدهد، نمره او را «صفر» می‌داد و به او می‌گفت: فرزندم! دانشجو هستی باش. مسلمان هستی باش. پیرو خط امام هستی باش! اما تاریخ مشروطه را نمی‌دانی. ولی البته ما می‌دانیم که این دانشجویان در کمال امانت اسناد کمپوئرریزه سفارت آمریکا را ترجمه کرده‌اند و طبعاً نمی‌توانسته‌اند در آن دست ببرند. ولی می‌توانستند یک حاشیه بر آن بنویسند که: این تاریخ ۱۲۸۵ که نوشته‌اند، لابد تبدیل سال شمسی است برابر ۱۹۰۶ میلادی که همان سال ۱۳۲۴ هـ باشد یعنی سال اعطای فرمان مشروطیت ایران. و سال بعد آن است جنگ‌های مشروطه خواهان و محمدعلی شاه شروع شد و منجر به توپ بستن مجلس شد، و آن میرزا شهاب پدر دکتر بقائی، نه تنها در این جنگ‌ها کشته نشد بلکه زنده بود و برد تا در دوره‌های ۴ و ۵ (۱۳۳۹ هـ/ ۱۹۲۱ م. و ۱۳۴۲ هـ/ ۱۹۲۴ م.) از رفینجان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. و در مجلس تغییر سلطنت (۹ آبان ۱۳۰۴ ش/ اکتبر ۱۹۲۵ م.) نیز «به نام سعادت ملت ایران» به سلطنت

اما مطلب مهم اینست که بعض چیزها هست که ما امروز نمی بینیم ولی صد سال بعد، فرزندان ما آنها را ممکن است ببینند، و این آن چیزی است که گرفتاری مورخ روز را بالا می برد، ولی برای مورخ آینده دستاویزی و دستاوردی بسیار باارزش است.

اینکه گفتم مورخ امسال خیلی چیزها را نمی بیند در حالی که پنجاه سال بعد خواهد دید - این یک اغراق نیست. متن بسیاری از قراردادها سی سال بعد از امضای آن قابل انتشار است. خیلی عکس ها در آلبوم ها و صندوقخانه های خانه ها پنهان و محفوظ است در صورتی که سی چهل سال بعد ممکن است در کنار خیابان آنها را به قیمت یک بسته سیگار به دست آورد. در این مورد تنها به یک نمونه اشاره می کنم - چه از مرحوم سپهر یاد کرده بودم - که از تعجب، یک مورخ ممکن است شاخ در بیاورد. در نامه رسمی که در ربیع الاول ۱۲۶۸ هـ / [ژانویه ۱۸۵۲ م] از تهران به میرزا محمد حسین خان مصلحت گذار پطرزبورگ نوشته شده، گزارش داده اند:

«... بیچاره میرزا تقی خان امیر نظام، در فین کاشان، به ناخوشی سینه پهلوی وفات کرده و مرحوم شد. خدا بیامرزد. تَف برای دنیا و این حُمراهی او. والسلام»<sup>۱</sup>.

میرزا تقی خان سپهر در مرگ امیر می نویسد: «پس از مدت یک اربعین که میرزا تقی خان در قریه فین روز گذاشت، از اقامت خزن و ملال،

→ پهلوی رأی داد. (تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۴۸۶) و جزء هیئت رئیسه مجلس مؤسسان تغییر سلطنت نیز بود. (ایضاً ص ۴۹۵) و مدت ها بعد درگذشت. (اسفند ۱۳۱۳ ش / مارس ۱۹۳۵ م).

مقصود من این است که کمیوتر هم وقتی به کمک تاریخ بیاید این جور حرف ها از توی آن در می آید. پس باز همان اسناد عادی میرزا تقی خان های سپهر خودمان! باز هم از خودمان! (نون جو ص ۶۷۲).  
۱- امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، ص ۷۲۵.

مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم و علیل افتاد، و از فرود انگشتان پائی تا فراز شکم رهین ورم گشت و، شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول درگذشت...»<sup>۱</sup>

در حالی که پنجاه سال بعد از واقعه امیر، جریان واقعه را یک تن که اصلاً در حوادث نبوده اینطور می نویسد - و این با واقع مطابق است: «...امیرکبیر در گرمخانه حمام... نشسته بود - جلادان وارد محوطه حمام می شوند، حکم قتل امیر را به دستش دادند، امیر از حاجب الدوله خواست که به او مهلت دهند تا خودش یا عزة الدوله نامه ای به شاه بنویسند... قبول نکرد... امیر دستور داد که دو رگ در دو بازوی خودش را قطع کردند، بنا به روایتی خودش رگ های دست خود را برید، و دو دست روی زمین گذاشت و با کمال آرامش و خونسردی شاهد فواره خون های گرم خود بود... پس از چند لحظه، جسد بی جان میرزا تقی خان امیرکبیر در میان خون های گرم صحن حمام فین افتاده بود...»<sup>۲</sup>

تازه این حرف ها هم کامل نیست. در همان روزگار امیرکبیر، تنگ نفس در یک تاریخ پنهانی، مرحوم اعتمادالسلطنه، داستان قتل امیرکبیر را لحظه به لحظه از قول پدرش که عامل قتل بوده نوشته است، و پنجاه سال بعد از او، آن کتاب به چاپ رسیده، و آن کتاب معروف صدرالتواریخ است.

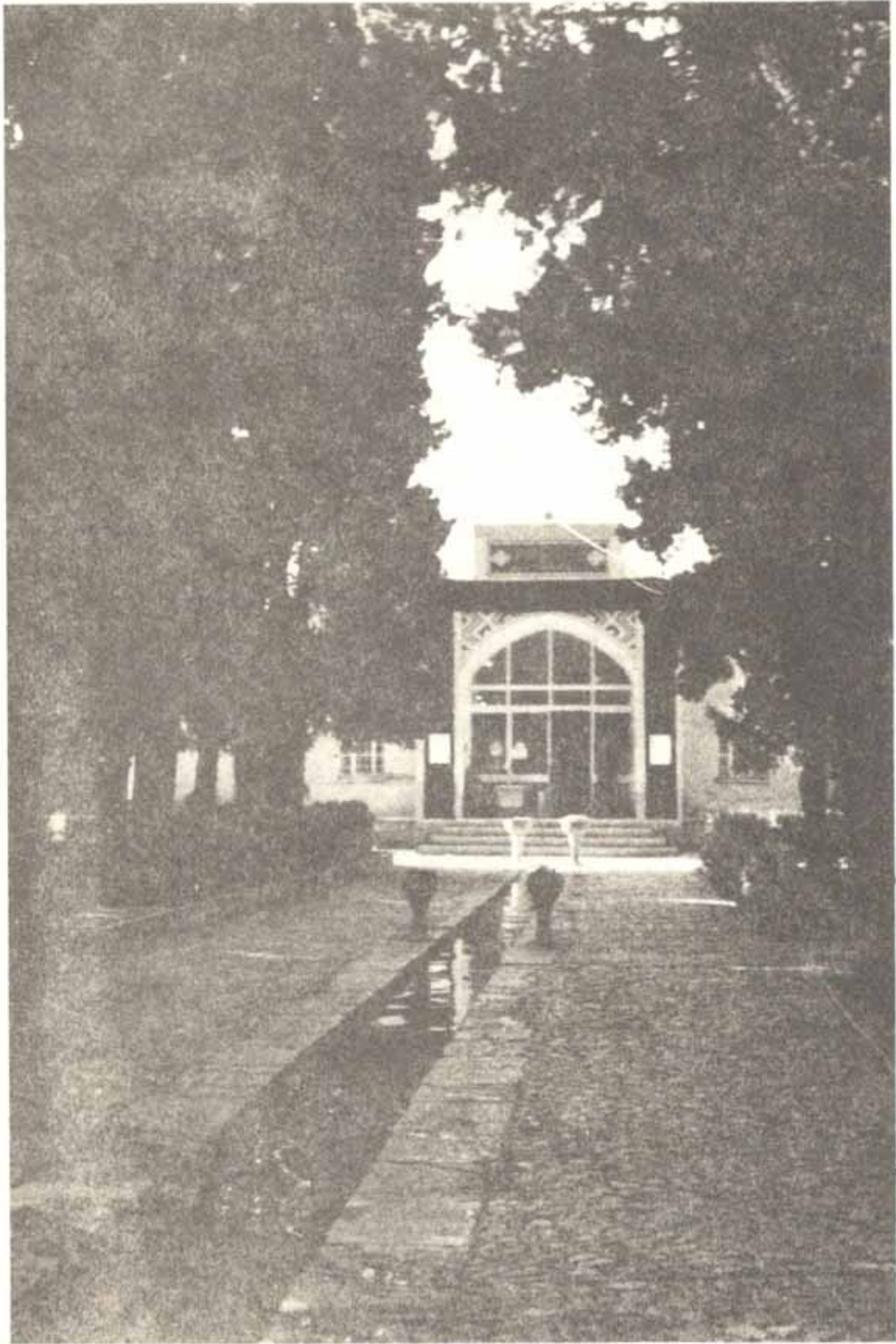
حاجی علی خان پدر اعتمادالسلطنه در جای دیگر تصریح کرده<sup>۳</sup> که وقتی در اثر خونریزی زیاد، «امیر اختیارش از دست سلب شد و یک ور به زمین افتاد - طوری که سر او صدای مهیبی کرد، از حنجره اش صدای

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۶۴۱؛ نقل از ناسخ التواریخ.

۲- امیرکبیر، قهرمان مبارزه با استعمار، هاشمی رفسنجانی ص ۳۳۸.

۳- عین نوشته اعتمادالسلطنه را، نگارنده، در آسیای هفت سنگ ص ۶۳۷ نقل کرده است.





باغ فین کاشان

عجیبی بیرون می آمد، در حال تشنج بود، این منظره برای من خیلی رقت آور بود، به میر غضب امر دادم دستمال برده در دهان امیر بگذارم، زیرا کف زیاد از دهنش بیرون می آمد - تا زودتر از تشنج خلاص شود...»<sup>۱</sup> از این نمونه حوادث در تاریخ معاصر - که کاملاً وارونه جلوه داده شده - کم نداریم و در اینجا مقصود تعمدهاست، و گرنه اشتباهات و تخلیط‌ها و نسیان‌ها دیگر چیزی است که قابل شماتت نیست.

ما می دانیم که مدرّس را در کاشمر، در حین خواندن نماز خفه‌اش کرده‌اند. در گزارشِ طبّی آمده: «لیله ۱۰/۹/۱۳۱۶ [اول دسامبر ۱۹۳۷ م.] ساعت ۲۲/۳۰، مُتوفای فوق به مرض تنگ نفس سینه مبتلا بوده و تا یک ساعت قبل حیات داشته»<sup>۲</sup>.

روزنامه اطلاعات در شماره ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ ش/۹ فوریه ۱۹۳۷ م. نوشته «جناب آقای داور وزیر مالیه در اثر عارضه سکته قلبی، ساعت ۸/۵ صبح امروز زندگی را بدرود گفتند. وزیر مالیه طبق معمول دیشب تا پاسی از شب گذشته در وزارتخانه مشغول رسیدگی به امور بود و حال ایشان خوب بود، ساعت‌هایی بعد از نصف شب غفله سکته قلبی عارض ایشان می‌گردد، از ساعت ۶ صبح اقدامات سریع برای معالجه ایشان به عمل می‌آید، ولی متأسفانه معالجات مؤثر واقع نگردید، و ساعت ۸/۵ صبح دار فانی را وداع گفتند»<sup>۳</sup>.

۱- آسیای هفت سنگ ص ۶۴۰، نقل از «یک صد و پنجاه سال سلطنت» امیر گیلان‌شاه.

۲- گذشته چراغ آینده است، ص ۱۴۳.

۳- روزنامه اطلاعات؛ و حال آنکه اعترافات قاتلان مدرّس، و متن ادعاینامه دادستان دربارۀ قتل او که در خاطرات دکتر جلال عبده چاپ شده. (چهل سال در صحنه، به کوشش مجید نفرشی ص ۱۰۰۳) ما را از هر توضیحی بی‌نیاز می‌کند. تریاک‌هایی هم که داور در لیوان عرق حلّ کرد و خورد و فردا جسدش را به خاک سپردند، روز قیامت علیه روزنامه اطلاعات و سکته قلبی او شهادت خود را خواهند داد. کار عاقلانه‌ای می‌کند آقای دعائی مدیر اطلاعات

بنابر همین مبناست که اعتماد مردم دنیا به تاریخ‌هایی که مورخین برای روزگار معاصر خود نوشته‌اند، نه تنها اضافه نمی‌شود، بلکه اندکی هم کم می‌شود. و بلکه جمعی آرزو می‌کنند که سی سال یا پنجاه سال بعد از آن حوادث زنده باشند تا بتوانند تاریخ واقعی آن زمان را بنویسند، یا لااقل بخوانند؛ و باز ظاهراً بر همین مبناست که ابومعشر متجم در باب تواریخ، گوید: «التواریخ، اکثرها مدخول فاسد»<sup>۱</sup>، و البته غرض او در اینجا گویا شمارش سال‌های تاریخی (date) نیست، بلکه مقصودش تاریخ به معنای واقعی آن، یعنی Histoire است.<sup>۲</sup>

در این بحث، امشب، من نخواستم لیستی از کسانی تهیه کنم که تاریخ عصر خود را نوشته‌اند! بلکه بالعکس می‌خواهم یاد کنم از مورخانی که اصلاً تاریخ عصر خود را ننوخته‌اند. و این جدول از تیتیر سخترانی نیست. خواهید دید که مشکل کار در کجاست.

میناج سراج نویسنده تاریخ معروف طبقات ناصری را می‌خواستند به میدان جنگ بفرستند و چون حرف امیر غور، تاج‌الدین ینالتکین را گردن نهاد. او را به زندان انداختند و چهل و سه روز در زندان بود، و آخر کار به توصیه ملک رکن‌الدین صاحب قلعه خیسار آزاد شد<sup>۳</sup> و به همین دلیل به هند مهاجرت کرد و در همان ولایت درگذشت. تاریخ طبقات ناصری

→ که از خبر درج بعض اخبار روز در می‌گذرد و می‌گذارد تا آن را روزنامه‌های صبح - چنان که لازم است - به چاپ برسانند.

۱- تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء، حمزه اصفهانی، چاپ برلن، ص ۱۰.  
 ۲- و اگر مقصودش شمارش سال‌های تاریخ باشد باز هم وافی به مقصود است. زیرا اگر قرار باشد شمارش سال‌ها که به دقیقه و ثانیه مشخص است نامعین بماند، دیگر حوادث و توالی آن که جای خود دارد.

۳- مقاله مابل هروی، مجله چیستا، سال ۷، ص ۵۷۹، طبقات ناصری مقدمه‌ای هم بر وزن شاهنامه داشته. (یادداشت مرحوم اقبال)

در ۱۲۶۰ هـ/م. به اتمام رسیده است.

راوندی هم که تاریخ راحة الصدور را برای دوره سلجوقیان می نوشت آن را خیلی دورتر از آن جاهایی که اصل وقایع رخ داده بود تحریر کرد - یعنی در دربار سلاطین سلجوقی آناتولی که تا ماوراءالنهر هزار فرسنگ فاصله داشت، چنانکه فی المثل امروز هم آن کس که می خواهد «قصة پُرغصة» حوادث آذربایجان را بنویسد، یا شش هزار کیلومتر فاصله هوایی دورتر از تبریز، می تواند تحریر کند - آن هم، پنجاه سال بعد از وقوع حوادث، و در جهانی نو، و روزگاری نو، و حال و هوایی نو<sup>۱</sup> - و همه مورخین، البته می دانند که چنین امکاناتی برای آنها فراهم نمی تواند بشود. تازه، وقتی آدم، در شش هزار کیلومتری فاصله مکانی، تاریخ خود را بخواهد بنویسد بعضی قسمت های آن طبعاً چیزی می شود از نوع خیر بی بی. ثنی لندن که در اول مقال به آن اشاره کردم و فردا شب، خودش باید با کمال معذرت آن را تکذیب کند - به شرط آن که تا فردا شب حیاتی باقی بوده باشد و اصلاً فردائی بوده باشد.

آن مورخانی که هم به زندان رفته اند، و هم پنهان به خاک سپرده شده اند، و هم در میدان جنگ کشته شده اند، باید آنها را در ردیف فداکارترین طبقات روزگار معاصر خود به شمار آورد. آنها که در عین حال کوشش داشته اند که دامانشان آلودگی پیدا نکند، و در این راه گاهی تا پای جان هم پیش می رفته اند - که سنگ هایی که بر دَرِ خانه طبری زده شد، و ده سالی که بی همی در زندان گذراند، شاهد این معنی است. وقتی در روزگار معاصر و عصر حقوق بشر، مورّخی ناچار می شود دل وروده خود را - که

۱- مقصود اسمعیل پوروالی است مدیر روزگار نو در پاریس. و از هم، همین حرف ها را که زده ام حروفچینی کرد و نمونه غلط گیری آن را هم به بنده داد، ولی موقع چاپ آن، دم به تله نداد. [اکنون که این مقاله تجدید چاپ می شود، پوروالی نیز در ماه مهر ۱۳۸۱ ش/ سپتامبر ۲۰۰۲ م. - در پاریس، روی در نقاب خاک کشید.]





بزرگواران و محترمین  
مجلس شورای اسلامی  
تهران  
۱۷ بهمن ۱۳۶۴  
اسمعیل پوروالی

اسمعیل پوروالی و یادداشت او بر پشت عکس خودش



به ضرب دشنه‌ای بیرون ریخته شده‌اند - در صحن دادگستری - به دست گرفته و خود را تا آستانه تابوت بکشاند، معلوم است که حکم کلی ما در مورد مورخان استثناء‌پذیر نیست:

من از طریق محبت، همین نشان دارم

که استخوان شهیدان به ساحل افتاده است

ما می‌دانیم که بزرگترین مورخ و فیلسوف تاریخی اسلامی، یعنی ابن خلدون نیز چند صباحی را در زندان «حاکم فاس» گذرانده بوده است، و تازه پس از یک عفو عمومی که آزاد شد، باز ناچار به مهاجرت شد و به مصر آمد، و در دمشق با امیر تیمور ملاقات کرد و به تیمور پناه بُرد کالمتسجیر بالنار من الرمضاء.

اما فکر نکنید این فیلسوف و مورخ عالیقدر شمال افریقا - که عموماً او را عرب می‌دانند - مورد قبول همه اعراب بوده باشد. حتی ششصد هفتصد سال بعد از او نیز، باز مرد فاضلی خوش قلم تاریخ‌دانی مثل طه حسین او را مورخی «از خود راضی» می‌خواند، و وزیر فرهنگ عراق چند سال پیش گفته بود، باید جسد ابن خلدون را از قبر درآورند، و [و لابد سوزاند].

با اینکه به هیچ وجه نباید در اینجا، در آن حوادث که مورخان از عصر خود نوشته‌اند، ما اهل تاریخ، خدشه وارد کنیم - زیرا واقعاً اگر این قسمت‌ها از تاریخ حذف شود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند - به دلیل اینکه آنچه که دیگران بعدها نوشته‌اند همه اغلب متکی به همین منابع است.

با همه اینها، اگر آن حرف مخالفان که می‌گویند تواریخ گذشته عموماً حاکی از تملق‌ها و چاپلوسی‌هاست و به نفع این و آن و به دستور این و آن



نوشته شده، اگر این حرف را بخواهیم در جایی پیاده کنیم، فقط در مورد همین قسمت از تواریخ است - که متأسفانه مورد تأیید بیشتر مورخان هم هست و عامه نیز اعتقاد دارند که صحیح‌ترین قسمت‌ها، قسمت تاریخ معاصر کتاب‌های تاریخ است.

من می‌خواستم در این مورد، برای این قسمت تواریخ، بیشتر از این دفاع کنم، اما یک حرف و یک نظر ابوالمورخین، شیخ ابوجعفر محمدبن جریر طبری - که این سمینار به احترام او و در مؤلّد و مسقط‌الرأس او برپای شده<sup>۱</sup> - مرا از این تأیید باز می‌دارد. زیرا طبری در این خصوص نظری داده و عملی کرده که باب هرگونه فتوی و اجتهاد را می‌بندد.

مرحوم بهار، در حواشی مجمل‌التواریخ، از قول یاقوت نقل می‌کند که: «محمدبن جریر، در حیات خود اجازه نداده بود که از سنه ۲۹۴ به بعد را بنویسند و قرائت کنند، و تاریخ دوره خود را که نوشته بود پنهان می‌داشت»<sup>۲</sup>.

این اشاره کوتاه، ما را به مطلب تازه‌ای هدایت می‌کند و آن اینکه: طبری، یک قسمت از تاریخ معاصر خود را محرمانه نوشته و از چشم مردم دور داشته بوده است، بنابراین ما از این به بعد دو گونه تاریخ خواهیم داشت: یکی تاریخ محترمانه - که برای تاریخ‌سازان و به حمایت آنان نوشته می‌شود، و یکی تاریخ محرمانه که برای دل خود مورخ نوشته شده است. این کار طبری، در واقع دست همه اهل تاریخ را توی پوست گردو می‌گذارد. زیرا ما تاریخی مفصلتر و مهمتر از تاریخ طبری برای سیصد سال

۱. قرار بود این سخنان در آمل، سمینار طبری قرائت شود - که بداء حاصل شد و نشد، و از لندن سر درآورد، منتهی ذیل عنوان: آنها که تاریخ معاصر خود را نوشته‌اند - آری قنديل كعبه بر در بتخانه سوختيم.

۲. حاشیه مجمل‌التواریخ، ص ۳۷۱. ظاهراً مقصودش خواندن این قسمت از تاریخ خود اوست. یعنی ده پانزده سالی که خودش حیات داشته و قسمتی از آن را نوشته بوده است.

اول صدر اسلام نداریم،<sup>۱</sup> و قسمت عمده این تاریخ، صد سالِ آخر آن است که طبری قسمتی را خود زنده بوده و قسمتی را از اقوام خود شنیده، علاوه بر آن، مرد جوانِ مازندرانیِ سالمِ پُرتحرک، در همان روزهای اول، خود را به‌ری رسانده و در دُولابِ ری به‌تحصیل پرداخته و سپس به‌أم‌البلاد بغداد شتافته، و بعد مصر را برگزیده و کنارهٔ نیل را دیده و علوم اسلامی و تاریخ اسلام و مصر و شمال افریقا را فحوص و مرور کرده و تفسیر کبیر خود را نوشته و به‌بغداد برگشته و بصره و کوفه را زیر پا گذاشته و دوباره به‌ری و آمل و بابل بازگشته و ولایت را بازدید کرده و باز بسیار جاها را زیر پا نهاده و در اواخرِ عمر در گوشهٔ بغداد به‌تکمیلِ کتاب‌های خود پرداخته. مردی با نزدیکِ یک قرن تجربه و یک کوله‌بار عظیم دنیادیدگی و یک عالم کتاب‌خواندگی و حدیث‌شنیدگی، تاریخ و تفسیری پرداخته که در دنیا بی‌نظیر است.

البته قسمتِ صد سالِ آخر کتاب چنین مورخی باید بهترین و دقیقترین قسمت این تاریخ باشد، اما چه می‌شود کرد که او به‌صلاح‌دیدِ دوستان، تاریخ سی هزار ورقی خود را در سه هزار ورقِ مُختصر کرده و، تفسیرِ خود را نیز کوتاه کرده، و تنها در جواب آنها که برای این کار انکار داشتند، یک عبارت به‌کار برده:

«دریغا که همت‌ها مُرده است...»<sup>۲</sup>

مشکل مهمتر ما از این جا شروع می‌شود که او دربارهٔ همین کتاب

۱- حتی برای پیش از اسلام هم مهمتر از او نداریم. در این مورد رجوع فرمائید به مقاله آخر کتاب «مار در بُتکده»، و کاری که نوئدکه بر روی تاریخ طبری کرده است (کلاه گوشه نوشین‌روان، یادوارهٔ دکتر زریاب).

۲- از انساب سمعانی و معجم‌الادباء، نقل از کتاب مرحوم دکتر علی‌اکبر شهابی. این اسنادِ اهلِ تربتِ خراسان، نخستین تحقیق فارسی به‌سبک جدید را در احوال طبری کرده و آن را به‌صورت کتابی منتشر ساخته است.

استاد دکتر ابراهیم بستانی هاریزی کاوشگر نکته‌سنج تاریخ؛

# آنها که تاریخ زمان خود را نوشتند



مجموعه هفت جلد از ابراهیم هاریزی در این باره است. این مجموعه شامل تاریخ و جغرافیای ایران است که در هفت جلد به شرح زیر است: جلد اول: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره ساسانیان؛ جلد دوم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره اسلامی؛ جلد سوم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره صفویان؛ جلد چهارم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره قاجاریان؛ جلد پنجم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره پهلوی؛ جلد ششم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره جمهوری؛ جلد هفتم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره مشروطیت.

در این کتابها، بستانی به بررسی تاریخ و جغرافیای ایران در دوره ساسانیان، اسلامی، صفویان، قاجاریان، پهلوی و جمهوری پرداخته است. او به بررسی نقش ایران در تاریخ جهان و تأثیرات فرهنگی و علمی ایران بر جهان نیز پرداخته است. این مجموعه یکی از بهترین و جامع‌ترین آثار در زمینه تاریخ و جغرافیای ایران است.

این مجموعه هفت جلدی است که در هفت جلد به شرح زیر است: جلد اول: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره ساسانیان؛ جلد دوم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره اسلامی؛ جلد سوم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره صفویان؛ جلد چهارم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره قاجاریان؛ جلد پنجم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره پهلوی؛ جلد ششم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره جمهوری؛ جلد هفتم: تاریخ و جغرافیای ایران در دوره مشروطیت.

- ۲۰ کتاب تاریخی درباره ایران و کرمان، حاصل ۲۰ سال کار مداوم
- تاریخ امروزی بدون مراجعه به آرشیو بی. بی. سی. نمیتوان نوشت
- دیکتورها، روزنامه نویسهار و اداریه خوردن روزنامه های خود میکنند
- مورخان همیشه در ردیف نادانترین مردم روزگار بوده اند

نیم صفحه نیمروز در باب سخنرانی مخلص در لندن

مختصر شده خود و خصوصاً قسمتِ آخر آن می‌گوید از سنه دویست و نود و چهار به بعد را، از روی کتاب من، ننویسید و، نقل نکنید و، برای کسی نخوانید. یعنی چه؟ لابد می‌خواستند دوباره بنویسند، و بالاتر از آن لابد نوشته بوده است و اهل نمی‌دیده که واقعیت را برای او بخواند پس آن را حذف یا خلاصه کرده.

عمل طبری در واقع به اهل تاریخ تکلیف می‌کند که باید دو گونه کتاب بنویسند: یکی خصوصی و دیگری عمومی. این کار علاوه بر ضرر اخلاقی و دوگانگی وجدانی که دارد، ایجاد یک تکلیف اضافی هم هست. بابا، ما توی همان سه چهار صفحه تاریخ اولی‌اش درمانده‌ایم، حالا تو می‌گوئی باید یک تاریخ پنهانی هم نوشت؟

مثل این که درست گفته آرنولد هاوزر، که گفته: «پناه جستن در تاریخ، کار کسانی است که امروز را از دستشان گرفته‌اند».

افسانه چند، ما به عالم گفتیم      گو برگوید، فسانه، بیکار دگر

این بیست سال که او می‌گوید تاریخ مرا نخوانید  
✓ سالهای بحران شامل چه حوادثی است؟ سال ۲۹۴/۹۰۶ م. سالی

است که قرامطه بر راه‌های مکه مسلط شده، بیست هزار حاجی آقا و حاجیه خانم را کشته بودند، المکتفی خلیفه بیچاره و درمانده شده بود، سامانیان در ماوراءالنهر گرفتار اسماعیلیان و مسائل مربوط به این طایفه بودند. از سال‌ها پیش المکتفی، المعتضد، الموفق، المقتدر، همه در دست حکامِ تُرکِ خود اسیر، الراضی بالله راضی به قضاء، ابو عبدالله شیعی در شمال افریقا به کُرّ و فرّ پرداخته مقدمات تشکیل دولتِ فاطمی را فراهم آورده (۲۹۶هـ/۹۰۸م)، المقتدر، وزیر خود را موردِ مُصادره و هتکِ حرمت قرار داده (۲۹۹هـ/۹۱۱م)، در مدت بیست روز هفت حاکم تنها بر کوفه حکومت کرده‌اند؟ طغیان و پادشاه‌کشی در ماوراءالنهر (بخارا)، و

طغیانِ غلامانِ سامانی (۳۰۱/۹۱۳ م)، مُصادرهٔ حسین بن عبدالله جوهری توسطِ مقتدر و گرفتنِ چهار هزار دینار از او<sup>۱</sup> (۳۰۲/۹۱۴ م).

در همین سال ۳۰۲/۹۱۴ م. اصلاً تاریخ طبری پایان نخرند و می‌یابد. در واقع آن هشت سال بقیه عمرش را - که لابد نفر و شنند نوشته بوده - اصلاً از تاریخ، خودش حذف کرده بوده است. یا فقط فیش بوده و شاگردان خود شیرینی کرده جزء کتاب آورده‌اند.

پیدا شدنِ علویان طبرستان، و مظالمِ سامانی‌ها در مازندران، و هم‌چنین دعوای عقیدتی مردم بغداد و شهرهای بزرگ مثل بصره و کوفه و ری و اصفهان و شمال افریقا - که هر گروه کافی بود روزی یک محله از شهر را آتش بزنند، همهٔ این حوادث که پشت سر هم می‌آمد و فرصت ضبط آن را نمی‌داد گوئی مورخ ما را در بُهتی فرو بُرده که نمی‌دانسته تاریخ خود را چگونه بنویسد و برای که بنویسد - خصوصاً که یک سال قبل از مرگِ خود، فاجعهٔ قتلِ حسین بن منصور حلاج صوفی را در بغداد لابد به چشم خود دیده بوده است<sup>۲</sup> - مردی که هزار تازیانه بر او زدند و دست و پای او را بردند و در آتش سوزانیدند.<sup>۳</sup>

۱. از کجا آورده بود؟ آشننگی اوضاع را باید تماشا کرد. باید تماشا کرد محیطی را که ظرف چند سال چهار میلیون سکه طلای یک مثقالی توی دخیل امثالِ جوهری می‌ریزد، و بعد باید تماشا کرد قانونِ مصادره و «عدلِ عباسی» را - که او را به نانِ شبِ مُحتاج کرده بوده است.  
۲. ۳۰۹/۹۲۱ م.

۳. منتظم ناصری، چاپ دکتر رضوانی ص ۲۳۷؛

در لغت‌نامه دهخدا ذیل حسین حلاج نوشته شده: او در ۲۶ ذی‌قعدة ۲۵۹ (؟) = ۹۲۲ م. به دار کشیده شد که البته رقم اول درست نیست و ۹۲۲ میلادی برابر ۳۰۹ هـ است. اما در همان لغت‌نامه ذیل حلاج یاد شده که واقعهٔ حلاج در آخر سال ۳۰۷ هـ رخ داده که برابر می‌شود با ۹۱۹ م. و به هر حال، در هر کدام از این سال‌ها باشد، درست در جوشِ جوشش و قدرتِ قلم

حالا بیا و تماشا کن طبری را که باید تاریخ چنین واقعه مهمی را در بغداد بنویسد. و لابد نوشته بوده است هم، اما کجا؟ در تاریخ پنهانی؟ تاریخ سری خود؟ و الله اعلم.

مگر می شود در چنین اوضاع و احوالی، آدمی مثل طبری،  
 مرا شب  
 تاریخ خود را علانیه بنویسد. او که به چشم می دید که  
 خاک کنید  
 مدام آهنگران کوی تقدیر برای شیر می سازند زنجیر  
 چاره او در باب نگارش تاریخ معاصر چه بود؟

وقتی دولت وقت تعهد می گرفت که وزاقان و صحافان و کتاب فروشان کتاب های حلاج را نخرند و نفروشدند، و آنها را قسم می داد، دیگر تکلیف امثال طبری که باید این واقعه را بنویسند، روشن است.

اینجاست که تاریخ هایی که روی زمین باید نوشته شود، می رود زیر زمین، و از اینجاست که پایه ریزی می شود ادبیات پنهانی، و تواریخ زیرزمینی، و کتاب های جلد سفید - چیزی که در تمام طول تاریخ ایران ساری و جاری بوده است.

تازه او اخیر عمر طبری خودش کاملاً برای ما عبرت انگیز است.  
 فصیحی خوافی، وقتی از حوادث ۳۱۰هـ/۹۲۲م. - یعنی حوادث مربوط به حدود هزار و شصت سال پیش - صحبت می کند، طی یک عبارت کوتاه می نویسد: «...وفات محمد بن جریر، المورخ، صاحب تاریخ

هـ - طبری و سال های جهان بینی اوست.

فصیحی خوافی واقعه حلاج را در ۳۰۱هـ/۹۱۲م. نوشته، ولی ظاهر آنست که همان ۳۰۹ صحیح بوده باشد. فصیحی می نویسد: «صاحب شرطه گفت تا او را هزار تازیانه بزدند. نه آمی کرد و نه عفوی خواست... و چهار دست و پای او بیریدند، و بینی او بیریدند، و گردن او بزدند، و سر او را در جسر بیاویختند، و جسد او را سوختند، و خاکستر او در شط ریختند، و به آخر سر او به خراسان فرستادند... و وزاقان را سرگند دادند که کتاب های حلاج را نخرند و نفروشدند...»  
 (مجموعه فصیحی ذیل حوادث ۳۰۱)



طبری» و بعد اضافه می‌کند: «... او را شب دفن کردند، و قبر او ناپدید کردند، به واسطه آنکه عامه بغداد قصد او کرده بودند - که او راقصی است - و به الحد نیز منسوب. و سن او به نود رسیده بود...»<sup>۱</sup>

وقتی بعد از هزار سال ما می‌نشینیم و در مولد طبری، به قول کرمانی‌ها، «چوب وز گناشکی» طبری می‌زنیم، معلوم است که متعصبان بغداد، در حیات، با او چه کرده‌اند.<sup>۲</sup>

ز من به جرم طپیدن، کناره می‌کردی بیا به خاک من و آرمیدم بنگر  
همان روز که طبری از سفر دوش به طبرستان به بغداد  
هزار دوات بازگشت و وارد بغداد گردید، گروهی از متعصبان جاهل

۱- مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۲۹؛ همین فصیحی در جلد اول کتاب خود ذیل حوادث سنه اربع و عشرين و مائتین (۲۲۴/۸۳۹ م.) می‌نویسد: «ولادت محمد بن جریر الطبری المورخ صاحب تاریخ الطبری» (ج ۱ ص ۲۹۷)، با جمع و تفریق این ارقام سن طبری ۸۶ سال قمری می‌شود و ۸۳ سال شمسی و از تولد او تاکنون یک هزار و صد و پنجاه سال شمسی گذشته است.

۲- بسیاری از بزرگان هستند که به شب دفن شده‌اند، و این از جهت احتمال خبیث نیت مخالفان بوده است. بسیاری از ائمه طاهرين چنین از دنیا رفته‌اند. همه می‌دانند که فاطمه زهرا (ع) دختر پیامبر شبانه به خاک رفت و تنها حضرت علی شوهرش بود که او را غسل داد و کفن کرد و به خاک سپرد. مزار بسیاری از ائمه تا سال‌ها، و قرن‌ها بعد از مرگ خودشان نامعلوم و ناشناس بود - چنانکه قبر حضرت مولاعلی تا زمان هرون الرشید، صد و پنجاه سال بعد از وفات علی، ناشناخته بود - حتی تا زمان عضدالدوله (سیصد سال بعد) هم همگان بر آن مطلع نبودند، مزار شاه عبدالعظیم نیز همینطور بود، و شاه چراغ هم در زمان اتابکان شناخته شد، و هنوز هم بسیاری از مزارها را داریم که در نسبت آن به صاحبانشان با احتیاط سخن گفته می‌شود. حتی شاه عباس صفوی نیز برای اینکه بر دشمن رد گم کند قبر خود را پنهان ساخت. (یعنی وصیت کرد تا دوازده تابوت از دروازه‌های کاشان - بعد از مرگش - خارج سازند، و هر کدام به مقصدی می‌رفت - در حالی که گویا شاه را در کاشان دفن ساخته‌اند. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۶۷). فردوسی طوسی هم شبانه به خاک رفت و شیخ شهر براو نماز میت هم نخواند، و حتی امروز هم - پس از هزار سال - در مورد خاک جای او جای تردید باقی است. معمولاً وقتی بیم توهین عامه و غوغا بوده، مرده را در خانه خودش دفن می‌کردند.

حَنْبَلِي<sup>۱</sup> - از قبیل ابو عبدالله جصاص و جعفر بن عرفه و بیاضی - آهنگ وی کردند، و روز جمعه، در مسجد جامع نزد او آمدند، و دربارهٔ احمد بن حنبل و حدیثِ جلوس بر عرش از وی سؤال کردند.

ابو جعفر طبری در پاسخ آنان با کمال آزادی و شجاعت گفت: اما احمد بن حنبل، پس خلافِ او اعتباری ندارد، و من تاکنون ندیده‌ام که از او حدیثی روایت شده باشد، و ندیده‌ام برای او اصحاب و پیروانی که به سخنان آنان اعتماد و اعتباری باشد. و اما حدیثِ جلوس بر عرش، پس مُحال است، آنگاه این شعر را خواند:

شُهَعَانَ مَنْ لَيْسَ لَهُ أَنْبَسٌ      وَ لَا لَهُ فِي عَرْشِهِ جَلِيسٌ...

(منزه و پاک است خداوندی که یار و همدمی ندارد و در عرش او هم‌نشینی برای او نیست).

حنابله و اصحاب حدیث چون گفتار او را شنیدند براو تاختند و دوات‌های خود را - که افزون از هزار بود - به سوی او پرتاب کردند.

ابو جعفر از میان آن گروه متعصبِ نادان برخاست و داخل خانه‌اش شد. مردم نادان دور خانه‌اش را فرا گرفتند، و از گوشه و کنار آن جا را سنگباران کردند، چنانکه بر در خانه‌اش توده انبوهی از سنگ فراهم شد.

در این موقع، نازوک صاحب شرطه بغداد، با جمعی کثیر از لشکریان سوار شد، و مردم را از دُورِ خانه دُور کرد، و خود یک روز و یک شب برای محافظت ابن جریر و خانه وی از تعرّضِ حنبلیانِ نادان - در پیرامون خانه پاس می داد، و دستور داد که سنگ‌ها را از دَرِ خانه بردارند.<sup>۲</sup>

این که من یک سوتیتر مقاله‌ام را «سنگی بر آستانهٔ درگاه حیات طبری»

۱- قول آقای علی اکبر شهابی است به نقل از منابع مورد استفاده‌اش. من به این تنیدی البته صحبت نمی‌کنم.

۲- احوال و آثار طبری، علی اکبر شهابی، ص ۱۶.

انتخاب کرده‌ام، در واقع تلمیحی و اشاره‌ای به این حادثه سنگبارانِ حوادثِ برخانه طبری دارد، و اگر دوستانِ مازندرانیِ ما، در بازنویسیِ عنوانِ این مقاله غلطِ املاتی هم مرتکب شوند، و حیات را در این عبارت با طای مؤلف - طاه نیز بنویسند - یعنی حیاتِ طبری، آنها هم غلطی نکرده‌اند و نمره‌ای از آنان کسر نمی‌شود! زیرا، در واقع سنگی است بعد از هزار و صد سالِ بردرگاهِ حیات و خانه طبری - سنگی که از جانبِ یک پاریزی انداخته شده است.<sup>۱</sup>

۱- در سمینار تجلیل از طبری، مُخلص را، در خدمتِ سه چهار تن از اساتیدِ بزرگوارِ حجة الاسلام سیدابراهیم علوی تبریزی، و آلهی خراسانی، و واعظزاده خراسانی، و دکتر عبدالکریم سروش، و محمد دانش‌پژوه - البته غیر آملی - در یک ویلا، کنار دریا جای داده بودند - ویلاتی درست مثل ویلای شیخ زاهد گیلانی - در حوالی سیاوه رود، بر لبِ دریا - به قولِ امروزی‌ها پلاژ، چنانکه کسی در باب خانقاه شیخ زاهد نوشته بود «...خلوتِ او بر لبِ بحر است، چنانکه در حالتِ تموجِ بحر، آب بر طبقه خلوت می‌ریزد، و در خلوت با جانبِ شرق گشاده است، چنانکه چون آفتاب طلوع کند - شعاع در خلوت افتد...» (حماسه کویر ص ۱۹۲، نقل از سلسله‌النسب صفویه).

ما هم در چنین محلی بودیم، البته مِنهای زاهدش، و مِنهای عرفانش، و مِنهای مُردانِ عارفانش - که یکی از آنها شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده است. فقط، صبح‌ها که دریا موج داشت، آب بردیوارِ کوتاه ساحلی ویلا فرو می‌ریخت.

باری، این مقاله را من برای ایراد در مجلین بزرگداشتِ طبری فراهم کرده بودم، ولی چون این سنگ را نتوانستم بردر خانه طبری بکوبم - یعنی خانه طبری در بابلسر نبود، و مجلس بزرگداشت هم اعتنائی به نوشته مُخلص نداشت، ناچار، یک روز صبح، برای رفع خجالتِ درونی خود، از ویلا، پای به‌ریگ‌های ساحل گذاشتم و امواج بحر را - که آن روز کمی هم خشمگین بودند - مخاطب قرار دادم، و قسمت‌هایی از سخنرانیِ خود را برای آنها ایراد کردم، به سه دلیل: نخست اینکه، پا جای پای طبری گذاشته بودم - زیرا مطمئن بودم که طبری، روزی و روزگاری، در همین ساحل، و بر روی همین ریگ‌ها - حالا یا با پای برهنه، و یا با کفش‌ها و گالش‌های آملی و طبرستانی، بر همین ساحل قدم زده و از این سِر ساحل به آن سِر ساحل دویده، و آینده خود را ترسیم کرده، و به هر حال یک روز تصمیم گرفته و خود را از البرز گذرانده و به‌ری رسانده و تا بغداد کشانده، و امروز روحِ او ناظر است و حاضر که ما در حق او چه می‌گوئیم.

می‌گویند طبری برپیشانی خانه خود، شعر سابق الذکر: **سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ لَهُ أَنْيْسٌ...** را نوشته بود، نازوک فرمان داد که آن را پاک کردند و به جای آن اشعار ذیل را که در مدح احمد بن حنبل بود و اشعار به جلوس برهرش داشت نوشتند:

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| لَا خَمْدَ مَنَزَلٌ لَا شَكَّ عَالٍ   | اِذَا وَاوَسَىٰ إِلَى الرَّحْمَنِ وَاوَدٍ            |
| فَيَدْنِيهِ وَ يَسْقَعُهُ كَرِيماً    | عَلَى رَغْمٍ لَهُمْ فِي أَنْفِ حَاسِدٍ               |
| عَلَى عَرْشٍ يَفْلُقُهُ بِطَيْبٍ      | عَلَى الْأَكْبَادِ مِنْ بَاغٍ وَ عَانِدٍ             |
| لَهُ هَذَا الْمَقَامُ الْقَرْدِ حَقاً | كَذَاكَ رَوَاهُ لَيْثٌ عَنْ مُجَاهِدٍ.. <sup>۱</sup> |

«یکی از بزرگان گفته است: در آن روز که با قاهر بیعت کردند، من

→ دوم آنکه - این شعر بابافغانی شیرازی را، اگر جای دیگر نشود خواند، می‌شود در حضور آفایش علی دوانی هم ولایتی‌اش خواند - خصوصاً که صحبت شیخ زاهد گیلانی هم در میان است:

صحبت زاهد خوش است، اما گلستان دلکش است

چند در یک خانه بنشینیم و درهم بنگریم  
دلیل سوّم من این بود که این امواج خشمگین که بی در پی می‌آمدند و سر به ساحل می‌سودند  
لامحاله خیلی زود باز می‌گشتند و لابد خود را به آستارا و لنگران و باکو می‌رساندند. بدین  
جهت از آن موج‌های سرگردان خواهش کردم که اگر به آن حدود رسیدند، سلام مرا به «امیر  
کهنه‌پوش» برسانند - امیری که بَدْر شیروانی در حق او گفته است:

آفتاب اوج همت، آنک از پُشتی او

پُشت گرمیهاست هر جا خلق را در روزگار

سرفرازِ روز هبجا، پُردل زهره شکاف

شیر میدان شجاعت، کهنه‌پوش نامدار، الخ...

(دیوان بدر شیروانی. چاپ ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف. ص ۳۳۶).

حالا، چرا از میان پیغمبران، جرجیس و از میان هفت میلیون تُرکانِ باکو، «امیر کهنه‌پوش» را انتخاب کرده‌ام؟ اینجا را نگاه دارید تا باز به هم برسیم.

۱- خلاصه ترجمه: آن شب که محمد به آسمان رفت و لابد در منزلی عالی در کنار خداوند جای گرفت و دست او را گرفت و در کنار خود محترمانه، علی‌رغم حاسدان - نشانند و در بر روی غیر بستند، و این همان منزل مخصوص خداوندی است همانطور که لیت از مجاهد روایت کرده است.

به نزدیک ابو محمد جریر طبری در آمدم. پرسید که خیر است؟ گفتم که لشکر با محمد بن معتضد بیعت کردند. گفت وزیر او که خواهد بود؟ گفتم: محمد بن داود الجراح. گفت: قاضی که خواهد بود؟ گفتم: حسن بن المثنی. ساعتی سر فرو برد. پس گفت: این کار تمام نشود. گفتم چرا؟ گفت از بهر آنکه این هر سه کس در استحقاق کاری که بدیشان تفویض شده است در غایت کمال اند و - روزگار در تراجع است - کار، مستحق نتواند ساخت، و هیچ شایسته را در کار نتواند آورد، و اهل روزگار که از آن رتبت قاصر باشند - به ساخته شدن آن تن در ندهند. و هم چنان شد که فرمود - و آن منصب سه روز برایشان نماند - تا عاقلان را معلوم شود که هنر در همه ایامها سبب حرمان بوده است.<sup>۱</sup>

بناکتی در نقل این حکایت تنها در اسمها تخلیط کرده، و گرنه اصل حکایت می تواند درست باشد - ولی آن آشفتگیها و خلع و نصبها مربوط به زمان ابوالعباس عبدالله بن معتز است که در ۲۱ ربیع الاول ۲۹۶هـ/دسامبر ۹۰۸م. به خلافت برگزیده شد و به قول اهل تاریخ، «ولی الخلافة يوماً واحداً» یعنی فقط یک روز خلافت کرد،<sup>۲</sup> یا ابومنصور محمد القاهر که «لم یحکم الا یومین»، و وزیر او هم لابد ابن الفرات بوده که در همین ربیع الثانی ۲۹۶هـ/ژانویه ۹۰۹م. به وزارت رسیده.<sup>۳</sup>

ولی اصل حکایت، چند نکته را به ما می گوید: اول اینکه ایام بسیار آشفته بوده و همان سالهایی است که به روایتی قتل حلاج در مرکز بغداد رخ داده - در حالی که در سر جسر بغداد براو ششصد تازیانه هم زده اند.<sup>۴</sup>

۱- بناکتی، تصحیح دکتر شمار، ص ۱۸۵.

۲- و ما هم در تاریخ صفویه داریم که سلطان حمزه میرزا یک روز سلطنت کرد و نه بیش. (پوست پلنگ، ص ۳۳۴)

۳- لسترانج، معجم الاسرات الحاکمه، ص ۳ و ۷.

۴- و همین آشفتگیها باعث شده که مورخین، ایام خلفای این دوره را در هم بریزند و

دوم آنکه خلافت یک روزه یا سه روزه کمال آشفتگی بغداد را می‌رساند، سوم که مهمتر از همه اینهاست و مقصود اصلی ماست آنکه معلوم می‌شود طبری تنها مدرّس نبوده، بلکه در امور شهر و اوضاع سیاسی نیز دخالت می‌داشته، و حرف خود را هم در کمال صراحت می‌زده است، و البته نتیجه همین اظهار نظرهاست که ناچار شدند، طبری را شبانه دفن کنند، و در خانه خودش هم دفن کنند.<sup>۱</sup>

مرحوم شهابی می‌نویسد: «ابن خزیمه که از معاصران طبری است گفته است حنبلیان درباره طبری ظلم کردند، و نمی‌گذارند هیچکس نزد طبری آید و از او حدیث بشنود...» یک محاصره خانگی به تمام معنی.

علت خلاصه بودن و ناقص بودن پایان تاریخ طبری، و هر تاریخ دیگری، مثل ابن اثیر و ابن خلدون از اینجا آشکار می‌شود.

طبری یکی از امین‌ترین تاریخ‌نویسان عالم است که یک واقعه را از قول چند راوی نقل می‌کند و اگر قرار به قضاوت باشد، آن وقت خودش، قابل اعتمادترین آنها را برمی‌گزیند. آدمی که آنقدر وسواس داشته که یک واقعه را از قول چند راوی به تکرار نقل می‌کند، چگونه می‌شود که تاریخ معاصر خود را آنقدر کوتاه نوشته باشد؟

طبری وقتی واقعه قتل خلیفه دوم عمر بن خطاب را نقل می‌کند، چون واقعه بسیار مهم بوده است، چند روایت همده را عیناً با سلسله روایات پیش می‌کشد،<sup>۲</sup> بالاخره نظر خود را در مورد یکی از آنها اعلام می‌دارد و

→ اسامی وزراء را اشتباه بنویسند که حتی لستراچ هم از عهده تنظیم دقیق آن برنیامده است.

۱- تفاوت محیط زندگی و بیل دورانت و طبری را می‌توانید با هم مقایسه کنید.

۲- و متأسفانه در ترجمه مرحوم پاینده بیشتر این سلسله روایات حذف شده - گناهی که قابل عفو نیست، و کار پاینده را که در حکم یک عبادت است از نوع عبادت در خانه کعبه جهت



آن را بر سایرین برتر می‌شمرد و آن روایتی است که منتهی می‌شود بالاخره به عاتکه عبدالرحمن بن عوف - زنی که در خانه این مرد بزرگ بوده است، و سپس اعلام می‌کند که چون در ساعتِ کارد خوردنِ عمر، عبدالرحمن عوف نزدیکترین کس بود در کنار او، و به اشارهٔ عمر نماز را به پایان بُرد، بنابراین او واقعه قتل را در خانه خود دقیقتر از دیگران نقل کرده، و آن عاتکه که آن را بازگفته باید صحیح‌ترین روایت را به زبان آورده باشد، و بدین دلیل من آن را برتری می‌دهم بر سایر روایات.<sup>۱</sup> متوجه شدید که این مورخِ مازندرانی ما در نقدِ منابع خود چقدر وسواس داشته است، و به قول کرمانی‌ها چطور، روایات گوناگون را «سَنگُ الوَزْنِ» کرده، سنگ‌ها را با هم «وا می‌کنده» است؟

طبری در مقدمهٔ کتاب خود می‌گوید: استناد ما بدانچه در این کتاب آوردیم به روایات و اسنادی است که از دیگران به توالی به ما رسیده، و من نیز خود از آنان روایت می‌کنم - یا سندِ روایت را به ایشان می‌رسانم، نه آنکه در آوردنِ مطالبِ تاریخی، استنباطِ عقلی شده باشد...<sup>۲</sup>

شاید بهترین تعریف جامع و مانع را درباره طبری، این فرانتس

بزرگی و اهمیت کار، در حکم نمازهای فرهاد میرزا می‌کند در گردنهٔ هیلان لرستان، که باید روزی اعاده شود.

ظل السلطان می‌نویسد: «حاجی معتمدالدوله خردش مکرر به من می‌گفت که من هر نمازی که در یک سال حکومت لرستان کردم از شدت اغتشاش حواس و تزلزل خیال - که حالا مرا می‌کشند یا یک ساعت دیگر - بقیه دارم که قبول نیست و باید عوض آنها را اعاده کنم...»

(سرگذشت مسعودی، ص ۲۶۷)

و خیلی از کتاب‌ها هم که در جمهوری اسلامی چاپ شده - در حکم نمازهای فرهاد میرزا است. (تلاش آزادی، چاپ ششم، ص ۵۳۹)

۱- مهمتر از همه اینکه طبری کار به راوی بودن زن و مرد ندارد. روایت یک زن را از صد تا مرد دقیق‌تر می‌داند. دیگر سنی و شیعه بودن راوی که دیگر اصلاً مطرح نیست.

۲- مقدمه پروین گنابادی بر ترجمه بلحمی، ص ۷۷۷.

روزنتال کرده باشد که گوید: «طبری، در تاریخ خود، نمایانگر وسواس، و نیروی خستگی‌ناپذیر یک عالم الهیات، دقت و عشق به نظم یک حقوق‌دان، و پشتکار سیاستمداری مجرب در قوانین است».

البته او در خواب هم نمی‌دید که هزار سال پس از او، در ولایت خودش، در شهر خودش، یک هم‌شهری خودش - که در مقام اجتهاد و تدریس اسفارِ ملاصدرا جایی والا دارد، بیاید، و در روزِ تجلیل از طبری، طبری را به پای میز محاکمه حدیثِ «غرائیق» و مُجادلهٔ «عبدالله بن سبا»، و مُجاملهٔ «روایتِ غدیر» بکشاند.<sup>۱</sup>

۱- عجب اینست که ایراد بر طبری سال‌ها پیش توسط یک استاد شمالی دیگر، یعنی مرحوم پورداود - که اصلاً رشتی بود، و البته نه طبری - وارد آمد - که مرحوم قزوینی تحمل نتوانست کرد و به پورداود نوشت «...انتقادی که در مقدمهٔ کتاب از طبری فرموده‌اید و مسطورات او را «موهومات شرم‌انگیز و آلوده به تعصب» فرض کرده‌اید، اگر اذن بدهید عرض می‌کنم که تا اندازه‌ای بی‌اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر خود را به طرزِ روایتِ سماعی - که در صدرِ اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسلمان معمول بوده است - از رُواةٔ مختلفه نقل نموده است و یک کلمه بلکه یک حرف در آن روایات منقولهٔ مسموعه از خودش تصرفی یا جرح و تعدیلی یا زیاده و نقصانی نکرده است...» (بیست مقاله قزوینی، ص ۳۴۱).

گرفتاری طبری را بین، پورداود استادِ «هم‌دریای» او ایراد می‌گیرد که چرا تعصبِ مذهبیِ اسلامی دارد و در موردِ زرتشت کوتاه آمده است، و استادِ «هم‌جنگل» او - آیت‌الله جوادی آملی - ایراد می‌گیرد که تعصبش کم است، و از غرائیق و غدیر طوری صحبت می‌کند که گوئی اسلام، اصلاً پشتِ کوه - یعنی مازندران را - درک نکرده است.

نه در مسجد گذارندم که رندی      نه در میخانه کاین خمار خام است

می‌گویند میان مسجد و میخانه راهی هست که آدمِ «غریب» و «عاشق» آن را نمی‌داند، من که تردید دارم که چنین راهی باشد، بدین سبب بیتِ دوم این قطعه معروف را نمی‌خوانم، ولی در این مورد یک نظری دارم که آن نظر را هنگام توقف در بابلسر به روحانی عالیقدر «هم‌ویلا و هم‌ساحل خود» آقای آقاسید ابراهیم علوی، گفتم - و اینجا هم تکرار می‌کنم که به عقیدهٔ من تفسیرِ طبری را هیچ وقت نباید با تاریخ طبری، همراه خواند؛ یا لاقلاً یک «دستاربند» و یک اهلِ تاریخ نباید با هم و در زیر یک سقف، آن هم سقفِ یک ویلا، آن هم خدای نکرده، خدای نکرده ویلای مصادره‌ای، این دو کتاب را در آن واحد بخوانند، و بالاتر از آن ترجمهٔ طبری

از نظر من، این که توقع داشته باشیم که مورخی مثل طبری، آن هم هزار سال پیش، حتی در نقلِ «بسم الله» هم «دکومان»<sup>۱</sup> داشته باشد و راده بزند و ارجاع بدهد - توقمی بیجا است. او خیلی بیش از دیگران سند و مدرک و منبع روایت می دهد - ولی البته نه در حدّ مرحوم عصار است که یک کتاب می نویسد و حتی از یک نفر نام نمی برد<sup>۲</sup>، و نه مثل مرحوم قزوینی است که در نقلِ «قُلْ هُوَ اللهُ» هم می خواهد به متن کتاب الله مراجعه کند.

علاوه بر آن، در روزگاری که از قول آدم حرفی می نویسند و نقل می کنند که اصلاً چنین چیزی نه به زیان آمده و نه نوشته شده<sup>۳</sup>، چطور می شود ایراد گرفت به حرفی که هزار

ما بی سواد  
شدیم

→ بلعمی را هم، (ترجمه تفسیر طبری - که در ۲۵۲/۹۶۳ م ترجمه صورت گرفته) آری این دو را هم مصلحت نیست همراه خواند و با اصل آن خصوصاً مطابقت کرد - هرچند وجوه مشترک میان هر دو و هر چهار به کثرت وجود دارد. و بنابراین، یک بیت شمر هم وزن و متناسب همان بیت «نه در مسجد گذراندم...» می خوانم که بسیار مناسب است و گونئی اصلاً دنباله همان غزل است و وصف حال اصل عربی طبری با ترجمه طبری:

مخور انگور، با من، زانکه در شرع نکاح مادر و دختر حرام است

#### 1- Document

۲- مرحوم کاظم عصار که خود به هیچ سندی ارجاع نمی داد. و از مفلح نویسن ترین فلاسفه معاصر ما بود. در انتقاد از روش «دکوماناسیون» می گفت: یکی از آثار محققان معاصر را مطالعه کردم دیدم در سطر اول «بسم الله الرحمن الرحیم» یک راده زده و به حاشیه ارجاع داده است. تعجب کردم. زیرا گمان می کردم که دیگر بسم الله برای او شکی ایجاد نمی کند و نسخه بدلی ندارد. اما دیدم در حاشیه نوشته است: «كذا في النسخة. وفيه تأمل!»

اما مرحوم قزوینی نوشته است من با اینکه مسلمانم و روزی ۱۷ رکعت نماز می خوانم و ناچار بیش از ده بار هر روز قل هو الله را تکرار می کنم. اما اگر روزی بخوام این سوره را در مقالاتم نقل کنم، قرآن را می گذارم جلو چشمم و از روی آن قل هو الله احد را رونویس می کنم که مبادا در نقل اشتباه کرده باشم. این هم وسواس، و فیه تأمل.

۳- شاهد مثال را در مورد نوشته خودم بزنم: یک نویسنده معاصر وقتی صحبت از باب می کند، می نویسد: «...باستانی پاریزی در کتاب آسیای هفت سنگ در صفحه ۳۶۲ نوشته اند

سال پیش نوشته شده، و تازه سلسله روایت آن سینه به سینه و ثقلاً بالنقل بوده است.

من وقتی کمپیوترهای گوناگون را با صفحه‌های تلویزیونی در اطاق کارِ محصلین و محققین تاریخ کشورهای اروپائی می‌بینم - و جوانانی را که پشت آنها نشسته‌اند و خم و راست می‌شوند و یادداشت می‌گیرند و کارت می‌زنند و نوار می‌بینند و با ماژیک‌های زردرنگ و قرمز رنگ روی جمله‌های مهم و نیمه مهم رنگ می‌زنند - برای العین در درون خود می‌بینم که خیلی در کار عقب مانده‌ام. آن تاریخ و مفهوم تاریخی را که این جوانان از این کمپیوترها می‌گیرند، من، که در برابر کمپیوتر، یک اُمّی مانده‌ام - هیچوقت نمی‌توانم به دست بیاورم. کمپیوترها، ما معلمینِ چهل سال پیش را بی سواد بی سواد کرده‌اند. تنها دلخوشی امثال ماها اینست که بسیاری از آن داده‌هایی که این جوانان به حافظه‌های کمپیوتر خود می‌دهند و یا داده‌اند، منقول از روی همان کتاب‌ها و مقاله‌هایی است، که امثال ما پیرانِ عقب مانده، تألیف کرده‌ایم و در اختیار این جوانان پیشرفته گذاشته‌ایم.

به عبارتِ دیگر، به قولِ دکتر صورتگر، ما استادان سوادِ نداریم، ولی نانِ بیسوادِ مردم را می‌خوریم.

امروز ما از تاریخ چیز دیگری می‌خواهیم، پیشتریان چیز دیگر

→ که: باب، مایملک، و زنان را، مشترکاً مالک شوند بیان کرد (؟) باب، حجاب را موجب عقاب شمرده است و گفت: یک زن به نکاح آرند، و نود زن را به استحباب در اختیار گیرند...» (باب کیست؟ مدرسی چهاردهمی، ص ۵۶).

اول: مطلب من در باب باب نیست و قرّة العین است، ثانیاً در صفحه ۳۶۲ نیست و ۶۱۰ است، و ثالثاً هیچکدام از این حرف‌ها که نقل شده مطلقاً مخلص نوشته‌ام. دشمن مخلص کم بود که باب و بها نیز بدان اضافه شود. یک شوخی هم بکنم: من نوشته‌ام که «یک زن به نکاح آرند و نود زن را به استحباب در اختیار گیرند»، ولی اگر می‌نوشتم، می‌نوشتم: «یک زن را به استحباب آرند و نود و نه زن را به نکاح گیرند» که حساب صد هم سراسر است.

می خواستند. نباید مورخین گذشته را سرزنش کنیم که مطابق میل ما تاریخ ننوشته‌اند. فردا هم دنیا از تاریخ چیز دیگر خواهد خواست، چیزی که غیر از خواسته امروزی ماست، و لابد، به زبان کمپیوتر، به نوشته‌های امروز ما خواهد خندید - هرچند از آنها بی‌نیاز نیست، و سرمایه اصلی قضاوت تاریخی او، همین نوشته‌های امثال ما خواهد بود.

یک نکته بسیار اساسی دیگر اینکه این روزها واقعاً تاریخ نمی‌شود نوشت. می‌شود چیزهایی نوشت و اسمش را خاطرات و یادداشت‌ها و امثال آن گذاشت - که البته خودش جزو منابع اولیه و مهم تاریخ یک روزی به‌شمار خواهد آمد، ولی این یادداشت‌ها هرگز عنوان تاریخ به‌خود نخواهد گرفت.

البته در روزگار تیمور یا انوشیروان یا داریوش، نگارش تاریخ آسانتر بود - زیرا این همه قرارداد محرمانه و این برنامه‌ریزی‌های دیپلماتیک و پیش‌بینی‌های ده بیست ساله و صد ساله در کار نبود: شمشیری بود و کمانی بود و اسبی بود و دو پادشاه به‌جان هم می‌افتادند، قتل و غارت؛ و بالاخره تحریر تاریخی که شامل این حوادث بود. کار مورخ آن روزگار، یک دوربین عکاسی به‌شمار می‌رفت - البته اگر مورخ در جنگ جان در می‌برد.

اما در روزگار ما که این همه پنهان‌کاری هست و مورخ بیچاره نه سرپایز است و نه ته چغندر، چطور می‌تواند تاریخ را دقیق بنویسد؟ همه قراردادهای این دهه برمبنای سال ۲۰۰۰ تنظیم می‌شود، و هیچکس نمی‌داند که پایان کار چه خواهد بود. مورخ بیچاره از کدام یک از قراردادهای سر در بیاورد؟

سال دیگر را که می‌داند قرار؟ یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟

ای لندن نشینان  
کمک کنید

مقصود این است که بعد از این حداقل تا سی سال دیگر نمی شود تاریخ امروز را نوشت. یعنی تا روزی که آرشیوها باز شود و اسناد بر ملا شود - چنان که مثلاً در همین سال های اخیر، اسناد انگلیس تکلیف تاریخ روزگار مصدق را روشن کرد. و باز هنوز «چغندر بزرگ ته دیگ» باقی است، یعنی اسناد آرشیو روسیه که در حقیقت مارشیو است و روس ها مثل مار روی آن خوابیده اند و نم پس نمی دهند. اسناد سیای امریکا هم درباره مصدق، گفتند از میان رفته است.<sup>۱</sup>

مخلص که تاریخ کرمان می نویسد، هزار مطلب درباره رضاشاه و خروج او از ایران و سرگذشتش در کرمان نوشته ام، و تصور می کردم که هرچه بوده گفته ام، اما همین روزها متوجه شده ام - یعنی افواها شنیده ام - که یک مصاحبه و یک گزارش بسیار مهم و مفصل از قونسول انگلیس در کرمان هست که پنجاه سال پیش همین قونسول با رضا شاه داشته و به لندن فرستاده، و آنقدر مهم بوده که روی آن با خطر قرمز نوشته اند تا پنجاه سال باز نشود NO OPEN یعنی تا سال ۱۹۹۰ - یا ۱۹۹۵ - حالا شما ای لندن نشینان محترم، ای ایرانیان - و خصوصاً کرمانی های گرامی - و شما ای دوستان و دولتمردان ساحل تایمس نشین، ای هموطنان ارجمندی که این شب خوش را به لطف آقای معوی در این جاگرد آمده اید و بر من منت گذاشته اید و وقت گرانبهای خود را - که البته در این جا باید آن را با پوند دوست سیصد تومان سنجید و نه به ریال خودمانی و حتی نه به دلار امریکائی، شما که وقت خود را صرف شنیدن این لاطائلات فرموده اید و بنده مخلص را - که بضاعتی مُزجاة دارد - شرمندۀ الطاف خود ساختید، آری، شما صاحبان حوصله را، به خدا و پیر و پیغمبر، به همه ۱۲۴ هزار

۱- اسناد سازمان سیا، ترجمه دکتر غلامرضا وطن دوست، ص ۹.



پیغمبر - که یکی از آنها پیغمبرِ دزدان باشد - سوگند می‌دهم این لطف را بفرمائید، شما ببینید آیا چنین سندی هست؟ و اگر هست در کدام آرشیو است؟ و اگر توانستید یک فتوکپی از آن برای من بفرستید، برای من که چهل جلد کتاب نوشته‌ام و دوازده تایی آن مربوط به کرمان است و بقیه آن هم وابسته به کرمان، مرحمت فرمائید که من آن را ببینم و جایی چاپ کنم، که فردای قیامت، یا در سرِ پُلِ صِراط، اگر نکیر و منکر از من پرسند که تو این سندِ مربوط به کرمان را - که معلوم می‌شود خیلی مهم است که تاریخ مخصوصی برای باز کردن آن گذاشته‌اند یعنی پنجاه سال بعد، نه سی سال - آری اگر پرسند که این را دیده‌ای؟ بگویم: آری دیده‌ام،<sup>۱</sup> این را من برای گذر از پُلِ صِراط می‌خواهم - پُلی که از موی باریکتر است و از شمشیر بُرنده‌تر.

---

۱- به‌همین دلیل، یک جا نوشته بودم: «من عمرِ طولانی نمی‌خواهم، کتاب‌هایم را بعضی تا هفت بار - و بیشتر (پیغمبر دزدان ۱۲ بار) چاپ کرده‌ام. عقیده هم دارم که عرضِ عمر - به‌قولِ ابن‌سینا - از طول آن ارزشمندتر است. ولی یک آرزو دارم، و آن اینکه لااقل تا سال ۱۹۹۵ میلادی زنده باشم، لابد خواهید گفت: این دیگر چه دعائی است؟ آری، این به‌خاطر تاریخ کرمان است.» (خودمشت مالی ص ۲۳۶) شاید در این پرونده و در این آرشیو مطلبی نوشته شده باشد که کُل حرف‌هایی که ما دربارهٔ این دوره از تاریخ کرمان - و شاید ایران - نوشته‌ایم، زیر و رو شود. البته ممکن هم هست که مثل بعضی پاکت‌های امانتی، توی آن فقط یک برگ کاغذ سفید بوده باشد! اما به‌رحال، این یک آرزوست، و شما هم می‌دانید که آرزو به‌جوانان چهل سال پیش! عیب نیست!

اما چرا تا ۱۹۹۰م؟ شاید آن کنسول حساب پنجاه ساله کرده باشد زیرا مصاحبه در سال ۱۹۴۱ میلادی صورت گرفته بوده است (مهرماه ۱۳۲۰). و شاید هم این تقاضا به‌اشاره و خواهش محمدرضا شاه صورت گرفته بوده، به‌رحال، چیزی است خلافِ عُرفِ آرشیوها و پرونده‌های وزارت خارجهٔ انگلستان و سایر کشورهای اروپا. تا ببینیم از این پرده چه آید بیرون؟ [اینک که چاپ دوم کتاب آماده می‌شود، باید عرض کنم که براساس خواندن همین شرح نگارنده - در چاپ اول - آقای نیکی برون، سفیر فارسی‌دان فارسی‌خوان انگلیس در ایران - یک روز مرا خواست و گفت: این مصاحبه را اگر بخواهید برایتان می‌فرستم و فرستاد، و من در مقدمه کتاب «محبوب سیاه و طوطی سبز» عیناً چاپ کردم - اگر همان مصاحبه بوده باشد.]

یک سؤال هم پیش می‌آید که اگر نگارش تاریخِ معاصر به علت عدم دسترسی به منابع اولیه - که دیگر رمز و کُد دارد و کمپیوتری هم شده است - یعنی گُل بود و به سبزه نیز آراسته شد، اگر نگارش تاریخِ معاصر ممکن نیست پس تکلیفِ تاریخِ معاصر چه می‌شود؟ اصلأً پس اینها که به عنوان تاریخِ معاصر مطلبی می‌نویسند اگر تاریخ نیست پس نامش چیست؟ ثانیاً اگر قرار باشد تاریخِ امروز ما صد سال یا پنجاه سال، یا حداقل سی سال بعد نوشته شود، پس آیا درست نخواهد بود آن طنزِ معروفِ آن مورخِ بزرگِ غربی که گفته بود: «تاریخ نیست مگر مجموعهٔ حوادثی - که آن حوادث هرگز آنطور اتفاق نیفتاده است - به قلم کسانی که هرگز آن وقایع را به چشم ندیده‌اند؟»

در جواب باید عرض کنم چرا، آنچه می‌نویسند جزء تاریخ هست، ولی همهٔ تاریخ نیست، جزء منابع اولیه تاریخ است که بعدها نوشته خواهد شد، و بنابراین می‌شود به صورتی نام خاطرات و یا یادداشت‌های معاصرین بر آن گذارد - نه تاریخِ معاصر.

ممکن است هم شما بفرمائید که با این مقدماتی که تو چیدی و سرگذشت‌هایی که نقل کردی، پس عاقلانه آن است که اولاً کسی تاریخ ننویسد، ثانیاً اگر می‌نویسد تاریخِ معاصر را ننویسد، و ثالثاً اگر هم می‌نویسد «تاریخِ محرمانه» بنویسد! عذرِ بدتر از گناه! و در واقع حرف‌های تو نه تنها کمکی به نگارش تاریخ نخواهد کرد، بلکه بسیاری از اهل تحقیق و علاقه‌مندان را دلسرد هم خواهد کرد.

در جواب باید توضیحاً عرض کنم که خوشبختانه تاریخ و تجربه به ما می‌گوید که آدمیزادگان، هیچ وقت از تاریخ، تجربه نیاموخته‌اند. به عبارتِ دیگر؛ تجربهٔ تاریخ، در حکمِ فانوسی است که در شب‌های تاریکی

هزاره طبری / ۱۰۳

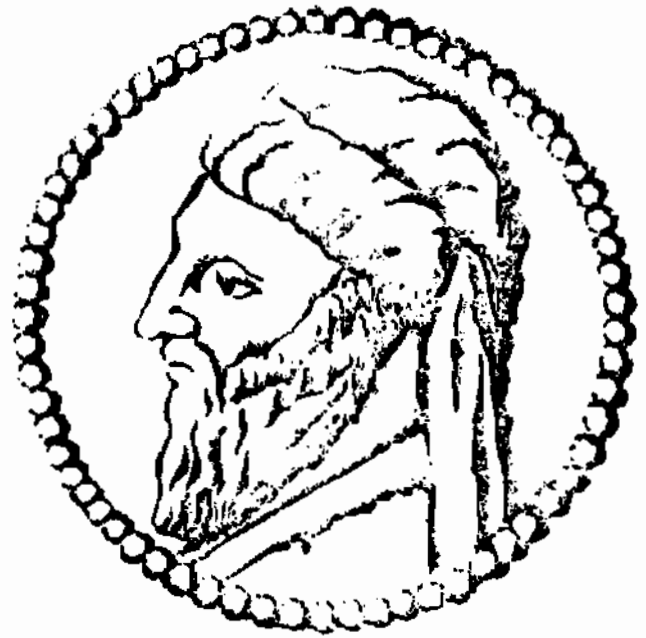
بسم الله الرحمن الرحيم  
لقد دلتنا غيبه روتقار ابراهيم بن سينا بايدار  
ديوسيدار جباله دعوت بهرمي کرد

برنامج سمينار بين المللي طبري

Programme of International Seminar

On Tabari

سيمينار بين المللي طبري  
بمقام مركز ثقافتي تبريز



سوفت گستر مزيج بزرگ بهرمي توسط وزارت فرهنگ

دانشگاه تبريز  
و بمقام مركز ثقافتي تبريز

# سيمينار بين المللي طبري

المؤتمر الدولي للطبري

The International Seminary on Tabari

مؤتمري سمينار طبري

مؤتمري سمينار طبري

دعوتنامه برای سخنرانی در سمينار طبري

حیات، به دنبالِ آدمِ آویخته شده - نه جلو آن!  
 اینکه اولاً، چون، آدمیزاده به هر حال به قول صریح قرآن کریم جَهْلُولِ  
 ظَلُوم است، بنابراین مثل بچه است، صدبار که بگوئی آتش سوزنده  
 است، تا خودش نرود و نزدیک نشود و به آن دست نزند و دستش نسوزد،  
 حرفِ تو را باور نخواهد کرد، بنابراین مطمئن باشید که هم امروز با وجود  
 خواندن این مقاله و با وجود دانستنِ بیشتر از اینها، باز هم جمع کثیری  
 هستند که هم اکنون مشغولِ نگارشِ تاریخ هستند، و به تصور خودشان  
 دارند تاریخ معاصر را می نویسند - و خوب کاری هم می کنند. بگذارید  
 بنویسند. اگر تاریخ نباشد، باری خاطرات که هست:  
 دور از انصاف است، برق آشیان ما شدن

مشت خاشاکی به صد محنت فراهم کرده ایم<sup>۱</sup>  
 چون بنده قرار دارم با خدای خود که در هیچ یادواره و  
 یادنامه و سمیناری شرکت نکنم مگر آنکه کلام خود را  
 به تقریبی به کرمان پیوند دهم، در مورد طبری، مردی که هزار و صد سال  
 پیش در بابل یا آمل مازندران تولد یافته و در بغداد سر به خاک فرو برده،  
 این تحیرِ باقی بود که چگونه پیوندی برقرار تواند شد؟  
 هرکجا باشد نشانِ پای او، آنجا، به چشم

خاک برداریم چندان که آب آید برون<sup>۲</sup>  
 مائده از آسمان فرود آمد، و برای من مسلم شد که یکی از منابع مهم  
 تاریخ طبری، کتاب و یادداشت های یک کرمانی بوده است که متأسفانه  
 هیچ اثری از او باقی نیست. طبری وقتی درباره حوادث کرمان و عبور  
 یزدگرد از کرمان و رفتارِ هندوی حاکم کرمان با یزدگرد صحبت به میان  
 می آورد، طبق معمولِ خود، کوشش می کند که از دقیقترین و مطمئنترین

۲- شعر از کمال خجندی است.

۱- شعر از عزتی شیرازی.

منبع استفاده بَرَد، و چه کسی بهتر و مهم‌تر از یک مورخِ کرمانی - که لابد عبور یزدگرد را به دو سه واسطه از پدران خود شنیده و یا در یادداشت‌های آنها دیده است؟

طبری حوادثِ عبورِ عبدالله بن عامر را در تعقیب یزدگرد، در کرمان و سیرجان<sup>۱</sup>، به تفصیل از مورخی نام می‌برد که مُفَضَّل خوانده می‌شود، و می‌نویسد: مفضل کرمانی به نقل از پدرش گوید: پیرانِ کرمان می‌گفتند که ابن عامر در سیرجان اردو زد، آنگاه سوی خراسان رفت و مُجاشِع بن مسعود سلمی را حامِلِ کرمان کرد. ابن عامر راه بیابان را برگرفت که هشتاد فرسخ بود، آنگاه سوی طَبسین رفت و آهنگ ابرشهر داشت - که شهر نیشابور بود...<sup>۲</sup>

ممکن است این مفضل کرمانی، همان فضل کرمانی باشد که باز به نقل از پدرش دربارهٔ مُجاشِع و تعقیبِ یزدگرد در سال ۳۰هـ/۶۵۱م. یاد کرده است و در این مورد در نقلِ نام در متن کتاب یا احتمالاً در ترجمه به این صورت درآمده است.

طبری در عین حال، در جای دیگر از یک مورخِ کرمانی دیگر نقل می‌کند و آن عثمان بن حَفْص کرمانی است که در حوادثِ کربلا سخن به میان آورده است. (سال ۶۱هـ/۶۸۰م.) و بنابراین خشنودم که دو تا از منابعِ مهم طبری، تاریخ‌هایی بوده است به قلم کرمانیان.

مقصود این است که طبری شَمَّ نَقْدِ مَنابع را به حدِّ کمال دروغی چند داشته و به همین دلیل کوشش می‌کرده است رأی خود را وقتی اعلام کند که بداند روایتی را که برگزیده، روایت مرجح است و دلیل دارد برای ترجیح، و ترجیحِ بلامرَّجَح نیست.

حالا چنین آدمی، با این همه وسواس، بیاید و بخواهد داستانِ حوادثِ

اطراف خود را بنویسد، با کدام سند؟ کدام آرشیو؟ کدام فرمان در اختیار او گذاشته شده بوده است؟ مگر می‌شود تاریخ را بر مبنای گفتگوی عوام تحریر کرد؟

متأسفانه اغلب آنها که خواسته‌اند در زمان حال حوادث را بی‌پیرایه بنویسند سرِ سالم به گور نبرده‌اند.

می‌گویند، عضدالدوله، بعد از فتح بغداد، ابواسحق صابی متفکر و فیلسوف و تاریخ‌دان بزرگ را خواست، و به او امر کرد تا کتابی در تاریخ آل بویه بنویسد. و او به نوشتن کتابی در این موضوع به نام «التاجی» مشغول شد.

وقتی، سخن چینان، به عضدالدوله خبر بُردند که یکی از دوستان صابی براو وارد شده، از او پرسیده است چه می‌نویسی؟ و او گفته است:

- دروغی چند به هم می‌یافم!

[خبر به عضدالدوله بردند]، عضدالدوله از این سخن در خشم شد و فرمود تا صابی را در زیر پای پیلان اندازند<sup>۱</sup>، ولی به شفاعت و عجز و لابه چند تن از رجال، از خون او درگذشت، لیکن اموال او را مصادره و خود او را حبس کرد و او چند سال در حبس بماند و، هم در اواخر ایام عضدالدوله آزاد شد، لیکن پیری او را دریافته، و به فقر و فاقه دچار بود<sup>۲</sup>.

۱. همان مجازاتی که سلطان محمود می‌خواست در حق فردوسی اجرا کند:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| مرا بیم دادی که در پای پیل | نم را بسائی چو دریای نیل    |
| نترسم که من مرگ را زاده‌ام | به پیرانه سر دل بدو داده‌ام |

۲. صاحب‌بن عباد، تألیف استاد بهمنیار کرمانی، با مقدمه نگارنده، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۴۶؛ در این سال‌ها صابی نزدیک به نود سال عمر داشته. به قول نظامی: مصیبت بُود پیری و نیستی. گویا صاحب‌بن عباد، مختصر کمکی به او فرستاده و شاید در آزادی او هم از زندان مؤثر بوده است. عضدالدوله فیلخانه‌ای در شیراز داشت، و از فیل‌های خود معمولاً برای ترساندن مخالفان سیاسی خود استفاده می‌کرد، چنان که ابن‌بقیه را نیز زیر پای پیل انداخت (نای هفت‌بند، چاپ ششم، ص ۱۴۰؛ نقل از تاریخ بیهقی).



وقتی آدمی مثل صابی، به نفس خود، اقرار می‌کند که دارد در تاریخ، دروغی چند به هم می‌بافد، دیگر ادعای بی‌غرضی و بی‌نظری و حقیقت‌جویی از امثالِ ماها، اگر ادعائی بی‌جا نباشد، باری حرفی‌گنده‌تر از دهن ماست:

من کیستم که بر من نتوان دروغ بستن

نه قرصِ آفتابم، نه ماه ده چهاری<sup>۱</sup>

اشکال اول کار اینست که بعضی از صاحبانِ قدرت، دروغ را بر نمی‌تابند؛ اشکال بزرگ‌تر این است که راست، و حتی دروغِ مصلحت‌آمیز، هم موردِ قبول آنها نیست و اشکالِ اصلی کار مورخین در همین است که به قول دهاتی‌های پاریز «میونِ اَرّه بَرِ بَرِ گیر کرده‌اند».<sup>۲</sup>

آن‌طور که نوشته‌اند، محمدصادق تفرشی متخلص  
 به نامی، تاریخی در احوال زندیه نوشته بوده است. بعد از  
 پایان کتاب، «علیمرادخان زند، روزی در اصفهان، میرزا  
 محمدصادق نامی را طلبیده به عتاب گفت: تو، کریم زند را به چه سبب از  
 نسلی کیان نوشته‌ای؟ کیان کجا و ایناغِ لِرِ دزد کجا؟ ما فرقه لِر، از اذله ایران  
 و خَر دزدانیم.

تاریخ  
در لگن

همان ساعت، تاریخ زندیه را از او خواسته، و در لگن شسته، حکم نمود که آب او را به خورد او داده باشند. چنانچه [گفته بود] به عمل

۱- شعر از منوچهری، ماه ده چهاری، مقصود ماه چهارده است.

۲- شنیده‌ام، وَالْمُهَدَّةُ عَلَى الرَّاوی، که یک روز شاه سابق به عبدالله انتظام گفته بود، شما زمان پدر مرا دیده‌اید، روزگار مرا هم که می‌بینید، مردم امروز راحت‌ترند یا آن روز؟ انتظام گفته بود: «یک فرق کوچک در میان هست، پدر شما دروغ را نمی‌توانست تحمل کند، و شما حقیقت را نمی‌توانید تحمل کنید». البته همین حرف کافی بود که انتظام را از ریاستِ کل نفت ایران کنار بگذارند، ولی می‌گویند، و باز الْمُهَدَّةُ عَلَى الرَّاوی، که همین حرف که گوش به گوش بعدها نقل شده بود - بعد از انقلاب، موجب نجاتِ عبدالله از گرفتاری‌های «تحکیم سلطنت» و «تثبیت دیکتاتوری» شده بود.

آوردند.»<sup>۱</sup> حالا چند لگن آب به شکم این بیچاره تاریخ‌نویس «پیمیده»<sup>۲</sup> باشند، به قول چنگیزخان مغول، «...این، ما ندانیم... خدای داند...»

یک نویسنده در کرمان و یزد داشته‌ایم که متأسفانه اسم او طومار به  
 از کتاب تاریخ افتاده و اسم پدرش در کتاب هست.  
 ضرب چوب  
 میرمحمدسعید مشیزی درباره او می‌نویسد:  
 در دهن

«...در اودئیل که عیسی بیگ محصلی بقایا می‌کرد و انواع خفت به اهل قلم وزیر می‌رسانید، آقاهاشم [اوارجه‌نویس] استعفاء آن خدمت نموده، این خدمت به [ ] ولید محمدباقرشاه حیدر رجوع شد... او در علم سیاق و خط صاحب وقوف، اما بسیار کم‌خرد و دیوانه بود. دائم‌الاقوات به سخنان واهی بی‌مرتبه متکلم، و مردم را بی‌جهت رنج‌ه خاطر می‌ساخت و از خفت باکی نداشت... از حرف بی‌هوده دمی نیاسودی.

سخافت رای و تلون مزاجش به مرتبه‌ای بود که در حین ورود شاه - ویردی خان [حاکم کرمان، ۱۱۰۴هـ/۱۶۹۳م] از جانب وزیر یزد، مَعظّم‌الیه به رسالت آمده بود، و طوماری با خود داشت. چنان سفیهانه

۱- «... در هنگامی که محمدجعفرخان [پدر لطفعلی خان زند] برمسند حکومت زندیه نشست میرزاصادق نامی را طلبیده، تاریخ زندیه را خواست، او مذکور کرد که مکتوب‌های او موجودند، فراهم کرده، بعد از یک هفته... تاریخ زندیه نزد جعفرخان آورده، بسیار تحسین و آفرین یافت و جعفرخان مبلغ پانصد تومان عراقی به او انعام داد.»

(مقاله رضا ناروند، مجله ارمغان، سال ۲ ص ۲۱۲)

این کتاب شستن و به‌خوردن آدمیزاد دادن، و بعد پانصد تومان جایزه دادن خاص طوایف مملکت ماست، و این جا همان جایی است که امسال برای نویسنده کتابی جایزه می‌دهند و سال دیگر برای آوردن سر همان نویسنده جایزه تعیین می‌کنند. بگذریم از این که بعضی نویسندگان لباقت همین طور جوایزی را هم دارند!

۲- پیمیدن، اصطلاح کرمانی، به جای پیمودن. یعنی دادن به قصد نوشیدن، به شکم کسی پیمیدن، یعنی پیمانۀ را پر کردن و به کسی خورانیدن.

هزاره طبری / ۱۰۹

حرفی گفت که به مزاجِ خان، ناموافق آمده، فرمود که آن طومار را به دهانش گذاشته، به ضربِ چوب، تمام را به خوردش دادند...»<sup>۱</sup>

این حرف را، یک منشی و مورخِ کرمانی نوشته که با اینکه خودش سال‌ها منشی و محررِ حکامِ کرمان بوده، باز هم برای شکایت از ظلمی که به خود او شده و ملکش را گرفته بودند، چهار سال در پایتخت، اصفهان، سرگردان بوده، و آخر هم به جایی نرسیده، و این ستمی را که به او رسیده بود «...برخود گوارا ساخته، به دیوانِ دادگرِ حقیقی واگذاشته بود...»<sup>۲</sup>. باز خدا پدرِ آن بختیاری را بیامرزد که طومار را در لگن شست و به خوردِ مورخ داد!

هیچ لزومی ندارد این مجازات را به پای عصرِ دیکتاتوری‌ها و روزگارِ سیاه قرونِ وُسطائی و یسوادِ قوم و بی‌ثباتیِ اوضاعِ دوست سال پیش بگذارید.<sup>۳</sup> در عصرِ اتم و روزگارِ حقوق بشر، همین چند سال پیش، در ریودوژانیرو - برزیل - یک روزنامه‌نگار را در شهر ترزینا، به دستورِ پلیس شهر، ناچار کردند مقاله‌ای را که در انتقاد از اقداماتِ خودسرانه پلیس نوشته بود - بخورد. کلانتر پلیس این روزنامه‌نگار را که خوانو کارلوس دیاس نام داشت، به زور و ادار به خوردن مقاله‌اش کرد و جالب آنکه توسط چند روزنامه‌نگار دیگر از همین مراسم عکس گرفته شد. تنها اقدامی که به عمل آمد، مسئول حزب دموکراتیک برزیل از این واقعه به دادگاه شکایت کرد. و من این خبر را از یکی از روزنامه‌های قبل از انقلاب تهران نقل کرده‌ام.

۱- تذکره صفویه کرمان، چاپ نگارنده، ص ۵۴۷.

۲- ایضاً، ص ۴۳۳.

۳- در دنیا هم امروز هم این مضایق در حق خیلی از مورخین اجرا می‌شود. خالد بن سعید از مورخین برجسته پاکستان به دلایل سیاسی در کانادا تدریس می‌کند.

آدام میچنیک مورخ ۳۵ ساله لهستان شاید هنوز هم در زندان روزگار را طی می‌کند. (۴)

فقط عزرائیل البته مواردی هم هست که اهل تاریخ بعضی اوقات مورد حمایت و لطفِ رجالِ تاریخساز قرار می‌گیرند، و از طرف آنها دعوت به کار می‌شوند - چنانکه فی‌المثل، امیر تیمور گورکان، در خاطرات منسوب به خود می‌نویسد: «...نهم، طایفه مُحدّثین و اربابِ اخبار و قصص را به خود راه دادم، و از قصص انبیا و اولیاء و اخبار سلاطین روزگار، و کیفیت رسیدن ایشان به مرتبه سلطنت، و زوالِ دولت ایشان، از این طایفه می‌شنیدم، و... تجربه‌ها بر می‌داشتم...»<sup>۱</sup>

اما این تجربه گرفتن از تاریخ و عبرت گرفتن از تاریخ هم، خود داستانی دیگر دارد - هرچند بسیاری از تاریخ‌نویسان، دلِ خود را به آن خوش کرده‌اند.

معروف است که در وقتی که «...امیر تیمور گورکان داعیه تسخیر هراة داشت، در قصبه تایباد، با جناب مولوی [زین‌الدین ابوبکر تایبادی] ملاقات نمود، و آن جناب زبان به نصیحت آن حضرت گشوده سخنانِ سودمند فرمود.

نقل است که در اثناء قیل و قال، صاحبقرانِ ستوده خصال از آن قُدوه

۱- نوزوک تیموری، چاپ اروپا، ص ۲۱۲؛ اما معلوم می‌شود، آن اهل تاریخ هم که خردشان را دور و بر تیمور جا کرده بودند واقعاً اهل تاریخ نبوده‌اند، چیزهایی به او گفته بودند که واقعیت نداشته، مثلاً تیمور یک جا می‌نویسد: «...وزرای سلطان محمود...وی را از مرتبه سلطنت خلع نموده، و مملکت و سلطنتِ وی را متصرف گشتند...» (ایضاً، نوزوک تیموری، ص ۲۲۴). هیچکدام از این حرف‌هایی که تیمور می‌زند در تاریخ اتفاق نیفتاده، و وزراء سلطان محمود تا آخرین روزِ حیاتِ محمود، براو وفادار بوده‌اند. معلوم می‌شود مورخین دور و بر تیمور خواسته‌اند خستِ یکی از وزرای تیمور را پای کار ببرند، او را از نفوذِ وزراء ترسانده‌اند، و از زبانِ تاریخ چیزهایی به تیمور گفته‌اند که با واقع تطبیق نمی‌کرده است. حالا از این مقدماتِ غلط، تیمور، به قول خودش «چه تجربه‌هایی برداشته» خدا داند و وزرای دربار تیمور و همان‌ها که لباسِ اهل تاریخ بر خود پوشیده بوده‌اند و برای تیمور تاریخ بلغور می‌کرده‌اند! این هم هست که بعضی اهل تاریخ، اصلاً نوزوک تیموری را معمول و ساخته پرداخته هواداران او می‌دانند - و اگر چنین باشد دیگر «گِلِ بیار و، گِلِ اشتر و درست کن!»

## خبرنگار

# روزنامه نگار را مجبور به خوردن مقاله کردند

ریودوزانیرو (برزیل) خبرگزاری فرانسه - یک روزنامه نگار روزنامه «استاد» چاپ شهر ترزینادر ۲۷۰۰ کیلومتری شمال ریودوزانیرو، بدستور کلانتر پلیس شهر ناگزیر شد مقاله‌ای را که در انتقاد از اقدامات خودسرانه پلیس نوشته بود، بخورد. کلانتر پلیس این روزنامه نگار را که خواوکارلوس دیاس نام دارد، بزور تهدیدهای خود وادار به خوردن مقاله‌اش کرد و در حالی که او روزنامه را می خورد از او چند عکس گرفت تا خاطره این صحنه «مفرح» را حفظ کرده باشد. مسوول منطقهای حزب دموکراتیک برزیل، که تنها حزب مجاز اف است، در این مورد به دادگاه شکایت کرده است.

من المومل: گویند وقتی از اوقات شخصی شکایت از حاکم خود به سلطان نمود فرزنی رساند سلطان اراده فرمود که فرمان بر او دادند. آن مظلوم چون آن فرمان به حاکم خود عرضه نمود والی خود فرمود که اورا چندان زدند که آن را بخورد، و او بخورد پس نوبت دم شکایت به خدمت نمود آورد سلطان باز فرمود که فرمانی دیگر بنویسند. آن مظلوم التماس کرد که فرمان نویسند: همانقدر که حکم کن سلطان شنید، پرسید که سبب چیست؟ سرود من داشت که تا خوردن آسان تر بود. بعد از تفحص سلطان بر آن شفقت نمود و فرمود: گویند والی در شمار بود که سلطان بر او رسید، اورا گرفته فرمود که سرب در گلویش ریختند... (بکمره، فرزنی استرآبادی).

خبرنگار، خبر خود را می خورد

اصحابِ وَجْد و حال سؤال کرد که شما چرا هرگز ملک غیاث‌الدین پیرعلی را ارشاد نفرمودید تا ترکِ اعمالِ ناشایسته دهد؟ مولانا زین‌الدین گفت: او را نصیحت کردم، قبول نمود،<sup>۱</sup> لاجرم ایزد تعالی شما را بروی گماشت، و اگر تو نیز با بندگان خدای تعالی بر نهجِ عدالت سلوک نمائی، دیگری بر تو مُستولی خواهد شد. امیر تیمور گورکان فرمود که کیست آن شخص که او را بر من استیلا دست دهد؟

جنابِ مولانا گفت: عزرائیل!

امیر صاحبقران از شنیدنِ این سخن، فال نیک گرفته، گفت:

- هیچیک از سلاطین را بر من ظفر دست نخواهد داد، و انتقالِ من از

دارِ ملال به اجلِ طبیعی خواهد بود...»<sup>۲</sup>

گرفتاری مورخینِ بزرگی امثالِ ابن‌خلدون این است که باید مُصاحب و ندیمِ چنین آدمی یعنی تیمور شوند، کسی که تاریخ را اینطور به نفع خود توجیه می‌کند.

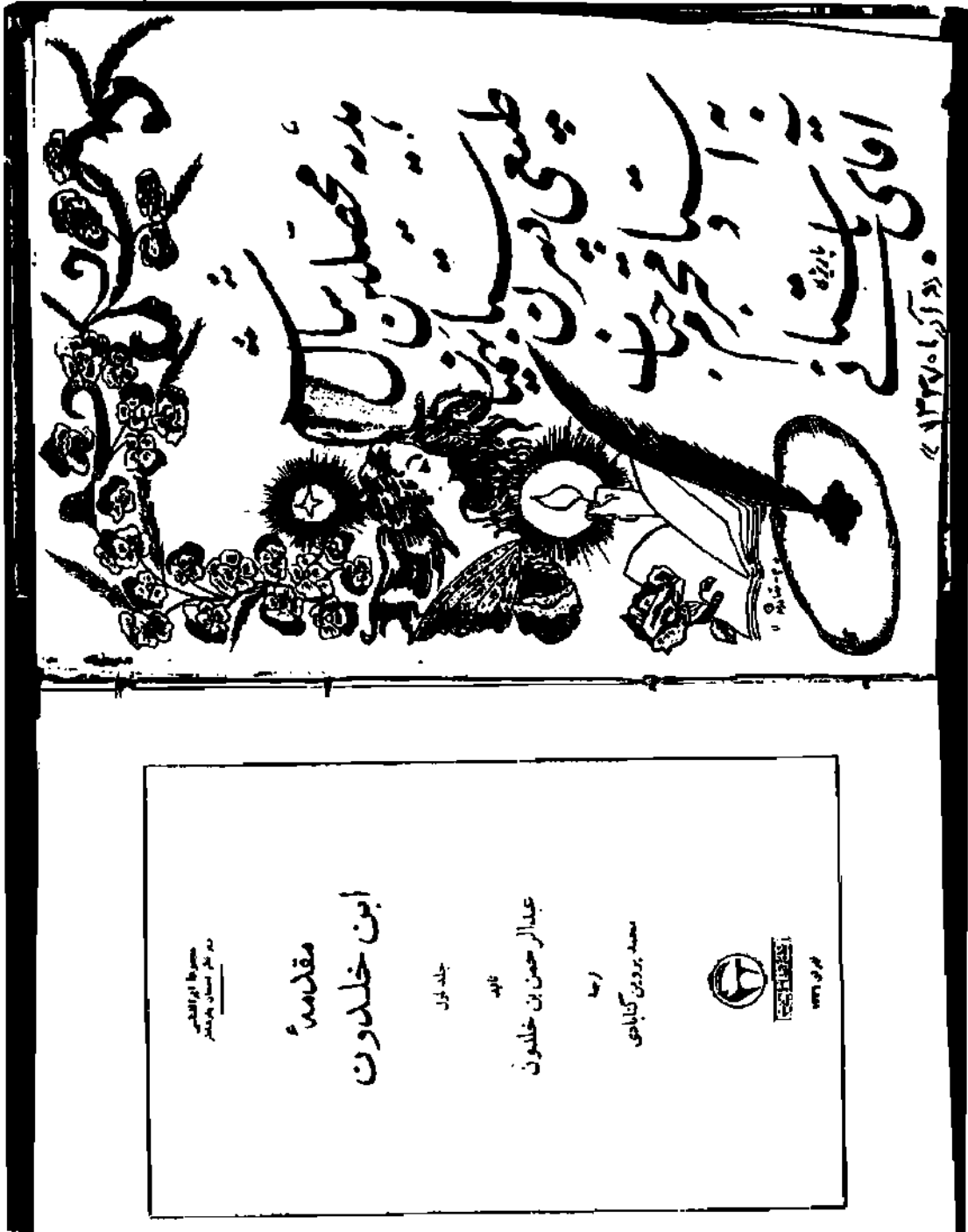
ابن‌خلدون، صاحبِ کتابِ بزرگِ العِبَر، با وجود آن همه مقامات، آن طور که خودش نوشته به حکم سلطان ابو‌عنان، حاکمِ فاس، به اتهام ارتباط به دشمن (محمد بن عبدالله حفصی)، ابو‌عنان او را به زندان انداخته، و تنها پس از مرگِ سلطان (ذی‌حجه ۷۵۹هـ/ نوامبر ۱۳۵۸م.) که عفو عمومی داده شد و زندانیان آزاد شدند، به‌اشارهٔ حسن بن عمر وزیر، ابن‌خلدون نیز آزاد شد.<sup>۳</sup>

۱- متن این گفتگو در تذکرة الشعراء سمرقندی آمده است. مولانا به غیاث‌الدین گفته بود: انصاف پیش آر و دادِ مظلومان بده، والّا حقُّ شُبْحانَه بر آن قادر است که ملک را از تو بسازد و به دیگری که از تو بهتر باشد بدهد... ملک را این هم مؤثر نیفتاد... مولانا روزی به حاضران مجلس گفت که ملک را از این ملک ظالم گرفتیم و به بهتر از او بخشیدیم...»

(تذکرة دولتشاه، ص ۲۰۲). ۲- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۵۲۳.

۳- مقدمه ابن‌خلدون را مرحوم پروین گنابادی، و تاریخِ عِبَر را آقای عبدالمحمد آیتی ترجمه





ابن خلدون

→ کرده‌اند، و داستان زندانی شدن ابن خلدون، نه تنها در احوال خصوصی او: «رحلته شرقاً و غرباً» آمده، بلکه در جلد ۷ ص ۸۶۲ تاریخ نیز بدان اشاره شده است.

با همه اینها، ابن خلدون با وجود آنکه هم در مغرب تا مقام وزارت ارتقاء حاصل کرد، و هم در مصر مقام اقصی القضاة یافت، با همه اینها ناچار شد از آن نواحی مهاجرت کرده به شام بیفتد، و در شام است که ملاقاتی با امیر تیمور گورکانی داشته است - و به گمان من آنجا که تیمور می‌گوید «اریاب اخبار و قصص را به خود راه دادم» شاید مقصودش اشاره به همین ملاقات با ابن خلدون هم بوده باشد، اما بسیاری از اهل تحقیق، این ملاقات را اجباری دانسته و گفته‌اند «...در هنگام استیلای تیمور لنگ مورد تجلیل و عنایات تیموری نیز گردید، به قول بعضی اسیر شده، در عین اسارت، ندیم تیمور هم بود - و اسیراً و ندیماً به سمرقند رفت، تا روزی بدو گفت: من کتاب تاریخی حاوی تمام وقایع را دارم که در مصر مانده، و خوف آن را دارم که در دست‌برد این مجنون - سلطان بزرگوق - باشد پس بعد از اذن تیمور، باز به مصر برگشت... و در آنجا درگذشت»<sup>۱</sup>.

راستی ابن خلدون آیا تاریخ خود را همراه نبرده بوده است؟ بسیار بعید می‌نماید؟ آیا برای تیمور دروغ گفته است؟ بعید است از مرد مسلمانانی که سال‌ها قاضی ولایت مصر بوده، حالا به دروغ متوسل شود - ولو مصلحت‌آمیز بوده باشد. راستی آیا ابن خلدون یک تاریخ پنهانی برای خود و احوال خود نداشته است؟ فَلَيْتَ أَمَلْ.

ما مورخی خوش‌کلام‌تر و دلپذیرنویس‌تر و باشهامت‌تر و  
ده سال  
حق‌شناس‌تر از بیهقی نداریم که صد سالی بعد از طبری  
در زندان  
می‌زیسته است، این «شیخ ابوالفضل محمدبن‌الحسین

۱- ریحانة الادب، مدرس تبریزی، ج ۷، ص ۵۰۵ لازم به تذکر است که مرگ ابن خلدون حوالی ۸۰۷/۱۴۰۴ م. بوده، و تألیف کتاب او در ۷۹۷/۱۳۹۳ م. پایان یافته، و بنابراین دو سال دیگر، می‌شود برای پایان کتاب او مراسم ششصدمین سال گرفت. از همین جا، من به یونسکو پیشنهاد می‌دهم که این مراسم را برگزار کند، زیرا، ابن خلدون تنها مورخی است که اهل تحقیق شرق و غرب در مراسم بزرگداشت او، بی‌صنّت، شرکت خواهند کرد.

الکاتب البیهقی، دبیر سلطان محمود بود به نیابتِ ابونصر بن مشکان، و دبیر سلطان محمد بن محمود بود، و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکتِ سلطان فرخزاد مُنقطع شد، انزوا اختیار کرد و به تصانیف مشغول گشت... و در تاریخ ناصری از اولِ ایامِ سبکتکین تا اولِ ایامِ سلطان ابراهیم، روز به روز راه تاریخ ایشان بیان کرده است، و آن همانا سی مجلد مُصنّف زیادت باشد. از آن مجلّدی چند در کتابخانه سرخس دیدم، و مجلّدی چند در کتابخانه مَهْدِ عراق رَجَمَهاالله، و مجلّدی چند در دستِ هر کسی، و تمام ندیدم،...

و او را، از جهتِ مهرِ زنی، قاضی در غزنی حبس فرمود، بعد از آن طغرل برار - که غلام گریخته محمودیان بود - مُلکِ غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت، و خِدمِ ملوک را با قلعه فرستاد - و از آن جمله، یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندانِ قاضی با حبسِ قلعه فرستاد. ابوالفضل در آن قلعه گوید:

كَلَّمَا مَرَّ مِنْ سُورِكِ يَوْمَ مَرَّ فِي الْحَبْسِ مِنْ بِلَاتِي يَوْمَ  
مَالِئُوسِي وَ مَالِئُوسِي دَوَامَ لَمْ يَدِمَ فِي النَّعِيمِ وَ الْهُوسِ قَوْمٌ<sup>۱</sup>

پس اندک مایه روزگار برآمد که طغرل برار بردستِ نوشتکینِ زوین دار کشته آمد. و مدت استیلای وی پنجاه و هفت روز بیش نبود. و ملک با محمودیان آمد... و توقی الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب فی صفر سنة سَبْعِينَ وَ اَرْبَعَمِائِهِ<sup>۲</sup> [صفر ۴۷۰هـ/ اوت ۱۰۷۷م.]

۱- هر روز که به شادی بر تو گذشت، روزی از بلا بود که بر من در زندان گذشت. نه بدبختی‌ها همیشه هستند و نه خوشی‌ها، هیچ قومی برای همیشه در نعمت و خوشی یا در سختی و نومیدی نخواهد ماند.

۲- تاریخ بیهق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، ابن فندق، تصحیح مرحوم بهمنیار ص ۱۷۸.

اما تاریخ بیهقی که به‌سی مجله می‌رسید و حتی در همان روزگار یک قرن بعد از بیهقی کسی دوره کامل آن را ندیده است، آیا چه شده؟ کتابی که چند جلد آن می‌توانسته خود را از زیر آوار خرابه‌های مغول به‌عصر ما برساند، چگونه در همان قرن اول بعد از مؤلف نایاب و نابود شده بوده است؟<sup>۱</sup> یک وقت من به مرحوم مینوی گفتم: احتمال من این است که کتاب در قضایای تسخیر غزنه به‌دست غوری‌ها و هفت شبانه‌روز سوختن شهر در آتش آنها از بین رفته باشد؟ مرحوم مینوی اندکی با تردید پذیرفت و گفت تا دلیل دیگری نیابیم فعلاً قبول دارم. امروز خود من می‌خواهم دلیل دیگری هم بیاورم، شاید این کتاب مجلدات مهم زمان خود مؤلف بوده و شامل نکاتی از نوع خاطرات طبری یا اعتمادالسلطنه، نه تنها کتاب توسط همان مسعود و مؤدود و فرخ‌زاد، بلکه به‌وسیله سران و سردارانی که از آنها به‌تعریض یاد کرده بوده از بین رفته است، و مؤلف بینوا نیز ده سالی را در زندان گذرانده - و شاید طغرل برار او را آزاد کرده باشد، و به‌قلعه فرستاده برای محفوظ بودن از آسیب رجال قوم - که به‌خونش تشنه بودند - وگرنه مگر ممکن است قاضی غزنی اینقدر بی‌انصاف باشد که پیرمردی را در عشره هشتم آخر عمر، به‌خاطر مهر زنی، ده سال به‌زندان بیفکنند؟ یعنی آنقدر آدم با همت در شهر نبوده که ضامن آدمی شود که ده‌ها سال منشی پنج پادشاه بوده است؟

---

۱- بیهقی‌ها - چه ابوالفضل و چه علی بن زید - از بستگان و قوم و خویش‌های طبری بودند، و ابن فندق می‌گوید «...بعد از آن محمد بن جریر الطبری - که خال ابوبکر الخوارزمی الأدیب بود - تاریخ کبیر تصنیف کرد - و مرا در نسب، عرقی به محمد بن جریر المورخ کشد» (تاریخ بیهق، ص ۱۹). اینکه می‌گوید رگی در نسب با طبری دارد و با خوارزمی هم قوم و خویش است، دلیل آنست که سنت تاریخ‌نگاری در خانواده آنها موروثی بوده است. جمال‌الدین خوارزمی را «طبرخزی» لقب داده‌اند که پدرش خوارزمی بوده و مادرش طبری. از طبرستان آن و خوارزمی آن فاکتور گرفته و کوتاه کرده‌اند و نسبت «طبرخزی» را ساخته‌اند. از نوع کاری که حالا کمپیوترها و اینترنت‌ها می‌کنند.

بیهقی لابد چوبِ قلمِ ثنیِ خود را می خورده که در همان کتابِ بزرگ به تعریض می گفته: «نشاید خدمتکارِ سلطان را نقد ذخیره نهادن - که این شرکتِ جُستن بُود در مُلک، چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عاداتِ ملوک است. و نه ضیاع و عقار ساختن - که آن کارِ رعایا بُود، و خدمتکارِ سلطان درجه و رُتبت دارد میانِ رعیت و میانِ سلطان: از رعیت برتر بُود و از سلطان فروتر. به سلطانِ مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن، و به رعیتِ مانندگی نباید جُست در ضیاع و مستغلات ساختن. اندر خدمتِ سلطان به مرسومِ قناعت باید کرد...»<sup>۱</sup>

مورخ بیچاره! به تو چه که حسابِ مالِ مردم را داشته باشی؟ تو را که برای این کار به دربار نیاورده اند. گوی پنج روز خوش و بش شاه و وزیر را چرا خورده ای؟

بیهقی - و شاید هم طبری - یک اشتباه در کارشان بوده، و آن این بوده که فکر می کردند حالا که خلیفه یا سلطان، یا رئیس مملکت، یا وزیر اعظم را از خود کرده اند - تنها او را اگر داشته باشند کافی است و می توانند زیر نام او هر چه می خواهند در حق دیگران بنویسند - چون تو دارم، همه دارم، دگرم هیچ نباید. (و این اشتباهی است که یک روزنامه نویس روزگار ما هم می کرد، او می گفت: من شاه را برای خود نگاه داشته ام و همین برای من کافی است، و بالتیجه می توانم هر که را بخوام زیر مهمیز انتقاد قرار دهم، و چنین می کرد).<sup>۲</sup> اما این اشتباه است و بیهقی روزی متوجه شد که

۱- تاریخ بیهق، ابن فندق، ص ۱۷۷.

۲- مقصودم امیرانی مدیر خواندنی هاست. او بعضی سرمقاله هایی را که می نوشت قبلاً به نظر شاه می رساند، و بعد آن را زیر عنوان «بدونِ رتوش» چاپ می کرد، و به هر کس می خواست - حتی خواهر شاه، تُندی می کرد. روزی که ورق برگشت، نخستین کسانی که برای او «زدند» همکارانِ مطبوعاتی او بودند، زیرا او در اعتصابِ مطبوعات با آنها همکاری نکرده بود.

شاه و سلطان به هر صورت از میان رفته و کنار گذاشته شده بودند، در حالی که بسیاری از آن رجالی که در حق آنها بد گفته و آنها را نصیحت کرده بود که مال نیندوزند هنوز وجود داشته‌اند و حیات داشته‌اند و حساب برای امثال بیهقی باز کرده بوده‌اند.

معلوم است که بیهقی حرف‌های گنده‌تر از دهن خود زده است. مرد شولائی روستائی از دیه حارث‌آباد بیهق بلند شده، و خود را به غزنه رسانده و، حالا دارد امر و نهی می‌کند به عموی سلطان، و داماد پادشاه، و وزیر و سپهسالار و امیر و تکین و حاجب و دربان. خوب، سرنوشت چنین بلفضولی را باید لامحاله، قاضی غزنی یا به تعبیر امروز ما «قوة قضائیه»، به بهانه مهر زنی، تعیین کند و کرد، و سرنوشت تاریخ او را هم - مردمی که ناچار شدند ورق به ورق اوراق آن را بشویند و از خانه دور ریزند که مبادا به گوش نزدیکان پادشاه و امیر رسد.

این اشتباه را ناصرالدین منشی کرمانی صاحب تاریخ سیمط دوهزار دینار  
العلی نیز مرتکب شد و سزایش را دید: وقتی بساط  
جرمانه  
قراختائیان کرمان برچیده شد و مأموری - از طرف -

اولجایتو، به قول همان منشی به فرمان او «پسر محسن یهودی حلبی، خفودی، خسودی، عنودی، جمودی، بذرگی، مخنثی، بی نفسی، مابونی، ملمون، خری، غری»، از طرف ملک زوزن مأمور کرمان گشت.

«... در هشر و سبعمائه [۷۱۰هـ/ ۱۳۱۰م.]، تحصیل اموال کرمان، به خدمتی در دماغ او نهادند، و یک سال به محصلی اکتفا نمود، و بعد از آن در حکومت و تصرف کرمان طامع و راغب شد... و با من که حقوق مصاحبت و ممالحت<sup>۱</sup> قدیم میان ما ثابت بود - و تصورم آن که... صحبت دوستی مرا فراموش نکنند... شیوه غدر ورزید... و در شهر سنه خمس

۱- ممالحت: نمک خوارگی.



عَشْرَ و سبعمائه [۷۱۵هـ/۱۳۱۵م] به مقام محمود آبادگاواری، از آن در قَبِضِ قَهْرِ آوَرْد، و جِهودانِ سِگِ صِفْتِ رَا بَرْمَن مَوکَلِ گِرْدانید، و سیاط<sup>۱</sup> عظیم برمن مسلط گردانیدن روا داشت. و دو هزار دینار جُرْمَانَه گناه ناکرده، و غرامتِ سَخِنِ ناکفته از من بستند. و یکی در دو<sup>۲</sup> استقراض کرده و بدان سگ و اتباع [او] دادم، و مخدوم مَلِکِ اسْلَامِ خُلْدَ جَلالُه و دَامَ ظِلُّه مطلع شد، و در شبی، از محبس مرا پیش آن مُجْرِم بردند، و چون مرا بدید سخنانِ ضراعت آمیزم بشنید، خالیه دان بجنابانید و ژاژی چند به هم درخایید - چون مُخَنَّث که عَلَکِ خایید، یا ماده خر، کِشِ نَرُخِر گایید - و مُشْتِی دروغ در من نمود، و از شیشه تھی ساعتی سرم اندود...<sup>۳</sup>

شاید یکی از دلایل مُغْلَقِ نویسی و مشکل نویسی و پرابهام نویسی اهل تاریخ در قرون بعد از طبری یکی نیز همین نکته بوده که لااقل حوزه و دایره خوانندگان خود را محدود و منحصر کنند به اهل اصطلاح و آنها که خواندن تاریخ و اظهار ما فی الضمیر را وسیله جَوّ سازی و مسئله پردازی نمی کرده اند.<sup>۴</sup>

۱- سیاط: جمع سوط = تازیانه، معلوم می شود مورخ بیچاره را شلاق هم زده اند. ممکن هم هست صیغه مبالغه و صفت شغلی باشد برونِ فَعَالِ به معنی شلاق زن و شکنجه گر.

۲- یعنی فرض با فرع صدی پنجاه؟ یا اینکه صد دویست؛ کدام بک؟

۳- سمط العلی، ص ۱۰۰؛ از حق نباید گذشت، هم شهری نیمه یزدی نیمه کرمانی ما خیلی بد زبان بوده، بیخود جرمانه نپرداخته! آن حاکم درست یک سال بعد، «اوراق جاه و جلالش رقم اهانت یافت، و در خلقت و مذلت در دوزخ شنافت، و من در عزاگاهش و ماتمش حاضر بودم، به وقت آنکه نعش نجسش را - که چهار روز در صمیم گرما بردر خانه نهاده بودند و از رایحه گریبه و مُتَن آن همسایگان از آن خانه ها مُتزعج شده - و برداشته به مقابر جهودان تبریز (؟) می بردند، شماتت کنان نظاره می کردم و می گفتم...» (همان کتاب).

۴- در واقع مصداق جواب عصار می شدند که یک وقت در کلاس، شاگردان به او گفتند: شما لطف فرمائید و درس فلسفه را ساده تر بیان کنید که عوام فهم باشد (و مرحوم عصار در مُغْلَقِ نویسی میان اهل فلسفه معروف است. نمونه ای از رسالات او در مجله اوقاف، آن روزها

البته هیچکس منکر این نیست که تاریخ باید به زبان ساده بنویسد  
 عامیانه نوشته شود، و بسیاری از مورخین که در  
 جوامع نفوذ پیدا کرده‌اند به خاطر سبک انشاء لطیف و ساده آنها بوده  
 است. نهر و، پیشوای ملی هند - که خود یک مورخ موفق است - یک جا در  
 این مورد توصیهٔ روشنی دارد و می‌گوید:  
 «... امیدوارم که تاریخ‌نویسانی که اسناد و مدارک تاریخی را جمع‌آوری  
 می‌کنند، یا مقالات و رسالات و کتاب‌هایی در این زمینه می‌نویسند، دو  
 موضوع را در نظر داشته باشند:

- یکی این که همواره برای همکاران و هم‌قلمان تاریخ‌نویس خود، چیز  
 ننویسند، زیرا مردم دیگری هم خارج از حدود و گروه ایشان هستند که  
 می‌خواهند و باید با تاریخ مربوط شوند... به گمان من باید تاریخ و مطالب  
 تاریخی طوری نوشته شود که برای گروه‌های بیشتر مردم و برای مردم

که فرزندش مدیرکل بود، چاپ شده (و من غلط‌گیر آن بودم). - و او در جواب گفت:  
 صدرالمُتألّهین را نیمه تکفیر کردند و از شهر بیرون رفت و در کهک منزوی شد. شب استاد  
 خود را به خواب دید. در مقام شکوه گفت: جناب استاد، خدا شاهد است که من یک کلمه نه  
 به گفته‌های شما چیزی افزودم و نه چیزی کم کردم، فقط آنچه را شما می‌فرمودید شرح کردم و  
 توضیح دادم، و اکنون متحیرم چه شد شما با خیال راحت تا آخر عمر درس را ادامه دادید، و  
 من امروز اینطور مُکفّر شده‌ام؟

استادش جراب داد: چرا، یک تقصیر داری، من حرف‌ها را طوی نمی‌زدم که عوام هم بفهمند،  
 و شما این بدعت را نهادید و علم را به دست عوام دادید. و این سزای شماست:

برهنه حرف نگفتن، کمال گویائیست حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست  
 یک جمله از نوشته‌های جزوهٔ مرحوم عصار را هم شهری باسواد ما آقای دکتر حمید فرزام  
 «معمارپور» از حفظ داشت که وسط راه کرمان به سیرجان برای مُخلص خواند و یادداشت  
 کردم مطلبی است تحت عنوان «زیادهٔ وجود و اشتراکِ آن»، می‌فرماید: «حقایق وجوداتِ  
 خاصه و انحاء تقرّراتِ حقیقیّه نفس وجوداتِ خارجی و خصوصیات عینی به شمار  
 می‌روند...»

خوب، حالا حق نداشت که خداوند نیز به‌نکیر و منکر می‌فرمود:  
 - این میرداماد، در آن دنیا هم حرف‌هایی می‌زد که نه خودش می‌فهمید و نه ما و نه دیگران!

کم اطلاع‌تر نیز قابل استفاده باشد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که اگر مطالب خود را به شکلی بنویسند که همه کس بفهمد از آن چه لازمهٔ عالمان و محققان است منحرف خواهند شد.

به نظر من، هیچ تضادی میان دانشمند بودنِ واقعی، و طرز بیانِ همیانهٔ سهل‌الفهم وجود ندارد. گاهی بعضی نوشته‌ها و مطالب را می‌بینیم که انگار نویسندگان آنها فراموش کرده‌اند که این مطالب را برای مردم می‌نویسند و باید عده‌ای بسیار از آنها استفاده کنند. خیال نمی‌کنم این کار خوبی باشد، زیرا نویسنده از مردم جدا می‌شود و پشتیبانی مردم را از دست می‌دهد، و مردم هم نمی‌توانند از نتیجهٔ کار و زحمت او بهره‌مند شوند.

مطلب دوم آنست که هر موضوع تاریخی... هر قدر هم موضوعی کوچک باشد باید آن را با در نظر گرفتن ارتباطی که با سایر مسائل و مطالب پیدا می‌کند، مورد نظر قرار داده، و گرنه هر موضوع، معنی و مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد، و فقط صورت یک واقعه را پیدا می‌کند - که ممکن است توجه یک یا چند نفر را جلب کرده باشد...»<sup>۱</sup>

این حرف را، نهرو، نخست‌وزیر کم‌نظیر تاریخ‌دان و تاریخ‌خوان و تاریخ‌ساز هند - شبه‌قاره - نوشته است. نهرو صدایش از جای گرمی می‌آید، و حرفی که می‌زند - در قرن بیستم است - و سرزمین پرتولرانس هند، و تازه، اگر می‌ماند و سرنوشت دخترش پاندیت را می‌دید - شاید قبول می‌کرد که لااقل در شرق، بیان واقع به‌زیان ساده، چندان ساده و آسان هم نیست.

پنجاه سال پیش از این، همه اعتراض داشتیم که هیتلر، چند هزار - و شاید پانزده هزار افسر و سرباز لهستانی را - که تسلیم شده بودند -

۱- میعاد با سرنوشت، ترجمه محمود تفضلی، ص ۴۸.

برخلاف اصول انسانیت - که اسیر را به هر حال نمی‌کشند - یا لااقل بختیاری‌ها نمی‌کشند -<sup>۱</sup> این جنایت را مرتکب شده است. امروز آقای گریباچف رهبر شوروی - در کمال خجلت اقرار می‌کند که بر طبق اسناد موجود - این فسران، در جنگل تولا - به دستور استالین - قتل عام شده‌اند - و تاکنون جسد چهارهزار نفر آنها در قبرستان‌های دسته‌جمعی به دست آمده است.

تاریخ رسمی به ما می‌گفت که هیتلر چنین کرده - و تاریخ پنهانی به ما می‌گوید که کار - کار استالین است. بین تفاوت ره از کجا تا به کجا؟ خدایا، اگر می‌توانی، همه اسناد نهانی جنگ جهانی را به یک صورتی به آتش نابودی بسوزان، وگرنه ترس من آن است که ناچار شوی همه مورخان قرن حاضر را در کوره‌های آدم‌سوزی جهنم خود بسوزانی - هم چنان که نازی‌ها، یهودی‌ها را در کوره‌های همین ولایت لهستان سوزانده‌اند.

بعد از طبری و بیهقی، ما معروفتر از خواجه  
**تاریخ**  
**در طلوع آفتاب**  
 رشیدالدین فضل‌الله مورخی نداریم که جامع‌التواریخ  
 نوشته و یک مؤسسه و دائرةالمعارف تاریخی  
 عرضه داشته، طیب بزرگوار و وزیر نامدار اولجایتو، از عطاری به مقام  
 درجه اول مملکت رسید و در طب و تاریخ و فلسفه و فقه و تفسیر و فنون  
 ریاضی شاخصیت یافت و طیب ارغون نیز بود، و «در اثر حسد اهل کینه  
 به تسیب مؤت خدابنده مُتَّهَم شد، اینک خود او و پسر شانزده ساله اش  
 ابراهیم در همان سال وفات خدابنده<sup>۲</sup> (۷۱۸هـ/۱۳۱۸م.) به امر سلطان

۱- تلاش آزادی، چاپ ششم، ص ۲۰۲.

۲- دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد: اولجایتو خان از غازان خان بگریخت و چند سال در

ابوسعید، مقتول، و تمامی ثروتش مُصادره گردید. قاموس الاعلام نوشته که او موسوی بود، در دُرَرِ کَامِنَه آمده که جسد او را بعد از قتل، مُثله کردند و هریک از اعضای او به شهری فرستادند، سر بریده او را نیز به تبریز نقل داده و داد می زدند که این سر یهودی مُلحد بی دین است.

از ذَهَبی نقل شده که خواجه رشید را به جهت تفسیر قرآن او - که موافق مذاقِ فلاسفه بوده، به الحاد و دینِ فلاسفه و حکمای سَلَفِ مُتَنَسِب داشته است. اما توان گفت که حسد و تعصّبِ ناقلین سبب این همه، و متهم داشتن او به تسبیحِ مَوْتِ خدا بنده می باشد - که مسمومش کرده و یا در حالِ مرض و کمالِ ضعف و ناتوانی او، یک مُسهلِ فوق الطاقه اش داده و سببِ قَوْتِ او گردیده است...

ابن حَجَر که یکی از ناقلینِ نقلِ سر بریده او به قرار مذکور است گوید که پدرِ خواجه رشید عطار یهودی مذهب بوده ولی خودش مسلمان شد.<sup>۱</sup>

اما دولت‌شاه توضیح می دهد: که «خواجه رشید، تاریخِ جوامع رشیدی نوشته... و صاحبِ کَرَم و فاضل بوده، و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابتِ این تاریخ از وقتِ صبح - بعد از ادای فریضه و بعضی اُوراد، تا طلوع آفتاب، بوده - چون در اوقاتِ دیگر فراغت به واسطه امورِ مُلکی و اشغالِ دیوانی میسر نبوده...»<sup>۲</sup> ببینید، چه بی انصاف مردمانی - مثل ابوالقاسم کاشی یافت می شوند، که طاعتِ صبحگاهیِ خواجه را نمی بینند و نسبتِ پدریِ موسوی<sup>۳</sup> او را باز می یابند و نقطه ضعف می سازند.

→ نواحی کرمان و هرمز با خربندگان می گردید، و از آن سبب او را خربنده می گفته اند. (تذکره الشعراء، ص ۱۶۳)، اگر چنین باشد یک قوم و خویش دیگر برای ما کرمانی ها پیدا شد، آن هم مغولی، و آن هم از طریقِ خربندگان کرمان!

۱- نقل به اختصار از ریحانة الادب. ۲- تذکره الشعراء سمرقندی، ص ۱۶۳.

۳- در سرزمینِ عثمانی تمام یهودی ها را موسوی می خوانند. (کلاه گوشه نوشین روان،

یکی از نامدارترین مورخین، بل به تعبیر بعض دانشجویان یکی از نامدارترین متجرفین (= تاریخ و جغرافیادانان) ایران، حمدالله مستوفی است، او نه تنها تاریخ گزیده را به سبکی دلپذیر به نام خواجه خیث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله نوشت، و مدت‌ها نزهة القلوب را که در جغرافیاست، به ترتیبی - غیر از کتب معمولی جغرافیا تنظیم کرد - بل، این قزوینی، صاحب یک ظفرنامه نیز به تقلید از شاهنامه به شعر هست که از صدر اسلام تا نیمه اول قرن هفتم هجری را شامل می‌شود، و در واقع خواسته دنباله شاهنامه فردوسی را به عصر خود برساند، و به این منظور پانزده هزار بیت بیشتر از فردوسی، یعنی ظفرنامه خود را در هفتاد و پنج هزار بیت سروده است - که نسخه آن در موزه بریتانیاست و هنوز کسی حاضر نشده پول سفید نقره را خرج چاپ این کتاب بزرگ کند - و البته ضرر هم نکرده است. بیت اول آن اینست:

به نام خدائی که هست و یکی است جز این در دو گیتی خداوند نیست  
آخر چه می‌شود کرد که همه مردم ایران شعر بیت اول فردوسی ورد  
زبانشان است:

به نام خداوند جان و خرد      کزین برتر اندیشه برنگذرد  
و حتی گاهی از آن به جای بسم‌الله استفاده می‌کنند -  
ولی شعر حمدالله هم چنان در موزه بریتانیا خاک  
می‌خورد.<sup>۱</sup>      حمدالله هم  
کشته می‌شود

→ ص ۳۷۴.

۱- اخیراً هم شهری ما دکتر رستگار کرمانی که در اطریش استاد است - آن را به طریق افست چاپ کرده است. البته نه به خاطر خود ظفرنامه متن، بلکه به خاطر خلاصه شاهنامه و به آبروی شاهنامه‌ای که در حاشیه‌اش نوشته شده. اما به هر حال، مخلص از حمدالله مستوفی ممنون است که سلطنت قراختائیان کرمان را در آن به شعر درآورده و اسامی شاهزادگانی مثل سیورغامش را در آن گنجانده است.



مقصود من اشاره به کتاب‌های این مرد نبود، می‌خواستم بگویم که او نیز یکی از شهدای مورخان - یا بهتر بگویم، شهدای شاهنامه‌سرانی است - مرحوم حاج حسین آقانخجوانی می‌نویسد: «وفات حمدالله مستوفی را ادوارد برون در تاریخ ادبیات نوشته که آخر الامر به دست مغول کشته شد، و از قرار معلوم در سال ۱۲۴۹/۷۵۰ م. بدرود حیات گفته، قبر وی در قزوین است و بالای قبرش گنبد بلندبالائی هست»<sup>۱</sup>.

مهم این است که جلد دوم ظفرنامه در تاریخ مغول و اجداد آنهاست و به‌چه زحمتی اسم‌های آنها را در شعر متقارب گنجانده است.

شرف‌الدین علی یزدی مورخ عصر تیموری اول ندیم شاهرخ و سپس همراه محمدبن بایسنقر شد. در اختلافات فارس و اصفهان شاهرخ با محمدبن بایسنقر در جنگ آمد و پس از فرار شاهزاده، جمعی از سادات و فضلا را که در سلک هواداران سلطان محمد انتظام داشتند مؤاخذ و معاتب گردانید - بلکه در اواسط ماه مبارک رمضان اکثر آن قوم عالیشان را به یاسا رسانید، و جناب... شرف‌الدین علی را طلب فرمود - و بنا برآنکه حضرت خاقانی شنیده بود که نوبتی خدمت مولوی بر شاهزاده خوانده که:

چرخ است پیر و اختر و، بخت تو نوجوان

آن به که پیر، نوبت خود با جوان دهد<sup>۲</sup>

و می‌گفته که حضرت خاقان سعید [شاهرخ] متوجه این جانب نخواهد

۱- چهل مقاله، به کوشش خادم هاشمی‌نسب، ص ۱۲۴، عجباً، آدم شاهنامه در وصف مغول بگوید و خود به دست مغول کشته شود. به راستی:

این قوم مغول اگر فرشته است بد است

تخمی است مغول، که هرکه کشته است بد است

۲- شعر از ظهیر فاریابی است.

شد. پرسید که تو از کجا می‌گفتی که من بدان جانب نخواهم آمد؟ مولانا جواب داد که من این سخن را از روی دلایل نجومی نمی‌گفتم بلکه به قیاس عقلی عرضه می‌داشتم - زیرا که شاهزاده نهالی است خجسته ظلال، برجوبار دولت و اقبال بالا کشیده... ظاهر چنان بود که از صرصر غضب خسرو عالی گهر از پای در نیاید...

میرزا عبداللطیف [پسر الغیبگ] که خاطر متوجه مخلص حضرت مولوی داشت عرض نمود که پدرم میرزا الغیبگ مدتی است به جهت اتمام رصد در سمرقند طالب خدمت مولوی است. اگر رای عالی اقتضا فرماید او را به نزد والد گرامی فرستم.»

این توصیه عبداللطیف موجب نجات شرف‌الدین یزدی شد و او را به سمرقند فرستادند و در واقع تبعید کردند. بعد از مرگ شاهرخ، حکومت خراسان به دست سلطان محمد افتاد و او شرف‌الدین علی یزدی را «رخصت انصراف به جانب دارالعباده یزد داد که هر ساله به جهت مدد معاش آن جناب مبلغ پانزده هزار دینار از بابت وجوهات یزد مقرر فرمود [۸۸۵۳/۱۴۴۹ م.] و در قریه تفت، در باغچه مخدوم رحل اقامت گسترده... وفاتش در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه [۸۸۵۸/۱۴۵۴ م.] اتفاق افتاد و در «مزار شرفیه» واقعه در جنب مسجد جامع محله میر چقماق - که بانی آن مولانا شمس‌الدین علی (؟) والد آن جناب بود، و حضرت مخدومی در جنب آن عمارت مدرسه ساخته و شرفیه نام کرده - مدفون گشت»<sup>۱</sup>

بنده، مهاجرت میرغیاث‌الدین خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر را به هندوستان نیز - و لَوْ آنکه به دعوتِ بابر شاه بوده باشد<sup>۱</sup> -  
چندان عادی نمی‌دانم. آدمی که تاریخ

تاریخ  
برنامه ندارد

۱- جامع مفیدی، چاپ افشار، ص ۳۰۳.

۲- تاریخ‌نویسی در هند و پاکستان، آفتاب اصغر، چاپ لاهور، ص ۵۵

مُعاصرِ خود و ایام شاه اسمعیل صفوی را نوشته باشد، نباید به این سادگی جلای وطن بکند. همین که امیر علیشیر نوائی او را تشویق کرده باشد، کافی نیست، بلکه کافی است که از بیم شمشیر همان شاه اسمعیل که همین خواندمیر تاریخ او را نوشته - فرار به هندوستان کرده باشد و مورد توجه بابر و همایون شده باشد. گوئی شعر غنی کشمیری زبان حال این مورخین از این جا رانده و در آنجا مانده بوده باشد که فرماید:

چون شمع بوده منزل ما زیر پای ما از پا نشسته‌ایم و به منزل رسیده‌ایم  
افسوس که هیچکدام از این مورخین ما یادداشت‌های خصوصی مثل  
اعتمادالسلطنه برجای نگذاشته‌اند - یا اگر داشته‌اند امروز در دستریس ما  
نیست.

همچنان که ۴۳ روز به زندان رفتن منهاج سراج صاحب طبقات ناصری را به دستور ینالتکین، چیزی می‌دانم از نوع تمرد به میدان رفتن، یا از ذکر حقایق (تألیف ۶۵۸هـ/۱۲۶۰م.) به دلخواه امیر سرباز زدن، او بعد از خلاصی از زندان به هند مهاجرت کرد.<sup>۱</sup>

از احوال هرودوت چیز زیادی نمی‌دانیم. در سنت محققان تاریخ‌نویسی، هرودوت مخترع تاریخ است. لفظ ایستوریا را به معنای تفحص و تحقیق تاریخی نخستین بار او به کار برد. نخستین تاریخ مدون را او در جهان نوشت. انتقاد عقلی را او در تاریخ به کار بست. و لقب پدر تاریخ شایسته اوست... هرودوت (حدود ۴۲۵-۴۸۰ ق.م.) اهل هالیکارناسوس بود، او از مخالفان تیران (= دیکتاتور) شهر خودش بود. پسر عمویش پانیاسیس - شاعر حماسه‌سرا - در پیکار با آن تیران، جان خود را باخت. هرودوت هم از آن شهر تبعید گردید. هرودوت، مانند هم‌پیشه خود هکاتائوس، به مصر و بابل و فینیقیه و یونان سفر کرد. جورج

سواین در رساله شرح حال هرودوت می نویسد که از بابل به شوش رفت. اما معلوم نیست. او روزگاری را در آتن به صورت «عنصر خارجی» گذراند - از نظر هویت رسمی «تابعیت ایرانی داشت». در ایتالیا درگذشت.<sup>۱</sup>

من اصرار ندارم که از این مهاجر آسیای صغیر یک مورخ ایرانی بسازم. تنها خواستم اشاره کنم که پدر تاریخ، هرودوت، و پدر بزرگ تاریخ، هکاته، تبعیدیان دو هزار و پانصد سال پیش، باید کلاهشان را به آسمان بیندازند که به سرنوشت البرماله و منهای سراج و حمدالله مستوفی و خواجه رشید دچار نشدند. نگارش تاریخ، یک بازی است با دیکتاتورها، و به قول بچه‌ها «بازی اشکنک داره، سر شکستنک داره...».

سرگردانی مورخین درباره پیش آمدهای گوناگون و روایات ضد و نقیض چندان زیاد است که گاه موجب تعجب می شود. تاریخ تنها علمی است که برنامه ندارد و بالتیجه «کمپیوترپذیر» نیست. هرچند امروز بهترین یار و یاور تاریخ یک دستگاه کمپیوتر است.

داستان نهصدسال پیش، نظام‌الدین شبانکاره را که در کرمان در زندان قلعه در چاه زندانی کردند «و نظام‌الدین قامتی بلند و محاسنی تمام داشت، و از شبانکاره محبوس، شخصی بود که در این اوصاف با نظام‌الدین مشارک بود و با وی مشابه. ملک [عجم‌شاه پسر ملک دینار غز] در شب فرمود تا آن شخص را به قلعه آوردند و جامه نظام‌الدین در وی پوشیدند» و او را به جای نظام‌الدین به دار زدند - قبلاً گفتم.

در روزگار خودمان بیست سال روزنامه‌های ما به حسن جعفری قاتل احمد دهقان فحش دادند و نفرین فرستادند، بعدها قبادی اقرار کرد که جعفری به امید نجات، تا پای دار، از هیچکدام از آنها که او را به قتل وادار

کرده بودند نام نبرد.<sup>۱</sup>

سی سال فحش دادیم و بد گفتیم و نفرین کردیم به آن خانم «صاحبه پالتوی پوست»، و او را قاتل محمد مسعود می دانستیم، یک روز، دکتر کشاورز عضو حزب توده ایران، پس از سی سال اقرار کرد که قاتل مسعود، اعضاء حزب خودشان بوده اند.<sup>۲</sup>

مشکل اینست، آنجا که من، در ایام دانشجویی نفرین کرده بودم به مسبب قتل و گفته بودم:

ترسم از پیمان بسوزد ناگهانی خانمانش

آتش این خونِ ناحق هرکرا دامن بگیرد<sup>۳</sup>

مقصودم، در باطن، همان صاحبه پالتوی پوست بود. خدایا گناهان ما را

بیخش.<sup>۴</sup>

۱- فرمانفرمای عالم، ص ۴۱۷.

۲- من متهم می کنم، ص ۵۳ چاپ ۱۳۵۸؛ فرمانفرمای عالم، ص ۲۸۲.

۳- مطلع شعر:

بعد آرزین تا بادِ فروردین ره گلشن بگیرد  
تربتِ مسعود را در لاله و سوسن بگیرد  
۴- اختلاف میان این دو جناح، یعنی آن کس که ما فکر می کردیم در قتل مسعود شرکت داشته، و آن که واقعاً به او گلوله زده بوده، می دانید چقدر است؟ درست مساوی ۱۸۰ درجه. درست مثل این است که کسی یک پنگوئن بیاورد و بدهد به شما و بگوید این را از قطب جنوب هدیه آورده ام، و شما سی سال بعد، متوجه شوید که این پنگوئن را از قطب شمال برای شما آورده بوده اند!

اگر یادتان باشد در اول این مقاله وقتی خلاصه این سخنرانی را به امواج بحر خزر می سپردم، توصیه کردم که موج ها، پیام مرا، به آن طرف دریای طبری، یعنی شهر باکو و شیروان و خصوصاً «امیر کهنه پوش» برسانند. حالا می خواهم اولاً به ساکنان باکو عرض کنم: یادتان هست که در مورد قتل مسعود و قتل دهقان چه برنامه ها به زبان فارسی و ترکی داشتید؟ و چقدر آدم در آنها متهم شدند؟ و خصوصاً در باب «امیره صاحبه پالتوی پوست» چه حرف ها به میان آمد؟ حالا پس از بیست سال و سی سال و چهل سال، هرکدام از آن قوم در کجا هستند؟ اصلاً خود شما و موقعیت رادیوی شما در چه حال و هوایی است؟ پس حق با آن «امیر

معمولاً آنها که می‌گویند مورخین چرا حقیقت را خودت که دست تویش است ننوشته‌اند و چرا تملق گفته‌اند همان‌هایی هستند که وقتی به مقامی رسیدند جزء اولین کسانی می‌شوند که به مورخ می‌گویند: چرا حقیقت را می‌نویسید! و می‌گویند لا اقل همه حقیقت را ننویسید، اندکی تملق بگوئید، کمی هم دروغ به هم بیافید و... تاریخ، متأسفانه مستقیماً در سطر اول انشای خود، شانه به‌شانه و شاخ به‌شاخ اهل سیاست برخورد می‌کند، و این را هم می‌دانیم که متأسفانه «در سیاست، صاحبان قدرت، دشمن فاسد را، بر دوستِ فسادناپذیر ترجیح می‌دهند»، و در نظر آنها، «قابل اعتمادترین مردم، اشخاص بی‌وجدان می‌باشند، زیرا اینان نمی‌توانند مثل دیگران، وجدان خود را بفروشند»<sup>۱</sup>

میرخواند صاحب روضة الصفا - که او نیز یک بار کتابش مورد پاکسازی قرار گرفته است<sup>۱</sup> - در مقدمه کتاب عظیم خود، در فواید علم تاریخ، ده فایده برمی‌شمرد که به گمان من تنها فائده نهم آن است که نصیب مورخان می‌شود، و دیگر هیچ فائده، حتی حق التالیف آن هم، سودی ندارد. میرخواند گوید:

- «فائده نهم آن که شخصی که مطلع براخبار و تواریخ بود به حصول مرتبه صبر و رضا فایز و بهره‌مند شود، و این دو مرتبه، اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست، چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تأمل نماید داند که ذوات کرام رسل و انبیاء علیهم السلام در صنوف بلایا که از اُمم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده‌اند، و در طریق مصابرت

---

→ کهنه‌پوش بود که قرن‌ها پیش، به کهنه لباس و خرقة خود قناعت می‌کرد، و نه لباس نو می‌خواست و نه پالتو پوست سمور و سنجاب. پس ای امواج بحر خزر، ای دریای پُراحسانِ طبری، سلام مرا در آن طرف دریا، به امیر کهنه‌پوش خودتان برسانید! (در باب پالتو پوست رجوع شود به مقدمه «پوست پلنگ»، ص ۵۳)

۱- گزارش ایران، چاپ دکتر صوتی، ص ۷۵.



به چه کیفیت سلوک فرموده، هرآینه چون دایه‌های عظمی روی نماید، او نیز دست در عُرْوَةُ الْوُثْقَى صبر و حَبْلِ الْمَتِينِ رضا زند،<sup>۱</sup> و بدان اعتصام فرماید، و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد، و لاشک هرکه این دو خصلت محموده را التزام نماید، به سعادت دارین مُسْتَسْعَد گردد و از شقاوت منزّلتین محزوس مآند...»<sup>۲</sup>

بی انصافی و بی مروتی که در حق این بزرگان تاریخ نویس شده است، اتفاقاً بیشتر از طرف همان‌هاست که خودشان دست در کار نگارش تاریخ دارند. ده‌ها بار به زبان می‌آوریم که تواریخ گذشته بی‌ارزش است، و روی مِتَدِ علمی نیست، و تماماً مدح و ثنای این و آن است، و حقایق را بازگونه می‌نویسند. ما این تهمت‌ها را می‌زنیم و البته چند نمونه از نوع قضاوت ناسخ‌التواریخ در واقعه قتل امیرکبیر را هم چاشنی می‌کنیم،<sup>۳</sup> و بعد یک حکم کلی می‌سازیم که همه تواریخ قدیم را باید سُست و کنار گذاشت و مورخان را باید گور به گور کرد.

من تعجب می‌کنم از میر محمد مشیزی که این تو دیگر چرا؟  
صفات را در حق آنکه طومار به خوردش داده‌اند،  
در کتاب خود می‌آورد و می‌گوید «بسیار کم خرد و دیوانه بود... سفیهانه... الخ»

نمی‌دانم، شاید او درست گفته، آخر، برابر آدمی مثل شاه‌ویردی بیگ -

۱- و همه این کلمات می‌تواند ترجمه کلمه تولرانس Tolerance فرنگی باشد. اگر تاریخ این مقام را به‌آدم ببخشند معجزه کرده است. ۲- مقدمه روضة‌الصفاء، چاپ سرب، ص ۱۳.  
۳- چنانکه خود مخلص هم چنین کرد و بی‌انصافانه به سپهر تاختم و شعر مجدالاسلام را در حق او بازگو کرد که گفته بود:

به تاریخ جهان میرزا تقی... بد  
لسان‌الملک از آن دادش لقب شاه  
از آن که خواست تاریخی نویسد  
که تا خود ر...ه خود را بلیسد

در حالی که نصف مطالبی که در مورد قاجاریه و حوادث بلوچستان و حبیب‌الله‌خان توبخانه در کتاب‌هایم آورده‌ام از همین ناسخ‌التواریخ بوده است. (فرمانفرمای عالم، ص ۳۶۷)

که «چهارماه زمستان را شب‌ها در طویله شاه کشیک می‌داده تا حکومتِ کرمان را به دست آورد» اینطور بی‌باکانه حرف زدن، شاید هم اندکی سفیهانه و به قولِ او «دیوانگی» بوده باشد.<sup>۱</sup> ولی این قضاوت را چرا یک مورخ به قلم می‌آورد؟ تخطئه آدمی که حقیقتی را به زبان می‌آورد، از جانبِ هر که توجیه‌پذیر باشد، از جانبِ یک مورخ درست نیست.

این‌گونه ایرادها، تنها این روزها که جوشِ تحقیقاتِ عصرِ اتمی و کمپیوتری و اتکاء به اسنادِ آرشیوهای بزرگ است - آرشیوهایی که ۱۷ کیلومتر طول قفسه‌های آنهاست - آری، تنها امروز این ایرادها به زبان‌ها و قلم‌ها جاری نمی‌شود، دو هزار سال پیش، استرابون - که جغرافی‌نویس و تاریخ‌دان و به تعبیر من یک «مُتَجَرِّف» بود، - نیز دربارهٔ هرودوت می‌گفت: «به افسانه‌های اساطیری هُمِرُ بهتر می‌توان اعتماد کرد تا به روایاتِ تاریخی هرودت»<sup>۲</sup>

معروف است که، موش‌ها، همه دزدی می‌کنند؛ ولی وقتی یکی از آنها به تله می‌افتد سایرین دَوَرِ تله جمع می‌شوند و در حالی که سیبل می‌جُنبانند، سر در گوش یکدیگر می‌گذارند و می‌گویند:  
- یارو چه کار کرده بود که توی تله افتاد؟

حالا می‌توانیم بگوئیم که استرابون، چون چشمش چپ بوده و یا به قولِ کرمانی‌ها «کاج» بوده، دنیای هرودت را از دیدِ خودِ دگرگونه دیده

۱- با توجه به اینکه، در بعضی موارد، به قول و ثوق‌الدوله، جز توسل به دیوانگی چاره نیست:

با عقلِ مُجَرَّد نتوان رست ز غوغا اینجاست که دیوانگی نیز ببايد

۲- علاوه، خودِ استرابون - که جغرافیادان است بیشتر، تا مورخ - و دو هزارسال از زمانِ او گذشته، شاید این را بهتر از ما می‌دانست که به قولِ یک فرنگی «بسیار کتاب‌ها هست که موفقیتِ آنها مدیونِ دو چیز است: حافظهٔ خوب کسانی که آنها را نوشته‌اند، و حافظهٔ بد کسانی که آنها را می‌خوانند...»

است،<sup>۱</sup> ولی جناب میرمحمد سعید مشیزی، به قول آن پسر بچه رند اصفهانی که به همکار و هم چراغ خود می‌گفت:

- بی‌انصاف، خودت که دستت توشش، تو دیگه چرا؟<sup>۲</sup>

میرزا محمد محسن مستوفی نادر، تاریخی برای  
**مُنکر المعروف**  
 روزگار نادر نوشته است، و به نام رضاقلی میرزا پسر  
 و  
 نادر است (در ۱۱۵۴/هـ / ۱۷۴۱م) ولی همه  
**المعروف فی المُنکر**  
 می‌دانند که همین پسرِ نادر، گوش‌های موزخ را بُرد  
 و کف دستش گذاشت. با همه اینها گویا کتاب او یکی از دقیقترین  
 کتاب‌های عصرِ نادری است. کتاب در آستانِ قدس رضوی موجود است  
 و هنوز چاپ نشده. واقعیت اینست که خدمت در پیشگاه دیوان و وزارت

۱- استرابون از خانوادهٔ متمولی بود و با پادشاهان پونتوس (سواحل دریای سیاه) قوم و خویشی داشت. او مبتلا به لوجی خاصی بود. به همین دلیل، کاز (کاج) بودن را فرنگی‌ها Strabisme گویند یعنی استرابونی دیدن. این کلمه کاز هم صورت اصلی «کژ» است و دویینی، یعنی کژیینی، آنها که چشمشان چپ است، اشیاء را دوتا می‌بینند. وقتی می‌خواهند از جُور بجهند یک جُور نزدیک می‌بینند و یکی دورتر، و وقتی می‌جهند درست می‌افتند وسط جوی اصلی. وقتی انبر و آتش را به دست یک کاز می‌دهد که آتش روی چپش بگذارد، او دو تا سرچپق به نظرش می‌رسد و به محض اینکه آتش را رها کرد، آتش راست می‌افتد روی قالی!

۲- گفته‌اند، لاحیاء فی الدین، یعنی در دین نباید خجالت کشید، باید همه حقیقت را گفت و از آخوند مسأله گو جواب کافی گرفت. من می‌گویم لاحیاء فی التاریخ، یعنی در تاریخ هم باید همه چیز را گفت و تمام گفت و بعد نتیجه‌گیری کرد. گرفتاری کمپیوترها این است که اطلاعات ناقص به آنها می‌دهند، ولی جواب کامل می‌خواهند. اما حکایت: می‌گویند دو تا بچه اصفهانی که گرفتار عوارض همان کارهایی بودند که پوزانیس یونانی و فیلیپ پدر اسکندر مقدونی با هم می‌کردند (و آخر فیلیپ در نتیجهٔ همان کارها کشته شد).

باری، آن دو پسر اصفهانی یک روزی بر حسب اتفاق کارشان به جایی رسید که خود به هم پرداختند و در حین رفتار، یکی سخت مزاحمت فراهم می‌کرد، دومی که از آن همه فشار رفیق همکار خود به تعجب آمده بود فریاد زد:

- بی‌انصاف، تو دیگه چرا؟ تو که خودت دستت توشش؟

حالا باید گفت، ای استرابون، و ای میرمحمد سعید مشیزی، شما که ایشکاره هستید دیگر چرا؟

و استیفای درگاه پادشاهان، و آنگاه تاریخ نوشتن برای آن قوم، اگر نه آن  
ازّه سیاست بوده باشد که من در آسیای هفت سنگ از آن یاد کرده‌ام،<sup>۱</sup>  
باری یک «ازّه نرّم‌بُر» هست که کمابیش آدمی را تا مرحله «گوش دماغ  
کردن» پیش می‌بَرَد.

میرزا جعفر وقایع‌نگار را به قول صاحب تذکره حدیقه الشعراء، «به‌علت  
نوشتنِ مَقْتَل، تکفیر کردند. چه در یکی از مجالس کتاب خود عبارتی گفته  
بود، انکار مانند، از این که چرا جنابِ مُسَلِم به تنهایی به کوفه تشریف بُرد؟  
که عبارت، یاد از تعریض می‌داد. میرزا احمد نقیب شیرازی او را هجو  
کرد، چنین:

ای فلانی آدمیّت را چه کردی؟ خر شدی

در میان جر، عَنفی کردی چو سگ، جعفر شدی

جعفر کذابِی، امانی، قرینِ عسکری

چون زیاده‌سن اُبیّه ای بی‌پدر، اُبتَر شدی

سید القُتّاق، شیخ المُلحدین، کُفب‌الیهود

مُنکرالمعروف، والمعروف فی المُنکر شدی

گفته بودی مُسَلِم آخر از چه تنها کوفه رفت؟

لال شو، چون طعنه بر مُسَلِم زدی کافر شدی

در لجباج و افترا سرسختی ای ربّ‌العمار

رو دلِ مَادر به دست آور چو... شدی

دیدمش چون دالکی برخشت شد، گویم شگفت

بابِ تسنگستان گشودی، لنگه بندر شدی

پار بودی قُطبکی، امسال گشتی قُطبِ دین

چون همانندی سال دیگر، قُطب دین حیدر شدی

جعفری بودی تو، ملاجعفری گشتی، عجب

بک شدی، پس خان شدی، پس میرزا جعفر شدی<sup>۱</sup>  
این فحش‌ها که آن سید اولادِ پیغمبر به مادرِ حقایق‌نگار داده است،  
به خاطرِ واقعهٔ مسلم نیست، اصل آن برمی‌گردد به اینکه در حیاتِ  
ناصرالدین شاه، این میرزاجعفر، واقعهٔ قتل امیر را صریحاً اینطور نوشته  
بود:

«روز هجدهم ربیع‌الاول، در گرمابه، بدون ظهورِ عجز و لابه، آبادنی  
که مدتی متمادی، از یمین و یسار، اعدای و اشرار را مقهور و خوار  
می‌داشت، فِصَادِ دژخیم‌نهادِ اجل، به فِصْدِ یمین و یسارش پرداخته،  
به دیارِ عدمش روانه ساخت»<sup>۲</sup>.

تاریخ‌ساز هم  
به تاریخ‌نویس می‌تازد  
حتی آن‌ها که کتاب در احوال امیر نوشته‌اند، و  
خود را یک پا تاریخ‌نویس می‌دانند - هم - از  
طعن به اهل تاریخ دریغ نمی‌کنند.<sup>۳</sup> ولی آنها

۱- خود مشت مالی ص ۱۸۶، این نقیب‌السادات از سادات معروف شیراز است، یک وقت  
۱۲۰ تن از سادات این طایفه به حضور ناصرالدین شاه رسیدند، و به یکی از آنها لقب  
نقیب‌السادات داده شد. فرمانفرما یکی از دخترانِ همین سادات را در شیراز به زنی گرفته بود  
که مادرِ جمشیدمیرزا و علینقی میرزا و حافظ میرزا و کاوه میرزا و یک دختر به نام ماه سماه  
خانم بوده است. این نکات را یک خانم به نام پروانه صدری از کانادا به من نوشته و توضیح  
داده است که اجداد او از همین خانوادهٔ نقیب‌السادات شیرازی بوده‌اند.

۲- سنگ هفت قلم، چاپ پنجم، ص ۶۳۶، نقل از حقایق‌الآخبار ناصری.

۳- دو سه سال پیش، وقتی جنگاورانِ بی‌نظیر ما در واقعهٔ فتح حَلَبْجَهٗ کردستان و دریاچه،  
پیروزی چشم‌خیره‌کنی به دست آوردند، هم ولایتی صاحب عنوان ما - که خودش هم یک پا  
تاریخ‌نویس است - حجة‌الاسلام رفسنجانی، ضمن یک سخنرانی، هنگام برشمردنِ  
پیشرفت‌های نیروهای ما، بدون مقدمه، محضاً، اشاره‌ای به قصورِ اهل تاریخ در وقایع روز  
کرد، و به قول کرمانی‌ها، «چوب به گناشگی» بعضی‌ها زد - که در روزنامه اطلاعات چاپ شد، و  
مُخْلِص در این مورد توضیحی به روزنامه فرستاد که البته چاپ نشد. حالا، چون آن توضیح  
تناسبی با مائِخُرُنْ فیه دارد، چطور است که عیناً در این جا نقل شود؟ - هرچند دو سه سال او

«امروزه ده پانزده سال» از نگارش آن گذشته و شاید هم بسیاری از مطالب آن کهنه شده باشد؛ اما عیبی ندارد خوانندگان من به تکرار نوشته‌های من عادت کرده‌اند! مقاله را اینطور شروع کرده بودم:

«نومید نیستیم، ز احسانِ نوبهار... در خطبهٔ پرهیجان جمعهٔ گذشتهٔ نماز تهران، امام جمعه که عملیات قهرمانانهٔ نیروها را تشریح می‌کرد، جمله‌ای نیز طرداً لیلباب به زبان آورد و ضمن توضیح اینکه «... با چه برنامه‌ای رزمندگان اسلام نوانستند از این خط عبور کنند و چند کیلومتر آب را در شب مهتاب بگذرند، عظمت فرزندان خود را در نظر بگیرید. تاریخ‌نویسان دنیا خیلی بی‌انصاف و عنود هستند، و حاضر نیستند اینها را بزرگ بکنند؛ هنرمندان دنیا، اینها که می‌خواهند حوادث دنیا را مجسم بکنند، الآن زیان و قلمشان و هنرشان اینجا برای مردم کار نمی‌کند... اینجا ۵ سال است گلوله می‌ریزد، و تمام کف آن را فلزات قطعه قطعه شده پوشانده است...» (اطلاعات شنبه ۲۷ دی).

از اینکه ایشان، تاریخ‌نویسان و هنرمندان را در یک ردیف قلمداد فرموده‌اند جای کمال تشکر است، ولی معمولاً آنها که تاریخ را از ردیف هنر خارج کرده به صورت علمی طرح می‌کنند، این هم ردیفی را نمی‌پسندند. حرف نمایندهٔ امام در شورای عالی دفاع می‌شد از کنارش رد شد. به دلیل اینکه می‌گوید «تاریخ‌نویسان دنیا خیلی بی‌انصاف و عنود هستند»، یعنی می‌شد گفت که مقصود تاریخ‌نویسان خودمانی نیست، و خلاصه می‌شد زیرسیلی رد کرد و گفت: «ان شاء الله گریه است!» یعنی می‌توانیم نگاهی به هم‌کاران خود بکنیم و با همدیگر بگریم: الحمدلله که ما طرف خطاب ایشان نیستیم، مقصود ایشان تاریخ‌نویسان دنیا بوده است و نفت ریختن و کبریت کشیدن بر عظام رمیم و بل دورانت امریکائی، و توین بی انگلیسی، و کروچه ایتالایی، و بطروشفسکی روسی، و بورگای رومانیایی، و گیبون انگلیسی، و آلبرماله فرانسوی - و بسیاری امثال اینها که، خوشبختانه یا بدبختانه، هم‌اکنون همهٔ آنها زیر خروارها خاک خفته و در واقع خودشان به تاریخ پیوسته‌اند و یا لاف در پشت دیواری هستند که صدای اعتراض آنها به گوش کسی نخواهد رسید، و لابد صدای اعتراض کسی را هم نمی‌شنوند.

مخلص، که اصولاً نه تنها مورخ نیست؛ بلکه اصلاً نمی‌تواند خوش را جزء علاف‌های تاریخ براند، چون به هر حال «نون مزاربائی و مزاربائی تاریخ را می‌خورد»، به حساب انجام یک واجب کفائی «مثل نماز میت» - که تکلیف را از دیگران ساقط می‌کند - در اینجا چند کلمه به زبان می‌آورد.

این جسارت ورزیدن به چند دلیل است: یکی آنکه گویندهٔ کلام هم ولایتی بنده است و سیاه‌سوخته کویرهای دوردست، و معمولاً مردم کویر، که دورنمای وسیعتری برابر چشم دارند، شاید افاق انصافشان هم کرانه‌اش بیشتر بوده باشد. در ثانی آنکه آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی مؤلف یک کتاب تاریخی هم هست، و بنابراین، «پیراهن ما و ایشان در یک آفتاب



→ خشک می‌شود».

- همه این عوامل، به‌اضافه پیری و سالخوردگی و در آستانه بازنشستگی بودنِ مخلص، به‌من آخوندزاده جرأت می‌دهد که دو سه کلمه‌ای حرف حساب در این مورد با «بچه ولایت» خود به‌زبان بیاورم، به‌دلیل اینکه اگر دو تا حرف حساب هم، روزهای جمعه، آدم به‌گوشش بخورد نوری حرف‌های هم ایشان است.

اولاً توقع خارج از اندازه از یک مشت پیرپفتالِ پوسیده استخوان نباید داشت. آن روز که جنگ با تیر و کمان بود و حرکت سپاه روزی فوش چهار فرسنگ، باز هم آن اهل علم و اهل صلاح و اهل قلم، نه تنها کمکی به سپاه نمی‌کردند بلکه سربازان سربازان بودند، و وقتی هم که پای شرکت در امور نظامی پیش می‌آمد، باز هم مایه گرفتاری بودند و به‌حیله و تدبیر خود را نجات می‌دادند، چنانکه وقتی تیمور در اصفهان به‌فکر ساختن کله منار از انقلابیون اصفهان افتاد، دستور داد هرکس که در اردو هست باید یک سر بریده بیاورد تا در ساختمان مناره به‌کار برند (و البته گویا هفتاد هزار سر آوردند)، ولی به‌هرحال، مقصودم اهل قلم همراه اردوست که به‌قول خواندمیر «...بعضی از اهل علم و تقوی که در ملازمت صاحبقران مظفرلوا بودند و نمی‌خواستند که به‌قتل کسی اقدام نمایند، سر، از بساقیان می‌خریدند و نزد خدایم بارگاه سلطنت می‌بردند؛ و در اول روز، سری به‌پنجاه دینار بود و، در آخر، سری یک دینار می‌فروختند - و هیچکس نمی‌خرید.» (بنابراین، خیلی از اهل علم! آن صَنّار حق‌التألیفی را هم که از تیمور برای نگارش تاریخ دریافت کرده بودند، دادند و سر خریدند و تقدیم پیشگاه «کله منار تاریخ» نمودند)

آن پیر پفتال‌های اهل تاریخ، آن روز که سلاح جنگ تیر و کمان بود و یک نیزه و سپر، باز هم، این سربازان سپاه با سربازان سپاه نمی‌توانستند همراه باشند. امروز که دیگر، جبهه، سراپاخون و آهن و آتش است، و تنها سبکباران و سبکبالان هستند که می‌توانند با جوانان سخت‌کوش هم‌قدم شوند، و این کار را خبرنگاران و فیلم‌برداران به‌حد کمال به‌مرحله عمل رسانده، سرفصل‌های تاریخ آینده را با خون خود، رنگین، نگاشته‌اند.

ثانیاً این حرف را بگویم که هیچکس - چه دوست و چه دشمن - در ایران، منکر و یا غافل از فداکاری‌های قهرمانانه فرزندان ایران در آن طرف این دریای خروشان نمی‌تواند باشد. و من کرمانی بیشتر از همه باید خشنود باشم که دو‌یست سال بعد از کریم‌خان زند که «علی محمدخان را با جمعی از سواره و پیاده‌الوار و کرمانی به‌فتح بصره تعیین شدند و ایشان را با طوایف اعراب بصره در کنار شط‌العرب مجادلتی سهمگین و مُحاربتی سنگین رفت و جمعی از جوانان نامی با علی‌محمدخان کشته شد.» (تجربه‌الاحرار، تصحیح مرحوم حسن قاضی طباطبائی. ص ۴۲)، آری بعد از دو‌یست سال، این لشکرِ ثارالله کرمان بود که همراه دیگران قدم به‌کرانه «فاو» نهاد. [رجوع شود به‌مقاله سنگرزسان بی‌سنگر، سردار قاسم سلیمانی،

چـ روزنامه نسل آفتاب، شماره ۷۰۵]. ولی هیچکدام از این حرف‌ها دلیل نمی‌شود که من دفاع نکنم از مورخینی - یا به قول ایشان تاریخ‌نویسانی که بی‌انصاف نیستند، و هنوز هم نیستند - ولی در میدان جنگ هم نیستند.

من اگر جای وکلای مجلس شورای اسلامی بودم، در آن روز که قانون قصاص را تصویب می‌کردم، در صدر آن و اولین ماده آن این نکته را می‌گنجاندم که «قصاص خوب است، ولی قصاص قبل از جنایت، قصاص دارد - ولو آن که از جانب همان رئیس مجلسی اعمال شود که قانون قصاص را تصویب می‌کند».

بنده نمی‌دانم کدام مورخ دنیایی چنین بی‌انصافی و عنادی از خود نشان داده است که در این نطق مهم آقای رفسنجانی مورد چنین خطایی قرار گرفته است؟ آنچه که مسلم است هنوز حوادث ایران در مراحل ابتدایی تاریخ است، و هیچ مورخی براساس روابط علت و معلولی، قادر نیست تاریخ حوادثی را بنویسد که مثل کوه یخ، هنوز شش هفتم آن در زیر آب پنهان است. او بعضی تکه‌های آن به دلیل امواج تازه، از زیر آب سر بیرون می‌کند - مثل مقاله سردار سرتیپ جعفری در مصاحبه با علیرضا اشراقی، (مندرج در حیات نو، شماره ۶۸۰). همین چند وقت پیش، دختر خود شما فائزه، چوب چاپ پیام عید شهبانو را - که اتفاقاً هیچ زندگی هم نداشت و در روزنامه خود، زن، نقل کرد، خورد و بلافاصله خشم حکومت

چنان زد بر ساطش پشت پائی که هر خاشاک او افتاد جائی

یعنی روزنامه زن جائی رفت که عرب رفت و نی انداخت.

اگر مقصود نوشتن و تصویر حوادثی است که اکنون در اطراف شط العرب می‌گذرد، امروز بهترین فیلم برداران شما در آن جا حضور دارند و مهمترین اسناد زنده را برای تاریخ نگاران بعدی فراهم می‌کنند. روزنامه نویسان و اهل قلم نیز، آنها که تاب و توان حضور در آنجا را دارند، از فداکاری و جان فشانی به معنای واقعی... در یخ نورزیده‌اند. ولی خود شما بهتر می‌دانید که آنچه آنها می‌کنند و آنچه آنها می‌نویسند، تاریخ نیست. تحریر یا ثبت حوادثی است که البته قهرمانانه است و در آینده، تاریخ آنها را جزء اسناد مهم خود خواهد شناخت و براساس بسیاری از آنها قضاوت خود را خواهد کرد.

تحریر و قایم روز، در حکم تاریخ نگاری نیست. بنده در اینجا به عنوان نمونه دو سه سطر از دو کتاب تاریخی برایتان نقل می‌نمایم. هر دو مربوط به یک حادثه است.

یکی می‌نویسد: «امیرکبیر، در گرمخانه حمام، غرق خیالات خود نشسته بود، جلادان شاه وارد محوطه حمام می‌شوند. حکم قتل امیر را به دستش دادند... امیر از حاجب الدوله خواست که به او مهلت دهد تا خودش، با عزة الدوله، نامه‌ای به شاه بنویسند... قبول نکرد... امیر دستور داد که دو رگ در دو بازوی خودش را قطع کردند - بنابه روایتی خودش رگ‌های دست خود را برید و دو دست روی زمین گذاشت و با کمال آرامش و خونسردی شاهد فواره زدن خون‌های گرم

→ خود... بود... پس از چند لحظه جسد بی جان میرزا تقی خان امیرکبیر در میان خون‌های صحن گرم‌خانه حمام فین افتاده بود.» (امیرکبیر، فهران مبارزه با استعمار، ص ۳۲۸).  
در مورد همین واقعه، یک روایت دیگر را هم بخوانید: «...پس از مدت یک اربعین که میرزاتقی خان در قریه فین روز گذاشت، از اقتحام حُزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم و علیل افتاد، و از فرود انگشتان پای، تا فراز شکم، رهین ورم گشت، و شب دوشنبه هجدهم ربیع‌الاول درگذشت...» (آسیای هفت سنگ، ص ۶۴۱ نقل از ناسخ‌التواریخ)  
مسئله اینجاست که آن که جملات اول را نوشته، صد و پنجاه سال با قتل امیرکبیر فاصله دارد - نه امیرکبیر را دیده، نه حاجب‌الدوله را درک کرده، خودش کرمانی است و تا کاشان بیش از صد فرسخ فاصله دارد.

ولی آن دومی که صحبت از ورم امیر می‌کند، هم امیر را دیده، هم با حاجب‌الدوله ندیم بوده، هم شاه‌شناس بوده، و علاوه بر اینها اصلاً خود او کاشی است، و شب قتل امیر، او زنده بوده، منتهی آنطور نوشته، به‌نظر شما کدام یک حاقی مطلب و صحیح واقعه را نوشته‌اند؟ آن اولی همین هاشمی رفسنجانی است که مورخین دنیا را به‌چوب می‌زند، و این دومی، همان میرزاتقی خان سپهر است که مورخ رسمی دربار بوده. البته دومی غلط نوشته و لابد عنود و بی‌انصاف هم بوده، گناه سپهر در این مورد قابل بخشایش نیست ولی، یک اما هنوز باقی است. چه باید کرد اگر فردای قیامت - که چندان دیر هم نیست، همان میرزا تقی خان سپهر، گریبان هم‌ولایتی ما را بگیرد و دست روی قرآن بزند و هفت سوگند یاد کند که:  
- به‌خدا، من از فرمان شاهانه خبر نداشتم که در آن نوشته بود:

«...حاج علی خان پیشخدمت خاصه، فراشبازی دربار سپهزاقندار، مأمور است که به‌فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید...» وگرنه من هم همان چیزی را می‌نوشتم که علی اکبر هاشمی رفسنجانی صد و پنجاه سال بعد نوشته است.

سپهر ممکن است درست بگوید، زیرا این فرمان خیلی محرمانه بود. و حاجب‌الدوله مأمور بود که تنها آن را به‌خود امیر نشان دهد، و به‌همین سبب یکسره به‌حمام فین رفت و امیر را راحت کرد. سندی که اگر سپهرجان می‌کند در آن روزگار هرگز به‌دستش نمی‌رسید؛ اما پس از صد و پنجاه سال، مُفت و مجانی در اختیار یک جوان طلبه بهرمانی قرار گرفته و براساس آن مطلبی نوشته که به کلی حرف لسان‌الملک را از ارزش انداخته است.

گمان می‌کنم داریم به‌آنجا می‌رسیم که باور کنیم حرف آن فیلسوف فرنگی را که گفته است: «تاریخ نیست مگر مجموعه حوادثی که هرگز آن گونه اتفاق نیفتاده است؛ به‌قلم کسانی که هرگز آن حوادث را به‌چشم ندیده‌اند...». محرمانه بودن اسناد، نگارش تاریخ معاصر را سخت دشوار می‌سازد. البته هرکس که با تاریخ سر و کار دارد باید این روزها حوادث را از نزدیک دریابد، میدان‌های جنگ را به‌چشم سر ببیند، خوزستان، مهران، کردستان، فاو، اروندرود، این

→ روزها مکتب‌ها و آموزشگاه‌هایی است که عملاً بیش از پنجاه سال درس خواندن در گوشه مدرسه و بازی کردن با کتاب به انسان مطلب می‌آموزد. و یک مورخ از این حوادث و مناظر می‌تواند بسیاری از مشکلات و معضلاتی را که در تاریخ گذشته می‌دید و از حل آن عاجز بود - به صورت کشف و شهود درک و حل کند؛ ولی تنها برای تاریخ گذشته. تاریخ امروز را باید آیندگان بنویسند.

بنده می‌دانم که این روزها هرکدام از معلم‌ها و استادان و روحانیون در جبهه حضور پیدا کرده‌اند، از آنها کمال استقبال شده است. و سباهیان از همان نان که از خانوک می‌رسد و از پسته‌ای که مالِ رفسنجان است و از سیبی که از خراسان رسیده، و از پنیر گلپایگان و تبریز به مهمانان می‌چشانند، «لبس جندی» هم - به قول مولانا - لزومی ندارد. مشکل این است که این‌ها باری از دل کسی بر نمی‌دارند. البته اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند. چقدر مناسب است که برای علاج سرنیشی که هفته پیش خورده‌ایم، به عنوان پادزهر، از کلام پراهمیت خود آقای رفسنجانی کمک بگیریم که

می‌زده را هم به می‌دارو و مزهم بُود علاج کژدم زده، کشته کژدم بود  
ایشان گفته‌اند: «البته حوادث و جریاناتی که در سطح ظاهر پیداست، در اتاق‌های جنگ و در فرارگاه‌ها - آنجا که فرماندهان نظامی بحث می‌کنند و تصمیم می‌گیرند و مقامات سیاسی بالاتر از آنان برنامه‌ریزی دارند، حقایقی دارد که بخشی از آن را نمی‌توان مطرح کرد و ملت ما هم توقع ندارد که همه حقایقی که در اتاق‌های جنگ می‌گذرد در تریبون‌ها گفته شود. اینها زمانی دارد. و زمانش روزی می‌رسد، و مردم از آن مطلع خواهند شد. حتی رزمندگان هم که در میدان‌های جنگ هستند، آنها هم توقع نمی‌کنند که از ابعاد مسائل جنگ، و آنچه که در اتاق‌های جنگ است مطلع باشند، و مصلحت هم نمی‌بینند که از همه چیز مطلع باشند...»  
جَف الْقَلَمِ وَ قَتَى كَسَى كَه جَانِ دَر كَنَارِ اِرُونْدِرودِ مِی‌گِذَارْدِ خُودِشِ مِصْلَحَتِ نِمِی‌دَانْدِ كَه اَز هِمِه چِیزِ مِطْلَعِ بَاشْدِ...»  
خود آقای رفسنجانی در این نطق، تکلیف را از شانه همه مورخان، چه باانصاف و چه بی‌انصاف؛ چه عنود و چه غیرعنود، و چه ایرانی و چه دنیائی، برداشته‌اند؛ و در واقع حالا می‌توانیم با هم‌کاران خود، ریش‌ها را شانه کنیم و سری بچُنبانیم و بگوییم که: الحمد لله طرف خطاب امام جمعه موقت، ما نبوده‌ایم!

مورخی که از همه چیز مطلع نباشد نمی‌تواند تاریخ بنویسد، و تاریخی که بر «جریانات سطح ظاهر» متکی باشد تاریخ نیست.

به قول ایشان، «اینها زمانی دارد، و زمانش روزی می‌رسد». و در بیشتر نقاط دنیا هم، خود آقای رفسنجانی می‌دانند که این زمان، کمتر از سی سال - که مؤعد گشودن قباله کهنه‌های آرشیه‌های لاک و مَهر شده است - نمی‌تواند باشد. از قدیم هم همشهری‌ها می‌گفته‌اند که:

→ «صبرِ خدا، سی ساله»

این روزها بسیاری از مطالبی که پخش می‌شود، یا به چشم می‌خورد در حکم «روایتِ واحد» است. آنکه زودتر از موقع و بدون دسترسی به اسنادِ متقن بخواهد موزخ شود، مرغِ بی‌هنگام است؛ و

- مرغِ بی‌هنگام را سر می‌برند...

حکایتِ قاضی مولاناست که از اسنادِ دو طرف خبر ندارد؛ و از حوادثِ پشت پرده - که خودِ اهلی سیاست و تدبیرِ مُدُن از آن آگاهند - او بی‌خبر است. آن وقت مطلبی به زبان می‌آورد که آخر کار جز گریه چاره‌ای ندارد:

قاضی بنشانند و، می‌گریست  
گفت، او، چون حکم راند بی‌دلی  
گفت نایب: قاضیا، گریه ز چیست؟  
در میانِ آن دو عالم، جاهلی

تاریخ به موقع خود نوشته خواهد شد. تاریخ حق هرکس را ادا خواهد کرد. صبرِ تاریخی هم بعد از صبرِ انقلابی لازم است. اشکالِ کار این است که بعضی‌ها، خارج از صفت؛ و زودتر از نوبتِ خودشان، می‌خواهند واردِ تاریخ بشوند.

شما امروزی‌ها، بگذارید تاریخِ دیروزی‌ها مُنصفانه و غیرِ عنودانه امروز نوشته شود - مورخانِ فردا، تاریخِ شما امروزی‌ها را، فردا مُنصفانه و غیرِ عنودانه خواهند نوشت.

جنگ، تنها یک جنبه از تاریخِ امروز ماست؛ و پایانِ جنگ هم هرچه باشد از جهتِ تاریخِ تفاوتی نمی‌کند - به قولِ چنگیزخان، «پایانِ جنگ را ما ندانیم، خدای دانند». ولی آن‌چه در جنگ اتفاق افتاده؛ چیزی است که هیچ مورخِ بانصافی آن را کتمان نتواند کرد.

البته این حرف‌ها اسقاطِ تکلیف از کسی نمی‌کند. قهرمانی‌ها و گذشت‌ها و رشادت‌ها و شهادت‌های آن همه جوانانِ برومند را هرکس ندیده بگیرد، بی‌انصاف و عنود است، و اصلاً در این حوادثِ سهمناک هرکه بی‌تفاوت بگذرد و بنگرد از قافله عقب افتاده است.

هرکه به طرفانِ تو خوابش برَد  
ور به مثلِ نوح شد، آبش برَد

شک نیست که به موقع و در زمانِ خود، آنچه باید در بابِ این حوادثِ کم‌نظیر نوشته شود، نوشته خواهد شد. تاریخِ چند هزار سالهٔ دو طرفِ کوه‌های زاگرس و رودخانه‌های دجله و فرات را نوشته و ثبت کرده، باز هم به‌وظیفهٔ خود ادامه خواهد داد. و در این مورد، آنها که در مکتبِ تاریخِ امروز، ابجدخوان‌اند، فردا استادان و تاریخ‌نویسانِ بانصاف و غیرِ عنودِ آینده خواهند بود. و این وظیفه‌ای است که ارکانِ فرهنگی این مملکت هرگز آن را از یاد نبرده است و نخواهد برد:

نومید نیستیم ز احسانِ نوبهار  
هرچند، تُخمِ سوخته، در خاک کرده‌ایم...

\* - امروز بعد از سه سال، [و اینک در چاپ دوم: پس از سیزده سال] هنوز خودم هم متحیرم چرا اطلاعات این مطلبِ مخلص باستانی پاریزی را چاپ نکرد، در صورتی که به‌هیچکس

وقتی به اهل تاریخ می‌تازند که خود براسب مراد سوارند، اما میرزا جعفر وقایع‌نگار که هنوز قاج زین را نگرفته بود - حساب کاخ گلستان در دستش نبود.

مردِ روستائیِ دالکی، آقامیرزا جعفر، تو واقعاً باورت شده بود که شاه از تو خواسته بوده است حقایقِ اخبار را آنطور که هست بنویسی؟ به همین صراحت بنویسی که امیرکبیر را کشتند؟ همین؟ و توقع داشتی شاه خوشش بیاید؟ حاجب‌الدوله هم خوشش بیاید؟ حتی اعتمادالسلطنه، پسرِ قاتلِ امیرکبیر نیز، وقتی گزارشِ قتل را می‌نویسد، از نوشتنِ نامِ خود در عنوانِ کتابش - صدرالتواریخ - خودداری می‌ورزد، و سال‌ها بعد از اوست، که با احتیاط، اهلِ تاریخ متوجه شدند که صدرالتواریخ از اعتمادالسلطنه است و آن را به نام او چاپ کردند.

و حتی برخی تألیف آن را به میرزا محمدحسین فروغی ذکاءالملک نسبت دادند.

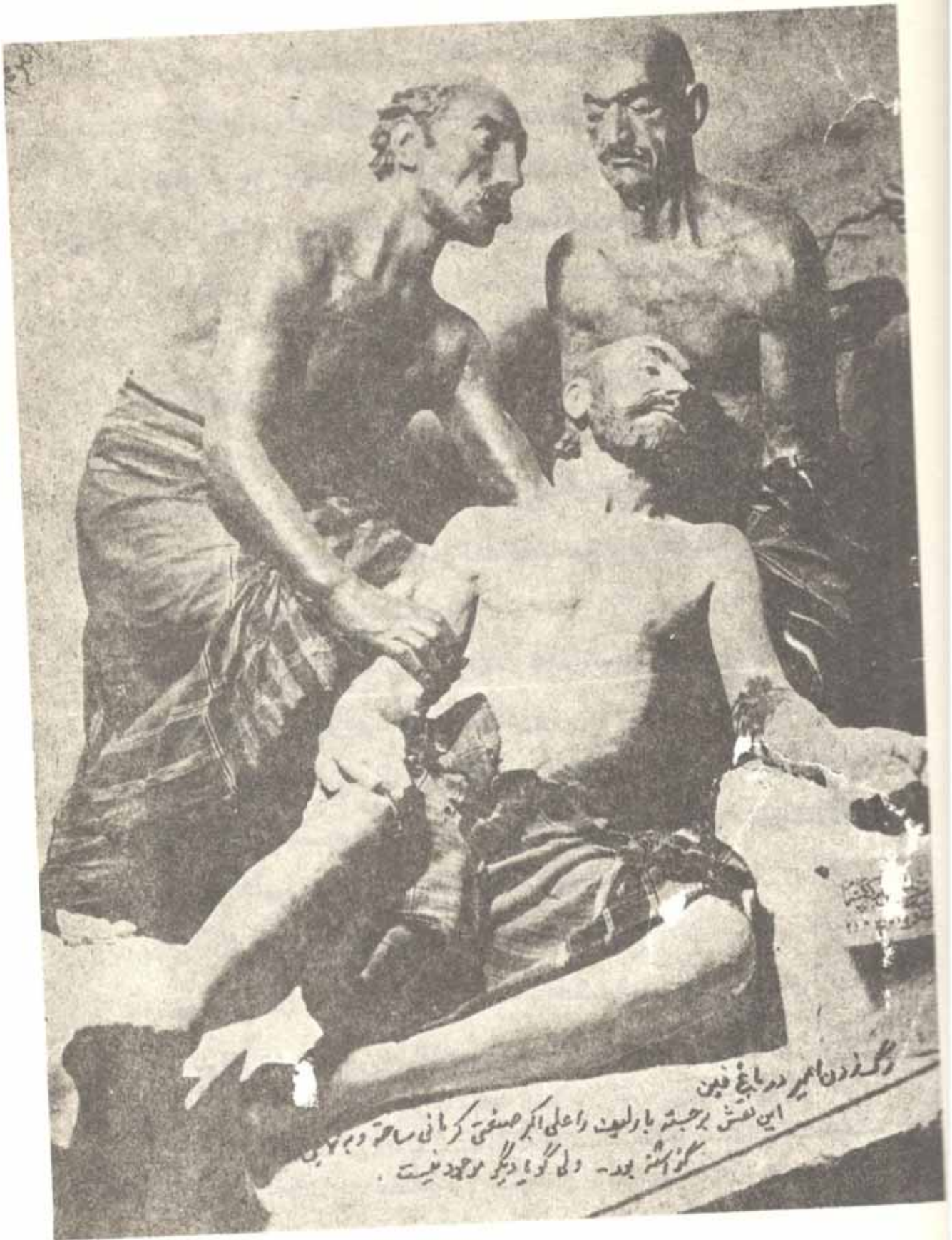
ما می‌دانیم که اعتمادالسلطنه یکی از نزدیکترین دوستان  
 به خدا  
 ناصرالدین شاه بود، و تقریباً روزی نبود که به حضور نرسد،  
 از نوکری  
 او یکی از بزرگترین مورخانِ ایران، و بزرگترین مورخِ دورانِ  
 خسته شده‌ام  
 ناصری است، و با شاهزاده خانمی هم پیوند ازدواج بسته  
 بود. بنابراین باید بگوئیم قاعدهٔ نانش توی روغن بود، خصوصاً که در تمام  
 تواریخ رسمی او، از جمله مُنتظمِ ناصری و مرآت‌البلدان، از تعریف‌هایش

---

→ بر نمی‌خورد. شاید آقای دعائی می‌دانست که مخلص، از حقِ خود می‌گذرد، و از نوشتهٔ خود نمی‌گذرد، یعنی این مقاله یک جاتی و یک روزی چاپ خواهد شد. مُنتهی فکر می‌کنم او می‌خواست صبر کند تا هم ولایتی بَنهرمانی ما، روزی این مقاله را بخواند که از کرسی ریاست مجلس شورای اسلامی فرود آمده، براریکهٔ ریاستِ جمهوری عُروج نموده باشد. [و اخیراً بر ریاست تشخیص مصلحت، تا در چاپ سوم کتاب ما خدای چه مصلحت داند و بنده خدای، که: خدای مصلحت بنده به ازو داند...]



هزاره طبری / ۱۴۳



رنگرودن امیر در پایغ فین  
این نقش بر حبه بارلیون را علی اکبر صفتی کرمانی ساخته و به لایق  
نگار داشته بود. ولی گویا دیگر نسخه نیست.

نمودار آن کاملاً آشکار است. (مطلبِ مربوط به قتل امیر در نسخه صدرالتواریخ خطی دانشکده ادبیات هست، ولی در نسخه چاپی مشیری نیست و من آن را در آسیای هفت سنگ آورده‌ام).<sup>۱</sup>

اما وضعِ روحی و حالاتِ اصلی او وقتی روشن می‌شود که تاریخ پنهانی او را بخوانیم، یعنی در یادداشت‌های اعتمادالسلطنه که بعد از پنجاه سال منتشر شده است. کافی است فقط چند نمونه را یادداشت کنیم:

«...صبح به ولیمهد برخورددم (۲۵ شوال ۱۲۹۸ هـ/ سپتامبر ۱۸۸۱ م) مدتی از راه طرف فرمایشات بودم. نزدیک کامرانیه و اردوی نایب‌السلطنه عرض کردم دیگر بس است فرمایشات، زیرا که نزدیک به اردو شدیم، احتمال دارد به نایب‌السلطنه خبر برسد که با من فرمایشات می‌فرمودید، فی الفور به شاه روزنامه خواهد کرد.

حقیقتاً میل ندارم اخراج شده مواجهم قطع شود، اگرچه جسارت بود، اما چه باید کرد. اول موجب که از دولت برمن داده شد چهارده تومان است. خواستِ خدا و به زحمتِ زیاد به دو هزار تومان رساندم، خیلی عزیز دارم این موجب را، نمی‌خواهم مقطوع شود... خلاصه ایشان از راهی و من از راهی به طرف سلطنت آباد رفتیم...»<sup>۲</sup>

جای دیگر می‌نویسد:

«...من مثل نقال‌ها برای امین‌السلطنه و حکیم‌الممالک - و جمعی مگ و گریه، تاریخ عثمانی می‌خواندم... ششصد تومان قرار شده بود به من

۱- نسخه دانشکده ادبیات جزء کتب مرحوم عباس اقبال بوده است.

۲- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۲۱، صدرالتواریخ را، پنجاه سال بعد از اعتمادالسلطنه، عباس اقبال حدس زد که از او باشد، و مرحوم محمد مشیری آن را به نام اعتمادالسلطنه چاپ کرد.

خلعت بهای سال نو بدهند. بعد ملیجک و مردک و زردک، این آشغال‌ها که زیاد شدند، ششصد تومان مرا قطع کردند... حالا هجده سال است من این کاره هستم<sup>۱</sup>، چه فایده بردم؟... قسم به خدا از نوکری شاه خسته شدم. خیلی میل دارم مدتی آسوده باشم... آنها به درجات عالی رسیدند، من نقالی که بودم هستم. باز اگر نقالی بی قیل و قال بودم و معاش روزانه داشتم شاکر بودم...<sup>۲</sup>

بالتر از این یادداشت‌ها، آن نامه‌ای است که در اواخر عمر خطاب به ناصرالدین شاه نوشته. واقعاً ببینید چه زندگی مصیبت‌باری داشته است؟ اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«... تصدقِ خاک پای اقدسِ همایونت شوم، ان‌شاءالله از جسارتِ این عریضه، والله، به تاج و تختِ شاهانه، هیچ مقصود ندارد جز عرض بیچارگی خود... از عدم سعادت، خدمات صادقانه خالی از شایبه چهل و پنج ساله خود، و شصت ساله پدرم، مقبولِ آستانِ مبارک نشد، چرا که جز شخص پادشاه احدی را در دولت نشناختم<sup>۳</sup>، برای مردم اگر بد هم قطاری بودیم اما برای وجودِ مبارکِ اعلیحضرتِ اقدسِ همایون، ارواح‌العالمینِ فدا، نوکرِ صدیقِ درست‌امینِ دولت‌خواه بودیم... پدرم که با سی هزار تومان قرض، و بی‌کفن، تصدق شد.<sup>۴</sup> باز خانه‌زاد او سبک خودمان را از دست نداد، با هزار ناملایمات تقریباً نصف مائه را در نوکری گذراند...

۱- یاد آن بچه اصفهانی می‌افتم که گفت: خودت اینکاره هستی...

۲- خاطرات اعتمادالسلطنه...، ص ۳۱۶.

۳- یک جای دیگر گفتم: بعضی‌ها یک تن را می‌چسبیدند و به بقیه فحش می‌دادند. آن یکی که می‌رفت، بدبخت می‌شدند.

۴- مقصودش حاج علی خان اعتمادالسلطنه است که قتلِ امیرکبیر به دستور او و در حضور او در حمامِ فین کاشان صورت گرفت.

«اشخاصی که ده دوازده سال قبل فراش خلوت بودند و نانِ یومیه نداشتند، در این مدت کم، تمام امتیازات دولت را دارا شدند و القابی گرفتند که لازمه‌اش فتح ختا و ختن است. به علاوه مالک یک کرور مکنت شدند... دو سه کارِ مختصر در این مدت به غلام سپرده شد - مین جمله کوچه پاک‌کنی و زیاله‌برداری شهر بود! چهار هزار تومان دیوان در سال می‌داد، کارگزاران دیوانی آن را بر غلام روا ندیدند... گاهی مسئله اعلانِ سَه‌دهندی را بهانه می‌کنند و آن افتضاح چهارسال قبل به سرِ خانه‌زاد می‌آورند، و ابداً تمجید از ده کرور بیت تألیفاتِ خانه‌زاد ننمودند، حالا دیگر مطالب تاریخ فرانسه را حربه نموده‌اند!...

قوة نوکری  
هم از مخلص  
سلب شده

در هر صورت، عاجزانه مستدهی است مراحم ثلاثه ذیل دربارہ خانه‌زاد مبذول شود:

- اولاً چون هیچ امید ترقی آتیه نیست - بلکه یقین به ذلت است - کلیه خانه‌زاد را معاف فرمایند گوشه‌ای نشسته تا آخرِ عُمر دعاگو باشم و، تلافی مافات، تحصیلِ آخرت کنم. از دنیا که هیچ فایده نبرده، و حقیقهٔ عرض می‌کنم قوهٔ نوکری هم از غلام سلب شده...

ثانیاً به خلاف آنچه عرض شده که مادرِ خانه‌زاد هشتاد هزار تومان پول نقد داشت - در صورتی که شوهر او سی سال قبل با سی هزار تومان قرض مُرد، به حقِ خدا و به کمکِ پادشاه، الآن، بعد از فروشِ حسن آباد و ادای قدری از قروض، باز شش هفت هزار تومان قرضِ تنزیلی دارد اجازه داده شود خانه و مایملک خود را حراج کند و قروض را بدهد، خانهٔ مختصری کرایه کند و زندگانی نماید.

۱- گویا مقصود اشاره او به آزادی‌های انقلاب فرانسه است که در کتاب منعکس بوده با حالات لوثی چهاردهم.



«...ثالثاً، حالا هشت هزار تومان بلکه زیادتر موجب و زینب زیادی رسوم به خانه زاد مرحمت می شود - که از دوازده تومان موجب دارالفنون در چهل و پنج سال قبل متدرجاً به این مبلغ رسیده - از سال نو به طور مستمری و شهریه ماهی یک صد و پنجاه تومان به غلام مرحمت شود، و باقی ضبط دیوانی گردد - که بعد از این مدت نوکری والله با صداقت، بالله با امانت، اقلأ گرسنه نمیرد یا گدائی نکند.

داخل شهر طهران هم به واسطه بی مرحمتی اجزای حکومتی و پلیس نمی تواند بماند - که آخر به آبروی قطره قطره تحصیل شده خواهند زد - از جان نمی ترسد. مَرخص فرمایند در حضرت عبدالعظیم یا تجریش رفته، خود را تسلیم مأمورین دیوانی آنجاها نماید و ابدأ از خانه بیرون نیاید، و به تمام مردم اعلان کند که خانه زاد مُرده، بلکه این دوروزه بقیه هُمر و زندگانی را آسوده به دهاگوئی گذرانند. اگر مثل سوابق ایام، اعلیحضرت ولی نعمت روحفداه - چنانچه کراراً فرموده اند، انس و میل به ترجمه خانه زاد را داشتند، باز این جسارت را نمی کرد. تا قوه و چشم و گوش و هوش داشت با قلب روشن خدمت می کرد، حالا دیگر در خلوت همایونی مُشابه زینب زیادی است، و ترجمه های غلام هم با آنچه فلان ارمنی یا غیر می کند هیچ رجحانی ندارد و مساوی است. امرُ امرٍ قَدَرُ قَدَرَتِ اعلیحضرت همایون ارواحنا فداه است...»<sup>۱</sup>

شاه در جواب این عریضه نوشته بود:

سیزده  
می زند  
«عریضه مُفصلِ شما را خواندم. اکتفا در جواب به همین کلمات می کنم و کافی است: شخص باید در دنیا فیلسوف باشد و حکیم. این دنیای بی معنی ابدأ به این گفتگوها نمی ارزد. یعنی هیچ نمی ارزد، و ابدأ هیچکس به هیچکس در دسر نباید بدهد... این عالم بی مصرف نجس هرگز به این حرف ها نمی ارزد. آسوده خاطر باش،

خوشحال و خوش مسرت باش، و از التفاتِ ما نهایت اطمینان داشته باش. دمی باغم بسر بُردن جهان یکسر نمی‌ارزد. زیاده چه بنویسم. خودت فیلسوف هستی - اما نه فیلسوفِ رشتی که هیچ نمی‌فهمد!...»<sup>۱</sup>

عریضه اعتمادالسلطنه به تاریخ جمعه ۱۸ جمادی‌الآخر ۱۳۱۳هـ/ ۶ دسامبر ۱۸۹۵م. نوشته شده است و ما می‌دانیم که اعتمادالسلطنه خاطرات خود را تنها تا روز ۱۴ شوال ۱۳۱۳هـ/ ۳۰ مارس ۱۸۹۶م. یعنی سه چهار ماه بعد بیشتر نتوانسته ادامه بدهد. و در همین شب که مصادف با ۱۳ نوروز بوده است، به‌سکته ناگهانی درگذشته است.<sup>۲</sup>

راستی آیا مرگِ ناگهانی این مرد بزرگ، تنها به‌علتِ نحوستِ سیزده بوده که او را زده است؟ یا اینکه باید ارتباطی میانِ این حادثه و کدورتِ شاه - و لااقل سعایت و عدم اطمینان اطرافیان شاه - جستجو کرد و قهوه قجری و سکته‌های فرمایشی را هم فراموش نکرد؟

حالا که صحبت نحوست سیزده پیش آمد، دلم می‌خواهد بگویم که رشته تاریخ، در کل رشته‌های علوم انسانی، واقع شده است سر پیچ آدم‌خوار،<sup>۳</sup> در چهارراه «چه کنم»، کوچه بُن‌بستِ اول - متأسفانه دستِ چپ، دربِ آخر «شماره ۱۳».<sup>۴</sup>

۱. خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۱۹۰، طعنه شاه متوجه کدام فیلسوف رشتی است؟

۲. چند روز اختلافِ تطبیقِ تقویم به‌علتِ تغییر تاریخ‌گرایی است.

۳. اتفاقاً چنین پیچ خطرناکی به‌همین نام در راه ساوه هست در کنار دمی به‌نام آدم‌خوار - در کرانه رودخانه شور قم.

۴. از قدیم، عددِ سیزده را نحس دانسته‌اند، اما علت آن برهیچکس معلوم نیست. در کوهستان ما یک اعتقاد عجیب هست: عموماً اعتقاد دارند که خر تنها حدود ۱۳ سال عمر می‌کند، یعنی اگر خری به ۱۳ سال رسید، سیزده او را می‌زنند و می‌میرد، اما اگر خری ۱۳ او را نزد دیگر تا سال‌ها (۱۸ سال) باقی خواهد ماند. اینست که معمولاً براساس همین شمارش، دندان‌های خر را می‌بینند و آن را خریداری می‌کنند. راستی آیا شامت سیزده، دام‌نگیرِ خر می‌شود؟ به‌رحال سالِ سیزده را در ولایتِ ما «عشره مشثومه» خر می‌دانند و اتفاقاً





### اعتمادالسلطنه برای شاه روزنامه می خواند

→ اعتمادالسلطنه مُقَدِّمِ مراغه‌ای هم در ۱۳ نوروز ۱۳۱۳ هـ درگذشته، و برخی آن را شومی سه تا ۱۳ پنداشته‌اند.

## چندین هزار گلشن شادی درین جهان

ما، با غم تو، دامن خاری گرفته‌ایم<sup>۱</sup>  
 و کار تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نویسی، شغلی است که متأسفانه به قول  
 چرچیل، سیاستمدار کهنه‌کار و مورخِ جامعه‌شناسِ قرنِ اخیر، در این  
 شغل:

- «بعضی‌ها، دوستی‌شان، برای ما خطرناک‌تر است از دشمنی‌شان»<sup>۲</sup>  
 چرا ز غیر شکایت کنم که همچو حباب

همیشه خانه‌خرابِ هوایِ خویشتم<sup>۳</sup>  
 وقتی یادداشت‌های اعتمادالسلطنه را بعد از شصت سال ایرج افشار  
 توانست بالتمام و کمال چاپ کند،<sup>۴</sup> آن وقت متوجه شدیم که تاریخ  
 قاجاریه چه بوده است، و تاریخ اجتماعی ایران را از روی چه منابعی و  
 براساس چه اسنادی می‌توان نوشت؟

آن تاریخ پنهانی طبری نیز باید از این گونه بوده  
**پس‌گوئی تاریخ** باشد، ولی البته هیچکس دیگر این تاریخ را ندیده  
 است. آدمی که در حیاتش خانه‌اش را چنان سنگباران کنند که تا چفتِ خانه  
 زیر سنگ فرو رود، و تنها رئیسِ کُلِ شهربانیِ بغداد، نازوک، بتواند  
 به‌دادش برسد، و بعد از مرگ هم شبانه او را توی خانه خودش به‌خاک

۱- شعر از کمال خجندی.

۲- گویا، نظر آن حریف، به حریفِ مجلسِ زمانِ جنگِ خودش یعنی استالین بوده است که  
 به‌زبان می‌گفت «جونِ من و جونِ تو» و در دل می‌گفت «کاردِ من و استخونِ تو».

۳- شعر از صائب است.

۴- یادداشت‌های اعتمادالسلطنه قبل از آن یک بار هم توسط مرحوم داور چاپ شده بوده  
 است ولی آن را منتشر نساخته بوده‌اند. یک نسخه از آن چاپ نزد مرحوم سلطان حسین  
 ناپنده بوده است. (نابغه علم و عرفان، ص ۹۸)

نکند مرگ داور هم عارضه چاپ همین تاریخ پنهانی بوده باشد؟

سپارند، و خاک جایش را هم محو کنند که هیچکس امروز نداند نعش او کجاست؟ دیگر تاریخ سزی او چگونه در دسترس کسی باقی خواهد ماند؟

با همه اینها، هیچکدام از دولتمردان، نمی‌توانند حساب خود را به‌طور کلی با تاریخ تصفیه کنند، به‌دو دلیل: اول آن که به‌هرحال خودشان به‌صورتی وارد تاریخ شده‌اند، و می‌خواهند این ورود آنها اگر نه با آب و تاب، لااقل به‌صورتی خوش‌درآمد انجام گرفته باشد - و این نخستین اشکالی است که برای مورخ پیش می‌آید.

ملوک زمان را کدامین بهانه به از ذکر باقی است ز ایام فانی<sup>۱</sup> دوم آنکه آنها که در جزء دولتمردان درآمده‌اند، نقاط ضعف کار خود را که نمی‌توانند رفع کنند، راه چاره آن را از تاریخ می‌جویند، و تصور می‌کنند که تاریخ، راز صعود و سقوط دولت‌ها را به آنها بازگو می‌کند و به این دلیل، اصلاً از تاریخ وحشت هم دارند و ترس دارند، و این اشکالی دومی است که در کار مورخ مؤثر می‌شود. در حالی که واقعیت این است که تاریخ، خروج و سقوط امپراطوری‌ها را می‌تواند توجیه و تعلیل کند، ولی متأسفانه از پیشگویی عاجز است. تاریخ، در واقع پس‌گویی می‌کند، نه پیشگویی، و از این جهت از آن توقع معجزه نباید داشت.

اگر یک روزی اقتدار تاریخ از این جهت بود که فقط نیروی تاریخ دیکتاتورها ممکن بود از آن بترسند، این روزها قدرت واقعی تاریخ صد برابر شده است، زیرا تاریخ ناچار شده به‌جای حمایت از دیکتاتورها، از یک جامعه و آحاد مردم و به‌طور کلی از آزادی حمایت کند، و بالنتیجه بازوهایی که پشت سر آن ایستاده‌اند، ده‌ها و صدها برابر

شده، و در واقع، تاریخ یکی از مقتدرترین عوامل تعیین کننده سرنوشت ملت‌ها شده است - زیرا هم دیکتاتورها و حکمرانان، و هم ملت‌ها و افراد، به نوبه خود، از تاریخ حساب می‌برند، و روی آن حساب می‌کنند و از قدرت آن وحشت دارند.<sup>۱</sup>

تاریخ به هر حال، یک عامل نیرومند، و یک فاکتور سازنده در تاریخ ملت‌ها به شمار می‌رود، ولو آنکه رجال تاریخ‌ساز اعتنائی بدان نداشته باشند. حتی ممکن است کسی به زیان هم بیاورد که «من به تاریخ کاری ندارم» ولی واقعیت اینست که در دل چیز دیگر می‌گوید، و علاوه بر آن درست است که آنها با تاریخ کاری ندارند، اما تاریخ با آنها کاری دارد. قول سعدی است:

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست

در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

و این کار تنها پس از مرگ آنها نیست که خوب و بد اعمال آنها را در سنجش ترازوی خود می‌گذارد، - این ترازو، سنگ و گوهر را برابر می‌کشد...

حتی در زمان حیات خود آنها هم با آنها سر و کار دارد، و این تنها مربوط به گذشته نیست، بلکه در عصر خودمان، و در روزگار کمپیوتر و حساب‌رسی‌های ریاضی و عصر آمار و رأی و انتخاب هم کاربرد خود را از دست نداده است.

۱- اگر در قدیم می‌بایست مورخی صبر کند که بعد از سی چهل سال - و گاهی بعد از هفتاد سال، پادشاهی بمیرد، تا بشود نوشته خود را تغییر دهد، امروز ناچار بعد از چهارسال، یا هفت سال - که رئیس جمهوری عوض می‌شود، باید لحن نوشته را عوض کند. شاه میری‌های قدیم تبدیل شده‌اند به «رئیس جمهورگیر»های قرن بیستم. اما ماهیت اصلی چندان تغییر نکرده، بسا که نوشتن حقایق در دور یک رئیس جمهور چهارساله از نوشتن درباره یک پادشاه سی ساله مشکلتر باشد!

هزاره طبری / ۱۵۳

## کاربرد تاریخ پنهانی

برای اینکه قدرت فاکت تاریخ را در تصمیم دولت‌ها ثابت کنم احتیاج به یک دلیل ملموس دارم که در چاپ دوم کتاب، این مائده از آسمان رسید. همین چند سال اخیر بود که قوی‌ترین دولت عالم که امریکا باشد - وزیر خارجه‌اش که خانم مادلین آلبرایت باشد - زنی که در واقع شیرزنی است - در کمال صراحت اعلام کرد که در کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ ش. ۱۹/ اوت ۱۹۵۳ م. دولت امریکا دست داشته، و در این همیاری، با انگلستان اشتباه کرده، و رسماً به سبب دخالت آن کشور در امور داخلی ایران عذرخواهی نمود.

شک نیست که این اعتراف، نتیجه بررسی اسناد باقی مانده از سازمان امنیت امریکا C.I.A. و دوباره خوانی آن اسناد بوده است. این نکته را لابد شنیده‌اید که وقتی اسناد کودتای ۲۸ مرداد در انگلستان و سایر جاها منتشر شد - امریکا ناگهان اعلام کرد که اسناد آن روزگار در آرشیو سیا به کلی گم و ناپود شده است - و البته این تعجب همه را برانگیخت.

بعد از چهل سال، معلوم شد که یکی از عوامل کودتا، که روزنامه‌نویسی زبردست نیز بود، به نام دونالد ویلبر - و البته عضو سیا نیز بود - در همان روزها گزارشی از آن واقعه نوشته که خود یک کتاب کم حجم ولی پر محتواست. و آن گزارش، خود یک تاریخ محرمانه است. «ویلبر، در تاریخ پنهان سیا، بیان می‌کند که برای به‌کارگیری [افراد همکار در این کودتا] زمان زیادی را صرف نموده است، چه، کسانی باید گزینش شوند که مرام و مسلک آنان با سیاست ایالات متحده امریکا نسبت به ایران، و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم‌سو باشد...»<sup>۱</sup>

مقصود من در این جا معرفی کتاب ویلبر نیست، خواستم بگویم که در قرن اتم هم، تاریخ پنهانی کاربرد خود را از دست نداده است. و این کتاب

۱- ویلبر، سرنگونی مصدق نخست‌وزیر ایران، ص ۱۵۹.

که بعد از چهل سال به روی اینترنت آمد دخالت مستقیم امریکا را در آن کودتا - بر طبق اسناد رسمی و نه بر اساس شایعات یا مقالات روزنامه‌ها، دقیقه به دقیقه روشن می‌کند. در این جا باید اشاره کنم که دوست همکار ما در شیراز، آقای دکتر غلامرضا وطن‌دوست - با چه زحمتی و با چه پشتکاری ماه‌ها چشم به صفحات اینترنت دوخته، و از این سایت به آن سایت رفته تا خرده ریزه نوشته‌های ویلبر و همکاران او را گرد آورده، و آن را به صورت یک کتاب شسته رفته تحت عنوان «اسناد سازمان سیا درباره کودتای ۲۸ مرداد» ترجمه و منتشر کرده است. و به گمان من همین اسناد که یک تاریخ مدون است - خانم آبرایت را بعد از چهل سال وادار به اعتراف کرد که امریکا درباره مصدق اشتباه کرده است، و اینک کفاره اشتباهات خود را بیست سال است دارد می‌پردازد. پس فاکت تاریخ، بسیار نیرومند است.<sup>۱</sup>

۱- خانم آبرایت، که همانطور که گفتم «شیرزنی» است - یک کار دیگر هم کرد، او در روزی که آقای خاتمی برای شرکت در جلسات سازمان ملل به نیویورک رفته بود، در مجلسی که ایرانیان هم بودند و آقای خاتمی سخنرانی می‌کرد این خانم هم حضور یافت - و مثل یک شاگرد مکتبی تا آخر جلسه، این زن محترم، وقت خود را صرف گوش دادن به حرف‌های خاتمی کرد - اما دریغ که از جانب رئیس‌جمهور ما - که اتفاقاً مرد مبادی آدابی هم هست - کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان داده نشد. (این مجلس را من در تلویزیون مشاهده کردم). نه یک سلام که ادب یک ایرانی است و نه یک تشکر خشک و خالی از حضور یک زن نامدار. نخواست با نتوانست انجام دهد.

به تصور من، خانم آبرایت که متوجه اهمیت قدرت فاکت مصدق در قضایای سیاسی ایران بود، با این تعبیه می‌خواست راه گفت و شنود را باز کند - اولاً، و ثانیاً، شاید هم می‌خواست یک پشتوانه‌ای از قدرت ملی ایران، به قدرت مذهبی رئیس‌جمهوری ایران تزریق کند، و در عین حال میان قدرت ملی و قدرت مذهبی ایران ضمن ارتباط با پشتوانه مناسبات امریکائی، یک پیوند از نوع پیوندهای سیب و بادام بزند. در واقع او می‌خواست محبوبیت و مظلومیت مصدقی را در مرجعیت خاتمی حلول دهد - غافل از آن که حلولی‌ها را هیچوقت مذهب ما برنناخته است.

عموی من حاج عباس کدخدای پاریز تخصصی داشت در پیوند زدن میان شاخه‌های گوناگون



مقصود این است که دنیای قرن بیستم از کتاب‌های پنهانی و تاریخ‌های سری بی‌نیاز نیست و لابد هستند کسانی که چنین تواریخی را می‌نویسند که یک روزی به دست اهلس بیفتند. منتهی عیب کار در این است که متأسفانه بهترین مورخین این قرن، آنهایی هستند که یا عضو سیا C.I.A. بوده باشند - یا عضو گ.پ.او. به دلیل اینکه تنها این‌ها هستند که به اسناد محرمانه و طبقه‌بندی شده دسترسی دارند - آن هم به اسناد تمام ملت‌های عالم. و بهترین تاریخ را کسی می‌تواند بنویسد که به بهترین و آخرین اسناد محرمانه دسترسی داشته باشد.<sup>۱</sup>

قدرت تاریخ، قوی‌ترین دولت، و ابرقدرت جهانی را در برابر یک مشت استخوان پوسیده مصدق به زانو درآورد.

**دخالت زنده** همین یک سال پیش بود که مردم دنیا اعتراض کردند به انتخاب مردم اطریش در ریاست جمهوری والد‌هائیم که سال‌ها و سال‌ها دبیرکل سازمان ملل بود و یکه‌تاز امور بین‌المللی، و سیل

→ درختان، و من اغلب کار او را تماشا می‌کردم و می‌دیدم که او وقتی غلاف پیوند را از یک درخت شاداب جدا می‌کند - که یک جوانه از آن باقی باشد - آنگاه آن را به شاخه‌ای متوسط از ریشه و پایه مهود پیوند می‌زند و شاخه‌های اضافی را که گاهی از آن شاخه که بدان پیوند خورده بود - قوی‌تر و درشت‌تر بودند - با فیچی قطع می‌کرد که نیروی ریشه تماماً متوجه همان یک شاخه پیوندی باقیمانده شود.

یک روز به او گفتم شما چرا پیوند را به قوی‌ترین شاخه نمی‌زنید و به شاخه‌های متوسط بیشتر اهمیت می‌دهید. او گفت: شاخ قوی را پیوند تازه بر نمی‌تابد، و پیوند می‌پرانند (= یعنی می‌ترکد)، اما تغذیه شاخ متوسط درخور اوست و باقی خواهد ماند. نوزاد سیاست خارجی ما این پیوند را برنناخت و قدرت تحمل این ویتامین قوی را نداشت و پراند، و بالتجربه خانم آلبرایت معلم تاریخ و وزیر خارجه امریکا دست از پا درازتر از مجلس رئیس‌جمهوری ما بیرون رفت.

۱- و به همین دلیل، من، در روزهای انقلاب (دوم اسفند ۱۳۵۷ش/ ۲۱ فوریه ۱۹۷۹م.) مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات، تحت عنوان «یک جوال فشنگ و فرمان مشروطه» نوشتم و در آن توصیه کردم که کوشش کنند اسناد ساواک دست‌نخورده باقی بماند. (نوح هزار طوفان، ص ۱۶۹)

اعتراض به جانبِ اتریش و هم والدّه‌هایم جاری شد - به حساب اینکه یک روز لبس جندی ارتشِ هیتلری را پوشیده بوده و در پادگان‌های نازی خدمت سربازی می‌گذرانده است و آن را ربط به کوره‌های آدم‌سوزی دادند و همه اصرار داشتند که کورژت والدّه‌هایم دمی به آن کوره‌ها دمیده بوده - پس این روزها حق ریاستِ جمهوری اتریش را ندارد. و چون همه در چاره این مُعضل در ماندند، متوسّل به اهلِ تاریخ شدند، و یک کمیسیون شش نفره از مورّخین یوگسلاوی تشکیل شد، و قرار شد رأیِ آن کمیسیون مُتّبع بوده باشد، و این کمیسیون رأی داد که والدّه‌هایم براساس آن رأی اظهار کرد که: «فعلاً به کناره‌گیری فکر نمی‌کنم، زیرا بر طبقِ این رأی، اطلاع داشتن از جنایاتِ جنگ، جُرم شمرده نمی‌شود...»<sup>۱</sup>

شاید بشود در تاریخِ عالم، این نخستین دخالتِ زنده مورخان را در سیاستِ عالم به‌شمار آورد، و شاید بشود نقض کرد این عقیده قدیمی را که می‌گفتند: تاریخ در سیاستِ عالم دخالت داشته، ولی همیشه «دخالتِ مُرده» داشته است.

می‌گویند، روزی که مُختار برکوفه مسلط شد، برای مجازاتِ قتلّه حسین، هیچ به‌خود زحمتِ تحقیق نداد، اول فرستاد دمِ خانه حُتید بن مُسلم، و به او گفت: آن دفتر که ثبتِ وقایع می‌کردی بیاور پیش من. و براساسِ آن دفتر، هرکس که اسمش در آن بود نابود شد. این نخستین

۱- یک دلیل قدرتِ تاریخ، همین که بعد از هزار سال باز هم در میدانِ بابلسر، استخوان‌های پوسیده طبری را می‌خوابانند و شلاقِ تعزیر بر آن می‌زنند - که او مذهب طبریه را ابداع کرده. فلسفه طبری در تاریخ مُعین است، ولی چه می‌شود کرد که «تاریخ فلسفه» به ما می‌گوید که به قول فردریک نیتچه «... دین، فلسفه عوام است و فلسفه، دینِ خواص». چون در سرزمین کله‌ماهی خورهای گیلک و طبرستان هستیم، یک مثلِ داهیانّه «ماهیانّه» بزنم: این احتمال هست که بشود ماهیِ اُزون‌برون را، با یک فتوی، از حرامی درآورد و به حلالی سفره خواص رساند، اما تا وقتی که بشود «حرام ماهی» را از فرهنگِ هوام گیلکی و طبرستانی بیرون کرد؛ قرن‌ها و سال‌ها وقت و تزکیه و تربیت لازم است، و تازه، هنوز نیست مُعین که می‌شود، یا نه؟

نظر ها و اندیشه ها



دکتر ابراهیم بافغانی پاریزی

# یک جوال فشنگ و فرمان مشروطه!

عقد هم دارد، ولی اهل تاریخ بتوانند بالآخر، صحنه را از سرم تشخیص دهند. یک روز جان مأمورین یکجا گزارش میدهد، باز سید جمال منتخب عرق خورده مست کرده بنای صریده و بنفستی را گذاشته حکومت و آلمان جنگوش و نمائندگی و خطای جمل کرده است بطور است که این گزارش - هو شیفته بی اشخاص - برای چمنظوری داده شده ولی باز هم صحنه گزارشها ... نقل همان سید را نقل میکنند. آنجا که بالای سیم میگوید: «ای سلفوق، کاری دیگر از من ساخته نیست، از من گفتن است که میگویم این ضالی که بگرمین من است کفن من است که حبیبی همراهِ من است یکی از نمایندگان آن دو گزارش های سرمانه از مأموری است که طی آن میگوید: ... سید سرراهی روشمندان برای ابوی صحت میگذرد که دو نفر است که در صورت سلطنت ارتجاعی شایع کردند، یکی شهبانسلطه بگی و دیگری سید سوس که تمایل رفته پرتی میسریت و بدی مجلس را گفته و بدی آفتاب را گفته و بدی دولت مشروطه را گفته. آخر الامر کاری کردند که به شاه نمایندند که ایها سید احمد سلطنت را از تو بگیرد. دیگر فکر کردند که سلطنت را سید احمد چنگند ... هر دو این حرفها را میزنند و دیگر فکر ندارند که در صورت یک مشروطه طلب صحت که جان خود را فدای دست گرفته و مردم را از خواب بیدار میکند در شیراز مسیح آفرین کاری میکنند که نام شهر مرید او شده و اینچنین برپا نشود تا او حاضر نباشد ... زنده فرقی نیست ...

مقتضای این گزارش نامفهوم است ولی مجلس ... بتواند یک نفر آمد اهل تاریخ سینه مشروطه طلب - از این مأمور نشانسان ضحیه نویس متنویکه گزارش مرتعدهاند، هر چند که خمشتی صلا میگفت با مشروطه و هر وقت خمشتی به مقترعین شاه بوده است و با مأمورین ثروتمندان گفتگو کنند. این اسناد از بین برده و آنها را حذف کردند تا امروز مجلس بتواند بتواند یکی - داخل ... هم برای بدنامی و دیگری مشروطه و صبر بر این مشغول خلق مشروطه را ... که برای ... میگویند ... سستی ... برای ... که ... کرده ... میگویند ...

سی هزار جزای (۲۰ میلیون) درهم برآمد، و مروری دیگر نوشته مردم که مباحثات میوزیا (موسی) که چهار بیست و یکمین نوشت چهاردهم و غیره دنگ بود.

اسرارین در حفظ گزارش های سازمان های سمرقند برای این است که در این گزارش ما حرفهای صحت که جاسوسان با نفوذ من جهان میخوان، فرستادند و هیچ جای دیگری توان دید و از هیچکس میتوان شنید (تازه اگر هم شنیده شود، شصتین کیلومتر مانده دهان) ما هزار جور حرف میزنیم مشروطه خواننده و میهمان و شهبانم ولی فقط فریبک جست که می-توانیم بخوانیم کسب خبرین جنگجوی مشروطه خوانان و مسلح شدن میمانند مشروطه ... سلاح چگونه و از کجا تا این میشد ... صحنه نقل یک نفر ضحیه نویسی که زیر گزارش خود اشخاص کرده است میگوید: «تایم میزنم» حالا ریسی سمسار سرفروش - به نظر سخیف جوال فشنگ آورده بود و نمیدانم خبری که نزدیک منزل آلاسجه چکل است! اما باز هم بیزار اسلحه مرنگان میان سمسار ما و سرانجام باید جست که بازم فقط در یک گزارش به اشخاص میگویند میمانند، می-خوانیم که یک سید گنیر آمد یک شتر را در آن یک صراف بیست تومان کسرمه است (بیست تومان فساد سال پیش بپوش از بیست هزار تومان امروزی) که همه آن فریبی بوده و متعجب بیست تومان را حق ماه چهارم تومان بهره پرداخته و هر آخر کار بیازاریان انقلاب کشش اول را آورده بود دکان فشنگ سازی بلزنده مکاندار میگفت: من دستم را میگیرم، این گزارش ما جمان مأمورین ضحیه که خوشبختانه از اسباب مانده و نسلی میم از یک کتاب بزرگ بتواند میدهد آزادی سید جمال و امط امتحان، را تشکیل داده است و باقیها با تنها از غلغل حسی گزارش های باقی می توانیم بازمیسی های متعدد که در صحن مشروطه تشکیل شده بود و نوع سلطنت میمانند، میخوانیم ضحیه، انجمن کلانمندی ها، انجمن سکر ها، انجمن سحرها، انجمن گوزگرا، انجمن زورگرا، انجمن لوسی، انجمن زورگرا، انجمن زورگرا ...

کلیه میگفته سرها این بدان تا جلد که عفا فریاد آن این اسناد ضحیه و مخربانسته خصوصاً چیزهایی مرید دارند، که گاهی اولاد که یک جمله آنها نیست اندکمه حد تا دفتر صورت هزینه و اسناد شرح و گزارش های رسمی آریان را میخواند. فی الجمله از هر یک مرید پان کار برمی ما هر تریغ میخوانیم، لیک جملگوش از یک نفر سرعمله و خصوصی دریا طریق را میخواند که بدستور میمانند، یکی میخوانیم میگوید که همه اسناد دیگر را میخواند فریبی ... آن روز دگر ...

دیگران می توانیم بیما کنیم اسلحه اصلی که در ایران بوده در اکثر خوار و خواران و جنگ و جدالها با اختلافات مسای کلان ادگی از میان رفته است.

دین میان من تکریم بیشتر به سازمانهای روزانی از نوع سازمان امنیت و آگاهی و پروتکل های محرمانه است و گفته اسناد طری سیمولا بیشتر با طیفاتی موافق است و بسیار اولاد آدم را گمراه می کند.

فریاد اگر فرار بود قضیه کل امیرگیر و واقعه تین گاشان را ما بخوانیم در اسناد رسمی بخوانیم ... ناچار در کتاب خسان الملقه سید میر خرابیم دید که در گاشان سلمی و طویل افتاد، و از فرود انگشتان پای تا فرار شکم فرین ورم گشتند و شب نوشته در گشت ... اما حدیثا بند، و قتی استبداد سلطنت تا بسلسل ضحیه نویسی در سازمان شاه پایداری های خود را نوشته واقعه نقل امیر را بدست پدر خود استبداد سلطنت انطور نقلی کرد که از خواندن آن موی بر بدن آدم راست میشود، اگر این سند باقی میماند، بود هنوز هم میان مورخین برپا بود امیرگیر و پرگرد (بود) با مقول سید با از تسلط نام و نقل نمیدانیم جهان با آن را بدو کسره کرده بود (قول روضه اصلا) بکسی و شکلی پای بود.

... مروری می توانیم ... در روز ... در ... در ... در ... در ...

چاه طمای (املا) هر خورده حلف اسناد ادارات و وزارتخانه ها و مرزها ما و کاشیای بیاسی است که واقعاتی خیلی موره توجه فرار گیرد و مویس عمل شود و مردم کوچه و محله ها پام موافق باشند در روزهای بحرانی سرگشته ساز که در اول روزهای جهانگیری است، نه جهانگیری و طبای حمایت و حفظ این گروهها با هم در آنچه مورد اهمیت قرار میگردد قابل اهمیت روشن است که فی الجمله حفظ جان خان یا تغییر وضع دیگر فرصت توجه به این جزئیات را ندارد.

روانی حیاتی این است که اگر باید تعویب و تحسین و حساب و بازخواستی صورت گیرد شما مگرول به آگاهی صحیح از صحن و سند هر واقعاتی است و گفته چنین خبرها میماند، رفته خود و چه به با خود که ناچار جلوه مانده شود ... و این بختی است که من ضلالت آن را میگویند به وقت دیگر ...

سلسوزی مجلس در این مورد ... بنای برای آنچه گفته شده، برای آریان مادی اسناد هم بوده، شجب خرابیم کرد اگر بگوییم من عالم برای مورخین و مستغان آینده میسرود که هر واقعاتی را که میخواند و در جاتی میخواند برای اینکه از صحت و سقم آن خبردار شوند، ناچار باید صدای را زورور کنند یا یک سند پارسیبوست به دست آورند و بعد اظهار نظر خود را با هزار تردید ملود بیان دارند.

این اسناد برای اینکه واقعه بدو حوادث این سالها را بطور صحیح نوشت حتما باید حفظ شود ... زیرا اگر م صلاح نباشد که خمین ایام در خمین ایام ...

... در روز ... در ... در ... در ...

نگارنده ۲۵ سال پیش، پیشنهاد کرد که اسناد ساواک را دستکاری نکند

کاربردِ تألیفی یک مورّخ، یعنی «راوی» حوادثِ هاشورا، در جامعهٔ ۱۴۰۰ سال پیش بود.

حالا چقدر از این آدم‌ها کسانی بوده‌اند که به‌هواي اینکه فردا از خوانِ نعمتِ شمر و عبیدالله بن زیاد و بنی‌امیه مُتَنَعَم شوند، به‌اصرار، اسمِ خودشان را در دفترِ او چپانده بودند<sup>۱</sup> به‌جای خود بمآند. مقصود من این است که یادداشت‌های عصری و زمانِ معاصر، یک کاربردِ اجتماعی هم دارد که گاهی ممکن است مایهٔ گرفتاری خلق شود، پس باید در استفاده از آن کمالِ احتیاط را به‌کار برد.

هیب و اشکالِ کار مورخانِ عصری، و آنها که

خاطراتِ زمانِ خود را می‌نویسند، در عین حال که

به تاریخ توجه دارند همین است که تاریخِ حیات

زیر  
هر سنگِ قبر

خودشان را و حفظِ جبهه و موقعیتِ خود و خانواده‌شان را برتر و بالاتر از

هر چیز می‌دانند. البته حق هم دارند، ولی به‌هر حال همین نکته بیشتر

آدمی را به تأمل در خصوص تواریخِ معاصر باز می‌دارد. بنابراین، من خود

را، به‌همین دلیل، راضی می‌کنم از این که یادداشت‌های باارزشِ یکی از

تاریخ‌سازانِ معاصر را از دست دادم و به‌همین حساب، تنبلی و مُهملی

خسود را توجیه می‌کنم.<sup>۲</sup> ولی، این نقطه‌ضعف، هرگز از ارزش

۱- مثلِ آن گروهی که بعد از سقوطِ مصدق، سال‌ها ادعا می‌کردند که ما بر تانکِ سپهبد زاهدی سوار شدیم و رادیو را گرفتیم، و شمارهٔ آنان کم‌کم از حدِ متعارف گذشت! (حصارستان ص ۲۵۳)، و همه اینها وکالت و وزارت می‌طلبیدند و از آنها، آنهایی که ماندند، بعد از انقلاب، اغلی از این مسئله تبرّی می‌کردند، و بسیاری هم کفیرِ آن را چشیدند. به‌هر حال، همیشه تاریخ یک فاکتِ نیرومند است.

۲- داستان اینست که سال‌های قبل از انقلاب، یک شب تلفنِ زنگ زد و طرف گفت: آقا، من سرتیپِ درخشانی هستم و خوانندهٔ کتاب‌های تو، چون متوجه هستم که کمتر غرض به‌کار می‌بری، می‌خواستم یک سلسله یادداشت‌های مفصل را که از حوادثِ آذربایجان و تسلیم

## یادداشت‌های خصوصی رجال عصر نمی‌کاهد.

→ پادگان تبریز تهیه کرده‌ام، به شما بسپارم. اگر مایل هستید بیایید و آنها را بگیرید. و سپس آدریس خیابان فرشته و تلفن خود را داد و صحبت قطع شد.

من اول متوجه اهمیت حرف او نشدم و بعدها پی بردم که او فرمانده لشکر تبریز بوده. در وقتی که پیشه‌وری قیام کرد. و او لشکر تبریز را تسلیم کرد و پادگان را گشود، و بعدها البته دولت او را محاکمه و محکوم هم کرد، ولی شاه او را بخشید. همه روزنامه‌ها و تمام آذربایجانی‌ها او را مطرود می‌دانستند.

من اعتنای زیادی نکردم، حتی اصلاً فراموش کردم. مدتی گذشت، یک شب باز تلفن زنگ زد و گفت: آقا، من سرتیپ درخشانی هستم، نیامدید یادداشت‌ها را بگیرید؟ آخر من که تبریز را تسلیم کردم من هم حرفی داشتم، من هم قصد داشتم از خونریزی بی‌امان جلوگیری کنم، سی سال است از همه جا به من حمله می‌کنند، دیگر به تنگ آمده‌ام، باز تو که لااقل اگر به کسی فحش می‌دهی و نیش می‌زنی، جای آن مرء روغن می‌مالی، بیا و یادداشت‌های مرا بگیر و ببین که من هم دلائلی داشته‌ام. حریف من در تبریز، سپاهی بود که چند ماه قبل از آن، سپاه هیتلر را شکست داده بود. خواهش می‌کنم اواخر هفته آینده تلفن بزیند و بیایید یادداشت‌ها را بگیرید. من باز تلفن نزدم. درست یادم نیست چه روزی بود، روزنامه عصر را می‌خواندم، خبری دیدم که نوشته بود: تیراندازی در خیابان فرشته، در کوچه فلان تیراندازی شد، و یک افسر بازنشسته که می‌خواست وارد خانه خود شود به قتل رسید، همین و دیگر هیچ!

من هنوز در تحیر از این خبر بودم که یکی دو روز بعد مطلب دیگری نظیر مرا جلب کرد. فرزندان درخشانی اعلان کرده بودند که ما هیچ آمد و رفتی با پدر خود نداشته‌ایم. و اصلاً او را پدر خود نمی‌دانیم و از او تبری می‌کنیم... دولت هم خبری مبهم داد که درخشانی با عوامل روس ارتباط پیدا کرده بوده و گزارش‌هایی می‌داده است.

بدین طریق تکلیف خانه درخشانی معلوم بود. و من چندان متأثر نبودم از اینکه این یادداشت‌ها به دست من نیفتاده است و به‌رحال دیگر ندانستم آن یادداشت‌ها چه شد؟ مدت‌ها بعد، بعد از انقلاب، نمی‌دانم مرحوم راثین از کجا خبر شده بود که قرار بوده درخشانی یادداشت‌هایش را به من بسپارد. یک روز، بدون مقدمه گفت: من تنبل‌تر از باستانی در کار تاریخ سراغ ندارم، با همه اینها، او یک «غلط مشهور» است. مرد، تو چرا نرفتی یادداشت‌های درخشانی را بگیری؟ دیگر صحبت را گرداند و حرف تمام شد.

این نقل را به خاطر آن آوردم که شاهد مثال از خودم باشد، وگرنه به قول آن رند افغانی «سبحان الله، من وحشی صحرائی هیچ‌مدان کجا، و این قدر گفتار از دل برآوردن کجا، و کتاب تواریخ ساختن کجا، و گزارشات هفت پادشاه بزرگ تخت‌نشین افغانستان را تحریر کردن کجا؟» (میرزا یعقوب‌علی خاکی در پایان کتاب: پادشاهان متأخر افغانستان، تألیف ۱۳۲۶هـ/۱۹۰۸م، جلد دوم ص ۱۹۵).



گویا ماکسیم گورکی گفته، «زیر هر سنگ قبر، یک تاریخ خوابیده است»، در افواه مردم هست که وقتی یک پیرمرد می‌میرد، یک کتابخانه دفن می‌شود. مقصود این است که در واقع چنین کسی خاطراتش را - که بخشی از تاریخ معاصر است - به گور می‌برد، و بهتر از او حرف گوته است که فرموده: «هر پیری که به خاک می‌سپاریم، دائرةالمعارفی است که به گور کرده‌ایم».

خوب، آن وقت ممکن است اهل تاریخ را علاوه بر «مزاریان تاریخ»، به عنوان «خلوآخور» این مزارستان بی‌نشان نیز به‌شمار آورید.



اما این که طبری چرا می‌گوید تاریخ مرا از سال فلان تا فلان نخوانید، این البته از ترس او نبوده است. از طمع او هم نبوده است. آدمی که آنقدر جرأت دارد و کله‌شق است که حرفی می‌زند که مردم تا زیر چفتِ درِ خانه او را سنگ‌باران می‌کنند، از نوشتن حقایق البته باک نداشته.

به گمان من نظر طبری بر این بوده که می‌دانسته هنوز براسنادِ زمان خود به اندازه کافی مسلط نیست، و منابع او برای چنین منظوری کافی نبوده‌اند. پس توصیه می‌کند این قسمت از کتاب او را نخوانند. او مطمئن بود که بعد از او کسانی که به اسناد معتبر دست یابند تاریخ را کامل خواهند نوشت؛ زیرا این اصلِ تاریخی مسلم است که به قول کرمانی‌ها «دنیا می‌تپه و می‌لرزه و باز جای خودش می‌گیره».<sup>۱</sup>

---

۱- البته این بحث هم می‌ماند که آنان که آنقدر وسواس داشته باشند که بخواهند همه چیز را به حد کمال بنویسند - خصوصاً در تاریخ - آن وقت حوصله‌ای می‌خواهد مثل حوصله نویسنده حواصیل، مقصودم دکتر امیرحسین یزدگردی است - که آخر کار هم معمولاً کتاب یا مقاله‌شان، مثل هم، بعد از مرگشان و توسط شاگردانشان منتشر می‌شود - منتهی اندکی ناقص‌تر از آن صورتی که خودشان در زمان حیاتشان می‌توانستند منتشر سازند و نساختند!



## امام چهارشنبه شاید زرنگتر از همه این اهل تاریخ - که تاریخ مخفی

→ به عقیده من، اینکه کرمانی‌ها - خصوصاً زرتشتی‌ها - از قدیم می‌گفته‌اند، «صبرِ خدا سی ساله» مقصودشان نمودبالله کم حوصلگی خداوند نبوده، در واقع این صبر بر همان اندازه‌ای است که آرشیه‌های کشورهای بزرگ، اسنادِ محرمانه خود را نگاه می‌دارند، و پس از سی سال آن را آزاد می‌کنند و در اختیار اهل تحقیق می‌گذارند، یعنی خداوند تبارک و تعالی به علم کامل خداوندی می‌دانست که بندگانِش یک روز قانون سی ساله استفاده از آرشیه را خواهند گذارد. اهل تاریخ که پیش از هرکس دیگر به بی‌اعتباریِ عمرِ آدمیزاد و کوتاهی آن ایمان و عقیده دارند، پیش از هرکس می‌بایست بپذیرند که اگر صبر و وسواس و دودلی در کار تألیف خوب بود، خداوند عالم، که حتی لایموت است، خودش این کار را می‌کرد؛ یعنی نمودبالله هزار سال دیگر هم صبر می‌کرد تا بتواند یک کتابِ کامل با روی جلد طلاکوب و متنِ فصل‌بندی شده با فهرستِ اعلام و لغات و اصطلاحات و خالی از غلط‌های املائی؛ دم خانه اُم‌هانی تحویل می‌داد؛ تا این قومِ لا کتاب، بعد از هزار و چهارصد سال ننشینند و به زبان نیاورند که مثلاً در آیه ۲۵ از سوره غاشیه چرا نوشته شده است علیهم بمصیطر؟ در حالی که یک آدم با سواد غیر اُمی می‌بایست بنویسد: مُصیطر؛ (از کلمه سیطره). مصیطر در این آیه به معنای نگهبان و برگماشته (مهدب‌الاسماء) و مشرف و قراول است. و در قرآن‌ها هم بعضی‌ها بدون آنکه بیم از غضبِ خداوندی داشته باشند آن را به‌سین نوشته‌اند.

همه می‌دانند که در اصل قرآنِ خدا به «ص» است - یعنی مُصیطر. حالا چه می‌شود حدس زد؟ کاتبِ وحی که قاموس فیروزآبادی نداشته، دکتر در ادبیات فارسی و شاگردِ عبدالعظیم قریب هم نبوده، خوب ممکن است او یک کلمه را اشتباهی نوشته و از چشم عثمان یا علی (ع) دور مانده. وگرنه نمودبالله نمی‌شود گفت که خداوند عالم یک غلطِ املائی در دیکته خود مرتکب شده باشد.

با اینکه فرماید: فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق، در صورتی که مِنَ المرافق به مزاج مؤمنین سازگارتر است؟

یاد مرحوم دکتر حاجی - زند کازرونی در کرمان به‌خیر. طیبی بود که سوادِ زیاد نداشت ولی در جراحی ماهر بود و با گازانترگاهی لوزه بچه‌ها را می‌برید. یک وقت یکی از معلمین از او خواسته بود که گواهی بیماری برایش بنویسد. دکتر نوشته بود: فلانی، به دندان درد «مُبطلی» بوده است. آن معلم که خودش معلمِ دیکته بود، گفته بود: آقای دکتر، حدس نمی‌زنید که مبتلا را اگر با «ت» مرقوم می‌داشتید صحیح‌تر بود؟ دکتر حاجی گفته بود: آدم که مبتلا شد، چه به «طین» و چه با «ت». عاقبت هردو یکی است. خدا کند کسی مبتلا نشود!

حالا، خدا کند که آدم دچارِ نگهبان و قراولِ بندگانِ خداشناس نشود، وگرنه اگر شد، چه مصیطر به‌سین صاحب قاموس باشد، چه مصیطر به‌صادِ کاتبِ وحی، عاقبتِ هردو یکی است! هیچکس جز خودِ خدا به‌دادِ آدم نخواهد رسید.

داشته‌اند، بدایونی باشد. «ملا عبدالقادر بداونی جامع معقول و منقول بود... به سبب خوش الحانی به خدمت امامت روز چهارشنبه<sup>۱</sup> ممتاز گردید... انتخاب رشیدی و بحر الأسمار و ترجمه راماین... به عبارت سلیس و مناسب نوشته، و یک صد و پنجاه اشرفی، و ده هزار تنگه سیاه انعام یافته، و تألیف تاریخ بداونی<sup>۲</sup> نموده، رعایت وقت [را]، بعضی احوال چهل ساله آن پادشاه [جلال‌الدین اکبر] به قید قلم آورده - و تا حیات خود مخفی می‌داشته.<sup>۳</sup> در زمان جهانگیر پادشاه - که خبر به مسامع ایشان رسید، [ورات] او را طلب داشته مورد اعتراض ساختند. آنها گفتند که ما خوردسال بودیم، خبری نداریم. مچلکا نوشته<sup>۴</sup> دادند [که] اگر نزد ما به هم رسد سیاست کردنی باشیم...»<sup>۵</sup> بیچاره زن و فرزند بدایونی که باید

۱- امامت روز چهارشنبه؟ ما شنیده بودیم که معاویه روز چهارشنبه را به جای جمعه انتخاب کرده بود - تا نماز جمعه را تبدیل به چهارشنبه کند. بعضی‌ها روز چهارشنبه کار نمی‌کردند - به همین دلیل. (و من یک جا حدس رده‌ام که باید رسم چهارشنبه سوری، ارتباطی با این مسأله داشته باشد (مار در بتکده کهنه، ص ۳۷۰ تا ۳۷۴). معلوم می‌شود اکبرشاه هم که دین «الهی» را اختراع کرد تا همه مردم هند (گبر و بت پرست و مسلمان و بودائی و غیره...) با هم سازگاری داشته باشند، جمعه اهل سنت را هم تبدیل به چهارشنبه کرده بوده است. و این جناب مورخ را به امامت چهارشنبه برگماشته!

۲- مقصود منتخب التواریخ است که یکی از کتب کم نظیر به شمار می‌رود.

۳- بدایونی در ۱۰۰۳/۱۵۹۵م. فوت کرده. او در این یادداشت‌ها شخص اکبرشاه و فیضی و ابوالفضل وزیر، و بسیاری از رجال را مورد انتقاد قرار داده، و تا زمان مرگ اکبرشاه [۱۰۱۴/۱۰۶۵م.] هیچکس از وجود کتاب اطلاع نداشته است، و بعدها که پیدا شده در زمان جهانگیر به دست اهل تحقیق افتاد، ولی به دستور جهانگیر مقرر شد توقیف بماند. (تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، آفتاب اصغر، ص ۱۵۶).

۴- مچلکا، تمهدنامه. تمسک. (ناظم الاطباء).

۵- خود مشت مالی، ص ۲۷۰، (نقل از مرآت‌العالم، بختاورخان عالمگیری) اما آن ده هزار تنگه سیاه (یعنی پول سیاه غیرنقره) و آن یک صد و پنجاه اشرفی انعام، اجازه می‌دهد، یک شوخی کمی تند بکنم، به شرط آنکه تنها آنها که بیش از سی سال دارند آن را بخوانند؟

شوخی من - که اغلب پیش از انقلاب می‌گفتم - این بود که: ما اهل تاریخ اگر بهره‌برداری هم از

هزاره طبری / ۱۶۳

جرمانه تاریخ مخفی و امام چهارشنبه بودن پدرشان را ده سال بعد بدهند! من همیشه فکر می‌کردم به چه دلیل ملا عبدالقادر بدایونی، تاریخ خود را پنهان نوشته و توصیه کرده بود که فرزندانش به کسی نگویند تا به موقع پخش شود، اما وقتی شرح حال تتوی را در منتخب التواریخ خواندم فهمیدم که داستان تقسیم رویاه و عبرت از سرنوشت گرگ،<sup>۱</sup> در این مورد هم تکرار شده است. بدایونی می‌نویسد - و چقدر لطیف و بی‌پیرایه می‌نویسد: «... حکیم احمد تتوی، ملای خوب بود، و به زور بی‌حیائی حکیم هم شد! جامع فضایل بود، و سیر عرب و عجم کرده، انبساط طبع داشت. اما مَخْبَطی! خام طبع صاحب داعیه بود - هرچند گفتم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی - چه در دیار هند آن را بر نمی‌تابند

---

چه قدرت و حکومت بکنیم - و این حرف را برای این زده بودم که پیشنهاد سناتوری بعد از بیست و هشت مرداد به مرحوم نصرالله فلسفی کرده بودند که از اهل تاریخ یکی دو تن در مجلس بوده باشد و او نپذیرفته بود - و یکی دو تن از مکاران او به جای او به سناتوری و کالت مجلس نائل آمدند. آری، من آن وقت این شوخی خیلی بچگانه را کرده بودم که «بهره بُردن ما اهل تاریخ از حکومت - پدنامی هست و بهره نیست، درست مثل محتلم شدن آدمی است، آن هم، خیلی خیلی معذرت می‌خواهم در شهر نو!» (و آنها که بیش از چهل سال دارند، می‌دانند من چه می‌گویم!) خود را به زحمت افکندن، و شرمساری بردن و کیفر گناه بزرگ به جان خریدن، و آن وقت، با وجود تلف سرمایه، شیطانی شدن؟ بر شیطان حرامزاده لعنت! این حالت را در دهات شیطانی شدن گویند، و ظاهراً برای آن است که در آن تعبیر شعر مولانا التباسی نشود که فرمود: احتلام انبیا از پس بود. البته وقتی آن اقبال اینطور به دیدار مورخان دنیاوی آید، چیزی جز یک امر شیطانی نیست و همه مصداق قول ملاطفرای نیستند که فرمود: ز پس که طبع من از عیش دهر مُجتنب است نمی‌شوم به هر وین زمانه شیطانی منتهی در اصطلاح عامه تعبیرات دیگر هم دارد، و حالتی است که کوچک و بزرگ و جوان و پیر و کافر و مسلمان و عابد و فاجر نمی‌شناسد. در کتاب «فرهنگ جبهه» این امر را بیش از هشت بار (ص ۲۳ و ۴۰ و ۵۰ و ۵۸ و ۸۱ و ۸۴ و ۹۲) آورده و از آن به تعبیرات گوناگون یاد کرده‌اند از آن جمله به «... تک چرخ زدن، تانک زدن، چپ کردن، داماد شدن، زیرآبی رفتن، هوا ابری شدن، میگ زدن، و خراب لعنت» تعبیر کرده‌اند - (فرهنگ جبهه، تألیف سید مهدی فهیمی، از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۸، ص ۶۲).

۱- آسیای هفت سنگ چاپ ششم، ص ۵۷۳.

- اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که در این ایام از او جز نام نمانده -  
فایده نکرد، و به جزای اعمال خود رسید»<sup>۱</sup>.

معلوم می شود زخم کارد فولاد یک روزه کار مورخ ما را نساخته بوده زیرا بعد از جراحت، بدایونی به عیادت مجروح رفته و می نویسد: «... در ایامی که زخم میرزا فولاد خورد - او را دیدم، به خدائی که در خدائیش هیچ تردید نیست - و دیگران را هم، بعینه چون روی خوک در نظر می آمد - و «خوک سقری» تاریخ او یافتند. و شیخ فیضی، در بیست و پنج ماه صفر، و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است به اندک تغییری این دو تاریخ یافت. شعر:

فرضنا بفرّ این صادق و خسفا بوصفِ وی لایق

و دیگری! «زهی خنجر فولاد» یافت...»

حالا خنجر فولاد نباشد، گاهی آتش گرفتن چادر که هست:

... یوهان جوانگ مشهورترین سیاح بودائی چینی که در قرن هفتم میلادی - صدر اسلام - از چین به هند آمده بود و یکی از بهترین سفرنامه های تاریخی را نوشته است و در واقع تاریخ معاصر خود را تهیه کرده. در هند، طبعاً مورد بازخواست متعصبان مذاهب دیگر قرار گرفت. قرار شد در یک چادر با رؤسای مذاهب گفتگو کند، «یوان، خاطرات خود را بر قطعه ای ثبت کرد و آن را بر در خیمه ای که این گفتگو در آن برگزار می شد نصب کرد و، سپس، به رسم روز، این جمله را اضافه کرد: اگر کسی بتواند یک استدلال نادرست بیابد و آن را رد کند، می تواند سرم را از تن جدا کند!» مباحثه هجده روز دوام داشت - یوان - بنا به گزارش خودش - به همه ایرادات جواب داد و تمام مرتدان را گیج کرد. اما در گزارش دیگری توضیح داده شده که مخالفانش، مباحثه را با به آتش کشیدن آن

چادر، پایان دادند.<sup>۱</sup> و البته از این لحظه بود که دیگر او ناچار می‌شد، پس از سه سال سفر، به چین بازگردد.

ز یک تخم شرر، صد کشت عبرت کرده‌ام خرمن

ازین مزرع، درودن می‌دمد پیش از دمیدن‌ها<sup>۲</sup>

صندوقِ اسرار در روزگار ما، بعضی امکانات و وسائل هست که در

قدیم نبود، و به کمک این وسائل، می‌شود بعض

حقایق را برای آیندگان حفظ کرد: از جمله صندوق امانات بانک‌هاست.

خبر داریم که بعض نویسندگان، تاریخ معاصر خود را، پنهانی

می‌نوشته‌اند، و پنهان نگاه می‌داشته‌اند، و جایی به امانت می‌سپرده‌اند، و

وصیت می‌کرده‌اند که تنها مدت‌ها بعد از مرگ آنها به دست اهل آن سپرده

شود، و گویا یادداشت‌های حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در خصوص ده

بیست سال نخستین ادوار مشروطه و سپس روی کار آمدن رضاشاه و

دوران سلطنت او به همین طریق نوشته شده، و در یکی از صندوق‌های

امانات بانک در بلژیک سپرده شده بوده است، و بعد از رفتن رضاشاه، آن

یادداشت‌ها تحت عنوان «حیات یحیی» به چاپ رسید - و برخی عقیده

دارند که قسمت‌هایی از آن نیز هنوز به چاپ نرسیده است. شاید از همین

نوع باشد خاطرات مرحوم تقی‌زاده که آن نیز تا حدودی تدوین شد، ولی

معلوم نشد به کجا رفت، و تنها یک روز گفتند که مجموعه ماشین شده آن

۱- یک هزار و دویست سال بعد از این واقعه، یک دانشجوی رشته تاریخ در پکن، به طرفداری از دموکراسی، تظاهرات دویست هزار نفری ترتیب داد که به سختی از طرف دولت - بعد از دیدار گورباچف از پکن - سرکوب شد، و هم اکنون که این سطور نوشته می‌شود بیش از یک سال است که در زندان است و در انتظار محاکمه. او البته گناه ندارد. او هنوز دانشجوی تاریخ است: وان دانگ.

ای اهل تاریخ، شش دانگ حواستان جمع باشد.

۲- شعر از بیدل دهلوی است.

را از پشتِ ماشین برده‌اند - یا در تاکسی جا گذاشته‌اند.<sup>۱</sup> علم هم خاطرات خود را خارج از ایران امانت گذاشته بود.

این کار تنها به اشخاص و افراد و روزنامه‌نویسان و ثروتمندان که وصیت خود را در صندوق بانک می‌گذارند، منحصر نمی‌شود، بعضی دولت‌ها هم یک پا «شریک‌التاریخ» مورخین شده‌اند و چنین کارهایی می‌کنند و این علاوه از آن قاعده معمول است که سی سال قانوناً اسناد و مدارک محرمانه را محفوظ نگاه می‌دارند، بلکه استثناء گاهی بیش از آن هم، آنها را در گاوصندوق‌ها می‌خوابانند.

اما خودمانیم؛ حالا فرض کنید که بانکی حاضر شود و صندوق خود را در اختیار امثال مخلص بگذارد. خوب، در چنین موردی آیا آدم عاقل توی این صندوق، طلا و جواهر و دلار و مارک به امانت بگذارد بهتر است یا خاطرات روزنامه زندگی را؟ یا تاریخ و سرگذشت‌های این و آن را - که فردا روز، اولاد و وراث آدم باید «آن را دم کوزه بگذارند و آبش را بخورند»؟ و تازه، از همان شب اول قبر، گفتگو در باب صحت و سقم آن اخبار و روایات شروع شده و تا فردای قیامت هم ادامه خواهد داشت؟ ولی به هر حال، چون تاریخ، در حکم یک نیروی کارساز در جامعه، نقش خود را بازی می‌کند، کم و بیش هستند اشخاصی که به قول امروزی‌ها، چنین «ریسک»‌هایی می‌کنند.

حالا که پایان سخن است و آب به گُردِ آخر است، حرفِ آخر را بزنم. خوب، اگر تواریخ معاصر این عیب‌ها را داشته باشند، و تواریخ گذشته نیز آن عیب‌ها را متضمّن باشند، پس اصلاً تکلیف تاریخ و تاریخ‌نویسی چه می‌شود؟ آیا ما محکومیم که همیشه اسیر دستِ ناسخ‌التواریخ‌ها و

---

۱. در باب خاطرات تقی‌زاده، در مقاله‌ای دیگر به تفصیل بیشتری سخن گفته‌ام: آتش در زیر پنجره، در یادواره مرحوم تقی‌زاده.



رستم التواریخ‌ها و تاج التواریخ‌ها و فردوس التواریخ‌ها باشیم؟<sup>۱</sup> تعجب خواهید کرد اگر بگویم، آری، تا این ملت‌ها و این حکومت‌ها - خصوصاً حکومت‌های شرقی هستند، و به قول سعدی «تا این... پُرآفت است، هر جا بروی کثافت است». تاریخ‌های ما همین‌هاست، یک کلمه از آن را نه می‌شود زیر و رو کرد، نه می‌شود از یک کلمه آن گذشت، منبع همه کمپیوترهای ما که تاریخ بدان راه یافته همین‌هاست. البته روش تحقیق تفاوت خواهد کرد، تحقیقات تاریخی بیشتر و بهتر خواهد شد، ولی به هر حال منابع ما همین است که هست و مورخین ما همین‌ها هستند که ملاحظه می‌فرمائید.

نتوان گذشتن، آسان ازین کو      گل تا به گردن، گل تا به زانو<sup>۲</sup>

در دنیائی که وقتی پولی و ثروتی، و کیسه زری نشان داده  
نانِ جماعتِ  
می‌شود، دست و دلِ خیلی‌ها - حتی عُمری زاهد - به‌بهانه  
علماء  
مخارج عیال و اولاد می‌لرزد - ایستادن تا آخر بر سر عقیده  
مشکل است. یک جائی هست که پای جان در میان است، می‌شود - با  
احتیاط - تغییر و تبدیلاتِ مؤلف را توجیه کرد. امیرزاده اسکندر والی  
فارس و عراق و عجم، فرزندِ عمر شیخ بهادر و نوهٔ تیمور، در سال  
۸۱۶هـ/ ۱۴۱۳م. علیه شاهرخ - عموش - عصیان کرد. شاهرخ بعد از یک  
سال توانست او را دستگیر کند و چشمش را میل بکشد.

معین‌الدین نطنزی که قبلاً ندیم اسکندر بود، در مُتخب التواریخ خود،  
همه مطالبی را که به نفع اسکندر نوشته بود تغییر داد، و آنچه علیه شاهرخ

۱- در باب ترکیب کلمات با تاریخ و تواریخ که صدها نمونه دارد، رجوع شود به مقدمه  
نگارنده بر «نون جو»، ص ۳۷ و ۳۷ چاپ چهارم.

۲- شعر از میررضی‌الدین اریتمانی.

بود کنار گذاشت و در همان سال ۸۱۷هـ/ ۱۴۱۴م. اثر اصلاح شده خود را تقدیم شاهرخ کرد، و این همان نسخه‌ای است که چند سال پیش، ژان اوبن فرانسوی، آن را منتشر ساخته است.<sup>۱</sup>

این تا حدودی در مقام اضطرار بود - البته می‌شد این کار را نکرد - و این حرف را ما در روزگاری می‌زنیم که خودمان در تغییر بعضی نوشته‌ها پیشقدم می‌شویم، و اهل سخن می‌دانند که شرایط قرن بیستم با شرایط قرن پانزدهم میلادی، تفاوت از زمین تا آسمان دارد.

و این البته باز فرق دارد با آن کار که محمدقلی سلیم طهرانی - شاعر ایرانی کرد؛ او تا در لاهیجان بود، یک مثنوی در وصف لاهیجان گفت، وقتی به هند رفت، و آب و هوای لطیف کشمیر را درست مشابه لاهیجان یافت، با خود گفت: - گور پدر لاهیجان و جنگل‌ها و درخت‌هایش. پس «... در هند که رفت، همان مثنوی را به اسم کشمیر کرد...»<sup>۲</sup> کاری که ضرری به کهره بره کسی نداشت.

در اساطیر قدیم ایران گفته می‌شد که فرشته «ویو» یا «وای» که بعدها «واذ» و «باد» شده است،<sup>۳</sup> برگردونه تیزروی که آن را صد، یا حتی هزار اسب می‌کشند سوار است، اوست که نورهای گلگون یعنی برق را ایجاد می‌کند، و سپیده دم را هوردا می‌سازد.<sup>۴</sup>

در اساطیر ایران تصور می‌کردند که «وای» شخصیت واحدی است با سیمای دوگانه: نیکوکار است و در عین حال شوم... باد از میان هردو

۱- مجله تحقیقات تاریخی، سال ۱ ص ۲۷۸، مقاله فلیکس تایور، ترجمه وهاب ولی.

۲- تذکره نصرآبادی، تصحیح وحید، ص ۲۲۷.

۳- و این همان فرشته‌ای است که سعدی در حق آن گوید:

فرشته‌ای که وکیل است برخزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟

کل فلسفه تاریخ ما در این شعر نهفته است = و البته اساسنامه «حزب باد» هم.

۴- اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، ص ۳۳.

هزاره طبری / ۱۶۹

جهان یعنی جهان روح نیک (سپند مینو)، و جهان روح بد (اهریمن) می‌گذرد، او نیکوکار است و نابودکننده.»

بنابراین، این خدای اساطیری، یعنی باد (وای) دو رویه بازی می‌کند، و اینکه هرچیز پا در هوا را «اندروای» (معلق) گفته‌اند براین مبنای، و آن «بوجارِ لنجان که به هر جا باد وزد افشان می‌کند» در واقع مرید و عضو همین «حزب باد» است، و بیخود نبود که آقا زمان لنجانی می‌گفت:

مرد را شایسته دولت کند فرمانبری

آب در دست بزرگان ریختن، نان پختن است

شاید در این مورد بهترین تعبیر را متجمان کرمانی به‌زبان آورده باشند: ملک دینار غز، خبر شده بود که بعضی علماء و روحانیون با او نظر موافق ندارند، و چون به‌ظاهر نمی‌توانند مخالفتی بکنند، اینطور وانمود کرده‌اند که ورود ملک دینار به‌شهر، از جهت نجومی، مصلحت نیست - و نه برای ملک و نه برای مردم میمنت ندارد، و بهتر است آن را به‌تعویق بیندازد. مک دینار جمعی از علماء متنفذ کرمان را دعوت کرد تا علماء، خودشان در اردو حاضر شوند.

- «پنجم ماه رجب ۵۸۳ [هـ/ ۱۱ سپتامبر ۱۱۸۷ م.]<sup>۱</sup> علماء و ائمه و اکابر شهر بیرون شدند، و کلیدهای شهر و قلاع پیش وی بردند. و از بدایع حیل و کاردانی ملک دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم افتاد، دخول ملک را اختیار روز می‌فرمودند و در آن باب خوض می‌کردند. یکی از گوشه‌ای با وزیر قوام‌الدین مسعود گفت که: براتِ فلان محل رجعت کرد، عوض آن برآور می‌خواهند.

ملک، چون این سخن بشنید، پرسید که این چه حکایت است؟

۱. درست ۸۱۴ سال قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که سبده تاریخ شد در عالم، به‌خاطر فرو ریختن برج‌های دوقلوی نیویورک.

وزیر، قصه باز گفت.

ملک فرمود: زنهار، یک من غله برات بر راور منوسید - که نان این جماعتِ ائمه و بزرگان، از آنجا می‌باشد<sup>۱</sup> - و آن غله، جهت ایشان گذاشته‌ام.

جماعتِ علما و ائمه، چون نام غله شنیدند، دیگر، اختیارِ روز نکردند و گفتند:

- ای پادشاه، هیچ روز مبارک‌تر از روزِ آدینه نباشد، هم امروز در شهر باید آمدارِ ملک بعد از نمازِ آدینه در شهر آمد...<sup>۲</sup>

ولی همه علماء، اینطور با تاریخ بازی نمی‌کنند، می‌توانید  
حصیر نشین  
مقایسه کنید با آدمی مثلِ طبری که از حق و جیره خود و زن  
حصیرستان  
و فرزندِ خود می‌کاهد و می‌گذرد، بدین دلخوشی که باید  
تاریخ خود را تمام کند.

این را نوشته‌اند که وقتی ابوالهیجاء حَمَدان، ثروتمندِ معروف، سه هزار دینار برای طبری فرستاد. طبری پول‌ها را نگاه کرد و سپس گفت: آنچه را که به مکافات و جبرانِ آن توانائی ندارم نمی‌پذیرم. گفتند که غرض، تحصیلِ اجر و ثواب برای بخشنده است. اما طبری آن را برای صاحبش بازپس فرستاد.<sup>۳</sup>

باز، یک بار ابوعلی محمدوزیر، یک بار میوه انار و یک بار ده هزار درم پول فرستاده بود و به قاصد که حاملِ پول بود گفته بود اگر خودِ طبری پذیرفت پول‌ها را بین دوستانش تقسیم کند. سلیمان حاملِ پول گوید طبری پول‌ها را پس داد و گفت به وزیر سلام برسان و بگو همان انار برای

۱- و لابد با دست اشاره کرده است به گروه ائمه علماء و بزرگان که در آنجا حضور داشته‌اند.  
۲- سلجوقیان و غز در کرمان، تصحیح نگارنده ص ۵۷۴ و لابد نماز جمعه را هم پشت سر آقایان خوانده است.

۳- احوال و انار طبری، علی اکبر شهابی، ص ۲۵.

ما کافی است. قاصد گفت به دوستانِ محتاج خود بدهید. طبری جواب داد خود وزیر بهتر از من احوال مردم را می‌شناسد، خودش به محتاجان ببخشد. طبری زندگی بسیار ساده‌ای را در بغداد می‌گذراند. فرسِ مَدْرِسِ او بوریا بود. و او یک وقت سفارش داد تا ابوالفرج اصفهانی کاتب برای ایوان او حصیری تهیه کند. وقتی حصیر را آورد، چهار دینار به او داد، و ابوالفرج می‌خواست نپذیرد، طبری گفت تا پول نگیری قبول نمی‌کنم.<sup>۱</sup>

بنده، در کتابِ نونِ جو، نوشته‌ام که: نمی‌خواهم بگویم که طبری هم، نان جو خور بوده است، ولی اگر برنج هم می‌خورده برنجی نبوده که به کار آید. ابن خلکان گوید زُهد و قناعت، طبری را از همه بی‌نیاز کرده بود. درآمدی از مَلْکِ مَوْرُوثی خود در یکی از دهاتِ طبرستان داشت که پدرش برای او ارث گذاشته بود. به همین انتفاعِ مختصر - که برایش به بغداد می‌فرستادند - قناعت می‌کرد.<sup>۲</sup>

این همه قناعت و صبوری مورخ ما برای آن بوده که در نقلِ حوادثِ زمانِ تحتِ تأثیرِ هیچِ مقامی واقع نشود.  
- مرغِ بیابانِ عشق، خارِ مُغْتِیلانِ خورَد...<sup>۳</sup>

طبری راه خود را برگزیده بود. او تاریخِ عظیمِ خود را نوشت، تا روزی که به قولِ ابن دُرَیْد، خود جزء تاریخ شد:

شهر  
هزارسنگر

۱- به همین حساب من دلم خواست نام این کتاب را حصیرستان بگذارم، به سیاقِ دو کتابِ دیگر: حضورستان، و هزارستان. آیا خواننده آن را خواهد پذیرفت؟ کتابی در احوالِ بزرگ‌ترین مورخِ حصیرنشینِ خودمان. مورخی که تکیه‌گاه او حصیر چهار درهمی بود. در بابِ حصیرنشینِ بزرگِ دیگری باز هم صحبت خواهیم کرد.

۲- نونِ جو، چاپ دوم، ص ۱۷۰، نقل از مقالهٔ اصطخر در کتابِ چراغِ هدایت (عزیز شرقی). بنده به دلیلِ اینکه فرستادنِ برنج از مازندران به بغداد در آن روزگار تا حدودی متعذر بوده است، گفتم که اگر برنجی می‌خورده هم برنجی نبوده که به کار آید - احتمالاً برنجِ مازندران را تبدیل به پول می‌کرده‌اند و بعد به بغداد می‌فرستاده‌اند، و البته با این پول کم لابد طبری هم کمی «نان جو خور» شده بوده است. ۳- مصراع از امیر خسرو دهلوی است.

## مَا زِلْتُ تَكْتُبُ فِي التَّارِيخِ مُجْتَهِدًا

حَتَّى رَأَيْتُكَ فِي التَّارِيخِ مَكْتُوبًا<sup>۱</sup>

طبری، در آئینه باطن خود لابد می‌دید که یک روز، بعد از هزار سال، تاریخ او را در ۱۴ جلد با شرح و تفصیلات در آن سوی دنیا - یعنی دنیایی که ششصد سال بعد از طبری کشف شده است - به زبان انگلیسی ترجمه خواهند کرد.<sup>۲</sup>

شاید هم دلش به همین خوش بود که بعد از هزار و صد سال، در آمل، زادگاه طبری - که شیخ‌البلاد هم خوانده می‌شود - و امروز آن را شهر هزارسنگر<sup>۳</sup> نیز می‌خوانند، یک جمع از شیوخ قم جمع می‌شوند، و هزاره شیخ‌المورخین<sup>۴</sup> را جشن می‌گیرند. شاید، روح او، از بغداد به زادگاهش

۱- کلاه گوشه نوشین‌روان، ص ۲۵۵؛ ترجمه: همچنان در نگارش تاریخ روزگار به کوشش به‌سر بردی تا آنجا که دیدم که خود نیز در تاریخ نگاشته شدی. در همان قصیده در حق طبری گوید:

إِنَّ الْمَنِيَةَ لَمْ تَسْتَلِفْ بِهٖ رَجُلًا      بَلْ أَتَلَفْتَ عِلْمًا لِلدِّينِ مَنصُوبًا  
كَانَ الزَّمَانُ بِهٖ تَصَفُّو مَشَارِبَهُ      وَ الْآنَ أَصْبَحَ بِالتَّكْدِيرِ مَقْطُوبًا

یعنی: مرگ، یک آدمِ عادی را از میان نبرد، مرگ کسی را که پرچم دین را برافراشته بود نابود کرد. روزگار، با وجود او سرچشمهٔ آبخورش صافی می‌شد و اینک به‌سیاهی و نباهی آلوده گردیده است.

۲- این ترجمه زیر نظر دکتر احسان یارشاطر صورت گرفته است.

۳- این لقب را آقای دکتر واعظ جوادی (برادر آیت‌الله آملی) در طی سخنرانی در «تکیه میر» در آمل به‌زبان آورد. و گویا در واقعهٔ جنگل (بعد از انقلاب) مردم آمل برای مقاومت در برابر مهاجمان، هزار سنگر ایجاد کرده بودند، و به‌هرحال، هزاری برهزاره‌ها افزودند. من یک جانی خوانده‌ام که بولیوی، در امریکای جنوبی - که به‌خاطر سیمین دو بولیوار بدین نام خوانده شده، یا گواتمالا، به‌عنوان کشور هزارکودتا خوانده شده بوده است. زیرا چند سالی بود که هر روز بی‌در پی می‌شنیدیم که در یکی از این ممالک کودتائی می‌شود، و یکی همی رود و دیگری همی آید. من می‌بایست این عبارت را در کتاب هزارستان بیاورم، حالا در حاشیه طبری راه یافت به‌خاطر مولد طبری آمل که به‌شهر هزار سنگر معروف شده است. گویا یک سدّ هزارسنگر هم در یکی از جمهوری‌های آسیایی وابسته به شوروی سابق داریم.

۴- این عنوان را مسئولان کنگره طبری به‌طبری داده‌اند، و بسیار مناسب است - از نوع لقب



پرواز کرده، هم‌اکنون بر فراز این مجمع، ناظرِ گفتار ماست. او از شهرِ هزارسنگر سر بر آورد، و در شهرِ هزار و یک شب سر به خاک نهفت.

بیست می سال پیش که توفیقِ زیارتِ عتباتِ عالیات دست داد، (۱۳۴۷ش/۱۹۶۸م.) یک روز که در بازار بغداد می‌گشتیم، من و خانم، آدریس دو نفر را از یک راه‌گذر پرسیدیم که طبعاً با تعجب او رو به رو شدیم. خانم من پرسید: آیا مزاری، قبری، چیزی از حسین بن روح باقی مانده است؟ و مقصودش، نوبختی، یکی از ثوابِ اربعهٔ امام زمان (ع) بود، و آن مرد گفت: قبرش در بازارچه شورجه قرار دارد. من دلیر شده از آن مرد سؤال کردم: آیا اثری از قبرِ طبری، یا خانهٔ طبری در این شهر باقی مانده است؟ و آن مرد که فارسی را خوب می‌فهمید و صحبت می‌کرد، گفت: خانهٔ طبری (تبری؟) که خیر، ولی اگر خانهٔ «کلنگی» بخواهید صد تا بیشتر می‌توانم نشانتان بدهم!<sup>۱</sup>

بعدها فهمیدم، آدمی که مردمِ بغداد با او با زبانِ سنگ سخن گفته‌اند و به همین دلیل یادداشت‌های خود را پنهانی می‌نوشته و در واقع نقیص خود را پنهان می‌کشیده است، همین قدر که اسمش را در بغداد می‌شود بُرد، خودش یک عالم موفقیت است. خشتِ خانه‌ای که از ملاطِ تاریخ سرشته

→ ابوالمورخین که به مرودت داده شده است.

۱- طبری در سال ۳۱۰هـ/۹۲۲م. در بغداد درگذشته و در همانجا دفن شده، و صاحبِ تاریخ بغداد - برخلافِ روایتِ عموم مورخان، می‌گوید از جنازهٔ او تجلیل شده است. با همه اینها، چیزی که مسلم است ابن‌خلکان در مصر، در «قرافه صُغری» قبری دیده است که مردم آن را زیارت می‌کردند و می‌گفتند که «قبرِ طبری صاحب تاریخ است». خودِ ابن‌خلکان توضیح می‌دهد که این درست نیست، و صحیح آن است که طبری در بغداد درگذشته. تجربهٔ کسانی هستند که اصولی عقایدِ طبری را موردِ عنایت قرار داده بوده‌اند. علتِ سؤال من از قبرِ طبری هم این بود که طبری یکی از نخستین کسانی است که در موردِ مردمِ پاریز و عنایتِ انوشیروان به آنها مطلبی نوشته است. من می‌خواستم بروم و فاتحه بخوانم.

(رجوع شود به کلاه‌گوشه‌نوشین‌روان، ص ۲۵۴ و بعد).

شده باشد، لابد خیلی زود جزء تاریخ و آثار تاریخی خواهد شد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

مادر و همسر  
 علماء  
 در مورد زندگانی خصوصی طبری، اطلاع کم داریم، ولی یک روایت کوتاه هست که بسیاری از مسائل را روشن می‌کند، و هرچند آن روایت را اهل اطلاع برای جانب‌داری از طبری و اثبات عدم آسایش زندگی خصوصی او نوشته‌اند، ولی من، همانطور که یک جا از همسر سقراط، و همسر فردوسی، و همسر شیخ ابوالحسن خرقانی دفاع کرده‌ام،<sup>۲</sup> این جا هم بی جا یا به جا، در زندگی خصوصی طبری دخالت کوچکی خواهم کرد.  
 در مورد طبری، دو تن حتی بزرگ به گردن او دارند: یکی مادرش که لابد در آمل مانده بوده، و هر سال از فروش سه چهار کیسه برنج و شلتوک و احتمالاً بافندگی جوراب و لباس، صئار سه شاهی جمع و جور می‌کرد و

۱- ابن اثیر، که تیترا زده است «قتل حسین الحلاج» را در ذیل حوادث ۴۳۰۹/۹۲۱ م. هم به همان روال تیترا زده است مرگ طبری را تحت عنوان «ذکر وفاة محمد بن جریر الطبری» و ذیل آن می‌گوید: و اما اهل الدین و الورع فقیر متکبرین علمه و فضله و زهد و تکره الدنیا - مع اقبالها علیه - و فناعته بما کان یرد علیه من قویة خلفها ابوه بطبرستان بسیرة، و مناقبه کثیرة لایحتمل ههنا اکثر من هذاه. ابن اثیر تصریح می‌کند که هم تهمت الحاد به او زدند و هم تهمت رافضی. و هر یک از این تهمت‌ها کافی است که آدمیزاد را ده بار سنگسار کنند...

اگر قبول کنیم ابن اثیر را که می‌گوید «طبری حافظ قرآن بود»، و اگر بپذیریم که او صد هزار حدیث از حفظ داشته است. (مقدمه محمد روشن بر ترجمه تاریخ طبری)، بنابراین، همه آنهایی که به چفت درگاه خانه طبری سنگ انداخته‌اند، در واقع، قرآن خدا را سنگباران کرده‌اند. و این راز را، اگر در کنار دجله بغداد، و اگر در جوار قبر ابوحنیفه نشود به زبان آورد، در کنگره هزاره طبری در آمل و در محضر حجة الاسلام آقای شیخ محمد مجتهد شبستری، فیلسوف متاله زبان فهم زبان دان، هم شهری صاحب «گلشن راز»، باری می‌توان از دل به زبان رساند، خصوصاً که آدم زیر یک سقف، و در ویلای دریا کنار بوده باشد - و تا مزار شیخ حیدر آملی هم چند قدم بیشتر فاصله نداشته باشد!

۲- سنگ هفت قلم، ص ۱۶۳.



مصدق: پندرسوخته باشی اگر حرف بزنی. (از کتاب جلیلا بزرگمهر)  
ای عزیز را مصدق خطاب بود که یک بزرگمهر زده بود.

مکر مصدق



برای پسرش ابتدا به‌ری و سپس شاید هم به‌بصره می‌فرستاد،<sup>۱</sup> بدین امید که به‌هرحال ممکن است پسرش، یک روز، اگر نه «دکتر در تاریخ» شود، و اگر نه «آیت‌الله» آملی شود، بل، یک «حجة الاسلام مازندری» لااقل از کار درآید.<sup>۲</sup>

نفر دوم همسر اوست - زنی فداکار و باگذشت و در عین حال صاحب اعصابی قوی و خوددار، که هم‌ری را با طبری گذراند و، متأسفانه، در این کتاب‌های ده دوازده جلدی تاریخ و پنج شش جلدی تفسیر، حتی یک جا هم، به‌مؤرد یا بی‌مؤرد، به‌این دو زن اصلاً و ابداً اشاره‌ای نشده، و حتی نامی هم از آنها نبرده است. حتی مرگ آنها هم معلوم نیست در کجا اتفاق افتاده.<sup>۳</sup>

۱- از نوع کاری که مادر پیر من در پاریز می‌کرد: از کوه‌ها و تل‌ها کنگره‌های پُرخار را با دست می‌گند و با دست پاک می‌کرد و می‌پخت و در ماست می‌خیساند و «کنگرماست» درست می‌کرد و مشکلی پُر می‌ساخت و تنوری نان هم پخت پیم کرد و به‌چاروادار می‌داد تا ده فرسنگ راه - ۶۰ کیلومتر - از پاریز به‌سیرجان برساند، که چه بشود؟ هیچ! پسرش، آخر سال «تصدیق کلاین ششم» بگیرد تا «از مزایای قانونی آن بهره‌مند شود». از خدا که پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که هنوز مزه آن کنگرماست‌ها در بیخ زبان مخلص هست که هست! (حماسه کویر، ص ۲۷۶).

۲- البته نه از نوع آن مازندری‌ها که فردوسی، آنها را به‌کس نشمرده و خیلی‌ها را از آنها بهتر دانسته است:

تو مازندری را به‌کس نشمری      که گرگینه سگ، به‌ز مازندری  
یا آن طور که سادات ناصری گفته بود، سه تاینده دیوان مازندری / صفا و کیا و میان خانلری...  
صفا و کیا روستازاده‌اند / پدر در پدر تخم خان خانلری (پیر سبزه‌پوشان، ص ۵۷۰).  
بیخود نبود که دکتر کیا می‌گفت آن مازندرانی که در شاهنامه آمده غیر از مازندرانی ماست و آن حوالی یمن است و هاموران؟!

۳- طبری از دوازده سالگی از آمل خارج شده، مدتی در دولاب ری درس خوانده، بعد به‌بصره رفته، سپس مصر را دیده و خود گوید: «در مصر کسی نماند از دانشمندان که به‌دیدار من نیامد»، و آن‌گاه که به‌بغداد آمد، «بردر سرای او به‌بغداد، چهارصد استر برشمردندی از آن ابناء خُلُفا و ملوک و وزراء، و از این جمله سی استر - هر یک با خادم حبشی بودندی - که

اصولاً در طول تاریخ بیوگرافی نویسی و کتب رجالی، رسم نیست که از زنان زیاد نام برده شود، و بدین سبب ما از همسران بزرگان و کیفیت زندگانی آنها با شوهرانشان - یا زنانشان - اطلاع درستی نداریم. گوئی من باب رعایت جوانب خصوصی بوده که از این امر دریغ کرده‌اند، و حال آنکه کیست که نداند: دو تن هستند که در تکوین کیفیت حیات یک شخصیت تاریخی بی نهایت مؤثر هستند: یکی مادران آنها که شیر داده‌اند و پرستاری کرده‌اند و از جان و نان خود گرفته‌اند تا شکم بچه‌ها را سیر کرده و آنها را به جانی رسانده‌اند - دو دیگر زنان و همسران، که یک عمر با شوهران تندخوی غیرعادی پرتوقع اکم کار - از جهت زندگی شخصی -

« به اقتباس علوم پیش او شدند... » (تاریخ طبرستان، تصحیح مرحوم عباس اقبال، ص ۱۲۳). حالا هرچند این همشهری طبری لاف در غربت زده باشد، بالاخره ابن اسفندیار یک صدم آن را هم درست نوشته باشد، در واقع خودش بسیار است. اما اینکه طبری دوبار به طبرستان بازگشته برای چه بوده؟ باز معلوم نیست. من حدس می‌زنم یا برای زیارت مادر پیر بوده، و یا برای انجام فاتحه بعد از خیر مرگ مادر. و فرویش ته مانده ملک پدری، و دیگر هیچ. اما هیچکس از این چیزها خبری به ما نمی‌دهد.

۱- اینکه گفتم پرتوقع و غیرعادی، مقصودم اغراق نیست. چه بلاهانی که بیچاره همسر سقراط، یا ابوالحسن خرقانی، از شوهرانشان کشیده‌اند، می‌توانید در نون جو - (ص ۴۳) ببینید. همین طبری، آن روز که سنگ بردر خانه او می‌زدند، یا بالعکس، سی استر با غلام حبشی - شاگردان متعین او توی خانه جمع می‌شدند، همسرش در خانه چه می‌بایست بکند؟ هنوز جای کاشف السلطنه هم نیامده بود که با یک چائی بشود آنها را از سر واکرد.

نمونه دیگر: کراخاتون، همسر مولانا، حالا داستان‌هایش با شمس تبریزی و غیر آن، همانند به جای خود. تصور بفرمائید که او مثلاً یک شب بند قبای مولانا را دوخته (افلاکی، ص ۲۵۱): و سحرگاه او را به حمام فرستاده، یک وقت متوجه می‌شوند که «در قلبگاه زمستان شدید... مولانا چون (در حمام) برونه شد و درآمد، نظری کرده و باز بیرون جست، زمانی کشید، در پی او بیرون آمده، دیدند که بر سر یخ پاره‌ای ایستاده و یخ پاره دیگر بر سر نهاده بود. یاران فریاد کردند. گفت: نفسم بد می‌آموزد و گستاخ می‌شود...» (افلاکی ص ۱۲۶) حالا آن زن بینوا، چقدر گل گاوزبان و پرسیاوشان و مخلصه جوشانده باشد، و به خورد مولانا داده باشد تا سردرد او و سینوزیت او بهبود یافته باشد، خدا داند! مقصودم این است که این بزرگواران علمایون

سازش کرده‌اند.

**گلدسته**  
**برای مادر**

با اینکه بسیاری از معروفان، از پدران خود نام می‌برند و بیشتر به خوبی یادی از آنها می‌کنند، اما در حق مادران اغلب کوتاه می‌آیند. در حالی که همه می‌دانند که به قول کرمانی‌ها «اصل شیرِ مادری، که پدر رهگذره!» کم هستند کسانی مثل شیخ عبدالقادر گیلانی که حقِ مادر را فراموش نکند و به زبان بیاورد که روزی که از روستای نیف از دهات گیلان غرب، کردستان، برای ادامه تحصیل خارج می‌شد مادرش، چهل دینار، در زیر بغل، و در جامه او دوخت، و او را از قریه بیرون کرد، و او به حج رفت و عالم را سیر کرد و به آن مقامات معنوی رسید که هم امروز، بعد از هزار سال، هزاران تن از مردم سیاهپوست آفریقا، یا از مردمان شبه‌قاره هند و پاکستان، افتخار می‌کنند

---

به اصولاً حال و احوالِ عادی در خانواده نداشته‌اند.

خانم مهرانگیز منوچهریان - زین حقوق‌دان ایرانی که یک وقت مقامات بزرگ سیاسی هم به دست آورده بود، یک شعر قشنگ در مقام شوهرداری خود دارد - که بنده، از حافظه - و شاید با اندکی تفاوت با اصل - آن را خدمتان نقل می‌کنم. او می‌گوید:

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| شور کردم و، انگار که کاری کردم | شوری به امید، سازگاری کردم       |
| یک عمر، تمام، دام‌داری کردم    | شوهر نه، که دام بود و، غافل بودم |

روایت زنانه است، اما لااقل به اندازه نصفِ شهادتِ یک مرد بالاخره سندیت دارد - اگر راوی آن کرمانشاهی سنی نبوده باشد!

۱- این کار ظاهراً برای حفظ آن از دسترس دزدان بوده، و پول را به قولِ امروزی‌ها جاسازی کرده بوده. حالا این مادر چقدر به خود رنج داده تا چهل دینار ذخیره مخارج کفن و دفن خود را به پسر سپرده که برود برای خودش آدمی شود، چیزی است که ما و شما از آن غافلیم. (حماسه کویر، ص ۱۱۵).

شیخ عبدالقادر هم مثل طبری در بغداد به خاک رفت و خود گفته:

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| گر بیانی به سر تربت ویرانه ما   | بینی از خونِ جگر آب زده خانه ما |
| شکره که نمودیم و رسیدیم به دوست | آفرین باد بر این همتِ مردانه ما |

کاش این شعر را روی سنگ قبر او کنده بودند! هرچند این ترکیب «همت مردانه» او مستقیماً فحش و توهین است به آنها که «همت زنانه» دارند.



که درویش قادری هستند و بسیاری از آنها نام فامیل «گیلانی» دارند. در حالیکه هیچگاه نه گیلان غرب، و نه گیلان شمال را ندیده‌اند، و غلام سرور هندی یک کتاب به نام «گلدسته» تنها در کرامات همین شیخ عبدالقادر نوشته است.

در حالی که این گلدسته را می‌بایست تقدیم مادر شیخ کند که از آن ده کوچک، چنین دسته‌گلی به عالم عرفان و مدنیّت بشری تقدیم کرده است. تنها همین نکته که شیخ در کودکی در ماه رمضان شیر نمی‌خورده، باعث شده که کتب تاریخ، نام این زن، یعنی فاطمه خانم مادر شیخ را یاد کنند.<sup>۱</sup> پس عجیب نیست که در کتب ما، نام مادر رودکی و نظامی و سعدی و حافظ و حتی جامی و امثال آنها قید نشده (یا لااقل مخلص ندیده‌ام)، و حتی در روزگار خودمان که خاطره‌نویسی مدّ روز شده است و بسیاری از بزرگان شرح حال خود را می‌نویسند، باز از ذکر نام مادر - و همسر خود - خودداری می‌کنند، اگرچه خود قبول داشته باشند که مادرشان، از پدرشان، بیشتر به گردن آنها حق داشته بوده باشد.

یک خشت خانه مرحوم عباس اقبال آشتیانی - استادی که به گردن خود بنده حق بی‌شمار دارد - یکی از پایه‌گذاران تجلیل از هزاره فردوسی است (۱۳۱۳ش/۱۹۳۴م). باید توضیح دهم که مقدمات جشن هزاره فردوسی طی سال‌ها فراهم آمده بود و به سال ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م که مرحوم اقبال آشتیانی در پاریس بود پیشنهاد خرید یک شاهنامه خطی یا عکس برداری از آن را داده بود - که در کتابخانه ملی پاریس بود و این پیشنهاد خدمت تیمورتاش بود و او توجه کرده بود - اما درست در همین روزها بود که پرونده تیمورتاش کامل شده بود - و او به زندان رفت و اندکی بعد جسدش را از زندان بیرون آوردند.

۱- ریحانة الأدب، ذیل مَحیی الدین عبدالقادر.

باز درست در همین روزها بود که اقبال از پاریس به تهران بازگشت، اما بلافاصله ابلاغ انتقال او را به خراسان صادر کردند و از دارالمعلمین عالی او را منفصل ساختند. اما جالب آنکه از خراسان نیز اعلام شد که «محلّی برای پرداخت حقوق به آقای اقبال در خراسان موجود نیست»<sup>۱</sup> و چون اقبال طی نامه‌ای از حرکت به خراسان تعلل ورزید، جواباً به او نوشته شد که «به خدمت معلمی شما خاتمه داده شده است... و شخص دیگری را برای معلمی مدرسه دارالمعلمین عالی انتخاب و کترات او را منعقد، و به مدرسه نیز معرفی گردیده است...»<sup>۲</sup>

بدین طریق تقریباً مسلم شد نظر مخلص در کتاب «شاهنامه آخرش خوش است» که هم تیمورتاش و هم اقبال، اولین ضربه را از اقدامات خود خوردند.<sup>۳</sup> مرحوم حکمت در گزارشی به رئیس‌الوزراء نوشته «چون مقدمات مسافرت آقای اقبال فراهم نشده - و جهات دیگری نیز مانع عزیمت مشارالیه گردید - علیهذا به انتظار رفع مانع، دو ماهه بهمن و اسفند بلا تکلیف در مرکز متوقف شدند».

اقبال، اوضاع را در ایران مساعد ندید و دوباره به پاریس بازگشت که رساله خود را بگذراند و پس از اتمام کار دچار گرفتاری‌ها شد که خود به آن اشاره می‌کند:

«مرض دیگر اینکه، اگر هیچ یک از تیرهای دعای مخلص به هدف نرسید و جداً قرار شد که در آخر شهریور - یعنی یک ماه و نیم دیگر به طهران برگردم، از حالا امر فرمائید که خرج مسافرت مخلص را بفرستند - اما عاجزانه خاطر محترم را به این نکته جلب می‌کنم که نظر به تنزل فاحش پول ایران، تاکنون قریب دو هزار تومان از کیسه ضعیف من خرج شده

۱- مشاهیر ادب ایران، علی میرانصاری، ص ۳۱۸.

۲- مشاهیر ادب، ص ۳۲۵.

۳- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۳۴۳.

اصاحنده زیر دگر محمد مصدق در تمام تخت زیری ایران بارگردی نظامی  
 ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کتبه طبعی نظامی دستگیر شد. زنده اند. در یک دادگاه نظامی در تبریز  
 صد حجت تحت ماکه چشم دگر نمودن آن محترم حسن صدر بهرام مجیدزاده و مع شهیدزاده و  
 تنقاً یا سفردا برای در خواست فرجام نیت بهر قرار دگر خدب قانون لیدار کا نظامی در تبریز  
 این مقام صادر شود و برای تهیه و تنظیم بدیهه اعتراضات فرجامی بیان بکند ایرادات بر طبق  
 دادگاه. و عدم صحت آن اعتراضات بر طبق بجهان ماکه و صدر حکم و قرار در تبریز  
 و اعتراض قانون قضائیه و برای تعقیب امر در دیوانه کثر آفاته رسیده فرجامی  
 دیگری بفرمان دادگاه بکند نظر قطعیاً رفته غیر قانونی خواهد بود و ماکه امر  
 آن محترم مع شهیدزاده - بهرام مجیدزاده و حسن صدر نیز از طرف این مقام و کاتب دادگاه  
 دگر در آن دادگاه بکند نظر غیر قانونی ترک فرورد. با کتبه ایات ندرت قانونی  
 مقام نفع پذیر است زهم آردا. ۱۳۳۲ دگر مرداد

سند آقای محمد حسین اختری وکیل دادگستری در اختیار نگارنده گذارنده اند

است. مبلغی که می‌فرستند لااقل به اندازه‌ای باشد که بتواند مرا تا سرحد ایران برساند - زیرا که مخلص مقداری کتاب و اسباب کار دارم - غیر از قروض که باید با خود بیاورم. غرضم این است که لااقل در این مرحله خرج سفر بنده از خرج سفر محصلین عادی که اداره سرپرستی - علاوه بر سه هزار فرانک خرج متکفل فرستادن کتب و اسباب کار ایشان می‌شود - کمتر نباشد... ارادتمند صمیمی - عباس اقبال<sup>۱</sup>

مرحوم اقبال در طی سال‌ها استادی دانشگاه، هرگز چیزی نیندوخت و هرچه داشت خرج مجله یادگار می‌کرد - و آخر کار امتیاز مجله او هم لغو شد.<sup>۲</sup>

او، در همان اوایل کار، طی نامه‌ای به مرحوم محمدعلی فروغی از خصوصیات زندگی خود یاد می‌کند و می‌نویسد: «بنده ناچیز، از خانواده فقیری هستم که بر اثر بی‌خبری پدر غافل، تمام مایه حیات آن در دوران جوانی به باد رفته، و سرمایه‌ای در آن جز محبت و هنرمندی و لیاقت مادر باعاطفه‌ای - که وجودش در آن ظلمتکده حکم فرشته رحمت را داشت - به جا نمانده، مادر ستم‌دیده از محبتی که به ما چند نفر تیره‌بخت محروم از همه چیز داشت - به برکت هوش خدادادی دانست که نجات این کشتی خرقابی فقط و فقط بر اثر کار و بروز مجاهدت و مساعی است.

خدا می‌داند و خاطر خسته مادر، و روح حق‌شناس ما، که این زن هنرمند، با تحمل چه صدمات نگفتنی، زندگانی ما و خانواده‌ای را - که افتخار اداره آن را داشت - نجات بخشید، و با خوردن چه خون‌جگری -

۱- مشاهیر ادب ایران، ص ۳۳۶.

۲- در این باب رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «اقبالیه»، (در شهر نی سواران، ص ۲۷۵ تا ۳۰۲)

به ما قیمت کار کردن و رنج بردن را آموخت...»<sup>۱</sup>  
 مرحوم اقبال در دنباله مطلب، در خصوص محرومیت‌های زندگی و تلقینِ روحیه بی‌نیازی که از طرفِ مادر به او شده است، می‌نویسد:  
 «...مُکَرَّر برای من اتفاق افتاده است که مالکِ بیش از کفاف یک روز خود نبوده‌ام... اگر قانِد این ذرّه بی‌مقدار در زندگانی منافعِ مادی و ثروت و مال... بود، امروز پس از ده سال جان‌کندن، در اروپا به‌ناز شب محتاج نبودم، و اقلّاً دو خشت خانه‌ای داشتم که مادر پیرِ ستم‌کشیده‌ام در آنجا به‌راحت سرکنند...»<sup>۲</sup>

همین مرحوم اقبال هم - که خودش یک طبری اروپاگشته و سوریه‌ن دیده در روزگارِ ماست - باز، او هم دریغ می‌ورزد از اینکه نامِ مادرش را ببرد - مثل اینکه اسمِ ناموسِ آدم را نباید نامحرم بشنود.

یک استادِ دیگر داریم به نام دکتر علی‌اکبر سیاسی - کسی که قولِ نماز در پایه‌گذاریِ دانشگاه تهران، «رُکْنِ أَحَدٍ وَ نَابِ أَشَدِّه» است. او هم از پدرِ خود دلِ پُری دارد، ولی بالعکس از مادرِ خود به‌خیر یاد می‌کند، یکجا می‌نویسد: «...پس از قبول شدن در امتحانِ اعزام به‌خارج، مخالفتِ پدر با رفتنِ من به‌فرنگستانِ مُخَوَّر و مسلّم بود، خانه‌ما در بازارچه معروف به «مهدی موش» در پنجاه قدمی میدانِ دروازه قزوین بود. پدرم می‌گفت: اکنون که با زبانِ عربی تا حدّی آشنا شده‌ای با جنابِ سرتیپ [بغایری] قرار گذاشتیم که به‌مدرسهٔ مروی بروی، و... بعد از مدرسهٔ مروی انشاءالله به‌نجفِ اشرف خواهی رفت»<sup>۳</sup> و... من سرانجام سر

۱- مقدمهٔ دکتر دبیرسیاقی بر مجموعه مقالات عباس اقبال، ص «شانزده».

۲- مجموعه مقالات اقبال، ص هفده.

۳- «پدرم اوقاتِ خود را به‌نماز و دعا و حشر و نُشْرِ با ملاها می‌گذراند و به‌امورِ دُنیوی و چگونگیِ جریانِ زندگی بی‌توجه بود» (گزارش یک زندگی، ص ۶۲).

برآوردم و با کمالِ صراحت و جسارت گفتم: من میل ندارم مُجتهد بشوم، آرزویم این است که دنبالهٔ درس‌هایی را که در مدرسهٔ سیاسی خوانده‌ام بگیرم و در علوم و فنونِ جدید تخصص پیدا کنم... پدر بسیار ناراحت شد و گفت تا انسان می‌تواند در علومِ الهی تخصص پیدا کند آیا خلافِ عقل نیست که دنبالِ علومِ فرنگی‌ها برود؟...<sup>۱</sup>

مادر که مرا صد درصد مصمم دید، و یقین حاصل کرد که در عزمِ خود راسخ هستم، گفت: حالا که می‌بینم اینقدر علاقه‌مند به این مسافرت هستی، با اینکه از دوریِ تو رنج خواهم بُرد - هر طور هست پدر را راضی خواهم کرد. گفتگوی مادر و پدر و دعوی آنها و قولِ مادر به پدر که گفته بود: «... او قول می‌دهد در تمامِ مدتی که در فرنگستان خواهد بود نمازش را مرتب بخواند...» بالاخره به رضایتِ پدر انجامید...

سیاسی جوان به اروپا رفت، جنگِ اول جهانی پیش آمده بود، او

۱- رسم است - و به‌خوب و بد آن کاری ندارم - که وقتی یکی از استادان دانشگاه درمی‌گذرد، جسد او را می‌آورند و یک بار در محوطه دانشکده و کلاس او می‌گردانند و سپس به مسجد دانشگاه می‌آورند و به زمین می‌گذارند و نماز می‌خوانند - و بعد به بهشت‌زها می‌برند - و در مورد چندین استاد - از جمله تا آنجا که به خاطر می‌آورم درباره دکتر حفیظی و دکتر شیبانی و دکتر سادات ناصری و چند تن دیگر عملی شد. دکتر سیاسی که از پایه‌گذاران دانشگاه بود طبعاً چنین حقی داشت، ولی از طرف دانشگاه اعتنائی نشد. چند تن به‌مخلص یادآوری کردند که به رئیس دانشکده و اگر بشود مقامات دیگر یادآوری این مسأله را بکنم، ولی من کوتاه آمدم - و نخواستم که بعد از مرگ هم روح دکتر سیاسی را نگران کنم - زیرا خبر داشتم که او یکی از مخالفان جدی جهت ساختن مسجد دانشگاه بود و می‌گفت بنای چنین مرکز مهم مذهبی باعث می‌شود که دیگران هم - مثلاً یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان نیز تقاضای معبدی درخور خودشان در دانشگاه داشته باشند - و آن وقت دانشگاه از صورت علمی خود خارج می‌شود و بیش از آن که محل علم باشد محل الهیات خواهد شد.

مسجد دانشگاه، بعد از سقوط مصدق و کنار گذاشته شدن دکتر سیاسی - و در زمان ریاست دکتر اقبال و دکتر صالح در محلی که قرار بود باغ نباتات نمونه شود، ساخته شد. (پوست پلنگ، ص ۲۱۴).

انصاف کجا رفت؟ بین مدرسه کردند جایی که در آن می‌کده بنیاد توان کرد؟



# توصیه همسر مرحوم طباطبائی - علامه تبریزی



**جایزه در لن من زنده برای هم لوست**  
**یگانه عالم، آشنای هم لوست**  
**لطفی است که می کند نعمت با دل من**  
**ورنه دل تنگ من چه جای هم لوست؟**  
لوحه‌دان کرمانی

شید و ولده ما در سال ۱۳۴۴ فوت کرد. الا اینکه آن خانم قبل از فوت مادر ما ازدواج کرد.

مرحوم علامه طباطبائی (ره) بارها از همسر خود به عنوان زنی صبور و شکیبا یاد کرده است و خود نیز در قدرانی از محبت‌هایی که همسرش به وی نموده بود کوتاهی نمی‌کرد و در این خصوص از رفتار خوب خود ذکری به‌یاد می‌آورد و همه خوبیها را به همسرش نسبت می‌داد. چنان که باز فرزندشان می‌گوید: رفتارشان با مادرم بسیار احترام‌آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می‌کردند گویی شتاق دیدار مادرم هستند ما هرگز بگومگو و اختلافی میان آن دوندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و با گذشت بودند که ما گمان می‌کردیم اینها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعا مانند دو دوست با هم بودند.

وقتی همسر مرحوم علامه در سال ۱۳۴۴ بیمار می‌شوند علامه هرگز اجازه نمی‌دهند تا همسرشان برای انجام کاری از بستر بلند شوند. فرزندشان در این مورد می‌گوید: مادرم من حدود ۲۷ روز پیش از فوت در بستر بیماری بود و در این مدت بدم از کنار بستر ایشان لحظه‌ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از او پرداختند.

پس از فوت همسر نیز علت آن همه تامل قلبی را چنین بیان می‌فرمایند: هرگز حق است. همه باید بی‌بریم. من برای مرگ همسرم گریه نمی‌کنم. گریه من برای صفا و کدبلوگری و محبت‌های خانم است. ما زندگی پر فراز و نشیبی داشته‌ایم در نجف اشرف با سختی‌هایی مواجه می‌شدیم. من از جوانی زندگی و چگونگی اداره آن بی‌اطلاع بودم. اداره زندگی به هفده خانم بود. در طول مدت زندگی ما هیچ‌گاه نشد که خانم کاری بکنند که من حداقل در دلم بگویم کاش این کار را نمی‌کرد، یا کاری را ترک کند که من بگویم کاش این عمل را انجام داده بود. در تمام دوران زندگی ما هیچ‌گاه به من نگفت چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک کردی؟  
آن یزرگوار تا سه چهار سال پس از فوت همسرشان هر روز سر مزارش می‌رفتند و بعد از آن هم که فرصت کمتری داشتند، به طور مرتب، در وور در هفته، یعنی دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها بر سر مزارش حاضر می‌شدند و ممکن نبود این برنامه را ترک کنند و همواره می‌گفتند: هبند خفا بایستی حق شناس باشی. اگر آدمی حق مردم را نتواند ادا کند، حق خدا را هم نمی‌تواند ادا کند.

در پاسخی که مرحوم علامه برای نامه تسلیت یکی از

نقطه کشف و ابتکار خردشان بوده است. او هرگز نمی‌گفت: ابرای این مطلب چنین و چنان زحمت کشیدم یا این ابتکار من است. بیکی از شاگردانشان می‌گوید: علامه آنقدر متواضع و مودب بود و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب شما و ملاحظاتیان ما را بی ادب می‌کند. شما را به عینا فکری به حال ما بکنید. از قریب چهل سال قبل تا حال (زمان نقل ماجرا) دیده شد که ایشان در مجلس به متکا و یا پالش نکیه زندگی، بلکه پیوسته در مقابل واردین، قدری جلوتر از دیوار می‌نشستند و زیر دست میهمان تازه وارد قرار می‌گرفت.

یکی از شاگردان علامه می‌گوید: در طول سی سال که انضاح درک محضر ایشان را داشتم هرگز کلمه من: از او نشنیدم در عرض لفظ نمی‌دانم: را بارها در پاسخ به سئوالات از ایشان شنیدم. همان عبارتی که المراد کم مایه از گفتن آن عار دارند. ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می‌گفت و جالب این است که به دنبال آن پاسخ سوال را به صورت احتمال و با عبارت: به نظر می‌رسد بیان می‌کرد.

**علامه در منزل**

نقش همسر افراد در احتیاجی زندگی مشترک آنها به تناسب میزان درک، تحمل و گذشت هر یک متغیر است. آنچه در زندگی شخصیتی چون علامه طباطبائی (ره) کمتر بدان پرداخته شده و میزان ضرورت آن شاید کمتر از جنبه‌های دیگر نباشد، توجهی است که خداوند متعال از طریق همسر ایشان به وی نموده است. آنچه مسلم است اینکه همسر علامه از خانواده‌ای روحانی و مذهبی بوده، ولی این به تنهایی برای تحمل آن همه شداید کافی نبوده، بلکه باید گفت: زمینه‌های روحی و معنوی بسیاری در او نمودار بود که شخصیتی چون علامه طباطبائی (ره) همواره خود را مدیون او دانسته و ثناگو و قدردان او بوده است. فرزند علامه در این باره می‌گوید: پدرم... صاحب اختیارخانه و امور آن راه مادرم می‌دانستند. مادرم به کارهای درس ما و رفت و آمدهایمان رسیدگی می‌کرد و همه مسائل را کنترل می‌کرد و به قدری با هدایت عمل می‌کرد که پدرم با فراغت خاطر تمام به امور علمی خود می‌پرداختند.

از سوی دیگر، روابط فیما بین علامه و همسرش از نوع روابط عادی میان سایرین نبوده است، بلکه می‌توان اذعان داشت که هر دو در یکدیگر ذوب شده بودند و ایمانی که همسر علامه به وی داشت، سترده‌ای است. فرزند ارشد ایشان به نکته جالبی اشاره کرده اند که هم بیانگر قدرت روحی علامه (ره) و هم بیانگر ایمان همسر وی به او است: وقتی در محله یضجالی قاضی قم زندگی می‌کردیم، مادرم به من گفت: بیس از فوت من، خانم فلانی را برای پدرتان خواستگاری کنید. آن خانم زنی معقول بود که با بادر من دوست بود و بیجه و شوهر هم نداشت من گفتم: «مادر این حرفها چیست که می‌زنی؟» مادرم گفت: «همین که من می‌گویم!»

گفتم: شما از کجایم دانید که عمر چه کسی چقدر است؟ او گفت: «پسر جان، عمر من کمتر از پدرت است.» گفتم: «آخر شما از کجایم چنین حرفی را می‌زنی؟» مادرم گفت: «خودش (علامه) به من گفته است که من قبل از او خواهم رفت.» حال شما بررسی کنید چه کسی جرات می‌کند به کسی بگوید که عمر شما کمتر از من است. این شوخی نیست همین طور هم

در گفتار طبری نیز سالها می‌گذشت که در این راه - فرجی در قرن ۱۱م بر نفسیر المیزان - با هم گفتار در میان می‌آوردیم

به سختی تحصیل می‌کرد، خودش می‌نویسد: «... ما در این باب نامه‌هایی به تهران نوشته و وضع نابه‌هنجارِ خود را شرح می‌دادیم، روزی ناگهان مبلغ ۱۰۰ فرانک - که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود (در استوران با ۲ فرانک یک ناهار کامل می‌خوردیم) برایم رسید، با یک نامه از طرف مادرم.

نامه مُفَصَّل بود، خلاصه‌اش این بود که: «علی عزیزم، می‌دانم در مضیقه هستید، سعی می‌کنم این وجه را هر ماه بفرستم. می‌گویند دولت هم در صدد است که شما را بازگرداند.»

من بی‌اندازه از دریافت این وجه خوشوقت شدم و توانستم دو سه تن از رفقای صمیمی را نیز خوشوقت کنم...»<sup>۱</sup>

دکتر سیاسی می‌نویسد: «در بازگشت از اروپا، روزی از مادر سؤال کردم که چگونه می‌توانستید گاهی پول برای من بفرستید، در صورتی که وضع مالی شما خوب نبود؟ مادرم توضیح داد: من به آبجی خانم، موقع تولد برادرزاده‌هایت به او کمک می‌کردم، و آموختم که چگونه می‌شود زایمان کرد. کم‌کم به این کار ذوقی پیدا کردم، ضمناً درآمدی هم داشت... سخنانِ مادر که تمام شد، برادرم احمد گفت: هرچه به مادر می‌گویم از این کار دست بردارد، گوش نمی‌کند. گفتم: چرا از این شغلِ شریف دست بردارد؟ احمد گفت برای شما فرنگ رفته‌ها ممکن است شغلِ شریف باشد، اما در ایران حتی طبابت [زنانه؟] را شغلِ شریف نمی‌دانند تا چه رسد به مامائی!

گفتم: ما مجبور نیستیم به این خرافات اهمیت بدهیم، ما باید افتخار کنیم که از مادرمان یک کارِ مهمِ طبّی و بهداشتی ساخته است. ولی البته مادر خواهد بخشید، سنّ و سالی از او می‌گذرد و نباید خود را خسته

کند...»<sup>۱</sup>

خوب، این آقای دکتر سیاسی که با این همه آب و تاب از مادر یاد می‌کند و محبت او را و زحماتی که کشیده به خاطر می‌آورد، اما باز فراموش می‌کند که در یک کتاب سیصد صفحه‌ای، حتی یک بار، نام مادرش را به‌زیان آورد.

مادرِ بچه‌ها عدمِ اعتنا به نامِ مادرها وقتی از طرف بچه‌ها به تسامح برگذار شود - سبحان‌الله دیگر از همسران. آنقدر اکراه دارند از اینکه نام زن را به‌زیان یا قلم آرند که گویی کتاب نامحرم است، همان حکایت صدا کردن قدیم در خانه‌های قدیمی است که حاج آقا وقتی می‌خواست همسرش را صدا کند، می‌گفت: محمدعلی، حسین، و مهمان تعجب می‌کرد که جواب را خانم می‌داد. خیلی که همت می‌کردند، می‌گفتند: مادرِ محمدعلی، یا مادرِ حسین.

وقتی هم صحبت از خانم می‌شد، می‌گفتند «اندرون»، و گرنه صحبت از «زیننه» و «عورتینه» به میان می‌آمد و به هر حال او تنها «مادرِ بچه‌ها» بود  
ولاعیرا!

اگر هم یک وقت ما خیردار می‌شدیم که آدمی مثلِ مولانا همسری هم در خانه داشته است به اسم «کراخاتون» - که گاهی شش دینار پول هم به قرض مولانا می‌داد<sup>۲</sup>، و باز خبر می‌شویم که «کراخاتون، در جمال و کمالِ جمیله زنان و ساره ثانی بود، و در عفت و عصمت مریم عهد خود» اینها همه اتفاقی است و یک مُرید نادان طوری آن را به‌زیان آورده و در جایی آورده که کاش نمی‌آورد!<sup>۳</sup> زیرا مطمئناً خود مولانا بدین کار

۱. گزارش یک زندگی، ص ۶۵.

۲. مناقب‌العارفین، افلاکی، تصحیح‌ت‌حسین یازجی، ص ۳۴۰.

۳. ایضاً، ص ۶۲۱.

راضی نبود.

در زندگانی طبری اتفاقاً به بعضی خصوصیات جزئی او اشاره شده است، مثلاً ما می دانیم که طبری چربی کم می خورد و با کُنجد و عسل میانه‌ای نداشت، و خرما را خشک را نمی‌پسندید،<sup>۱</sup> ولی این همه برنامه غذایی را کی برای او تهیه می‌کرد؟ هیچ کجا نامی از همسر این مرد بزرگ در میان نیست، در حالی که همه می‌دانیم که «هر مرد بزرگ، زنی بزرگتر از خود دارد».

اصلاً من می‌خواهم یک حرف عجیب بزنم و خدا کند بوی کفر از آن به مشام شما نرسد. ما می‌دانیم که زیباترین سوره قرآن، سوره یوسف، که خود خداوند از آن به احسن القصص تعبیر فرموده است - و این را هم می‌دانیم که قسمت عمده و بخش دلپذیر آن مربوط به زلیخا، می‌شود - زنی که گیسوانش تا پشت پایش می‌رسید.<sup>۲</sup> اما شاید باید تعجب کنیم که در تمام این سوره، و در تمام قرآن، حتی یک بار هم نام زلیخا ذکر نشده است - و این نام در توراها هم نیامده است.

بالتر از آن، ما می‌دانیم که همه مردم عالم از پشت آدم و رحم حوا بیرون آمده‌اند، اما باعث عجب نیست که حتی یک بار هم نام حوا در قرآن یاد نشده، حتی آنجا که خداوند به آدم و حوا فرمان می‌دهد که بروید در بهشت برای خود جایی انتخاب کنید، می‌فرماید: «و قلنا، یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة، و لاتقربا هذه الشجرة، فتکونا من الظالمین»<sup>۳</sup> ای آدم، تو و همسرت بروید در بهشت خانه بگیرید ولی به این درخت نزدیک نشوید که جزء ظالمین خواهید بود. فرض کنیم، این یک بار تغافل شده

۱- معجم الادبایا، یاقوت حموی. ۲- نای هفت‌بند، ص ۸۷ و ۹۰.

۳- آیه ۳۵ سوره بقره، خداوند در اینجا به جای زوجه، همان زوج را به کار برده و من نمی‌دانم آیا مقصود تکریم زن است یا تعاملی از نوع مصیطر.

۱۲۱ هـ

بایید بایید که جان دل مارفت

بگریید بگریید که آن خنده گشارفت  
همسر و مادری مهربان که عمری را در راه تعلیم و تربیت فرزندش  
این مرز و بوم سپری کرده بود در سحرگاه هفتم مرداد ۱۳۷۷ از  
میان مارفت. مجلس یادبود آن عزیز از دست رفته یکشنبه یازدهم  
مرداد ۱۳۷۷ از ساعت ۱۸/۳۰ الی ۲۰ در مسجد الرضای (ع) واقع  
در خیابان یلوفر، میدان یلوفر برگزار می گردد. حضور ش  
شادی روح آن شادروان و تسلی خاطر پلزماندگان خواهد  
همسر: محمود سلطانی شهروزی.  
فرزندان: عبدالرضا - علیرضا - امیر - شایسته.

خانواده های: سلطانی شو  
بالکر - امیدی - اسکندر فر  
عظیمی - رشیدی - شیبانی  
زهادی - خطران و سایر خانواده های

مدیر عامل محترم شرکت مهندسیین مش  
جناب آقای مهندس عبدالرضا سلطانی  
با کمال تأسف در گذشت والده مکرمه را به جناب  
محترمان تسلیم عرض نموده و برای شما و خانواده مح  
و شکوهای مستلت دلریم. مجلس ترحیم آن مرحومه روز ی  
۷۷/۵/۱۱ از ساعت ۱۸/۳۰ الی ۲۰ در مسجد الرضای (ع) واقع در  
خیابان یلوفر، میدان یلوفر برگزار می گردد، شرکت همکلوان  
دوستان و آشنایان موجب شادی روح آن مرحومه و تسلی خاطر  
پلزماندگان خواهد بود.

هیئت مدیره - گلرکنان و همکلوان  
شرکت مهندسیین مشاور شهر و عمران

۱۹۹۸ - ۷۷ مرداد ۸ - ۳۳ روبر ۱۹۹۸

اقلاً صد هزار تومان پول اعلان ترحیم داده و نام ده تا آدم جور واجور را آورده اند -  
اما حاضر نشده اند نام «مادری مهربان را که عمری در تعلیم و تربیت فرزندان این مرز  
و بوم سپری کرده بوده - در اعلان درج کنند. بدتر از آن اعلان «نیست در جهان»  
عامری که صدبار از «رابعه» و «قریس» و «دختریس» توهین آمیزتر است.

با اندوه فراوان در گذشت  
خانم خراب فرزند مرحوم میرزا علی خان سرتیپ (خان خراب) و  
همسر مرحوم میرزا علی خان سرتیپ (خان خراب) کلیه بستگان  
دوستان و محبتیان محترم گریبانهای می رساند.

مجلس ترحیم روز در گذشت  
رحمتی احمدی زاده بزرگ خاندان احمدی زاده و مادر عزیزشان حاج  
میرزا علی احمدی خانم نیست در جهان عامری (ع) از ساعت ۱۸/۳۰ الی ۲۰ در مسجد الرضای (ع) واقع در خیابان یلوفر، میدان یلوفر برگزار می گردد. حضور شادی روح آن شادروان و تسلی خاطر پلزماندگان خواهد بود.  
خانواده احمدی زاده - عامری و سایر خانواده های راسته



باشد، بار دیگر، جای دیگر می‌فرماید: یا آدم، اسکن انت و زوجک الجنة، فکلا من حیث شئتما، و لاتقربا هذه الشجرة، فتکونا من الظالمین<sup>۱</sup> یعنی ای آدم، تو و همسرت در بهشت بنشینید، و بخورید از هر چه خواهید، و تنها به این درخت نزدیک نشوید. که جزء ظلم کنندگان به شمار خواهید رفت. همین و والسلام، مطلقاً نام حوا نیامده، چرا؟ خدا داند.

گذشت  
از حقوق  
چون اطمینان دارم که در این مجلس هیچکس از همسرِ طبری یادی نخواهد کرد. و اصلاً معلوم نیست بانویی در این مجلس سخنرانی داشته باشد، من این واجب کفائی را به جای می‌آورم و حرفِ مرحوم شیخ مرتضی انصاری را به زبان می‌آرم که وقتی نگاه به انبوه رسالات و کتب و تألیفاتِ خود می‌انداخت ناچار اعتراف می‌کرد و می‌گفت: «اگر عیالِ من از حقش نمی‌گذشت، من نمی‌توانستم این کتاب‌ها را بنویسم»<sup>۲</sup>، در حقِ طبری هم باید گفت که اگر همسرش - این زنِ بی‌نام و نشان، زنی ناشناخته که طبری در این کتاب چند هزار صفحه‌ای نامِ صد تا زن از قبیلِ زنو بیا و چهارآزاد را می‌برد، ولی اصلاً، حتی یک بار هم از همسرِ خود به هیچ مناسبتی یاد نمی‌کند - این زن، اگر از بسیاری از حقوق و خواسته‌ها و تمنیات و کیفیاتِ زندگی - که

۱- آیه ۱۹ سوره اعراف.

۲- سنگ هفت فلم، ص ۱۶۴؛ البته شیخ، سه زن داشته، (تکامم الآثار، ج ۲) و من نمی‌دانم مقصودِ شیخ کدام یک از زنان او بوده؟ اما این را می‌دانم که با وجود اینکه شیخ مرجع بزرگِ روحانیتِ عالم بوده و همه فقها به رسالت و گفتارِ او استناد می‌کردند، اما زنِ شیخ، وقتی می‌خواست استخاره کند، می‌رفت و ملایِ سرِ کرچه برای او سر استخاره باز می‌کرد! یا وقتی در مسأله‌ای شک می‌کرد، از همان آخوندِ محله مسأله می‌کرد. (روایت استاد سیدعلی موسوی بهبهانی، که در همین مجلس طبری هم حضور دارند).

راستی که چه خوب گفته بود آن فیلسوفِ بزرگِ غرب، که گفته بود:

- سلام بر تو، ای جهالتِ مقدس! (نون جو، ص ۴۶۸).



لازمه حیاتِ هربانویی است - آری، اگر از همه اینها چشم نمی‌پوشید،<sup>۱</sup> و اگر آن روز که مردم، با سنگ، تا چفتِ خانه او، دیواری برآوردند - تحمل پیشه نمی‌کرد و چادرش را می‌انداخت و در را به هم می‌کوفت و می‌گفت: من رفتم خانه پدرم، گور پدر تو و خانه‌ات! به راستی اگر یک بار چنین می‌کرد، غیرممکن بود این آدمِ طبریِ آملی کله‌ماهی خور، کارش به آنجا برسد که یکی از شاخص‌ترین اساطیرِ معارفِ اسلامی شود.

باز خدا پدر طبری را پیامرزد که به قولِ مرحوم اقبال یک «دو خشت خانه» سرپناه داشت که زنش در آن خانه سرِ خود را پناه بگیرد هرچند درگاهِ آن را سنگباران کنند! اگر مثلِ بسیاری از اهلِ علم، حُجره در مسجد و مدرسه می‌گرفت و شب و روز را برهمسرِ خود سیاه می‌کرد تکلیف چه بود؟ و اگر مثلِ مولانا، قیل و قالِ مدرسه را با قیل و قالِ زندگی توأم می‌کرد، تکلیف چه می‌شد؟<sup>۲</sup>

۱- نمی‌خواهم مثلِ سعدی حرف بی‌پروا بزنم و داستان «گزر» و «ده من گوشت» را تکرار کنم. (گلستان، باب ششم، حکایت مافیلِ آخر)، ولی می‌توانم این بیان لطیف گرم عقیقانه بستز گزوم گنِ ابن حسامِ خوشفی را - که در واقع کلام سعدی را پشتِ سر می‌گذارد - به‌زبان آرم که می‌گفت:

به‌شب، با زن، ارزان که نرمی بود      به‌روز اندرش با تو گرمی بود  
نگویم، به‌گفتن، زیبانش ببند      به‌بوسیدن لب، دهانش ببند...

۲- اینکه گفتم مولانا در مدرسه منزل داشته به‌استنادِ روایتی است از شریذ او - افلاکی - که من او را «شریذِ غال» به‌شمار می‌آورم - هرچند کتابِ او یکی از مهمترین منابع شناختِ احوال مولانا است.

آری، افلاکی می‌خواهد از کراماتِ مولانا یاد کند، پس می‌گوید همسرِ مولانا «...کراختون [یک بار در دل گذراند] که حضرت مولانا،... اصلاً به‌جانبِ ما التفات نمی‌کند... [مولانا دریافت] همان شب تشریف صحبتِ ارزانی فرموده، چون شیرِ غزّانِ مست، هفتاد نوبت دَخ... تا به‌حدی که از دستِ مولانا گریزان گشته، به‌طرفِ بامِ مدرسه روان شد و استغفارها می‌کرد...» (مناقب‌العارفین، احمد افلاکی، ص ۲۵۰).

مثل این که بی‌جا نیست این حرف که گویا حاج محمدکریم خان کرمانی سرکار آقا به‌اولاد

من این گفتار را عنوان داده بودم: سنگی بردرگاه حیاتِ طبری، و قصدم کنایه بود از سنگبارانِ خانه طبری توسطِ مخالفان او. اکنون در پایان کلام، می خواهم بوسه بزدم بر آستانه حیاتِ طبری، یعنی بردرگاه خانه<sup>۱</sup> آن بانوی فداکاری که یک عمر، با مردِ تاریخ همراه بود - شوهری که به روایتِ تاریخ و طبق محاسباتِ اهل تحقیق، وقتی در شانزدهم شوال ۱۲/۳۱۰ هـ/۱۹۲۸ م. در بغداد، شبانه، به خاک رفت - و در این وقت ۸۶ سال داشت - روزانه، به تعداد ایام بعد از بلوغ، هر روز ۱۴ ورق کتاب می نوشت.<sup>۲</sup>

دائرة المعارف  
زمان و زنان

اتفاقاً روایتِ کوتاهی که می خواهم بیاورم، چون مربوط به سرنوشتِ آثار طبری بعد از مرگ اوست، شاید بی مناسبت نباشد، قبل از آن، به یک مطلبِ دیگر - که عنوانِ مقدمه می تواند بر آن روایت داشته باشد - اشاره کنم، و این مطلب مربوط به اعتماد السلطنه است و همسرِ او - زنی که آن همه کتاب‌ها و نوشته‌ها و اسنادِ اعتماد السلطنه را و خصوصاً یادداشت‌های پنهانی و تاریخ محرمانه او را آنطور امانتاً نگاه داشت تا پس از مرگِ او به دست ما برسد، یادداشت‌هایی که بعد از صد سال هنوز هم ما از چاپِ بعضی از آنها عاجزیم.<sup>۳</sup>

در بابِ همسرِ اعتماد السلطنه، قبلاً یک جا نوشته‌ام:

«خود وصیت کرده و گفته بود: - «من، این همه املاکِ شش دانگی پدر را یک جا کردم و به شما سپردم، ولی بدانید که یک مُریدِ خرابتر از صد مُلکِ شش دانگی است.»

۱- علمای اعلام، از آن به «بیت فلان» و «بیت بهمان» تعبیر می‌کنند بدون آن که اسم کسی را ببرند.  
۲- حبیب السیر نوشته است روزی چهل ورق.

۳- اعتماد السلطنه در ۱۳۱۳ هـ/۱۸۹۵ م. چند ماه قبل از قتل ناصرالدین شاه، درگذشته و بنابراین پنج سال دیگر، صد سال شمسی، و دو سال دیگر صد سال قمری از مرگ او گذشته و باید صده او را یادبود گرفت.

هزاره طبری / ۱۹۳

«...من، گذشتِ همسرِ فردوسی و همسرِ ناصر خسرو، و مادرِ حسنک، و مادرِ عبدالله بن زبیر، و حرکاتِ شاخِ نبات معشوقه کریم خان، و امثالِ آن را کنار می گذارم. در همین روزگارِ اخیر، زنی بوده است که حقّ این بود دائرة المعارف زنان از او یاد می کرد. اعتماد السلطنه - که خود در حکم یک دائرة المعارفِ زمانِ ناصرالدین شاه است، زنی داشت به نام اشرف السلطنه، این زن، تمامِ خاطراتِ هزار صفحه ای شوهرش اعتماد السلطنه را پاک نویس کرده، و آن قدر امانت به خرج داده که آدم متحیر می شود. او دخترِ عمادالدوله دولتشاهی و از شاهزادگان بود...»<sup>۱</sup>

اینکه گفتم امانت نگاهدار بود، دلم می خواهد  
تراشِ پُشتِ گردن  
و  
ضعیفه هلندی  
به یک نمونه اشاره کنم. وقتی اعتماد السلطنه در  
خدمت ناصرالدین شاه به اروپا رفته بود، در جزء  
خاطرات سه شنبه ۱۸ شوال ۱۳۰۶ هـ/ ۱۸ ژوئن

۱۸۸۹ م، وقتی که در هلند بود، می نویسد:

«... صبح با راه آهن به شهر (= لیدن) رفتم. معتبرترین کتابخانه های دنیا در این شهر است. معلم های عربی و فارسی و ترکی و فرنگی در اینجا تدریس می کنند. بیست هزار نسخه عربی و فارسی و ترکی خطی در آن جا بود، از جمله قرآنی است که یک ذرع و نیم طول صفحه و سه چهارم یک (۷۵ سانت) عرض اوست - شبیه قرآن خطِ بای سنقر که در امامزاده قوچان دیده بودم... قدری در شهر گردش کرده مراجعت به آمستردام نمودم... چهارشنبه ۱۹، برادرِ حاجی محمدحسن روزنامه ای از پاریس آورده بود که از شاه بد نوشته بودند. شاه روزنامه را به من دادند ترجمه کنم، از صبح تا مغرب ترجمه نمودم. یک دو مرتبه شاه وارد اطاق من شد که من یک تای پیراهن نشسته مشغول ترجمه بودم. عصر، دلاکی

مهمانخانه آمد پشتِ گردن و زیرِ گلوی مرا بتراشد. گفت: زنِ خوشگلی سراغ دارم، نزدیکِ اینجاست. بعد از مغرب، من با دلاک، خانهٔ ضعیفه رفتم. بسیار اطاقِ تمیزِ پاکی داشت. مرتبهٔ پائین بود. مرا دعوت به مرتبهٔ بالا کرد. از پلهٔ تنگی که سی پله می‌خورد بایست رفت. تا پلهٔ پانزدهم هم رفتم. بعد ترسیدم، مراجعت کردم. به اطاقِ پائین آمدم. خواستم در اطاقِ پائین با ضعیفه معاشقه کنم، با دست به اطاقِ بالا اشاره می‌کرد، بیشتر اسبابِ وحشتِ من شد. پنج امپریال دادم. بدونِ کاری مراجعت به منزل کردم. تا نصفِ شب خدمت بودم. از روزنامهٔ امروز خیلی متغیر بودند...<sup>۱</sup>

**خیراتِ حسان** قصدِ من از نقلِ این مطلب، اظهارِ دو نکته بود: اول آنکه، این جنابِ اعتمادالسلطنه که از پله پانزدهم جرأت نکرده پا به پله شانزدهم بگذارد، اصرار دارد برای آن خانمِ فرنگی اصطلاحِ ضعیفه را تکرار کند! مردِ حسابی، ضعیفه تو هستی که با تمهید این همه مقدمات، وحشتِ داری که از پله پانزدهم پا به پلهٔ شانزدهم بگذاری،<sup>۲</sup> و آن وقت با دادن پنج امپریال (سکهٔ طلا) «نخورده و نبرده گرفته درِ گزده» باز می‌گرددی.

اما نکته دوم که غرضِ اصلیِ ماست، بیان این نکته است که برطبقِ روایتِ ایرج افشار، «تقریباً، دورهٔ کامل یادداشت‌ها، به خطِ اشرف‌السلطنه عیال مؤلف است - مگر خاطرات مربوط به ۱۰ رمضان ۱۳۱۰هـ [مارس ۱۸۹۳م.] به بعد که به خطِ شخصِ اعتمادالسلطنه است...<sup>۳</sup>

۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۴۲.

۲- گریبا یک طبیب فرنگی نوشته که هربار «عمل جنسی» در حکم بالا رفتن از یک ساختمان ۳۰ پله‌ای است، (نقل از مقالات منصورری در خواندنی‌ها: این پزشک است که از سگس سخن می‌گوید). بنابراین اعتمادالسلطنه در اینجا احتیاطِ طبّی به خرج داده - چون مرضِ قلبی داشته، و به‌همان مرض، شش سال بعد سگته کرده بوده است. (ازدهای هفت سر، چاپ سوم، ص ۱۰۱)

۳- مقدمه ایرج افشار بر خاطرات، ص «سه».

مغز بادام  
و شکر

خوب، حالا می‌خواهم تکرار کنم حرفی را که قبلاً در جایی نوشته بودم و بگویم: «... اشرف السلطنه، آن زن وفادار، تمام یادداشت‌ها را کلمه به کلمه پاکنویس کرده، و اتفاقاً پاکنویس آنها در روزگار جوانی او، یعنی حدود ۳۵ یا ۴۰ سالگی آن زن صورت گرفته بود. واقعاً او این یادداشت‌ها را در چه حالتی می‌نوشته؟ و وقتی، به عبارت «علاقه به اهل خانه» رسیده، در باب مردان روزگار خود چگونه قضاوت می‌کرده است؟ لابد، ناچار بوده، باز این ضرب‌المثل کرمانی‌ها را تکرار کند که می‌گویند: «مردها، مثل سگ می‌مانند، به محض این که یک بُتّه سگ شاش کنار راه دیدند، پای خود را بالای می‌گیرند و بدان می‌...»<sup>۱</sup>

اشکال کار این است که اعتماد السلطنه، مؤلف یک کتاب سه جلدی بزرگ تحت عنوان خیرات الحسان نیز هست، و کتابی است که تمام آن در فضائل زنان معروف و بانوان نامدار است.<sup>۲</sup>

اعتماد السلطنه البته به این زن کمال علاقه را داشت و خودش

۱- سنگ هفت قلم، ص ۱۷۶، ازدهای هفت سر، ص ۱۰۳.

۲- خود او در باب این کتاب می‌نویسد:

«... غزّه صفر ۱۳۰۹ هـ / ۶ سپتامبر ۱۸۹۱ م. «... سرناهار کتاب تازه‌ای از پاریس آورده بودند. شرحی از زن‌های ایران و نسوان اسلام نوشته بودند و تعریف کرده بودند که زن‌های ایرانی به خلاف آنچه معروف فرنگ است بسیار فاضله و عالم هستند - شاهد، کتاب خیرات الحسان را آورده بودند. شاه فرمودند این کتاب را چه وقت نوشتی؟ عرض کردم سه جلد است در سه سال، به حضور آوردم. تعجب کردند که ندیدم. مجدداً خواستم برای شاه جلد کنند بیاورند...» (خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۸۷۶).

این حرف‌ها را می‌شود در این مجلس هزاره طبری زد، زیرا محل زنان و مردان را از هم جدا کرده‌اند - چه کنار دریاست و احتیاط لازم - و بالاتر از آن، فرنگی‌ها را در یک هتل و ایرانی‌ها را در جای دیگر - که پانزده کیلومتر با هم فاصله دارند - قرار داده‌اند - همان حکایت «اهل اختصاص» عصر صفوی است و خودی و غیرخودی روزگار ما. به‌رحال چون نامحرمی در کار نیست می‌شود حرف زد. خال محرم، سرمه محرم، ما فقط نامحرمیم...

می نویسد:

«... با وجودی که من از این زن اولاد ندارم، طوری همدیگر را دوست داریم که کمتر کسی در عالم این طور محبت دارد؛ و خودم هم به واسطه محبت به این زن، داوطلب اولاد نیستم...»  
این دیگر از آن حرف‌هاست. اعتماد السلطنه، مثل بسیاری از رجال متعین زمان، به همان بیماری دچار شده بود که «مغز بادام را با شکر گداخته» می‌خورده‌اند،<sup>۱</sup> و اینکه بچه نداشته، دلیلش ظاهراً همین آلودگی است.

۱. مقصودم از این تعبیر این است که گویا یکی از متعینین کرمان به یک بیماری شرفناک Maladie heunteusc دچار شده پیش دادسن طبیب رفت. آشنائی آنجا بود، می‌خواست ببوشاند، گفت گرمی‌ام گرفته است و سوزش دارم. دکتر معاینه کرد، و گفت: بله درست است، اما چه شد که اینطور شدید؟

جواب داد: هیچ، غسل مصفی را با پسته تازه خوردم گرمی‌ام گرفت. دکتر دادسن گفت: - بهتر است بعد از این شکر گداخته را با مغز بادام، آن هم با «لَف الحَریر» میل کنید!  
اعتماد السلطنه، در خاطرات خود یک جا نوشته است: «چهارشنبه چهارم ذی‌حجه ۱۲۹۹ [۱۸/۸ اکتبر ۱۸۸۲م] صبح به جهت احتیاط سوزاک، با آب پوست انار، آب دزدک گرفتم. (ظاهراً با نی آب را داخل مجرای کرده‌اند؟) در صورتی که لازم نبود. مادامی که نشسته بودم، هیچ حکایتی نبود، برخاستم سوار شدم که به طرف صاحبقرانیه بروم درد غربی در مجرای بؤل عارض شد. بعد به صاحبقرانیه رسیدم» (روزنامه خاطرات، ص ۲۲۱).

اما آن آقا که آن طبیب آن ترکیب لطیف را به کار برده بوده ظاهراً به شعر نظامی نظر داشته است که در واقعه داماد شدن خسرو، آنقدر عقیقانه و لطیف سخن می‌گوید که «*intrdi aux de moïn 18 Ans*» یعنی کمتر از هجده ساله‌ها هم می‌توانند بخوانند. گوتی، «نه خانی دویده و نه خیکی دریده»، نظامی گوید:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| طبر زُد می‌رُبود و قند می‌خُست | به‌خوزستان درآمد خواجه سرمست   |
| براو هم شیر نر شد عاقبت چیر    | گوزن ماده می‌کوشید با شیر      |
| به باقوت از عقیقش شهر برداشت   | شگرفی کرد، تا خازن خبر داشت    |
| چس آب زندگانی شهر برسر         | حصاری یافت او چون قفل بر در    |
| نه دست ظالمان بروی رسیده       | نه بانگ پای مظلومان شنیده      |
| برآورد از گُل بسی‌گرد او گرد   | بسون بُرد از دلِ پر درد او درد |
| به پیکان لعل پیکانی همی شُفت   | خدنگِ غنچه با پیکان شده جُفت   |



حالا بپردازیم به دنباله حرف خودمان، مرحوم محمود فرخ خراسانی می‌نویسد: «اشرف السلطنه ابتدا عیالِ اعتماد السلطنه صاحب این یادداشت‌ها بود. که جلد‌های بعد اصلاً به خط خود اشرف السلطنه است.<sup>۱</sup> بعد از مرگ آن شوهر، عیالِ مرحوم حاج سیدحسین نایب‌التولیه عرب ثابتی - پدر آقای سناتور [سابق] مؤید ثابتی - شد...<sup>۲</sup> این یادداشت‌ها جزء میراث به اشرف السلطنه رسیده بود... پس از فوت اشرف السلطنه، مطابق وصیت، و یا از محل ثلث اموال، کتاب‌هایش که همه میراث

که در آب حیات افکند ماهی  
صدف، بی‌استخوان، در شیر می‌شد  
شکر بگداخته، در مغز بادام

مگر شه خضر بود و شب سیاهی  
نگویم برنشانه تیر می‌شد  
چکیده آب گل در سیمگون جام

الخ... (خسرو شیرین، ص ۱۶۷).  
مقصود اینست که ذوق طیب فرنگی متوجه شعر نظامی می‌بود، که گفته بود: شکر بگداخته و مغز بادام را باید با «ابریشمی» (= لف الحریز: کاپوت) مصرف می‌کرد.

۱- یادداشت مرحوم فرخ پرپشت جلد یادداشت‌ها، نقل از حاشیه خاطرات، ص ۶۴.  
۲- مثل این که قسمت بوده که سازده عرب خانم، زن عرب ثابتی شود. جالب آنکه اعتماد السلطنه با اینکه چند جا از یک عرب سبیل کلفت به اسم عرب صاحب نام می‌برد. اما هرگز نام زن خود عرب خانم را یاد نکرده و فقط آنجا که شاه لقب اشرف السلطنه به خانم داده، نام اشرف السلطنه را ذکر می‌کند و تازه، در تمام این همه یادداشت ۱۲۳۰ صفحه‌ای که به خط ریز چاپ شده، تنها سه جا اعتماد السلطنه فرانسه خوانده و اروپادیده از همسر خود یاد می‌کند. آن هم در چند کلمه، آن هم به خاطر دیگران، از جمله: «امروز از طرف بندگان همایون به عیال من لقب اشرف السلطنه مرحمت شد». دوم: «شب امیرزاده سلطان محمد میرزا به جهت وداع آمده، با اشرف السلطنه عیال خودم جزئی اوقات تلخی شد. اما به زودی به اصلاح گذشت»، و سوم؛ وقتی که مادر اعتماد السلطنه در حال احتضار بود و «از یک از شب رفته تا ساعت چهار، دو سه مرتبه فی کردند... ساعت چهار و نیم بود که مرا از اندرون بیرون فرستادند. اشرف السلطنه بیرون آمده گفت: کار تمام است... و مرا به زور به رختخواب فرستادند.» (خاطرات ص ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۱۱۶۰). معلوم شد که همه اینها «خاله را می‌خوان ور دوخت و دوز و گرنه چه خاله و چه... راستی، اسم اشرف السلطنه چه بوده است؟ خدا داند. همه جا که او را با لقب یاد می‌کنند که ناصرالدین شاه بعد از ازدواج خانم با اعتماد السلطنه به او داده است. سبحان الله! دیگران گفته‌اند که اسم اصلی او «شاهزاده عرب خانم» بوده است.

اعتمادالسلطنه بود، به کتابخانه آستانِ قدس وقف شد...»

مطلبی که من می‌خواهم بگویم این است که این زن که این یادداشت‌ها را می‌خوانده و قسمتِ عمدهٔ آن را هم شخصاً پاکت‌نویس کرده، وقتی به این مطلب رسیده، دربارهٔ شوهرش چگونه قضاوت می‌کند؟ بالاتر از آن، اعتمادالسلطنه را بین که هنوز «دوقورت و نیمش باقی است» و می‌گوید: «به واسطهٔ محبتِ به این زن، دارطلبِ اولاد نیستم». مردِ حسابی، تو که آن مرضِ بدخیم را گرفته‌ای، خودت باعثِ نداشتنِ بچه بودی، صد تا زن دیگر هم می‌گرفتی همین بساط بود، چه متنی برزن داری که به خاطرِ همسر از بچه صرفِ نظر کرده‌ای؟

مطالعهٔ یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، یک ایدهٔ تازه به ما می‌بخشد: مُخلص، بعضی یادداشت‌های معاصرین را که می‌خواند - خصوصاً آنها که در زمانِ حیاتِ نویسندگانشان به چاپ رسیده‌اند، چه آنها که بعد از شهریور بیست چاپ شده و معایبِ دیکتاتوری را برشمرده‌اند - به امیدِ وکالت، و یا آنها که بعد از بیست و هشت مرداد به طبع رسیده و مراتبِ عبودیتِ خود را ثابت کرده‌اند - به آرزوی سناتورِ، یا آنها که بعد از انقلاب ۵۷ درآمده، و گفتگوها و مواضعِ خود را در حضرتِ شاه به صورتِ وُحَاظِ السلاطین به جلیهٔ طبع آراسته‌اند - به احتمالِ مجلسِ ترحیمِ آبرومندانهِ بعد از مرگ، کم‌کم مخلص دارد به این اعتقاد می‌رسد که یادداشت‌های شخصی و خصوصی وقتی ارزشِ خواندن دارد که صاحبِ آن یادداشت‌ها، خاطراتِ خود را فقط برای این نوشته باشد که بعد از مرگش چاپ شود - مثل همین خاطراتِ اعتمادالسلطنه، یا خاطراتِ دکترِ غنی و امثالِ آنها، وگرنه، یادداشت‌های آدم زنده، بیش از آن که به دردِ دیگران بخورد، به دردِ خودش می‌خورد! و برای «درِ مشکِ دوغ» خوب است - به قولِ پاریزی‌ها.

من این چند سطر یادداشت را دربارهٔ اعتمادالسلطنه و همسرش برای این آوردم که بدانیم و آگاه باشیم که همسر این مرد، تا چه حد فداکاری داشته، و چقدر تحمل کرده وقتی به این جملات رسیده و عیناً جملات را به خط خوش پاکنویس کرده و برای ما باقی گذارده است. که اکنون آن را به عنوان شاهد فضیلت همسران اهل تاریخ یاد کنیم. در صورتی که می‌توانست و شاید هم حَقش بود، اگر در همان لحظه، بر اثر غیرت و حمیت زنانه و حسادت طبیعی که در نهاد این طبقه نهاده شده است، همان لحظه، همهٔ آن یادداشت‌ها را می‌انداخت توی بخاری هیزمی که برابرش بود، و یک کبریت می‌کشید زیرش و، همه را، هم ما و هم شما و هم ایرج افشار را، خلاص می‌کردا همانطور که بعضی دیگرها چنین کردند.

یک نمونه دیگر برایتان بگویم. مرحوم دکتر غنی سکینه امریکائی پیش همهٔ اهل ادب ما معروف است. هیچکس از معاصران او فکر نمی‌کرد این آدم عارف مسلک آرام خوش جوش مردم‌دار، یک عالم خاطرات خصوصی نوشته باشد که بعد از مرگش وقتی منتشر شود، کک توی پاچهٔ بسیاری از رجال و بزرگان و اهل فن و فضلا و هنرمندان و پادشاهان و امرا - از زن و مرد و پیر و جوان - بیندازد، و این همه یادداشت را، تماماً، همسر او در خانه‌ای که در خیابان شاهپور داشت (محل پمپ بنزین فعلی کنار پارک شهر)، حفظ کرده بود، و همه را تحویل پسرش سیروس داد،<sup>۱</sup> - در حالی که خود هرگز از زندگی بهره‌ای

۱- اینکه گفتم همه را، یک استثناء دارد؛ یک جلد از خاطرات او به دست سیروس نرسیده بود و بسیار دست به دست شده بود تا آخر کار نصیب هم‌شهری ما آقای دکتر محمدعلی صوتی کرمانی شد، و او نیز کتاب را با مقدمه‌ای که نگارنده بر آن نوشتم منتشر کرد شاه‌بیت خاطراتش همین بود. که کمتر کسی بدان توجه کرد. سیروس کتاب چاپ شده را دوباره چاپ کرد، بدون

نبرده بود.

دکتر غنی، توی خاطراتش اقلأ از صد تا زن اسم می‌برد، از فوزیه و شمس و اشرف و فاطمه و فریده و شهناز و ملکه مادر و ملکه نازلی و دخترانش که هیچ، فکر می‌کنیم، خوب، خاطراتش چون مربوط به طلاق فوزیه است ناگزیر باید از همه آنها به تکرار یاد کند؛ ولی زن‌های دیگر هم در خاطرات او کم نیستند، مثل «زین مُحسن قراگوزلو (صدیقه خانم؟) که «برای دیدن شوهرش در معیت والاحضرت اشرف رفته بود». «شیوه کار خانم» همسر اول ملک فؤاد - که بعد از طلاقش، فؤاد، نازلی مادر فاروق را گرفت. نساخانم مادر اسدبهداد و دخترخاله مرحوم اسدبهداد. و «مادام کود که زین پُرچانه بی معنی احمقی است»، و سعادت سعادت دختر حبیب سعادپاشا رئیس جمهور لبنان، که کوکائینی بوده و به قول خودش «یک ج. معمولی است، سبک و جلف و...! مآب، به تمام معنی کلمه بود...»

فوقیه که سال‌ها خاطرخواه موزیسین ایتالیائی داشت.

حلمیه، دختره آرتیست کاباره که مُصاحب و ندیم فوزیه قرار گرفته بوده است - و دکتر غنی از خدا می‌خواهد که «خدا عاقبت این دختره را به خیر بگرداند»<sup>۱</sup> و بالاخره «ولیعخان هندی که زنش امریکائی است و مسلمان شده و نامش را سکینه گذاشته». ولی خان مردی با عمامه و قبا و شال و لباده، در کنارش «دختر جوان بسیار قشنگ پُرشوری نشسته بود

→ اینکه یاد خیرری از چاپ کننده اول - صوتی کرده باشد. سبزوار و خیابان شاهپور و لوس آنجلس و لندن کجا و صوتی کرمانی کجا؟

دانه‌ای گندم بژوید در حلب آسیای او بُود شط‌العرب

۱- عذر می‌خواهم از خوانندگان که نمی‌توانم عین کلمه دکتر غنی را نقل کنم. در اینجا مسأله حفظ امانت است و هزار عیب شرعی! می‌توانند خوانندگان در کتاب خاطرات دکتر غنی، چاپ صوتی، ص ۳ ببینند و اگر لازم بود نقل کنند.

۲- خاطرات، چاپ دکتر صوتی، ص ۶۲.

هزاره طبری / ۲۰۱

به عنوان سِکِرِتِز، دخترِ دیگری هم بود» در یک کافه متوجه شد که «این دو دختر قشنگ به حدی شیفته و دلباخته این هندی بدترکیب بودند که به وصف نمی آید. صحبتِ مُریدی و مُرشدی بود، و مثل دو بچه بیگناه بودند» و همان خانمِ اطریشی پولِ میزِ این جمع را هم پرداخته است. «معلوم شد خانم زیبا، همان سال ولیخان را ازدواج کرده، و تبعیتِ امریکائی خود را از دست داده هندی شده،<sup>۱</sup> مادر و پدرش که در سیراکیوز نیویورک هستند همین یک اولاد را دارند، پدرش مهندس است و، دختر در بیست سالگی به پاریس آمده برای تحصیل، و به چنگِ ولی خان می افتد.»

در قاهره، یک بار هم ولیخان به سراغِ غنی می رود «ولیخان آغوش باز کرد و مرا با محبت و شوق زیاد بوسید. من هم دستِ خانم را بوسیدم و به ذوالفقار پاشا معرفی کردم. سکینه الآن هم با آنکه قریب چهل سال دارد یک دنیا خوشگلی و جاهت و زیبایی است...»

دکتر غنی در خاطراتش همه چیز دارد، از خصوصیاتِ بلبل خانم همسر معزالدوله صحبت می کند،<sup>۲</sup> اما از همسرِ خودش اصلاً نامی نیست. از گریپ و سرماخوردگیِ افسرخانم همسرِ دهقان پُرس و جو می کند،<sup>۳</sup> اما زینِ خودش؟

حتی در همان سبزوار، معصومه خانم «مادر آقا» درخور آن هست که نامش در کتاب بیاید، اما همسرِ خودش؟ کله اش را خر بکند!

۱- شنیده بودیم و دیده بودیم که زنان شرقی و هندی با مردهای امریکائی ازدواج مصلحتی می کنند که تبعه امریکا شوند - یا مردان شرقی و هندی با پیرزنان امریکائی وصلت می کردند که تابعیت امریکائی به دست آورند - مکس اپیل این ولی خان هندی را تماشا کن که دختر امریکائی همسرش می شود و تابعیت امریکائی را کنار می گذارد و تابعیت هندی می پذیرد. عشق ازین بسیار کرده است و کند. ۲- جلد اول خاطرات دکتر غنی، ص ۲۱۶.

۳- نامه های دکتر غنی، ص ۱۳۶.

لباس شوئی  
لب حوض

دکتر غنی چند سال طیب شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما بوده، درباره زنان فرمانفرما، خصوصاً بتول خانم کرمانشاهی، و فرزندانش، فصلی مُشبع و دلپذیر دارد، و خصوصاً از مریم، بزرگترین دختر فرمانفرما از بتول خانم یاد می‌کند، و حرف‌ها درباره این دختر می‌زند که در هیچ قوطی عطاری یافت نمی‌شود،<sup>۱</sup> تعریف او از زن شوهردار که «... او دختری بود زیبا و فتان و دلفریب و انصاف این است که در حُسن و دلبری آیتی بود، اضافه بر طراوت جوانی و خوش صورتی و موزونیت اندام، بسیار بسیار جذاب و دلفریب و باهوش و...»<sup>۲</sup> کار به بقیه حرف‌ها ندارم، طلاق او به جای خود، اینکه غنی می‌گوید «... مثل پروانه دُور من می‌گشت، بسیار خوش صحبت و جذاب بود، آئیت داشت، فتان بود، دلبری داشت، ندیمه بود، رفیق بود، آزادمنش بود، مؤدب بود،... به هر حال با من آنس زیاد پی‌دا کرد، و به من اظهار علاقه فراوان می‌کرد، در شمیران باغی داشت، و تک و تنها با یک کلفت و زن باغبان و دو سه نفر نوکر در آن باغ به سر می‌برد، غالباً مرا به آنجا می‌برد... اطاقش را به انواع گل‌ها می‌آراست... کم کم کار به جایی رسید که تمام شب‌ها بدون استثناء با هم بودیم، و غالباً، یک، دو، سه، و گاهی سحر بر می‌گشتم...»<sup>۳</sup>

من مقصودم این نیست که همه حرف‌های دکتر غنی را بازگو کنم، مقصودم این است که بگویم: همه این یادداشت‌ها در خانه و شاید در حضور همان همسرش نوشته شده است. من، از اقوام زن غنی تحقیق کردم، و گفتند: چون آن روزها هنوز ماشین رخت‌شوئی نیامده بود، خود خانم دکتر غنی روزها می‌نشست سر حوض، و تا ظهر به قول کرمانی‌ها

۱- فرمانفرمای عالم، چاپ دوم، ص ۴۴۸.

۳- فرمانفرمای عالم، ص ۴۶۶.

۲- فرمانفرمای عالم، ص ۴۶۲.



هزاره طبری / ۲۰۳

«مچک»<sup>۱</sup> می‌زد و لباس‌های دکتر را می‌شست و آفتاب می‌کرد و بعد اتو می‌کشید و دکتر را منظم و مرتب می‌کرد که عصرها یا در مجمع شعر و ادب ملکه مادر شرکت کند، یا مرحوم قزوینی را به جلسه ادبی مخصوص شاه ببرد،<sup>۲</sup> و یا اینکه به هر حال شسته و رفته و اتو کشیده به باغ شمیران دختر فرمانفرما قدم بگذارد.

این همسر نجیب در هیچ کدام از کتاب‌های پرارزش دکتر غنی جایی درخور خویش ندارد. من وقتی شرح حال دکتر غنی را برای مقدمه خاطرات او - به خواهش دکتر صوتی - می‌نوشتم، خیلی کوشش کردم که نام و مشخصات همسر او را یادداشت و نسبت به او به دلائلی ادای احترام کنم، اما در هیچ کجا دست نیافتم به احوال و اختصاصات بانویی فداکار که توانست طی مجاهدات کم‌نظیر خود، میرزا قاسم «گودانباری» را طی سی و چهار سال به آن دکتر قاسم غنی تبدیل کند که بتواند دکتر بشود و، سفیر بشود و، وزیر بشود و، استاد بشود و، مشاور و معلم شاه بشود و، «خواجه به‌ده رسان» باشد.<sup>۳</sup> به قول زن‌های گرمونی: «بارونی باریده ترک‌هایش ورهم او مده»

کنگر بادآورده مورخین ما، چه طبری و چه بیهقی، چه قزوینی و چه دکتر غنی، به زنان خود همیشه به صورت «تگه

۱- با ضمّ میم و تشدید «ج»، یعنی با فشار شست‌ها، و پنجه‌ها، لباس خیس کرده را با گیل سفید، روی سنگ مالاندن و غلطاندن، تا چرک آن زائل شود.

۲- در این جلسه که روزهای سه‌شنبه تشکیل می‌شد، مرحوم قزوینی و مرحوم حاج سیدنصراة تقری و حاج محتشم‌السلطنه و دهخدا و شکوه‌الملک و دکتر شفق و دکتر غنی شرکت می‌کدره‌اند و شاه با آنها بحث و مذاکره می‌کرده. (نامه‌های دکتر غنی، ص ۱۵۶)

۳- چون مجموعه خاطرات دکتر غنی را - که سیروس پسر او در لندن چاپ کرده است - در دسترس ندارم و نسخه آن نیز در ایران کمیاب است، مطمئن نیستم که آیا از همسرش نامی برده باشد یا خیر؛ در آن چه که دیده‌ام و در آن نسخه که هم‌شهری ما چاپ کرده چیزی درخور نیست.

سرِ سیری» نگاه کرده‌اند. خیلی مُفت و ساده آنها را به دست آورده بودند و در واقع در حکم «کنگر باد آورده» بودند<sup>۱</sup> و بدین جهت بدانها اعتنائی نداشتند. ما کرمانی‌ها هم می‌گوئیم «خری که به خیار بخری، مرگش آب است»!

همین دکتر غنی، وقتی به زن‌های دیگران می‌رسد - مخصوصاً آنها که به انگلیسی یا فرانسه بلد بوده‌اند سلام علیک بکنند - بالکُل چیز دیگری می‌شود. چنان فکر می‌کند که «اینها از سوراخ مُرواری بیرون آمده‌اند و زن‌های کرمان و سبزوار از سوراخ بخاری»!

مثلاً در خاطرات غنی، یک جا می‌خوانیم:<sup>۲</sup>

«... ساعت ده، مادام علاء تلفن کرد ما منزل نمازی هستیم، شما هم بیائید. خانم بی اختیار شرحی از «هروی» صحبت کرد. پسرهای است به نام هروی پسر اعتماد قاجار - نوه بصیرالدوله - و پسر خانم صدیق اعلم از شوهر اولش. این پسر عضو وزارت خارجه است و مأمورِ واشنگتن شده. اول سربه‌سر فاطمه پهلوی می‌گذاشته و هرروز تلفن می‌کرده، کاغذ می‌نوشته، شاهپور عبدالرضا از تهران یا از امریکا به خواهر خود سخت می‌نویسد که با این پسر رفت و آمد نکند. بالاخره فاطمه به ایران می‌رود. این آقازاده دنبال دختر علاء را که دختر نجیبی است می‌گیرد.<sup>۳</sup> علاء هم در دست زن خود اسیر و زبون است... خلاصه یک بعد از نصف شب برگشتم و شبی را هدر دادم - برای اینکه خانم علاء می‌خواهد من علاء را متقاعد کنم که هروی شوهر مناسبی است...»

۱. و کنگر باد آورده را که خشک خاراآلود است معمولاً به خر می‌دهند.

۲. خاطرات دکتر غنی، ص ۵۳

۳. این ایران علاء هم سرنوشت عجیبی دارد. یک وقت باید یک جانی نوشته شود. او هم از زن‌های فداکار است به نوبه خود؛ منتهی نه در آن خط که این جا ما از آن بحث می‌کنیم.

هزاره طبری / ۲۰۵

واقعاً زنی که یک بعد از نصف شب چنین شوهری را به خود راه می‌دهد، زنِ بزرگواری است. بعد از زن‌های کرمانی من باید بگویم زن‌های سبزوار سازگارترین و قانع‌ترین زن‌های روزگارند. این خانم مریم غنی - که من نام او را از بستگانش شنیدم - یعنی کشف کردم - از صبح تا غروب برای غنی شلوار و کت و پیراهن اطو می‌زد، دکتر روزی دو بار پیراهن عوض می‌کرد، تا شب در پارتی‌ها و جشن‌های سفارتی و غیر سفارتی شرکت کند - جشن‌هایی که مدار آن در حَوْل و حَوْشِ زن‌های زیبا دَوَر می‌زد. و این زنِ سبزواری، چقدر تحمل داشته، چقدر بزرگ بوده - خدای داند!

تنها صحبتِ زن نیست. حتی مادرها هم فراموش می‌شوند. وقتی که دکتر غنی در امریکا و هم سفر شاه بوده، در آنجا به او خبر دادند که مادرت فوت کرده. دکتر لطف کرده و در یادداشت‌های خود اینطور می‌نویسد: «...رسیدن این خبر شوم به کلی منقلب و دگرگونم ساخت. مادرم قریب ۷۶ سال داشت ظاهراً در ۱۳۰۷هـ/ ۱۸۸۹م. زن پدرم شده - زیرا در ۱۳۱۰ من متولد شده‌ام، خیلی جوان بوده که عروس شده - شاید ۱۴ سال داشته، به هر حال قریب ۷۶ یا ۷۷ سال داشت. شکسته بود. غم و اندوه روزگار زیاد دیده بود. در جوانی بیوه شد، زیرا در سال ۱۳۲۲هـ/ ۱۹۰۳م. پدرم وفات یافت که در آن وقت مادرم قریب سی سال داشت. من و برادرانم و خواهرم همه صغیر بودیم. این مادر، یتیم‌داری کرده بود همه را بزرگ کرد، به درس خواندن واداشت. همه عمرش صرف ماها شد. یک دنیا محبت و عشق و علاقه بود. شب و روز خواب و آرام نداشت. سال‌ها من از او دور بودم و مشغول تحصیل بودم... برای همه غصه می‌خورد. بازماندگان همه را نوازش می‌کرد... و در همان پیری و فرسودگی باز

به همه می‌رسید... خلاصه...»<sup>۱</sup>

خلاصه هیچ، خواستم بگویم، دکتر از مادر تجلیل می‌کند، اما بعد از مرگش، و تازه، باز هم هیچ. باز هم اسم مادر را ننوشته، آخر، این زنی که ۴۶ سال بیوه مانده تا توانسته آدمی مثل دکتر غنی را از خاک به افلاک برساند و در طیاره اختصاصی ترومن هم سفر شاه کند، اسم نداشته؟ پدر نداشته، هیچ؟<sup>۲</sup>

دکتر خیلی در اینجا غمگین شده و بالتیجه می‌نویسد: «...این بود که به ستاره فرمانفرماتیان تلفن کردم که با اتومبیل خود بیاید، و ما را بیرون ببرد، رفتیم، قدری با اتومبیل گشتیم، به خانه دکتر سموئیل جوردن رئیس مدرسه امریکائی تهران رفتیم، او و زنش را دیدیم. خداوند این مادر را مشمول رحمت خود قرار دهد، بسیار زن بزرگواری بود...» همین، باز هم ستاره فرمانفرماتیان حق دارد که اسمش توی کتاب دکتر غنی بیاید، خانم قدسی کیا حق دارد که اسمش بیاید، زیرا «شاه، جواهری که تقریباً ۱۵ هزار دلار قیمت آن است به قدسی کیا بخشیده است.» و از قول قدسی کیا نقل می‌کند که «می‌گفت: امروز صبح خیلی خجالت کشیدم. شاه پای تلفن بودند من نشناختم پرسیدند فردوست آنجاست؟ گفتم شما کی هستید؟ گفت: منم. گفتم آخر کی هستی؟ گفت: شاهم. خجالت کشیدم. عرض کردم فردوست الان می‌آید و...»<sup>۳</sup>

حالا که حرف دکتر غنی سبزواری در میان است، مطلب مهر زن دیگری را بازگو کنم: این دکتر غنی، به همراه مرحوم

۱- خاطرات غنی جلد نهم، سفر امریکا، ص ۶۵.

۲- بعدها متوجه شدم که در جلد اول خاطرات، از مادرش به نام رقیه نام می‌برد.

۳- این یادداشت در چهارشنبه ۴ ژانویه ۱۹۵۰م/ ۱۴ دی ۱۳۲۸ش. نوشته شده است. برای ثبت تاریخ فوت این زن فداکار ولی گمنام، ثبت شد که سبزواری‌ها لاقبل فراموش نکنند، خود غنی می‌نویسد، روز بیستم دسامبر ۱۹۴۹م/ ۲۹ آذر ۱۳۲۸ش، رحلت می‌کند. در مسجد جامع مفصل ختم می‌گیرند. (یادداشت غنی ص ۸۱).

علی اکبر فیاض خراسانی - تاریخ بیهقی را به یک چاپ مُنقح رسانده است و اصلاً هم ولایتی بیهقی است،<sup>۱</sup> در مقدمه کتاب بیهقی که مشترکاً تصحیح شده، توضیح داده شده که بیهقی، صاحب دیوان رسالت<sup>۲</sup>، «... در دسته بندی ها و اسباب چینی های درباریان، به سیاست مخالفان، معزول و محبوس گردید، اموالش را غلامی ... به حکم شاه غارت کرد...» و این حرف را استاد فقیه ما، فیاض، بر اساس مطالبی نوشته که همولایتی و قوم و خویش بیهقی، یعنی ابن فندق، بدان تَفَرُّه کرده بود بدین مضمون:

«... و او را از جهت مهر زنی، قاضی در غزنی حبس فرمود». بعد از آن، طغرل برار - که غلام گریخته محمودیان بود - ملک غزنی به دست گرفت، و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدَم ملوک را با قلعه فرستاد و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی با حبس قلعه فرستاد.<sup>۳</sup> مقصود من از نقل این جمله، توجه به یک عبارت خاص ابن فندق است که می نویسد بیهقی را به خاطر مهر زنی به زندان بردند، و سپس به قلعه منتقل ساخته تحت نظر داشتند، و شاید هم در همان قلعه مُرده باشد. این کلمه مهر زنی را یکی از فضیله روزگار<sup>۴</sup> به ضمّ میم، یعنی مهر به معنی خاتم خوانده و استنباط کرده است که این بیهقی چون دبیر و صاحب دیوان بوده و مهر دولتی در اختیار داشته، لابد یکی دو تا سند به نفع این و آن مهر کرده بوده و او را به تهمة «مهر زنی» به زندان انداخته بودند!

۱- در تجدید چاپ کتاب، دانشگاه مشهد، اسم مرحوم دکتر غنی را از پشت کتاب برداشته و تنها به اسم مرحوم فیاض اکتفا کرده است. این کار در واقع اجتهاد در مقابل نص است و انکار زحمات یک سبزواری، و بعد از آن، آیا واقعاً لزومی داشت؟

۲- این عنوان را مرحوم عباس اقبال آشتیانی، به تبعیت از عَوفی آورده است. (مقاله اقبال، تاریخ بیهقی، مجله ارمنان، فروردین ۱۳۱۱، ص ۳۴).

۳- تاریخ بیهق، ابن فندق، تصحیح مرحوم احمد بهمنیار کرمانی، ص ۱۷۷. این نکته را قبلاً به مناسبتی نقل کرده بودم - اینک به مناسبت دیگر که اندکی تفاوت دارد - تجدید مطلع می کنم.

۴- گویا بارتولد روسی (؟)

با اینکه چنین ترکیبی به این مفهوم اصولاً نداریم (یعنی مهرزنی به معنای تقلب کاری و سندسازی از نوع جیب زنی و راه زنی و کف زنی به کار نرفته) با همه اینها، چون ابن فندق توضیح کافی نداده، تصور اینکه پیرمرد را در سنین هفتادسالگی به خاطر مهر زن - و شاید هم زن جوان تجدید فراشی - به زندان انداخته بوده باشند کمی به ذهن بعید می آید - یا لاقل طرفداران بیهقی، نویسنده حماسه «بردار کردن حسنک وزیر» را قانع نمی کرد و به قبول و انمی داشت، که او فی المثل مهریه و صداقیه زن خود را نپرداخته بوده و به شکایت قوم و خویش های همسرش به زندان افتاده باشد. پس با فتح میم که مهر باشد هم کمی بعید به نظر می آید، (هرچند وقتی پای پرونده سازی دولتی باشد همه چیز و همه کار می شود کرد).

اما حالا که حرف های اعتماد السلطنه و دکتر غنی - دو نویسنده بزرگ روزگار اخیر را می خوانم و می شنوم، آن قضیه مهرزنی با ضم میم را قطعاً کنار می گذارم، و اصلاً باید کلمه را به قول مرحوم قزوینی، قطعاً و بتأ و جزماً و حکماً با فتح میم، و اگر بشود می ترسم که باید با کسر میم خواند، اینجا نه صحبت مهرزنی است و نه قضیه مهر زنی، بلکه جای پای مهر زنی است، مبادا، سر پیری برای پیرمرد، یک پرونده ناموسی ترتیب داده باشند، و بر اساس آن، مورخ ما را به زندان افکنده باشند، و بسا که آن غلام بی انصاف<sup>۱</sup> وقتی خانه پیر مورخ را بازرسی می کرده و دسته دسته یادداشت ها را توی گونی می ریخته و به بازرسی می فرستاده، نامه ای، یادداشتی، قباله ای، سندی، مربوط به زنی، یا حتی همسر خود بیهقی یافته و آن را بهانه قرار داده، بیهقی را به زندان برده و مطلبی پخش کرده و به رسانه های گروهی داده که زبان همه را بند آورده است، یعنی همه

۱- اسناد محیط طباطبائی، نام او را «نومان» ضبط کرده. (مجله یغما، سال ۲۳، ص ۳۸۸).



زیر لبی به یکدیگر می‌گفته‌اند:

- پیر مردِ خرف، خجالت نکشیده که سرِ پیری...؟

و بر اساس همین حرف‌ها بوده، که قوم و خویش و هم‌شهری او ابن فندق، صد سال بعد از او،<sup>۱</sup> با احتیاط این روایت را نقل کرده و تَفْوُّه کرده که «او را از جهتِ مهر زنی، قاضی، در غزنی، حبس فرمود.»  
بنده نمی‌خواهم تصور کنم که حسادتِ زنانه موجب شده باشد که بسیاری از کتاب‌های بیهقی بعد از مرگِ او از میان رفته باشد - خصوصاً که قسمت عمده آن سی مجلد تاریخِ او را، بعد از مرگش، در کتابخانه سرخس دیده‌اند.<sup>۲</sup> درست است که در تاریخ بیهقی صحبت از زنان فراوان است<sup>۳</sup> مثلاً صحبت از «زین حسن مهران» که به قولِ او «زنی بود سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر ابوالفضل بُستی... و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده... و این زن خط نیکو داشت، و پارسی سخت نیکو نبستی...»<sup>۴</sup> ولی اینها هیچکدام مُورث کینه و حسادتِ آن چنانی نمی‌تواند باشد.

بیهقی، در زمان حیاتش محسودِ اقران بوده است و اهلِ سیاست و

۱- بیهقی بزرگ مورخ در ۴۷۰هـ/۱۰۷۸م. در گذشته است، و بیهقی کوچک - ابن فندق، حدود بیست سال پس از او متولد شده، و در عاشورای ۵۰۰هـ/ سپتامبر ۱۱۰۶م. دبیرستان می‌رفته - که گوید «و قتل فخرالملک در عاشورا بود سنه خمسائه، و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلّم بودم به نشابور» (تاریخ بیهقی، ص ۷۷)، و بالاخره در ۵۶۵هـ/۱۱۷۰م. وفات یافته است. (یادداشت مرحوم قزوینی). ۲- ابن فندق، ص ۱۷۵.

۳- اینکه نام بیهقی را می‌برم، تصور نشود که برای ردیف کردنِ قافیه است و پیدا کردنِ شریکی جرم برای سبزواری‌ها. او، در آن کتاب عظیم خود - تاریخ ناصری - یا مسعودی، - چند بار «ستی زَرینِ مُطربه» را دیده است. (سنگ هفت قلم، ص ۱۳۹). ابن بلخی هم مرقوم می‌دارد که «مادرِ ملک منصور، زنی مطربه بود - خراسویه نام - و همانا پراکنده می‌زیست...» (فارسنامه)، آری در تواریخ ما از پراکنده‌ها و بی‌بند و بارها و شب‌زنده‌دارها نام هست؛ ولی از آن که باید نیست. گوئی سر و گوش بیهقی هم با زَرینِ مُطربه، می‌چنبیده است. کاسه آسمان تَرَک دارد...

۴- تاریخ بیهقی، (حوادث ۴۲۲هـ/۱۰۳۱م.) ص ۳۰۰.

رجال و امرائی بوده‌اند که با او دشمنی داشته‌اند، و حتی در زمانِ قدرتِ خودِ بیهقی، خانه او را مورد تفتیش قرار داده و اسنادش را برده‌اند، و خودِ بیهقی یک دو جا به این نکته اشاره دارد، از جمله یک جا گوید: «اگر کاغذ و نسخه‌های من، همه، به قصد، ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لونی دیگر آمدی...»

بیهقی، مأمورِ رسمی دربار و مُنشیِ موردِ اطمینان بوده، و فرمان‌های دستِ اول را او می‌نوشته، و مثل مستوفی‌های زمان قاجار، بایگانیِ اسناد توی خانه او بوده، و وقتی موردِ خشم قرار گرفته، همه اسنادش را برده‌اند، و خود گوید: «نامه‌های حضرتِ خلافت، و از آن خانانِ ترکستان، و ملوک اطراف، همه به خطِ من رفتی، و همه نسخه‌ها من داشتم، و به قصد، ناچیز کردند و، دریغا، و بسیار بار دریغا، که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست، که این تاریخ، بدان چیزی نادر شدی.

... و نوید نیستم از فضلِ ایزد، عَزَّ ذِكْرُهُ، که آن به من باز رسد، تا هم نبشته آید.»<sup>۱</sup>

واقعاً انسان متحیر می‌شود که هزار سال پیش، این مرد چه وسواسی داشت که تاریخِ خود را بر مبنای اسنادِ مُتَقِن بنویسد، و این علاوه بر دقتی است که وقایع را در تقویم روز به روز ضبط می‌کرده، و هر چه نوشته بر مبنای یادداشت‌های تقویم خود او بوده است.<sup>۲</sup>

به هر حال، آن اسناد به ضرر چه کسانی بوده که از ضبطِ بیهقی خارج ساخته‌اند؟ بر کسی روشن نیست، من که جای پای «محمودیان» و «مسعودیان»، و «پدریان» و «پسریان»<sup>۳</sup> را در آن به روشنی می‌بینم. پیرمرد، هنوز دلخوش و امیدوار است که دوباره کاغذها به دستش برسد. اما،

۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۵۵ و ۲۲۶.

۱- تاریخ بیهقی، ص ۲۹۴.

۳- آسیای هفت سنگ، ص ۴۹۴.

کاغذی که «ناچیز شده است دیگر چه گونه باز خواهد آمد؟ خوب، این اسناد چه بوده است؟ چرا آنها را ناچیز کرده‌اند؟ چگونه شده که بیهقی نتوانسته تاریخ خود را از لونی دیگر بنویسد؟ آیا این از لونی دیگر، همان چیزی نیست که ما از آن به «تاریخ پنهانی»، و «یادداشت‌های پس از مرگ»، و خلاصه خاطراتی از نوع «خاطرات اعتمادالسلطنه» می‌توانیم نام ببریم؟

آن یادداشت‌ها چه شد؟ آیا باید از خانم پرسید که شوهرش را به خاطر مهر زنی به زندان برده‌اند؟ هیهات! سرفرازی چشم بد بسیار دارد در کمین

تا بود روشن، مدارِ شمع، بر لرزیدن است

نگوئید که باستانی حق اعتمادالسلطنه و دکتر غنی و خرد و بزرگ، طبری و بیهقی و فلان و فلان را ضایع کرده، خیراتِ حسنین اعتمادالسلطنه را نمی‌بیند و

کر و کورهای  
زمانه

ملاقات با یک خانم فرانسوی و دلاکِ راهنمایش را بهانه قرار می‌دهد، یا چند تا زنِ عادی جوان سال را میانِ یادداشت‌های غنی انتخاب می‌کند - در حالی می‌داند که همین دکتر غنی، مُریدِ خانم هِلن کِلر هم هست و چندبار با او ملاقات کرده و اصرار دارد که اخلاقِ بشر دوستی این زن را به زن و مرد تسری دهد، و در یادداشت‌هایش بارها می‌گوید که «هلن کِلر، زنی است که در سن هیجده ماهگی به مرضِ عصبی مبتلا شد که در نتیجه به کلی کور و کر و لال شد و پدرش، به هدایتِ الکساندر «بل» مخترعِ تلفن، زنی را معرفی کرد که آن طفل را که در آن وقت شش ساله بود تربیت کند،<sup>۱</sup> امروز این زنِ هفتاد و سه چهار ساله که از غالب اونیورسیت‌ها

۱- من اگر جای دکتر غنی بودم، حاشیه می‌زدم و می‌گفتم: کوری دگر عصاکش کور دگر شود.

دکترای افتخاری دارد، یونانی و لاتینی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی می‌داند، و مُصنّفی عالی‌مقام است، و نه فقط الفباء کوران را با لمس می‌خواند بلکه سرش را نزد یک متکلم بُرده، با ارتعاشاتِ صَوْتی که در پوستِ او حاصل می‌شود می‌فهمد و از جوابی که می‌دهد و انگلیسی حرف می‌زند، یعنی در ابتدا به واسطهٔ لمیسِ دهان و بینی و لبان و کامِ متکلم آموخته که او هم، همان انقباضات را در لب و دهان و گلو و بینی خود به‌جا بیاورد و حرف بزند، فقط چون گوش نداشته، با لهجهٔ غریبی - اما درست و کلاسیک حرف می‌زند.

آن معلّم قدیمی مُرده است و فعلاً پیرزنی دیگری مُنشی و مصاحبِ اوست، خود او رئیسِ جمعیتِ بین‌المللیِ مؤسساتِ جهانی برای کوران و کران و لالان است، و...<sup>۱</sup>

من می‌دانم که دکتر غنی نامِ بسیاری از زنانِ بزرگ را هم پالکی خانم روزولت به‌جمال‌زاده می‌نویسد: «چند هفته پیش، میز روزولت<sup>۲</sup> مرا دعوت کرده بود که پنج بعدازظهر در منزلش با او چای بخورم، از سفرِ پیش که در امریکا بودم و در کمیسیون حقوق بشر

---

۱- خرد «بل» گوش سنگین داشت و هیچ نمی‌شنید، ولی به‌هرحال کار او در حقِ هِلِن خود یک شاهکارِ تربیتی است. هردوی اینها نشانهٔ قدرتِ خداوندی در عصر ما هستند و آیت‌الله روی زمین.

۱- نامه‌های دکتر غنی، ص ۳۶۹؛ مطلبی که می‌خواهم بگویم آن است که خودِ دکتر غنی در یک نامه به‌دهقان می‌نویسد: «حالم خوب است، از همین دری‌وری‌ها معلوم است. شما این دری‌وری‌ها را جمع کنید، یک وقت با هم بخوانیم، و خود بنده به‌آنها بخندم و نامش را «دری‌وری‌نامه» بگذارم.» (ص ۲۸)، مقصودم این است که من اگر جای ناشرانِ کتاب بودم، همان اسمی که خود مؤلف برایش انتخاب کرده می‌گذاشتم. چقدر قشنگ بود: دری‌وری‌نامه، صدبار از هشت‌الهیّت مُخلص بهتر و زیباتر است.

۲- نامه‌های دکتر غنی، ص ۲۸۳.

به نمایندگی ایران، با او هم‌پالکی بودم - آشنایی و دوستی پیدا شده بود...»  
حرف من چیز دیگری است.<sup>۱</sup>

بی در کجا گفتم که در خاطرات دکتر غنی نامی از زن خود او نیست،  
اما از زنان دوستان و یاران خودش البته هست، چنانکه  
دکتر غنی، به عبدالحسین خان دهقان، هم‌کلاسی قدیم خود، نامه‌ای از  
«اوکلاند» کالیفرنیا می‌نویسد، و طی آن - در آخر نامه خبر می‌دهد:

- «... کاغذی دیروز صبح از آقای عماد کیا داشتم، نوشته بود: هفتم  
مارچ با طیاره می‌روم اروپا، قدری هستم و بعد می‌روم ایران. خانم هم  
پریروز عازم سانفرانسیسکو شدند که از آن جا به ژاپون بروند، زیرا از من  
طلاق گرفت. اما طلاق با خوشی و دوستی و روح رفاقت تمام شد.<sup>۲</sup>  
الحمد لله به خوشی خاتمه یافت، و الحمد لله علی ذلك، دیگر به انتظار  
موقوفات هستم، و تصدقت می‌روم، قاسم غنی...»<sup>۳</sup>  
کسی که ده دوازده جلد یادداشت دکتر غنی را می‌خواند، به زحمت

۱- همسر دکتر، حتی به اندازه «نه‌نه حسین» زین میرزا نعمه‌الله خان کاشانی رئیس پُست سبزوار هم گوئی حق نداشت - که شوهرش میرزا نعمه‌الله - «به‌موی نه‌نه حوساین» - به لهجه کاشانی - سوگند می‌خورد که نامه‌های پُست را سانسور نمی‌کند. (نامه‌ها... ص ۳۰۶). حالا نمی‌گویم به‌موی همسرش سوگند بخورد - که به قول رابعه بنت کعب، صعب سوگندی است - ولی لا اقل یک تشکر خشک و خالی که خرجی نداشت.

۲- لابد از تیپ بخشیدن اموال حسنی وزیر به سلطان مسعود غزنوی «و وی اقرار کرد به فروختن آن، به طوع و رهبت» (تاریخ بیهقی ص ۱۸۵)، «و آن سیم که معین کرده بودند بستند»، یعنی شاید همه آنها به یک سیر نبات و یک چارک گندم و دو سکه نقره رایج هبه شده باشد!

۳- نامه‌های دکتر غنی، به کوشش سیروس غنی و دکتر سیدحسین امین، چاپ لندن، ص ۱۳۴. مقصود طلاق خانم قدسی کیا همسر عماد کیا بوده است. این خانم بعداً همسر یک دیپلمات اهل امریکای جنوبی شد - و سپس مأموریت ژاپن یافت. این نکته را آقای منصورالدین جهانبانی از اعضاء عالی‌رتبه وزارت خارجه به من گوشزد کرد. اوکلند شهرکی است پیوسته به سانفرانسیسکو. در چاپ اول کتاب، من یک بی‌احتیاطی در باب این واقعه، سهواً کرده بودم.

متوجه می‌شود که آقا، زنی و همسری هم داشته است. در واقع تنها وجود سیروس غنی نشانه آن است که دکتر غنی روزگاری همسری هم داشته. بوی هر هیزم، پدید آید ز دود.<sup>۱</sup>

این نامه، تاریخ شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۳۰ ش/ ۸ مارس ۱۹۵۲ م. / ۱۱ جمادی‌الثانیه ۱۳۷۱ هـ دارد، یک ماه بعد دکتر غنی در آمریکا درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. آدمی، در سنینِ بالا، گاهی با یک جوشاندهٔ گلِ گاوزبان، و یا یک آیشِ نازکِ سَلَمَک، بسا که بتواند یکی دو سال بیشتر عمر کند. اگر زنش برایش پخته باشد. یک سرماخوردگی هفتادسالگی و یک امتلاء معدة ۶۵ سالگی بسا که آدم تنها و بی‌کس را به گور بفرستد. مرحوم عباس اقبال آشتیانی و دکتر غنی که هر دو کمتر از شصت سال عمر کردند، در آخرِ عمر چنین سرگذشتی داشته‌اند.<sup>۲</sup> به قول کرمانی‌ها: «بی در

۱- یک جا من نوشته‌ام شروارید خانم تاجر و یا ملکهٔ بریتانیای کبیر تا روزی که بیوه نشدند، خیلی‌ها تصور نمی‌کنند که اصلاً این خانم‌ها شوهری هم داشته باشند! یاد ملاتصرالدین بخیر، خرجی همسرش را که نمی‌داد، به سفر زیارت هم که نمی‌بردش، لباس تازه که نمی‌آورد، قیام به اعمالِ مردی هم که؟ و حق‌الفسل هم، به قول آقای فاضل لنگرانی، که هیچ، روزی یک بشت کتک هم او را می‌زد. گفتند: ملا، این دیگر چه حرکتی است؟ گفت: اگر او را کتک نزنم، همسایه‌ها از کجا بفهمند که زنِ ملا شوهری هم دارد؟ (مرحوم مشاق کرمانی این کمک هزینه ازدواج را که فرهنگ می‌پرداخت، به جای حق‌الفسل، می‌گفت: حق... به جنبانی.)

۲- دکتر غنی و عباس اقبال هر دو از مورخان صاحب‌نظر معاصر ما هستند، و هر دو با هم دوست بودند. عجب آنکه دکتر غنی در ۱۳۱۰ هـ (۱۸۹۳ م متولد شده (ایرج افشار در «سواد و بیاض» تولد او را ۱۳۱۶ هـ / ۱۸۹۸ م. نوشته است؟) و در مارس ۱۹۵۲ م / شعبان ۱۳۷۱ هـ / هم فروردین ۱۳۳۱ ش. در «اوکلند» آمریکا درگذشت، عباس اقبال آشتیانی نیز در ۱۳۱۴ هـ / ۱۸۹۶ م. متولد شده و در ذی‌حجه ۱۳۵۴ هـ (بهمن ۱۳۳۶ ش) درگذشت و هر دو اینها در واقع درست ۵۹ سال عمر کردند، و هر دو غریب مرگ شدند. بگذریم از این که به قول یک دوستِ باذوقِ ما از سوئد - دکتر محمدعلی نجفی، «همر هرکس به اندازهٔ تاریخی است که خوانده است...»

عباس اقبال اصولاً زن و بچه نداشت و مجرد ماند و باورش شده بود که:



کجا».

آری این خانم‌ها همه حق دارند که اسمشان توی کتاب بیاید، جز مادر، جز همسر - که نمی‌دانم چه هیزم تری برای شوهر و پسر خود فروخته بوده است که این طور پشت پرده از او یاد می‌شود.

معلوم است دیگر، آدمی که با خانم روزولت هم‌پالکی شود و با او چای بخورد، دیگر با همسری از ریگستان‌های سبزوار آبش به یک جو نمی‌رود.<sup>۱</sup>

→ گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا

بـه فلک از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

روزی که جسدِ عباس اقبال را به تهران آوردند و تشییع شد، یکی از فضلاء گفته بود: هفت هزار نفر در تشییع او شرکت کردند، و وقتی با تعجب شنونده روبه‌رو شده بود، جواب شنیده بود: مقصودم آن بود که هریک از آن شرکت‌کنندگان مصداقِ قول مولانا بودند:

واحد کالآلف، در بزم و کرم صد چو حاتم، گاه ایثارِ نعم

واحد کالآلف کیبُرد؟ آن ولی بلکه صد قرن است آن عبدالعلی

۱- حالا معلوم می‌شود که لازم بود، دکتر غنی خاطراتی برای چاپ بعد از مرگ خودش بنویسد. وقتی بنا باشد، در سبزوار، شهرک کوچکی، رئیس پست با آن وقاحت، نامه‌ای را باز کند و بخواند و دوباره با لطائف‌الحیل توی پاکت جا دهد، آن وقت ما توقع داریم مثلاً دکتر غنی بنشیند و تاریخِ مُعاصرِ خود را علناً بنویسد و چاپ کند و کسی نگوید بالای چشمش ابروست.

برای اینکه بدانید چه شد که مردم سبزوار از شاهکار میرزا نعمه‌الله رئیسِ کلیتِ سبزوار و توابع، ناگهان آگاه شده‌اند، توضیحاً عرض می‌کنم که این آقا، یک بار، ضمن خواندن دو نامه، یکی از اعدال‌الدوله - پسر رُکن‌الدوله حاکم مقتدرِ زمان قاجارِ خراسان، و یکی از حجة‌الاسلام آقا شیخ محمدحسین روحانی مهم سبزوار، آنها را دوباره توی پاکت می‌گذارد و تحویل می‌دهد، منتهی اشتبهاً نامه حجة‌الاسلام را در پاکتِ حاکم سابق می‌نهد و نامه شازده را توی پاکتِ شیخ‌الاسلام.

معلوم است که بعد از خواندن نامه‌ها، چه قشقرق و فضبختی برپا می‌شود، خصوصاً که مطالب این دو نامه، به کلی از جهتِ مضمون و محتوی و نوع درخواست و نوع سلام، و حالاتِ روحی و خوش‌گذرانی و گردش و خوراک و شراب، با هم از زمین تا آسمان تباین داشته‌اند. طبعاً متوجه مسأله شدند، و به رئیسِ پست مراجعه کردند و نگرانی و تصور

البته باید چنین زنی را طلاق داد جالب این است که آدم عضو کمیسیون حقوق بشر هم باشد، و حق و حقوق همسر خود را اینطور مراعات کند!

ای دکتر بزرگوار، تو که در لباس پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان، از خانم هلن کلر و خانم روزولت دلجوئی می‌کنی و با اینشتین سه ساعت بحث داری، خودت را به «کوچه علی چپ» می‌زنی که یک هلن کلر نجیب از گوش کر و از چشم کور و از زبان گنگ، چهل سال توی خانه داشتی که همه وسائل تو را فراهم می‌ساخت، تا تو با فراغ خاطر چهارده جلد خاطرات بنویسی؟

آری، من همه اینها را، چه خانم روزولت و چه هلن کلر، زنی همه را می‌بینم، من همه احترامات را به دکتر غنی دارم و نیمه کرمانی می‌گویم تاریخ اجتماعی عصر پهلوی را نمی‌شود نوشت مگر اینکه خاطرات دکتر غنی را به دقت خوانده باشند و فیش کرده باشند. اما حرف من چیز دیگری است. قصد من آن غفلتی است که این بزرگان در مورد همسران خودشان کرده‌اند. هیچکدام، از طبری گرفته تا شیخ خرقانی؛ از خواندمیر گرفته تا بیهقی، هم سقراط و هم شیخ انصاری، هم اعتمادالسلطنه و هم دکتر غنی، همه اینها، حق بزرگ زنان خود را فراموش کرده‌اند، همه ما کور و کر هستیم.

→ احتمالی خود را به باز شدن نامه‌ها اعلام داشتند، آن وقت بود که جناب رئیس «به‌موی ننه حوساین» سوگند یاد می‌کرد، که اشتباه از فرستنده نامه‌هاست - یا شوخی، یعنی کسی قصد شوخی داشته، و ربطی به پست ندارد.

بدین طریق مسأله سانسور نامه‌های سبزوار مسکوت گذاشته شد، یعنی هر سه نفر مصلحت دیدند آن را ساکت بگذارند، زیرا شازده چیزهایی از شیخ فهمیده بود که می‌شد از آن سوءاستفاده کرد، و شیخ هم از شازده نقطه ضعف به دست آورده بود، و رئیس پست هم می‌گفت:

- نی زما، نی ز تو، رو دم مزن...

- خودم را هم داخل می‌کنم و «خرم را جزء عَلاَف‌ها می‌رانم» که کسی گله نکند - آری، ما کور و کر هستیم که بالاتر از هلن کلر را توی خانه خودمان داریم و نمی‌بینیم و فداکاری‌های او را فراموش می‌کنیم.

دکتر غنی به عبدالحسین دهقان امید می‌دهد که «إن شاء الله نیویورک می‌آیم، تو و نگار را نزدِ میس هلن کلر خواهم برد...»، مردِ حسابی، هلن کلرِ تو، آن زنِ نیمه‌کرمانیِ توست که بیش از چهل سال تو را تر و خشک کرد، و تنها همین یک سال، آری یک سالِ آخر که از او دور ماندی نتوانستی به حیاتِ خود ادامه دهی.

زن حاجی  
من وقتی شرح حال دکتر غنی را برای مقدمه یادداشت‌هایش می‌نوشتم، می‌خواستم بگویم بعد از زن‌های کرمانی، حق آن است که زن‌های سبزواری هم مصداق و مُسْتَنَد فداکاری در عالم زناشوئی به حساب آورده شوند، اما وقتی متوجه شدم که زنِ دکتر غنی هم یک پا کرمانی - یا لاقلاً نیمه کرمانی است<sup>۱</sup> - یعنی از احفاد حاج ملاهادی سبزواری است که همسرش کرمانی بوده است - بنابراین اندکی دست نگه داشتم و یادداشت را کنار گذاشتم - هرچند - عقیده‌ام همیشه این بوده و هست که طبیعتِ کویر، به ساکنانِ شهرهای

---

۱- گفتم نیمه کرمانی، به این سبب که من که دنبال کرمانی‌ها در گوشه و کنار می‌گردم، از قوم و خویش‌های دکتر غنی - خصوصاً خواهرزاده‌اش - شنیده بودم که همسرِ دکتر غنی از احفادِ حاج ملاهادی سبزواری است. حاج ملاهادی در روزهایی که در کرمان در مدرسه حجره گرفته بود، با دخترِ خادم مدرسه ازدواج کرد. (کوچه هفت پیچ، ص ۲۲۱)، و از این زن دو پسر و چهار دختر داشته: «آقا محمد اسمعیل، آقا عبدالقیوم، نوریه، زکیه، قدسیه و صفیه» (نون جو، ص ۲۵۶)، آقا شیخ عماد شیخ صوفیه گنابادی پسرِ آقا محمد اسمعیل است. (تابغه علم و عرفان، سلطان حسین تابنده گنابادی، ص ۲۵ و ۳۰۳)؛ بنابراین مقدمات، نوشتم که خانم دکتر غنی نیمه کرمانی بوده است، و اینجا می‌خواهم، بعد از سال‌ها، احقاقِ حق و حقوقِ یک ضعیفهٔ پاشکسته کرمانی را از یک عضوِ کمیسیونِ حقوقی بشر، کرده باشم! حالا متوجه می‌شوید که چرا چند صفحه قبل نوشتم به دلالی می‌خواهم به همسرِ دکتر ادای احترام کنم؟

کویری - خصوصاً زنانِ آنجا، این سازگاری را تحمیل و تعلیم می‌کند. پس، راه پیش‌گرفتم تا اصل و ریشه را پیدا کنم، یعنی به آن کرمانیه تمام‌عیار برسم که مثل بوبکر سبزواری، در ولایت سبزواری صد سال پیش، غریب افتاده بوده است - و البته این مطلب هم می‌ماند که چطور این حوادث را به سرگذشت طبری گره بزنم. حالا برویم بر سر مقصود و از حاج ملاهادی صحبت کنیم.

حاج ملاهادی فیلسوف تقریباً بلامنازع قرن گذشته ما و بقیه الباقیات فلاسفه هزار ساله اسلامی است و آنقدر در ایران و دنیا شهرت دارد که احتیاج به معرفی ندارد، او زنی کرمانی داشته و فرزندان او بیشتر از این زن بوده‌اند. حاج ملاهادی یک شرح حال - و به قول فرنگی‌ها یک «اتوبیوگرافی» از خود نوشته که خوشبختانه در دسترس است، و از گذشته‌ها و تحصیل و سفر و مهم چیز خود صحبت می‌کند: تا ده سالگی در سبزواری، سپس ده سال مشهد، و سپس هشت سال اصفهان، آنگاه پنج سال مشهد، و سپس سفر حج، و آنگاه توقف ممتد تا پایان عمر در سبزواری در آن ضبط است. او در این ضمن، بعد از توقف مشهد و ذکر اسامی استادان خود، می‌نویسد «... بعد از آن، سفر بیت‌الله داعی، دو سه سال طول کشید، و حال بیست و هشت سال است که در دارالمؤمنین سبزواری به تدریس حکمت مشغولم...»<sup>۱</sup>

اهل معنی می‌دانند که این دو سه سال سفر حج حاجی از سازنده‌ترین و مهمترین سال‌های زندگی اوست - زیرا، او در این سفر، در بازگشت از حج، از طریق کرمان می‌گذشت، و در کرمان، آوازه درسی حاج سیدجواد شیرازی امام جمعه را شنیده بود، و یک مجلس شرکت کرد، و آن مجلس

۱- نقل از نسخه اختصاصی بهاء‌الدین حکیمی، احوال و افکار سبزواری، سیدحسن امین ص ۲۲۵، این شرح را حاجی، حدود ده سالی قبل از مرگ خود نوشته است.

هزاره طبری / ۲۱۹

آنقدر او را گرفت که دو سال تمام، ناشناس، در کرمان ماند و به‌دریس امام  
جمعه راه یافت.

برخیز که خود را به‌چراغی برسانیم

تا قوت برهم زدن بال و پری هست<sup>۱</sup>

امام جمعه کرمان، هر سال، سه ماه زمستان را به تفسیر سه بیت اول  
مثنوی: بشنو از نی... می‌پرداخت، و چون آخرین روز اسفند به پایان  
می‌رسید و آفتاب در بُرج حَمَل قرار می‌گرفت و بامداد فروردین اشعه  
طلایی خورشید را در ایوانِ مدرسه می‌گسترَد، امام جمعه نیز کتاب‌ها را  
می‌بست، و آن درس تعطیل می‌شد.<sup>۲</sup>

چاشنی مولانا  
مرحوم حاج ملاهادی سبزواری وصف این مجلس را  
شنیده بود، در بازگشت از حج، متنکراً وارد کرمان شد،

و در مدرسه معصومیه محضر امام را دو سال درک کرد، و من مطمئنم آن  
چاشنی عرفان که در مکتب این فیلسوف دارای «ذوقِ تالله» هست، و آن  
شرح مثنوی که تألیف فرموده، نیست - مگر آن اثر و بارقه‌ای که دریس امام  
جمعه کرمان در سینه حاجی افروخته بوده است، تا جایی که «حاجی  
ملاهادی، در مجلس خود، به جای بسم‌الله گفتن - که معمول مدرسین  
بوده، بیتی از مثنوی ملای رومی می‌خوانده، و آن بیت اینست:

آری از قسمت نمی‌شاید گریخت

عین الطاف است، ساقی هرچه ریخت<sup>۳</sup>

۱- شعر از میرزا ملک مشرفی.  
۲- کوجه هفت پیچ، چاپ پنجم، ص ۲۱۹.  
۳- یادداشت‌های دکتر غنی، ج ۴، ص ۱۰۸؛ و چنین کاری را قبل از همه خود مولانا کرده و  
مثنوی خود را به جای بسم‌الله، با بیت: بشنو از نی... شروع کرده است - بیتی که، همانطور که من  
جای دیگر گفته‌ام: کار بسم‌الله را می‌کند، هم‌چنان که بیت معروف: ألا یا ایها الساقی... هرچند از  
یزید پلید است، در دیوان حافظ دارد وظیفه بسم‌الله را انجام می‌دهد - و ما از آن غافل هستیم،

مقصودم این است که تکوینِ حالِ عارفانهٔ حاج ملاهادی - که نمک فلسفهٔ او شده است - در کرمان صورت گرفته، و متأسفانه خودِ حاجی در شرحِ حالِ خود، اصلاً اشاره به عبور از کرمان نمی‌کند، گویی مطلقاً و اصلاً نه کرمانی را دیده، و نه راه کویر را بریده، بلکه مستقیماً «با گنکورڈ» از خانه خدا به سبزوار پریده است!

اما نکتهٔ دوم - که در اینجا اختصاصاً موردِ علاقهٔ ماست - این است که حاجی به واقعه دیگری که در سرنوشت و سرگذشت و حیات و همه چیزِ حاجی مؤثر بوده، نیز، مطلقاً اصلاً اشاره‌ای نمی‌کند، و آن تشکیلِ خانواده و زندگی او در کرمان است. داستان این است که ملاهادی وقتی به کرمان وارد شد، در همان مدرسه‌ای که امام جمعه درس می‌داد، حجره گرفت، و ناشناس به خدمتِ طلبه و همکاری با خادمِ مدرسه همت گماشت، و به «هادی آقا» معروف شد، و اندکی بعد دختری همان خادمِ مدرسه را به زنی گرفت،<sup>۱</sup> و سپس به سبزوار رفت.

→ و هرچند شیطان‌هایی غیررجم کوشش کردند که این بسم‌الله را از اول کتاب به وسط آن ببرند - ولی توفیق حاصل نکردند. اشکالی کار این است که بیتِ اولی کتاب حافظ، نه تنها امر به معروف نیست و نه تنها نهی از منکر نیست، بلکه اصلاً امر به منکر است و نهی از معروف! (کلاه‌گوشه نوشین‌روان، ص ۱۴۰).

۱- مرحوم حاج آقابزرگ تهرانی، سفرِ حاجی را به کرمان حوالی ۱۲۴۰/۱۸۳۲ م. نوشته است. (اعیان‌الشیعه ج ۳۸ ص ۵۰)، مرحوم حبیب‌آبادی ادای مراسم حج را در سال ۱۲۵۰/۱۸۳۵ م. ضبط کرده است. (مکارم‌الآثار، ص ۴۵۱).

اما، طبق محاسبه‌ای که من کرده‌ام، هیچکدام از این دو روایت درست نیست. اگر حافظهٔ حاجی درست یاری کرده باشد، آنطور که خودش نوشته «تا عَشْرَةَ کَامِلَه از عمرِ خود در سبزوار بوده» چون تولدش را با ماده تاریخ «غریب» برابر ۱۲۱۲/۱۷۹۷ م. نوشته‌اند (سالی که فتحعلی شاه به سلطنت رسید)، بنابراین تا ۱۲۲۲/۱۸۰۷ م. در سبزوار بوده، و بعد پسرعمش حاج ملاحسین او را به مشهد بُرده، و باز به قولِ خودش «بک عَشْرَةَ کَامِلَه با آن مرحوم در جوارِ معصوم به سر بُردیم» پس تا ۱۲۳۲/۱۸۱۷ م. و شاید یک سال بعد (با احتساب آمد و رفتِ راه‌ها) در مشهد بود، و بعد که «آوازهٔ حکمتِ اِشراقِ حکمای اصفهان



مردِ محترم، فیلسوفِ بزرگوار هم نام همه کس را در نوشته  
 خود می‌برد، ولی از همسرِ خود مطلقاً اسمی نمی‌برد -  
 هیچ، حتی یادی هم نمی‌کند که در این سفر تشکیل  
 خانواده داده است، و من در این جا اصرار دارم که یادی از  
 بی‌بی کوچکِ کرمانی،<sup>۱</sup> این زنِ به ظاهر به نام کوچک، ولی به باطنِ بزرگ،  
 بکنم که وسائلی فراهم ساخته تا بزرگترین فیلسوفِ قرنِ گذشته ما  
 به راحتی خیال بتواند کتابِ اسرارالحکمِ خود را به جامعه فیلسوفانِ عهد  
 تقدیم کند. گفتیم بزرگ به دلیل اینکه شنیده‌ایم که می‌گویند «هر مردِ  
 بزرگ، زنی بزرگتر از خود دارد».

این اسمِ بی‌بی کوچکِ کرمانی را هم اتفاقاً من به دست آورده‌ام، نه این  
 است که خودِ ملاهادی نوشته باشد، و نه اینکه حتی فرزندانِ او نام

→ به گوشش رسیده» به آنجا رفته، و گوید «قریب به هشت سال در اصفهان ماندیم...» پس تا  
 ۱۲۲۱/۱۸۲۶م. در اصفهان بوده است - حدّ اقلّ؛ بعد به خراسان حرکت کرده، و «پنج سال در  
 مشهد مقدس به تدریس حکمت مشغول بوده» پس تا سال ۱۲۴۶/۱۸۳۱م. در مشهد مانده،  
 «بعد از آن سفر بیت‌الله داعی دو سه سال طول کشیده» بدین حساب قاعدهً باید سال  
 ۱۲۴۸/۱۸۳۲م. را در کرمان بوده باشد و در همین سال‌ها در کرمان ازدواج کرده باشد.  
 این سال‌ها که یاد کردیم از سخت‌ترین سال‌های تاریخی کرمان است، سال‌هایی است که  
 رقابت میانِ فرزندانِ فتحعلی شاه با عباس میرزا بالا گرفته، شجاع‌السلطنه در کرمان و  
 فرمانفرما در شیراز ادعای خودسری کرده‌اند، و عباس میرزا لشکر آذربایجان را برداشته و  
 به کرمان آمده، و شجاع‌السلطنه و فرمانفرما برادرش را دستگیر کرده و به تهران فرستاده و  
 قائم‌مقام در این سفر همراه عباس میرزا بوده است و شجاع‌السلطنه را به دستور قائم‌مقام کور  
 کرده‌اند، تفصیلِ این وقایع را من در کتابی مفصل نوشته‌ام که «حماسه کویر» نام دارد، و اکنون  
 در حکم سیمرخ و کیمیا شده است و مصداق «چشمه حیات در کویر لوت»، اسکندری خواهم  
 که در این ظلمات، آن را کشف کند.

۱- احتمالاً این لقب را بچه‌ها و بستگان حاجی از زن‌های دیگرش - به این بانوی کرمانی  
 داده‌اند - که لابد از سایر بی‌بی‌ها کوچکتر بوده است. این احتمال را به این دلیل می‌گویم که  
 بالاخره نام واقعی این زن را، پس از تفحص بسیار پیدا کرده و در جای خود خواهم گفت:  
 فشرکاً له نم شکرأ له.

مادرشان را بُرده باشند، بلکه، اتفاقاً دو سه نسل بعد یکی از سبزواریانِ فاضل، یعنی مرحوم حاج شیخ محمدابراهیم مدرّس اسراری، نوشته و توضیح می‌دهد که «حاج ملاهادی زنی سبزواریّه داشته است - مادرِ آخوند ملامحمد - هنگامِ سفر حج... مادرِ محمد را برداشته، به سفرِ بیت‌الله رفته، عیالش - که مادرِ آخوند ملامحمد باشد - در بین راه مرحومه [شده]،<sup>۱</sup> و در مراجعت، از طرفِ کرمان آمده، دخترِ عارفِ کرمانی - که اسمِ عارف را نمی‌دانم - گرفته، و به سبزواری آورده، و بنده که راقم است از عیالش درست خاطر دارم، و محرم بود - اسمش بی‌بی کوچک، و قدش کوچک بود، و از آن [زن]: آقا محمد اسماعیل و آقا عبدالقیوم، و قدسیّه خاتون، و زکیه خاتون، و ثوریه خاتون، و صفیه خاتون متولد شده.<sup>۲</sup>

اگر مرحوم مدرّس - از احفادِ ملاهادی - می‌نویسد «اسمِ آن عارفِ کرمانی را نمی‌دانم»، ما کرمانی‌ها آن مردِ بزرگ را خوب می‌شناسیم. اسم او ملامحمدِ کرمانی است، و وقتی حاج ملاهادی «به قصدِ اداءِ حج، با زوجه‌اش<sup>۳</sup> - به سمتِ مکه معظمه حرکت فرمود، و در این سفر، آن مُخدرّه مُجلله وفات کرد... حاجی بعد از اداءِ مناسکِ حج، به عزمِ مراجعت به وطن از طریقِ کرمان حرکت، و به‌طورِ ناشناس، وارد آن شهر گردید: کرمان دلی‌عالم است و ما اهلِ دلیم،<sup>۴</sup> در مدرسه‌ای، در اطاقِ یکی از طلاب، به نامِ ملامحمدِ عارف - که هم خادمِ آن مدرسه بود - منزل گرفت - به شرطِ اینکه خدمتِ صاحبِ آن حجره را متحمّل شود، و مدتِ سه سال

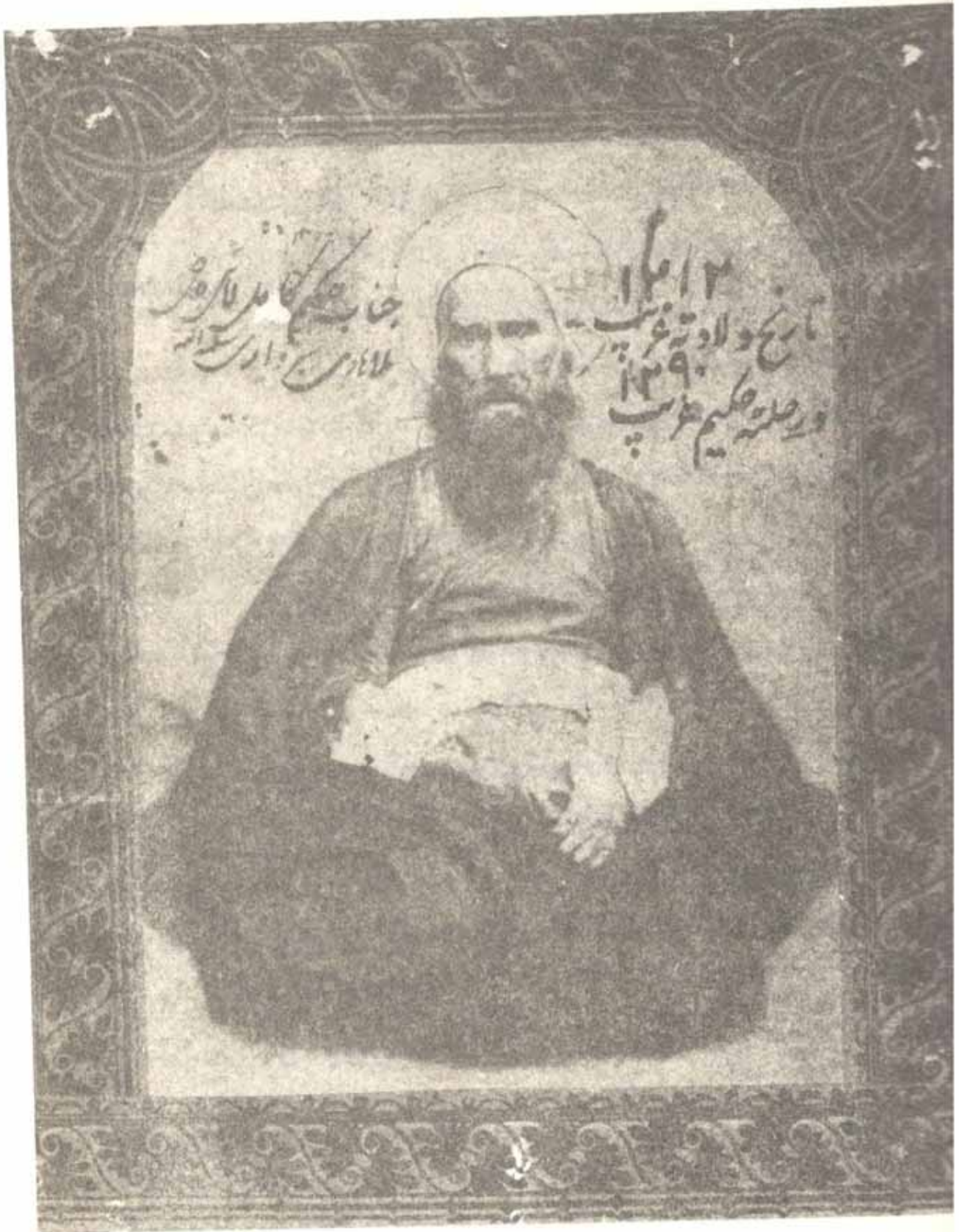
۱- باز هم خبری از اسمِ زنِ اولِ حاجی هم نیست، عیال است و مادرِ آخوند ملامحمد!

۲- احوال و افکار ملاهادی سبزواری، حسن امین، چاپ لندن، ص ۲۱۶.

۳- مقصود زنِ اولیه‌اش است - مادر ملامحمد.

۴- شعر منسوب به‌شاه نعمت‌الله است، و هم‌چنین به‌روایتِ ضعیف منسوب به‌خواجو.

هرچند که از روی کریمان خجلیم  
در روی زمین نیست چو کرمان جایی  
غم نیست که پرورده این آب و گلیم  
کرمان دلی‌عالم است و ما اهلِ دلیم



تنها عکس باقیمانده حاج ملاهادی سبزواری

با داشتن آن مقاماتِ عالیه و کمالاتِ ذاتیه - بدونِ اینکه به کسی بفهماند من کیستم، در کرمان ماند، و خدمتِ آن شخصِ صاحبِ اطاق را می نمود، و این «نفسِ کُشی» و جهادِ اکبر را انجام داد - به طوری که عارفِ خادم - که بالاخره مرحومِ حاجی، دخترِ وی را به حباله نکاح درآورد - نیز پی به مراتبِ شخصیت و هویت او بُرد و او را شناخت...»<sup>۱</sup>

مهمانِ ناخوانده  
این سخنان را که یکی از احفادِ حاجی نوشته،  
حقیقت هست، ولی تمام حقیقت نیست. واقعیت

این است که وقتی حاجی از حج باز می گشت، خود نیز بیمار بود. یکی از طلبِ مدرسه کرمان می گوید: «...میانِ مدرسه مشغولِ تکان دادنِ لباس و شستنِ دست و صورت بودیم، مردی وارد شد و سلام کرد، و گفت: آقایان، من جزء حجّاج تازه واردم، و بایستی به ولایتِ خود که اطرافِ خراسان است بروم، نظر به اینکه خرجی من به آخر رسیده - و فعلاً به واسطه مرضِ اسهالِ خونی - نمی توانم حرکت کرد، چه دو ماه راه میانِ کویر باید طی نمود، و البته هلاک خواهم شد.

در کاروانسرا هم، برای کمیِ خرجی، نمی توان اطاق اجاره کرد، اگر مقدور است مرا در یکی از حجراتِ این مدرسه منزل دهید.»

طلبِ گفتند: البته مانعی ندارد و حجره خالی هم در مدرسه هست، لیکن واقفِ این بنا، جزء وقف، شرط کرده است که متوقف در مدرسه باید اهلِ سواد باشد، تو سواد داری؟

جواب داد: من معلومی ندارم.<sup>۲</sup>

۱- مکارم الآثار، ص ۴۵۲.

۲- آنچه روایت شده نقلی قول از مرحوم اورنگ است، که او نیز از مرحوم ادیب پیشاوری - شاگردِ حاج ملاهادی - نقل کرده بوده است. پدرم می گفت: شرط وقف این بوده که ساکنِ مدرسه طلبه باشد، و آنها پرسیده اند تو معلوماتی داری؟ و او جواب داد: معلومی ندارم، چه



طَلَّاب گفتند: پس ممکن نیست اینجا منزل کنی. این روایت را خود طلاب نقل کرده‌اند که گفته‌اند، چون اهل سواد نیستی منزل کردنت در اینجا مقدور نیست، و به هر حال این مرد بیمار را که حدود چهل سال عمر داشته است اول به مدرسه راه نداده‌اند.

از اینجا است که نقش ملامحمد خادم مدرسه شروع می‌شود، این مرد که واقعاً یک عارف حقیقی بوده است، و خدمتگزار مدرسه‌ای بوده که امام جمعه در آن تدریس می‌کرده است،<sup>۱</sup> وقتی مسافرِ مریض را در این حال مشاهده می‌کند، وارد جریان می‌شود.

ملامحمد، که واقعاً یک کرمانی عارف است، برای نجات این مسافر بیمار، به یک حیلۀ شرعی متوسل می‌شود، و خطاب به طلبۀ مدرسه

→ رسد به معلوماتی! و درست گفته بود، آدمی مثل سبزواری که یک عمر گرفتار «درجات و مراتب تشکیکی وجود = Analogical gradation» بوده، و گاهی اوقات، وجود حقیقی را وجود در حالت «به شرط لا» می‌دانسته است، چه معلوماتی برای طلبه‌های تازه «ضربت ضرباً» خوانده مدرسه معصومیه می‌تواند ارائه دهد؟

۱- مرحوم اورنگ نوشته که این واقعه در مدرسه ابراهیم خان روی داده (احوال و افکار ملاهادی، ص ۲۹۱) و نام بانی مدرسه را هم «حاج محمد ابراهیم خان» یاد کرده که درست نیست و ابراهیم خان ظهیرالدوله به حج نرفته بوده است. علاوه بر آن گویا آنطور که مشهور است، امام جمعه کرمان در مدرسه معصومیه تدریس می‌کرده - نه در مدرسه ابراهیم خان. در جزء کتبی که از مرحوم امام جمعه باقی مانده و تحویل کتابخانه دانشکده ادبیات تهران شد، چند نسخه از کتاب‌های وقف مدرسه معصومیه وجود دارد که ظاهراً امام جمعه برای قرائت به خانه خود برده بوده ولی شاید به علت فوت امام جمعه به مدرسه باز نگشته بوده است. از آن جمله تحریر الاحکام جلی «وقف مدرسه معصومیه» (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات، ص ۷۸)، و حاشیه المختصر که در همان مدرسه تحریر شده است، و اصولاً در بیشتر نسخه‌ها شهر وقف بر طلاب کرمان و تولید مدرّس مدرسه معصومیه هست و واقف آن عبدالغنی است در تاریخ ۱۲۳۶هـ/۱۸۲۱م. یعنی چند سال قبل از ورود امام جمعه شیرازی به کرمان. چون امام جمعه همراه هلاکومیرزا فرزند شجاع السلطنه به کرمان آمده است. (احتمالاً در ۱۲۴۴هـ/۱۸۲۸م. مقدمه نگارنده بر فهرست کتابخانه امام جمعه، ص «ج».) یادداشت‌های اورنگ گویا در اختیار آقای دکتر وحیدنیاست و لابد چاپ خواهد شد. (احوال و افکار ملاهادی... ص ۲۹۳).

می‌گوید:

- من که خادمِ شما هستم اهلِ سواد نیستم،  
 یک نفر از طلاب گفت: واقف، تو را مُستثنی کرده است.<sup>۱</sup>  
 خادم گفت: خوب، پس من این شخص را در حجره خود جا می‌دهم. و  
 چنین کرد، و او را به اطاقِ خود بُرد و به مداوای او پرداخت تا خوب شد.  
 چون هادی آقا به طلاب خدمت می‌کرد و جاروکشی می‌کرد، و در اوقاتِ  
 بیکاری در درسِ امام جمعه نیز حضور می‌یافت - بدون آنکه اظهار نظری  
 بکند - کم‌کم به او یک حجره در مدرسه دادند.

چون زن و بچه ملامحمد هم در همان حجره خودش  
 بودند، طبعاً با ملاهادی محرم شده بودند، و طولی نکشید  
 که حاجی، دخترِ خادمِ مدرسه را دید، و به قول فردوسی:  
 دلش، مِهَر پیوندد او برگز: <sup>۱</sup>، و زناشویی انجام گرفت و به اصطلاح  
 فلسفیون، «اتحادِ عاقل و معقول» پدید آمد،<sup>۲</sup> و «حرکتِ جوهری» صورتِ

خاک‌نشین

مدرسه

۱- در واقع، طلابِ مدرسه برای اینکه از شرِّ یک آدمِ اسهال‌خونی خلاص شوند، وقف‌نامه را  
 پیش کشیدند و بهانه استاد به نصِّ وقف‌نامه و شرطِ واقف کردند، و ملامحمد، برای اینکه یک  
 آدم بیمار را نجات دهد، از شرایطِ انسانیت، در نقضِ وقف‌نامه استفاده کرد، ای سازمان  
 حقوق بشر:

- ببین تفاوتِ ره از کجاست تا به کجا...

۲- وضع اجتماعی کرمان در دورانِ قاجاریه و پیش از آن، به علت فقر عمومی چنان بوده  
 است که معمولاً خیلی زود دخترِ خود را به خواستگار می‌دادند و شرایطِ غیرعادی هم  
 نداشتند، و زنانِ کرمان نیز به همین دلائل، و به علتِ تربیتِ عمومی و موروثی که داشته‌اند،  
 زنان وفادار و علاقه‌مند به خانه و فرزندانِ شوهر می‌شده‌اند و به همان دلائل است که مجید  
 خوافی، ششصد سال پیش می‌گوید: «... در کرمان زنی خواستم، چنان که دلم می‌خواست  
 موافق، و بُردبار و مُشفق، و خوب‌دیدار - و بیشتری زنانِ کرمان بدین صفت‌اند، اگر کسی زن  
 خواهد - کرمانی باید خواست...» (روضه خُلد، چاپ فرخ، ص ۱۹۰). این مجید خوافی هم



وجود یافت.<sup>۱</sup>

من مطمئنم که حاجی ملاهادی - این فیلسوفی که ذوقی تآله داشت - این شعر خود را در حقِ چنین مردانی - یعنی امثال ملامحمد عارف کرمانی - گفته است، بیخود نروید و دنبال چنین کسی در میان اولیاء و اوتاد نگردید، حاجی ملاهادی آن موجود ایده آل را در پیکر همین ملامحمد خادم خاک نشین مدرسه معصومیه و دخترش دیده بوده که می گوید:

نه در اختر، حرکت بود و نه در قُطب، سکون

گر نبودى به زمین خاک نشینانی چند  
اینکه نوشته اند حاجی «در تزکیه و تصفیة نفس می کوشیده، و محلّ ریاضت را مدرسه ای در کرمان که مَدْرَسِ حَاجِ سیدعبدالجواد - یا سیدجواد شیرازی امام جمعه کرمان بوده است - قرار داده است»، در واقع حاجی، هرچه یافته در کرمان یافته،<sup>۲</sup> و در مدرسه آقاسید جواد امام جمعه

→ مثل حاجی ملاهادی خراسانی بوده و زن دیگری داشته، شاید از شهر هری؟ و او هم در مدرسه کرمان منزل داشته، و فرقی با حاجی این بوده که حاجی زنش در راه حج مُرده بوده، ولی مجدِ خوافی زن خود را طلاق داده بوده است. (ایضاً ص ۱۹۲).  
اما ملامحمد کرمانی عارف، به این ضرب المثل کرمانی هم اعتنا نکرده که می گوید: «زن به زن طلاق بده، ولی به زن مُرده نده». به هر حال حاجی ملاهادی بدین وجه، داماد کرمانی هاست. حاجی، حتی دو زن از او مُرده است. اعتمادالسلطنه می نویسد: «حاجی، از زمان تأهل، هرگز زیاده از یک زن در خانه نداشتند، اما سه عیالی که داشتند اولی چون درگذشت، ثانیاً متأهل شدند، عیالِ ثانی نیز وفات نمود، از آنجا که در آن زمان مدتِ ده ماه در کرمان به سر بُردند، در آن بلد عیالی کرمانیه گرفتند، و غالب اولادِ ایشان از همان عیالِ کرمانیه است که در سال ۱۳۰۰ [ه/ ۱۸۸۳م] حیات داشت.» (مَطْلَعُ الشَّمْسِ، چاپ تیمور برهان لیموده، ص ۹۸۹).

۱- و من در قصیده ای هشتاد بینی گفته ام:

هدفِ ذوق و هنر، غایتِ اخلاق و کمال  
همه را ختم شود راه بدین دَیْرِ حَفِیر  
قُوَّة نامیه ابن است، فقیه مِفْضال  
حرکتِ جوهری ابن است، حکیمِ نَحْرِیر...  
۲- در واقع، آن اشراق - که حاجی در اصفهان در جستجوی آن بود، در کرمان، از جانبِ این

یافته و به هر حال، در حجره همین ملاعارف خادم مدرسه یافته و سپس در سبزوار آن همه یافته‌ها را به هم بافته است.

آقای سیدحسن امین می‌نویسد: «به احتمال قریب به یقین، بسیاری از اشعار حاج ملاهادی سبزواری، محصول زمانی است که فرصت و امکان تدریس و افاضه مراتب علمی و تألیف و تصنیف نداشته است، وگرنه بعید می‌نماید که حکیم پرکار و با انضباطی چون او، فرصتی برای گفتن این اشعار در اوقات افاده به سبزواری پیدا کرده باشد. الا قلیلی...» اصلاً غزل اسرارنامه فارسی را، حاجی، در کرمان نوشته و سه بیت آن این است:

دورم از شاه خراسان در بلا      همچو ایوبم به کرمان مبتلا  
گرچه دارالفقر کرمان جنتی است      لیک جنت راشت سفلی و علا  
ای خراسانی، عجب عاشق کُشی      سوختم از دوریت سنگین دلا...

حاج ملاهادی در یکی از اشعار خود - که شاید در زمان اقامت در کرمان گفته باشد - می‌گوید:<sup>۱</sup>

مرا به دولت فقر آن دلیل روشن بس      که فخر می‌کند از فقر، سرور فقرا

→ دختر کرمانی در سینه او تافت تا آنجا که گفت:

موسنی نیست که دعویّی أنا الحقّ شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است

داغ او، لاله صفت، برجگری نیست که نیست...

۱- احوال و افکار ملاهادی،... ص ۲۱۲، دوره تحصیل در محضر حاجی ملاهادی هفت سال

بوده است، سه روز به آخر عمر مانده گفته بود: از بس با زبان خود «هو» «هو» گفته‌ام، مخزم

هو هو می‌کند؛ (ایضاً ص ۲۴۵).

دم، چو فرورفت، هاست؛ هوست چو بیرون رود...

یعنی ازو در همه، هر نفسی، های و هوست...

از غزل معروفش به مطلع:

ای بهره شاه عشق، نمره زنان: دوست، دوست

گر به خرم، گر به دیر، کیست جز او؟ اوست، اوست

این حرف  
از دهن تو  
بزرگتر است

ظاهراً توقیف او در کرمان تا حدود ۱۲۵۰هـ/۱۸۳۴م. طول کشیده، زیرا از قول خود حاجی نقل شده است: «... در اواخر سلطنت خاقان به مکه مُشرف شدم، در مراجعت که در بندر عباسی از کشتی بیرون آمدیم، قافله حاضری به سمت کرمان عازم بود، به کرمان رفتم. راه‌ها به جهت فوت خاقان<sup>۱</sup> ناامن بود، قریب سالی در آن جا متوقف بوده، عیال اول - والده مرحوم ملامحمد پسر بزرگ - فوت شده بود؛ در کرمان، عیال دوم خود را اختیار فرموده - که دو پسر جناب آقا عبدالقیوم و مرحوم آقا محمد اسماعیل و سه دختر از عیال کرمانیه بودند...»

نویسنده اضافه می‌کند: «مرحوم حاج سید جواد شیرازی الاصل امام جمعه - که از اعظم فضلاء عصر بوده است - یکی از درس‌های او کلیات قانون بوده، و مسأله مُشکلی محل نظر و گفتگو بوده است، یکی از تلامذه آقای حاج سید عبدالجواد - که در همان مدرسه که محل توقیر حاجی مرحوم بوده است - بر حاجی وارد شده بود... همان مسأله را پرسیده بود، جوابی شنیده بود. فردا همان جواب را در محضر مرحوم حاجی سید جواد گفته بود. سید مرحوم فرموده بود:

- این بیان از فکر تو نیست، از کجا تحصیل کرده‌ای؟

آخوند تلمیذ گفته بود: شخصی از اهل خراسان به مدرسه ما آمده است، دیروز من به حجره او رفتم، و از حالات وی مُستفسر شدم، در ضمن این مسأله را پرسیدم، این جواب را داد.  
مرحوم سید فرموده بودند معلوم می‌شود مرد فاضلی است و غریب هم

۱- حاشیه هیدجی بر منظومه حکیم سبزواری، چاپ سنگی، ص ۴۲۱.

۲- فتحعلی شاه در ۱۹ جمادی الثانیه سال ۱۲۵۰هـ [۲۴ اکتبر ۱۸۳۴م.] در سن ۶۶ سالگی در عمارت هفت دست اصفهان درگذشت و نعشش را به قم آورده به خاک سپردند. (رجال بامداد، ص ۶۸).

هست، بعد از درس به دیدن او می‌رویم، با تمام تلامذه به دیدن او رفته بودند...»<sup>۱</sup>

چنان می‌نماید که بعد از کشف این مراتب، حاجی نیز، متوجه احتمال تکرار واقعه «مدرسه امینیه» و «قال الغزالی»<sup>۲</sup> زمان خود شده، بار سفر بسته، شتر کرایه کرده، همسر جوان را بر آن نشانده و عازم سبزوار شده باشد. قبل از آنکه امام جمعه او را بشناسد، یا ملامحمد خادم مدرسه به هویت داماد خود پی ببرد.

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس<sup>۳</sup>  
 ارباب، باید حاج ملاهادی در کرمان در مدرسه معصومیه به عنوان  
 درس بخوانی جاروکشی خدمت می‌کرد. و طلاب مدرسه او را «هادی  
 آقا» می‌خواندند. بعدها که هویت او کشف شد و  
 بلافاصله از کرمان به سبزوار رفت، مرحوم امام جمعه برای جبران غفلت و  
 مافات. که محضر این مرد آنطور که شایسته است در کرمان شناخته نشده  
 بود. فرزند خود میرزا حسین را به سبزوار فرستاد که هم استمالتی از  
 حاجی شده باشد، هم پسرش فلسفه را در محضر حاجی تلمذ کند. امام  
 جمعه مرد متعینی بود، فرزند خود میرزا حسین را با وسائل کافی و خادم  
 مخصوص خود. که همیشه امام جمعه را به مدرسه می‌آورد. به سبزوار  
 فرستاد، و این دو وقتی به سبزوار رسیدند مستقیماً به مدرسه. که مدرس  
 حاج ملاهادی بود، احتمالاً مدرسه فصیحیه. رفتند و به محض اینکه وارد  
 محوطه شدند، خادم امام جمعه چشمش افتاد به ایوان مدرسه و دید که  
 همان «هادی آقا» که در کرمان بوده، و یک وقتی در مدرسه جاروکشی  
 می‌کرده است، حالا اینجا دارد درس می‌دهد و استاد است.

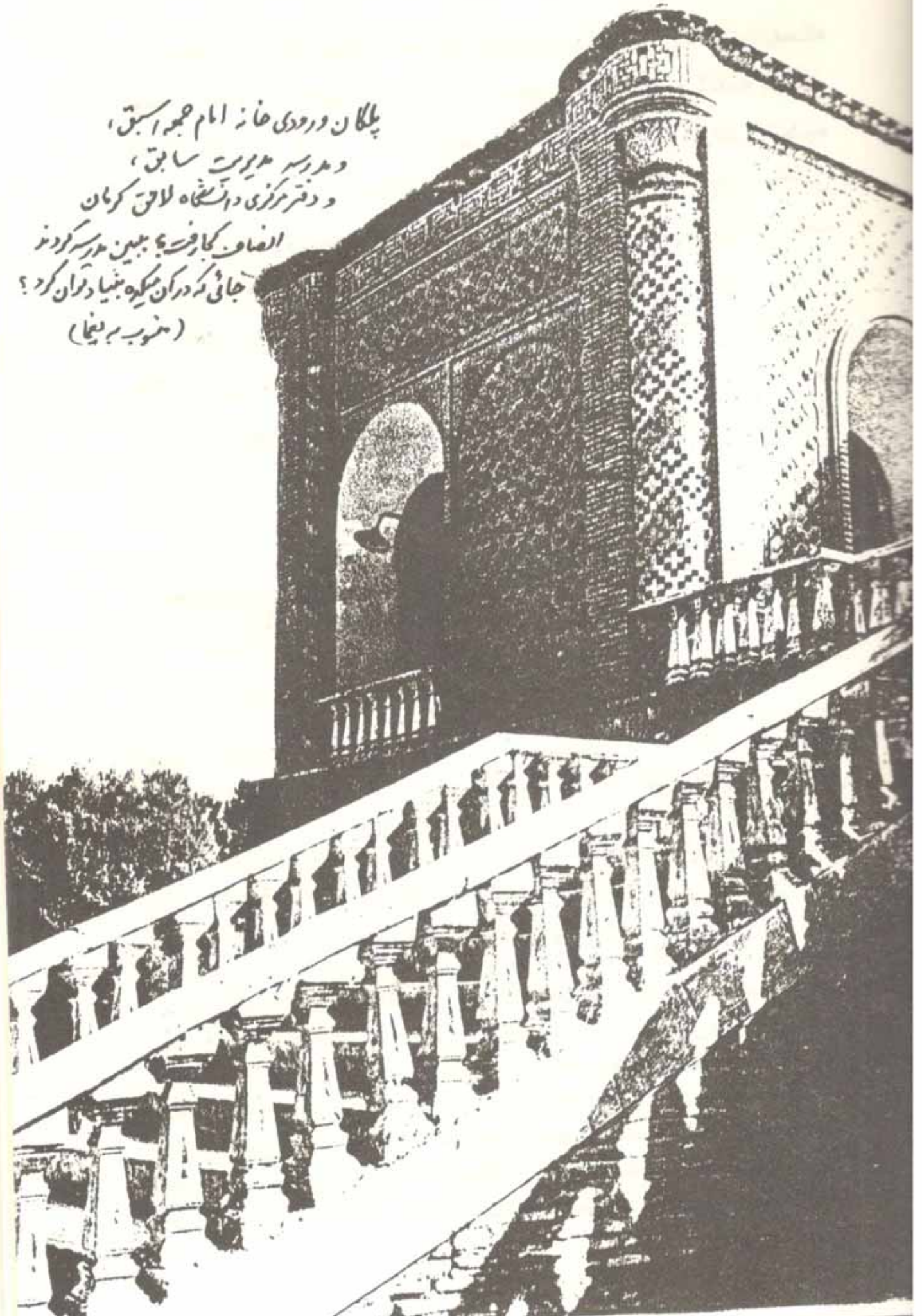
۱- نقل قول هیدجی.

۲- آسیای هفت سنگ، ص ۲۴؛ خودمشت مالی، ص ۳۹.

۳- شعر از مولانا است.



پلکان ورودی خانه امام جمعه اسبق،  
و مدرسه طبرست سابق،  
و دفتر مرکزی دانشگاه لایق کرمان  
انصاف کجاست؟ همین مدرسه بودند  
جایی که در آن مکه بنیاد نهان کرد؟  
(منسوب به بیجا)



مجلس پر از طلبه بود و محصلین پُرسر و صدا، و گوش تا گوش نشسته بودند و حاجی ملاهادی سخت سرگرم درس و بحث و مکالمه بود، و سخت جُنُب و جوش داشت. خدمتگزارِ میرزا حسین، وقتی شکوه مدرس حاجی را دید و به قیافه او دقت کرد، فوراً شناخت، و چون مجلس و احترامِ حضار را نسبت به صاحب مجلس حس کرد، به فرزندِ اربابِ خود، میرزا حسین، گفت:

- آقای من، این همان هادی آقای دامادِ خادمِ مدرسه خودمان است که چون درسِ پدرت را در کرمان خوب فهمید، آخر عاقبت، از جاروکشی مدرسه، به این مقام رسید. تو هم باید همین طور درس خود را بخوانی تا آدمی بشوی؟<sup>۱</sup>

برویم بر سر حرف خودمان و همسرِ حاجی:

این دختر چند ساله بوده که به ازدواجِ حاجیِ چهل  
ضعیفه کرمانیه.  
ساله درآمده؟ بربنده روشن نیست.<sup>۲</sup> این زن در  
مهماندار  
ناصرالدین شاه  
۱۳۰۰هـ/۱۸۸۳م. که اعتمادالسلطنه به همراه

۱- مقدمه نگارنده بر فهرستِ کتبِ امام جمعه، ص «ح»؛ نگارنده این داستان را در خانه امام جمعه برای دانشجویان بازگو کرد. آن خانه فعلاً دانشگاه کرمان است. من اشاره کردم که چهل سال پیش، هنگام تحصیل، مرا به دانشسرا راه ندادند (و من شعر «کراوات» را گفتم: شبِ آدینه اندر جشنِ فرهنگ... که همان وقت‌ها در «یورپو» چاپ شد)، اما حالا، دانشجویان دانشگاه کرمان از مُخلص در همین جا تجلیل می‌کنند، پس شما دانشجویان هم بروید و درس بخوانید که مثل «هادی آقا» خواهید شد! (کوچه هفت پیچ، چاپ پنجم، ص ۲۲۲).

۲- پسر بزرگِ حاجی از این زن - یعنی آقا محمد اسمعیل پدرِ شیخ عمادالدین حکیم الهی که از مشایخ صوفیه گنابادی بود (نابغه علم و عرفان، سلطان حسین تابنده گنابادی، ص ۳۰۳) در سال ۱۲۶۰هـ/۱۸۴۴م. متولد شده یعنی ده دوازده سال بعد از ازدواجِ بی‌بی کوچک با حاج ملاهادی، بنابراین می‌شود از نظرِ طبیی احتمال دارد که این ازدواج در سنینِ پائین صورت گرفته بوده که بعد از ده سال، خانم، قدرتِ یاروری یافته بوده است. بیشتر احتمال بر این است که آن روز که حاجی از راه رسیده و به اطاقِ ملا محمد راه یافته، دخترک را به عنوان صیغه محرمیت برای حاجی نامزد کرده‌اند - که محرم زن ملا محمد باشد، و بعدها دیدند که آتش و پنبه را کنار هم گذاشتن خلاف مصلحت است، عقد رسمی جاری کردند.



هزاره طبری / ۲۳۳

ناصرالدین شاه از مشهد به سبزوار می آمده، با اعتماد السلطنه ملاقات کرده است. اما اگر بخواهیم نظر خود حاجی ملاهادی را در باب زنان، اصولاً، بدانیم باید بگوئیم که در قصیده شرح نبراس، از جهت سن بلوغ زنان در اسلام می نویسد:

«... چون زنان ضعیف اند، و زودتر از مردان می میرند؟ خداوند متعال، برای جبران این کمبود، سن بلوغ زنان را نه سالگی (۹ سالگی) قرار داده است و سن بلوغ مردان را ۱۴ سالگی.»

اما به هر حال شوخی روزگار است که قسمت عمده شرح حالی که از حاجی به جا مانده، تقریر همین خانم کرمانیه ضعیفه است که درست ۱۲ سال بعد از مرگ حاجی برای اعتماد السلطنه از پشت پرده تقریر کرده است!<sup>۱</sup>

حاجی در عشر آخر ذی حجه ۱۲۸۹ هـ / فوریه ۱۸۷۳ م. در گذشته است.

مسأله این است که زنی کم سن و سال، یا دختری تازه رسیده، از کرمان راه افتاده، به همراه شوهر چهل ساله خود، بر پشت شتر نشسته، و یک ماه راه کویر را بریده، و خود را به سبزوار رسانده، و تمام علائق خود را از مادر و پدر و هرچه بوده - پشت سر گذاشته و همه پل ها را به قول امروزی ها «پشت سر شکسته»، و یک عمر چهل ساله را، در سبزوار با شوهر خود به پایان برده است - حیاتی که مملو و سرشار از قیود و

۱- «... از خلف بزرگوار ایشان جناب آقامحمد اسمعیل - که مردی جامع و فاضل و نمونه ای از اخلاق و فضایل پدر ملکوتی گوهر خود می باشد، از وضع زندگانی آن عارف ربانی طیب الله تربته پرسید، ایشان به شرح ذیل پرداختند. و هیال آن مرحوم خلد مقام، از پشت در، آنچه را آقامحمد اسمعیل به درستی در نظر نداشتند - اظهار می کردند. (مطلع الشمس) اعتماد السلطنه در اینجا هم امساک کرده نام خانم را نبرده است.

تعهدات و عادات و پیش آمده‌های غیر عادی بود.<sup>۱</sup>

گذشت و فداکاری از این عارفانه‌تر نمی‌توان تصور کرد، از نوع آن گذشت‌هایی است که عُرَفای بزرگِ ما، با پشتِ پا زدنِ به دنیا و مایَتَعَلَقِ بها، چشم از علائقِ جهانی می‌پوشیده‌اند. و قیود و تعهدات - که کوهی از آن در میان بوده، که بزرگترین آنها، فی المَثَل پذیرایی از پادشاهی مثل ناصرالدین شاه است در خانه شوهری که جز مقداری دُوغ - آن نیز دُوغِ آسمانی - و یک نانِ خشک - شاید هم جَو - جز آن چیزی در خانه نداشته

۱- ما شنیده بودیم که حاجی پس از آنکه دو زنِ اولش مُردند، یعنی دو زنِ سبزواریه طاقِتِ ده پانزده سال زندگی را با این فیلسوف را برناتافتند، با دخترِ ملامحمدِ کرمانی ازدواج کرد. اما مرحوم حبیب‌آبادی می‌نویسد: «...آن جناب [یعنی ملاهادی] بعد از وفاتِ زوجهٔ اولیّه خود، دخترِ ملامحمد عارفِ کرمانی را به زَوْجیت اختیار نمود، و بعد از آمدن به کرمان، چندی که شد - دخترِ مرحوم حاج میرزا محمد اخباری را گرفت - و بعد از چندی سیّده‌ای از اهلِ قریهٔ ریوند سبزوار را به نکاح خود درآورد که به جمله چهار زن بشوند...» (مکارم الآثار، ص ۴۶۸).

اگر چنین باشد، تازه معلوم می‌شود که حاجی آقا، هُوو نیز برسرِ بی‌بی کوچک آورده است: (هرچند بنده گمان می‌کنم حبیب‌آبادی اشتباه کرده باشد). زنِ اول، مادرِ آقامحمد، از اهلِ قریهٔ ایزی بوده است که در ۴ کیلومتری سبزوار است، و می‌گویند آن ابوبکرِ سبزوار که مولانا از آن نام بُرده اهلِ همین ایزی بوده است، و به همین جهت، مردم، آن ده را ده «بدنوم» (= بدنام) می‌خوانند - هرچند که گویا به قولِ صاحبِ تاریخِ بیهق یکی از صحابهٔ پیامبر با یک کاسه که متعلق به پیامبر بوده در همین ده می‌زیسته است. (ابن فندق، ص ۲۵).

آقای نابنده نوشته‌اند «حاجی ملاهادی دو زن داشت، یکی دختر عموی ایشان - و از او یک پسر به نام آخوند ملامحمد داشت -... زنِ دیگرِ ایشان اهلِ کرمان بود. (نابغه علم و عرفان ص ۲۵). به‌رحال زندگی با هُوو و «پیرزاده» هرچند مشکل است، ولی بسیاری از زنان کرمانی به‌صورتی از کنار این مسئله گذشته‌اند، و شاید عجیب‌ترین نمونهٔ این «زنِ همشو بازی» را فقط در کرمان توان دید، و آن این است که وقتی حاج محمدکریم خان سرکار آقا رئیس طایفهٔ شیخیه، اظهار تمایل به همسر تازه‌ای کرده بود، این، همسرِ اولیّه حاج محمدکریم خان بود که از جهت رعایتِ حالِ شوهر، خود شخصاً - یعنی همان همسرِ قدیم - به خواستگاریِ زنِ دُوّم برای شوهرِ خود رفت - و برای او زنی گرفت. (سنگ هفت قلم ص ۱۷۶، روایتِ عیسی خان ضیاء ابراهیمی). چنین حالتی گمان کنم، تنها یک جا پیدا شود، و آن هم در تاریخ اجتماعی کرمان است.

است،<sup>۱</sup> و کوچکترین تعهد و قید آن زن هم فی‌المثل این بود که یک بانو - یک زن خانه‌دار، یک عمر چهل ساله، ناچار بود قبا و عبای شوهر را وصله پینه کند. به هر حال، قید، قید است، چه کوچک باشد، و چه بزرگ؛ چه مهمانی از شاه باشد، و چه تقید اینکه آدم صبح تا شب توی آشپزخانه باشد و غذا پیزد، ولی حق نداشته باشد، یا لااقل این گذشت را داشته باشد که آهگوش بدون پياز پیزد!<sup>۲</sup> و شاید این بزرگترین تحمیل به یک زن خانه‌دار بوده باشد!

حاج ملاهادی آدم فقیری نبود، او تاجرزاده بود و ثروت خود را هر چند به باد داده بود، باز هم به قدر یک زندگی مرفه درآمد داشت. او از اعیان ثابته «فلسفه» و از «اعیان سابقه» سبزواری به شمار می‌رفت.<sup>۳</sup>

۱- از قول خود شاه نقل می‌کنند که ناصرالدین شاه بر روی حصیر نشست، (و من در اینجا می‌توانم ناصرالدین شاه را، شاه حصیرنشین - عنوان بدهم) شاه می‌گوید: من گفتم ناهاری بیاورند تا خدمت شما صرف طعمای کرده باشیم. حاجی بدون این که از محل خود حرکتی بکند، خادم خود را امر به آوردن ناهار کرد. خادم فوراً یک طبق چوبین با نمک و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان آمد، و پیش ما گذاشت. حاجی نخست نان‌ها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل به جا آورد و، سپس نان‌ها را خورد کرده توی دوغ ریخت، یک قاشق پیش من گذاشت، گفت:

- شاه، بخور که نان حلال است... (حماسه کویر، ص ۱۴۷، از ریحانه‌الادب).

خودتان می‌توانید تصور بفرمائید که این زن، در آن روز که شاه مهمانش بوده، چقدر خجالت کشیده؟ به قول معروف «از خجالت آب شده و به زیر زمین رفته است». زن کرمانی باشد. و شاه مهمانش باشد آن وقت از شاه به نان و دوغ پذیرائی کنند؟ و بعد، وقتی وصله‌های سردست حاجی را می‌بیند که در نظر شاه جلوه کرده است، چه نفرین‌ها به شوهر می‌کند که حاضر نبوده قبا و عبا را تعویض کند؟

۲- لباس مرحوم حاجی، مدت چند سال، یک عبای سیاه مازندرانی بوده و یک قبای قدکی سبزرنگی - که به قدری آن را شسته بودند، که آنج‌های قبا پاره شده و چندین وصله برداشته. و در زمستان، قبای بزکی شکری رنگ و شلوار بزکی شکری رنگ، و عمامه‌ای که در تابستان بر روی شب کلاه کرباس سفید پنبه‌دانه دار - که سبزواری‌ها برجی می‌گویند - بسته شده.

۳- آخوند ملامحمد هیدجی در شرح حال حاج ملاهادی می‌نویسد: «حکیم سبزواری از

«...حاج ملاهادی یک روز از قناتِ عمیدآباد داشتند<sup>۱</sup>، و یک شبانه روز از قناتِ قصبه و باغی که در بیرون پشت ارگ واقع است، و سالی چهل تومان فایده و حاصلِ باغ بود، و از دو قناتِ مذکوره نیز سی خروار غله<sup>۲</sup> و ده بار پنبه<sup>۳</sup> عاید می‌گردید، قسمتی از این دخل را با کمالِ قناعت صرفِ معاشِ خود می‌فرمودند، و مابقی به فقرا ایثار و انفاق می‌شد...»

«...هرسال در عَشْرِ آخِرِ صفر سه شب روضه‌خوانی می‌کردند و یک نفر روضه‌خوانِ کَرِه‌الصَّوْتی - که در سبزوار بود - دعوت می‌نمودند، و شبی پنج قران به روضه‌خوان می‌دادند، و نان و آب گوشت به فقرائی که شل و کور و عاجز بودند می‌خورانیدند، و نفری یک قران نیز به آنها مبذول می‌داشتند، و

دیکتاتور  
حکیم

→ استعمال دنیاوی مُحترز بود، حتی ادویه استعمال نمی‌کرد، و در آبگوشتِ ایشان، قدغن بود پیاز بیندازند.» (شرح منظومهٔ سبزواری، چاپ سنگی، ص ۴۲۲). سعدی در مورد غذای بی‌پیاز فرماید:

چه سودی دهد روزه بی‌نماز      چه مزه دهد قُرمه بی‌پیاز

فکر می‌کنم بزرگترین تحمیل در حقِ یک زن در زندگی این باشد که مرد پرود توی آشپزخانه و بگوید از فلان چیز بریز و از فلان مریز، این یکی را کم کن و آن یکی را زیاد. در ولایتِ ما وقتی مرد می‌رفت کنارِ تنور می‌ایستاد نانو او را کنار می‌زد و می‌گفت: وقتی مرد... می‌جنباند، نان‌ها می‌بُرد (یعنی از هم می‌پاشد و رها می‌شود و می‌افتد توی تنور و «کُلفتی» می‌شود).

گشادبازی‌های سبزواری در سفر اصفهانش بوده که بچه طلبه‌های اصفهانی و غیر آن متوجه پولداری او شده بودند. و سر و کیسه‌اش کرده بودند. خودش در شرح احوالش می‌نویسد «...پس عزیمتِ اصفهان نموده، و املاک و اموال بسیار به‌جا گذاشته،... و قریب به‌هشت سال در اصفهان ماندیم، و انزوا و مُجانبت از هویِ به‌تأیید خدا مزاج (۴) گرفته، توفیقِ تحصیلِ علومِ حقیقیه و ریاضاتِ شرعیّه داشتیم»، با همه اینها نوشته‌اند که حاجی در سفر اصفهان «مبلغ یکصد هزار تومان (۹) به‌نیازمندان داد...» (احوال و افکار ملاهادی، ص ۲۲۴ و ۲۴۴).

۱- یعنی ۱۲ ساعت که برابر می‌شود به‌هشت حبه (نیم دانگ) از کلّ شش دانگِ عمیدآباد.

۲- یعنی سه هزار من (شش هزار کیلو) - که لایهٔ جو و گندم بالمناصفه بوده است.

۳- یعنی حدود دویست و پنجاه من (هفتصد و پنجاه کیلو) پنبه. معمولاً پنبه را با در محلِ کرباس می‌بافتند و می‌پوشیدند؛ و با اینکه از طریقِ دریای خزر به روسیه می‌فرستادند که مشتریِ خوبی بود و قیمت می‌پرداخت و پارچه و قندِ روسی و غیر آن وارد می‌کردند.

خمس و زکوة مال خود را هر سال به دست خود به سادات و ارباب استحقاق می‌رسانید، و در این موقع، جنس را، خود وزن می‌کردند، و نقد را خود می‌شمردند.<sup>۱</sup>

این که خود وزن می‌کرد، و خود می‌شمرد، در واقع دلیلی یک نوع خودخواهی، و سوءظن، و بدگمانی مفرط است که حاجی را تبدیل می‌کند به یک آدم خودخواه، و انسانی با روحیه «أنا و لا غیر» که علمای اجتماع ما - و بعضی فیلسوفان - آن را در حق حکام جور به کار می‌بردند، و در حق بعضی «حکمای جور» هم صادق می‌نماید.<sup>۲</sup>

در این رفتارها، حاج ملاحادی در واقع یک دیکتاتور کامل عیار بود. او حتی به زن نگفته بود که ممکن است شاه به خانه ما بیاید، تا لا اقل، به قول کرمانی‌ها «سفره سیاهی نشه» و خجالت آب‌دوغ کم‌رنگ پیش نیاید. البته همسرش در این مورد کلمه‌ای به اعتماد السلطنه شکایت نکرده و چیزی به زبان نیاورده است، ولی رفتار او با شاگردان و اطرافیان، و اصولاً نحوه بیان او در مقاصد فلسفی، گویای آن است که این مرد عاشق و شیفته نظر و رفتار خود بوده و به هیچ کس و هیچ چیز اعتنائی نداشته است. آدمی که در همان اوایل گفتار فلسفی خود، هنگامی که می‌خواهد درباره «اصالت وجود» صحبت کند، بدون اعتنا به نظریات دیگران و مخالفین، می‌گوید:

إِنَّ الْوُجُودَ عِنْدَنَا أَصِيلٌ      دَكِيلٌ مِّنْ خَالِقِنَا عَلِيلٌ...

حتی فارسی زبان‌ها هم از لحن بیان می‌فهمند که حاجی می‌خواهد

۱- مَطَّلَعُ الشَّمْسِ.

۲- و یکی از این حکمای جور، ارسطو، فیلسوف نامدار است که دو هزار و سیصد سال است، با کمال دیکتاتوری، برآذهای اهل فلسفه حکومت بی‌امان دارد. پس حکمای حاکم و حکام حکیم هم می‌توانند دیکتاتور باشند.

بگوید: «من توی دهن کسی می‌زنم که با من مخالفت کند»، معنی شعر این است: «وجود از نظر ما اصالت دارد، و برهان هرکس که با ما مخالفت کند، علیل و ناقص و نارساست».

خوب فرق این آدم فیلسوف که باید مدافع آزادی بیان و بحث و فحص ورد و قبول حرف مخالف و مؤالف باشد، با آن حاکم مقتدر فرانسه، لوئی پانزدهم - در ۱۷۷۶م/ ۱۱۸۰هـ (صد سال قبل از ملاحادی) چیست که اعلام کرده بود: «قدرت حکومت فقط در شخص من خلاصه می‌شود... قدرت قانون‌گذاری فقط در دست شخص من به‌تنهایی است، نظم عمومی به‌طور کلی از شخص من ناشی می‌شود، و من نگهبان عالی آن هستم...»<sup>۱</sup> سرباس مختاری هم می‌گفت: هرکس به پاسبان من توهین کند به‌پاگون من توهین کرده است و هرکس به‌پاگون من توهین کند به‌اعلیحضرت همایونی توهین روا داشته است.<sup>۲</sup> اینها می‌گفتند من، و حاجی یک پا بالا گذاشته می‌گوید: ما؛ دلیل من خالفنا علیل...

در همین سفر شاهانه هم وقتی ناصرالدین شاه از خانه حاج ملاحادی خارج شد و رفت، «از خانه که بیرون آمد، پیشخدمتی وارد شد که شاه پانصد تومان فرستاده‌اند خدمت شما. اینک بار قاطری سِرِ کوچه است. [حاجی] فرمود: داخل کوچه من ننمائید. به حاجی عبدالوهاب بگوئید بیاید ببرد مدرسه، نصف پول به طلاب مدرسه قسمت کند، و نصف به فقراء بدهد. سادات را

حکیم  
دیکتاتور

۱- فرمانفرمای عالم، چاپ سوم، ص ۲؛ متأسفانه سال تاریخ این شاه در چاپ اول، غلط حروفچینی شده، و ناشران فرصت نمی‌دهند که آدم آن را اصلاح کند و تا «کلاه بجنابانی» سه چاپ از کتاب غلط به‌خورد خلق‌الله داده شده.

۲- و تکلیف توهین کننده به‌اعلیحضرت همایونی هم که روشن است. از اینجا می‌شود پی‌گذاری پایه‌های دیکتاتوری را در یک جامعه کشف کرد. گویا لوئی چهاردهم نیز گفته بود:

دولت یعنی من، L'Etat, C'est moi



ضعف دهد...<sup>۲</sup>

۱- ضِعْف یعنی دو برابر.

۲- مقدمه شرح هیدجی بر منظومه. این را هم عرض کنم همین ملامحمد هیدجی نیز که شاگرد حاجی سبزواری بود از عجایب روزگار خود بود، عمری را به تجرد در حُجره مدرسه تمام کرد و درین فلسفه داد. درست مثل ادیب پیشاوری - که او هم شاگرد حاجی بود - و عمری را در تجرد گذراند، و در خانه این و آن مهمان بود و، در خانه بهاءالملک درگذشت، هردو نیز شعری قشنگ در این مورد دارند. ادیب پیشاوری گوید:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| خِرد چیره بر آرزو داشتم   | جهان را به کم‌مایه بگذاشتم  |
| چو فرزندِ مریم سپردم جهان | نه شامم مهیا و نه چاشتم     |
| چو هرخواسته کرد باید یله  | من ایدون گمانم همه داشتم... |

و ملامحمد هیدجی، در همین وزن گوید در حق حُجره مدرسه:

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| همانا من از این جهانِ فراخ | قناعت نمودم به این تنگ کاخ |
|----------------------------|----------------------------|

و من اگر بوم می‌گفتم: قناعت نمودم به این سنگلاخ.

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| به‌خود خانمانی نیاراستم      | تن آسانی خویش را خواستم        |
| بُریدم ز پیوند و خویش و تبار | نه بگزیده از بهر خود جفت و یار |
| ز بیگانگان روی برکاشتم       | به‌دل آرزوی دگر داشتم...       |

از مجموع چهل شاگرد معروفی که حاجی داشته دو تای آنها تا آخرِ عمر مُجَرّد ماندند و زن نگرفتند، و این امری است که لابد از سقراط استادِ کل فلسفه آموخته بودند، زیرا آدم فیلسوف یا باید تا آخرِ عمر مُجَرّد بماند و دیگری را بر مشغولیاتِ خود گرفتار نکند، یا اینکه مثل سقراط لعنت و توهین و خشم زن را تحمل کند و مثل شیخ ابوالحسن خرقانی شیرسوار، به قول خودش بارِ گرگ را بکشد. (سنگ هفت قلم ص ۱۶۵). از روحیهٔ شاگردان حاجی معلوم می‌شود که استادشان چه اُعجوبه‌ای بوده است. بسیاری از شاگردانِ ملاهادی سبزواری، به قولِ فرصتِ شیرازی «هریک به‌نوعی خود را هلاک ساختند... مثل سید عبدالغفور جهرمی که چون از سبزواری برگشت آتشی افروخت و خود را در آن آتش سوخت، و محوی آذربایجانی به تبریز رفت و با کارد خودکشی کرد، و هما از مَرَدّه وفادار، خویشان را در دریای مازندران غرق کرد، و میرزا محسن قزوینی در جنگل مازندران ناپدید شد.» و مردی زنده‌پوش به‌محضر حاجی وارد شد، و در گوشه‌ای ساکت نشست و سپس دفعتاً از جای برخاست و به‌طرف پنجره رفت و خود را از طبقهٔ بالا به پائین انداخت و جان سپرد. (از نامه حسن نبوی سبزواری، مجله وحید، شماره ۲۳۰ ص ۵). و مرحوم اسراری در رساله‌ای که در شرح حال حاجی نوشته گوید «عدهٔ آن کسانی که از جذبۀ او هلاک شدند، چهارده نفر نوشته‌اند.» (مکارم الآثار ص ۴۶۴).

بعضی از اهل فلسفه و عرفان، این حوادث را در جزء کراماتِ حاجی نوشته‌اند، من البته این را

خدای را شکر می‌گویم که یک شاهی از این بارِ قاطر پول، نصیبِ همسرِ فیلسوف نشده است، و ریاضتِ چهل ساله این زنِ عارفهٔ کرمانی و روزهٔ قناعتِ او به این افطار شاهانه شکسته نشده است.

آن دو حبهٔ ملک و باغی هم که حاجی داشته، از چنگِ بچه طلبه‌ها چیزی جان به در نمی‌برده است؛ باغِ انگوری را هم که طلبه‌ها سالی یک بار، به قولِ پاریزی‌ها «لاش» می‌کرده‌اند. هیدجی می‌نویسد: «... قدری از اموالِ موروثی را به فقراء اُرْحام انفاق فرموده بود،<sup>۱</sup> مؤونهٔ وی منحصر بود

→ قبول می‌کنم، ولی کرامت را حقِ آن زن، آن کرمانیه می‌دانم، که توانست چهل سال، و حتی پنجاه سال، با چنین مردی زیر یک سقف زندگی کند. (بعضی تولدِ حاجی را ۱۲۰۲/هـ/۱۷۸۸ م. هم نوشته‌اند. مکارم‌الآثار ص ۴۵۱)، مردی که برای زنش، به اصطلاح فلسفی، «وجود متعین» داشت، و برای غیر «وجود مفید لاضروریه، برای دیگران صاحب «حرکت جوهری» و «ذوالحرکه» بود، و برای اهلِ خانه به قولِ فلسفیون «ذوالاحرکه» بود. مصداقِ قولِ زنانِ کرمانی «خانه‌تاریک و کوچه روشن‌گن» است. سید حق‌الیقینی شرحی به فارسی بر منظومهٔ حاجی سبزواری و همچنین شرحِ مثنوی او نوشته است. معروف است که وقتی یکی از فضلا به دیدارِ سید حق‌الیقینی رفت که سال‌ها در بیمارستانِ تهران می‌گذرانند (مرتضی مدزسی چهاردهمی، زندگی و فلسفه ملاهادی، ص ۶۵)، سید پرسید که این آقای عصار هنوز زنده است؟ گفتند بلی زنده است و اسفار درس می‌دهد. گفت: عجب! من چهار سال یک جلد شرح بر منظومه نوشتم و اکنون مدت‌ها است در این بیمارستان می‌گذرانم، و آقاسید کاظم چهل سال منظومه درس می‌دهد و هنوز سالم راه می‌رود؟ من چند سال درین اسفار را در محضرِ حاجی ملاهادی خواندم و شرحی بر منظومه حاجی نوشتم حالا این جا هستم، و این آقاسید کاظم، چهل سال اسفار درس می‌دهد و هنوز راست راست، توی خیابان راه می‌رود؟

واقعا مایهٔ تعجب است که این مرد «لاکتاب»، این همه شاگردان صاحب‌فهم را بدین جذبه دچار ساخته باشد. اینکه گفتم لاکتاب به دلیل اینکه اعتمادالسلطنه می‌گوید: حاجی «... کتابخانه نداشتند و کتابِ ایشان منحصر به چند جلد بود - قلمدانی که با آن چندین هزار بیت تصنیف فرموده... کارِ اصفهان، و متنش زردرنگ و زینتِ رویش گل و بوته، و مدت چهل و پنج سال این قلمدان را در کار داشتند».

۱- نباید فراموش کنیم که این بی‌نیازی حاجی نیز به هر حال یک مقدار دست‌پختِ همان زن بوده و دستمایه از بی‌نیازی‌های همان زن داشته است، و حدس من این است که حاجی وحشت داشته که اگر قاطر پول وارد کوچه شود، این «کرمانیهٔ یک دنده» از ورودِ آن به‌خانه

به یک جفت گاو زراعت - و باغچه مختصری - که در فصل انگور، تمام طلاب را به آنجا دعوت می فرمودند...»<sup>۱</sup>

و اهل علم بهتر می دانند که دعوتِ طلاب به باغ انگوری، معنای آن چیست؟ به هر حال، خانم لابد در طول سال، یک «انگور سیر» هم نمی توانسته بخورد.

دوره ریاضت این زن در کرمان به سر نیامده بود که در

سبزواری تازه شروع شد، آن هم نه چهل روز، نه چهل هفته، نه چهل ماه، بل چهل سال. اینکه گفتم قید و تعهدات، قصدم تعارف و مجامله نبود، شما کافی است

یک روز را، درست یک بیست و چهار ساعت را، در خانه حاج ملاهادی و در کنار حاجی ملاهادی بگذرانید، اگر فردایش، شب گریز نکردید، آن وقت، بگوئید من بیخود می گویم.

چای  
غلیظ  
شیرین

مرحوم اعتماد السلطنه که با اعجاب و تکریم، شرح حالی از حاجی نوشته است، برنامه روزانه او را اینطور شرح می دهد:

- «... خلاصه گفتند، مرحوم حاجی، هر شب در زمستان و تابستان، و بهار و پاییز، ثلث آخر شب را بیدار بودند<sup>۲</sup> و در تاریکی عبادت می نمودند - تا اول طلوع آفتاب. آن وقت دو پیاله چای بسیار غلیظ سیاه رنگ - که در

→ جلوگیری نماید.

یک ضرب المثل در کرمان هست که می گوید: «بعضی ها یک عمر روزه می گیرند، و آخر سر، به... سگ افطار می کنند!»

۱- ظاهراً مرحوم ادیب نیشابوری نیز در خراسان، به تقلید مرحوم حاج ملاهادی، سالی یک بار چنین می کرد، و طلبه های مشهد را به باغ انگوری خود در نیشابور دعوت می کرد، و چون فاصله زیاد بود، طبعاً شب را طلبه ها در نیشابور می ماندند، و چون فصل آن در طبیعت تقریباً ثابت بود - این شب را «لیلة الانگور» - و به تلفظ بعضی ها «انگیر» می خواندند. و بسیاری از طلبه های آن روزگار که علمای بعد شدند، از این شب ها خاطرات دل انگیز داشته اند. (روایت از آشیخ عبدالله نورانی نیشابوری).

۲- یعنی از ساعت ۲ بعد از نصف شب به بعد بیدار بوده اند.

هر پیاله، مخصوصاً، دوازده مثقال قند می ریختند<sup>۱</sup> - میل می فرمودند، و می فرمودند این چای غلیظ شیرین را برای قوت می خورم.<sup>۲</sup>

«... دو ساعت از روز گذشته به مدرسه تشریف می بردند و چهار ساعت تمام در مدرسه بودند، بعد به خانه مراجعت کرده نهار می خوردند، و نهار ایشان غالباً یک پول نان بود که زیاده از یک سیر از آن نمی خوردند، یک کاسه دوغ کم مایه که خودشان در وصف آن می فرمودند: دُوغِ آسمانی گون، یعنی دوغی که از کمی ماست به رنگ کبود آسمانی باشد... ساعتی می خوابیدند، شب، بعد از سه ساعت عبادت، در تاریکی، غالباً چهار ساعت و نیم از شب گذشته شام صرف می کردند، و شامشان در اواخر عمر به واسطه کبر سن و نداشتن دندان، یک بشقاب چلاو و خورش بی گوشت و روغن، یعنی اسفناجی با آبگوشت بود - پیش از شام، نیم ساعت دَوْرِ حیاطِ اندرونی راه می رفتند، و بعد از شام در اطاقِ مخصوص خود که زیر زمین سابق الذکر باشد بعد از کمی راه رفتن، در یک بستر ناراحتی - که غالباً توشک نداشت - می خوابیدند...»<sup>۳</sup>

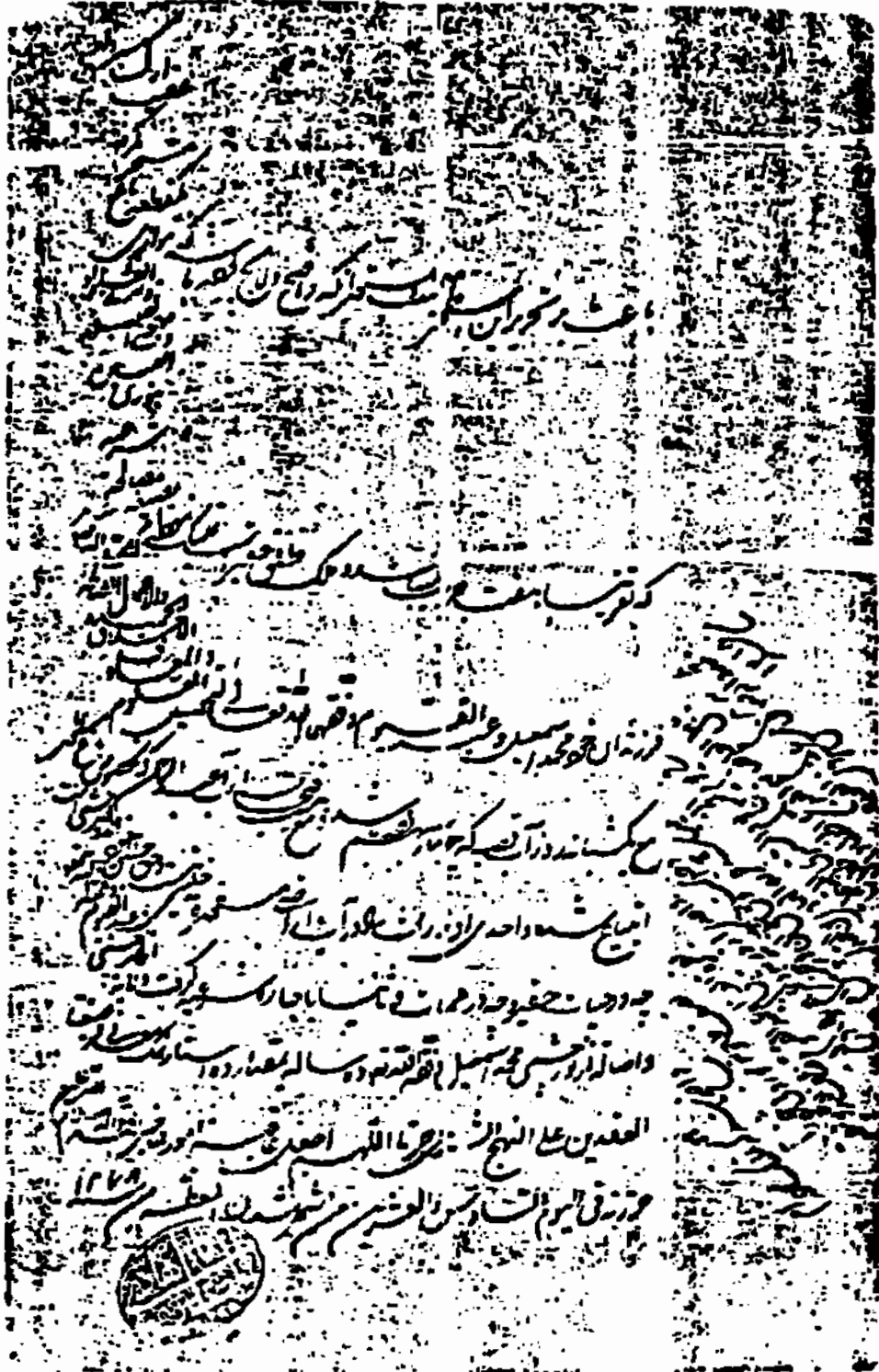
نگوئید این کارها را حاجی می کرده، چه ربطی به زن حاجی دارد؟ خوب، زنی که ناچار شود از نصف شب بیدار شود تا چائی و آب گرم برای شوهر فراهم آورد، و این کار او تا دو ساعت به نصف شب یک ریز ادامه داشته باشد،<sup>۴</sup> اگر ریاضت نیست، پس چیست؟ دو تا کماجدان

۱- تقریباً شصت گرم قند.

۲- و بنده گمان کنم یک نوع علاج آن اسهالِ خونی بندرعباسی باشد که تا سالها ملازم آدمیزاد بود و به این سادگی ها در آن روزگاران بیمار را رها نمی کرد و هر لحظه فرصت بروز می یافت خود را نشان می داد. حالا گرفتاران بیماری قند هر چه می خواهند بگویند بگویند.

۳- مطلع الشمس، ص ۹۸۷.

۴- یعنی در شبانه روز بیش از دو سه ساعت خواب نباشد، زیرا آن چند لحظه ای را که حاجی استراحت می کرده، لابد خانم مشغول ظرف شویی و لباس شویی بوده است.



نونه دستخط حاج ملا هادی سبزواری

سند ملک انتقالی به فرزندان. مهر: یا هادی المفضلین (از کتاب حسن امین)



آبگوشت که نمی‌شود در خانه حاجی بر بار گذاشت - یکی بی‌پياز و یکی با پياز؟

خوب، چهل سال در خانه چنین آدمی، با این برنامه فشرده خوش‌فرش بوریا منظم شبانه‌روزی - که یک روز هم تعطیل بردار نبود - زندگی کردنِ یک زن - زنی که هیچکس، حتی یک تن هم در ولایت سبزوار قوم و خویش نداشت، و پانصد فرسنگ به خط مستقیم، بیابان بی‌آب و علف تا مادر و پدر خود فاصله داشت<sup>۱</sup> - معلوم است تا چه حد فداکاری و ریاضت می‌طلبد - آن هم زندگی برای زنی، در خانه‌ای که «پیرزاده‌اش» هم در همان خانه است.<sup>۲</sup> بی‌خود عنوان «غریب» را برای تولد حاجی به کار برده‌اند، غریب واقعی این زن ضعیفه کرمانی بوده است - در سبزوار:

سبزوار است و این جهان و، مرد حق اندر این جا ضایع است و مستحق حالا خانه، مگر خانه حاجی جای زندگی بود؟ اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «...خانه‌ای که مرحوم حاجی چهل، بلکه چهل و پنج سال در

۱- به قول کرمانی‌ها «کِزَمِ پِسِ گُتْمَبِه نداشت».

۲- پیرزاده در کرمان به معنی فرزندِ شوهر است از زن دیگری، و ما می‌دانیم که حاجی از زن اولیه خود، ملا محمد را داشته است. البته اگر رفتار پدر، با فرزندان عادلانه باشد (شاید برای همسر نوجوان قابل تحمل باشد، اما اینطور نیست، و حاجی میان فرزند اول، و فرزندان این زن کرمانی تفاوت بسیار قائل بود، چنان‌که وقتی ناصرالدین شاه در سبزوار به دیدن حاجی رفت و از او پرسید چند فرزند داری؟ حکیم جواب داد:

- فرزندان چند دارم، و هرگاه محمد نبود عقیم بودم... مگر محمد نام مرا زنده نگاه دارد». (افکار و احوال ملاهادی ص ۳۰۲). گفت:

شکاری را که زخمی هست کاری اگر رحمی کنی، زخمی دگر زن اما قضای روزگار است که این فرزند دو سال بعد از مرگ پدر درگذشته، و حتی یک کلمه هم از او در احوال سبزواری نقل نشده است، و نام حکیم سبزواری را، برخلاف تصور خودش، سایر فرزندان او - خصوصاً عبدالقیوم به زبان‌ها انداخته و بهترین شرح حال را برای هیدجی و لسان‌الملک سپهر و اعتمادالسلطنه همین عبدالقیوم نوشته است - که از زن کرمانی اوست.



آن ساکن بوده‌اند، در طرفِ دروازه نیشابور و مُشتمل بر دو حیاط است: بیرونی و اندرونی... حیاطِ بیرونی عبارت از محوطه‌ای است شش ذرع در شش ذرع... طرفِ مشرقِ عمارتی از خشت و گل دارد که از هرزینتی - حتی از اندودِ گاه‌گل هم عاطل است. اطاقِ وسط که نشیمن است «قلمدانی» می‌باشد و پنج ذرع و نیم طول و سه ذرع و نیم عرض دارد. سقفش از تیر و روی تیر، هیزم - نه چوب تراشیده - انداخته، و روی آن نی ریخته‌اند... در سال هزار و دویست و هشتاد و چهار که موکبِ مسعودِ همایونِ اعلیحضرتِ شاهنشاهی ناصرالدین شاه - خَلَدَ اللهُ مُلْكَهُ وَ دَوْلَتَهُ - عزیمتِ زیارتِ ارضِ اقدس و مشهدِ مقدس فرموده بود، در روز سه‌شنبه غَرّه شهرِ صفر<sup>۱</sup>، مرحوم حاجی - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ، اعلیحضرتِ شاهنشاهی عَزَّ نَصْرَهُ را در همین اطاق پذیرائی کردند - و آن وقت اطاق فرشی بوریا داشت،<sup>۲</sup> اما در سال هزار و سیصد هجری که موکبِ مُعَلّی از ارضِ اقدس مراجعت می‌کرد و نگارنده در التزامِ رکابِ اعلی بود و به زیارتِ این بیتِ شریف و کُلبهٔ منیف مُسعد آمد - جز خاکِ پاک در آن چیزی نیافت...

حیاطِ اندرونی تقریباً بیست و پنج ذرع [طول] و عرض دوازده ذرع [است]... در زیرِ اُرسی سرداب مانند جایی است که مرحوم حاجی زمستان و تابستان غالباً در آن به سر می‌برده‌اند... فضای حیاط باغچه‌ای است که چهار پنج درختِ توتِ کهن در آن دیده می‌شود... تمام این اطاق‌ها از خشت و گل است، مُنتهی کاگیل دارد...<sup>۳</sup>

چهل سال زندگی این کرمائیهٔ عارفه در این منزل گذشته است، و ده بیست سال هم بعد از مرگ حاجی، در حالی که آن بوریا هم دیگر وجود

۱- غره صفر ۱۲۸۴هـ/۴ژوئن ۱۸۶۷م.

۲- شاهد دیگر برای عنوان کتاب ما که حصیرستان باشد.

۳- مَطَّلَعُ الشَّمْسِ، ص ۹۸۵.

نداشت.<sup>۱</sup>

تولدی دیگر زنی که فرزندِ مدرسه بود، در مدرسه زاده شد - زیرا پدرش دربان و خادمِ مدرسه بود - در مدرسه بزرگ شد، و با پدرش در جاروب‌کشیِ مدرسه کمک کرد، در مدرسه زفاف کرد - زیرا پدرش او را از حجرهٔ خود به حجرهٔ «هادی آقا» در مدرسه فرستاد، در مدرسه بچه به دنیا آورد و در مدرسه درگذشت - زیرا خانهٔ حاج ملاهادی عملاً یک مدرسه بود.<sup>۲</sup>

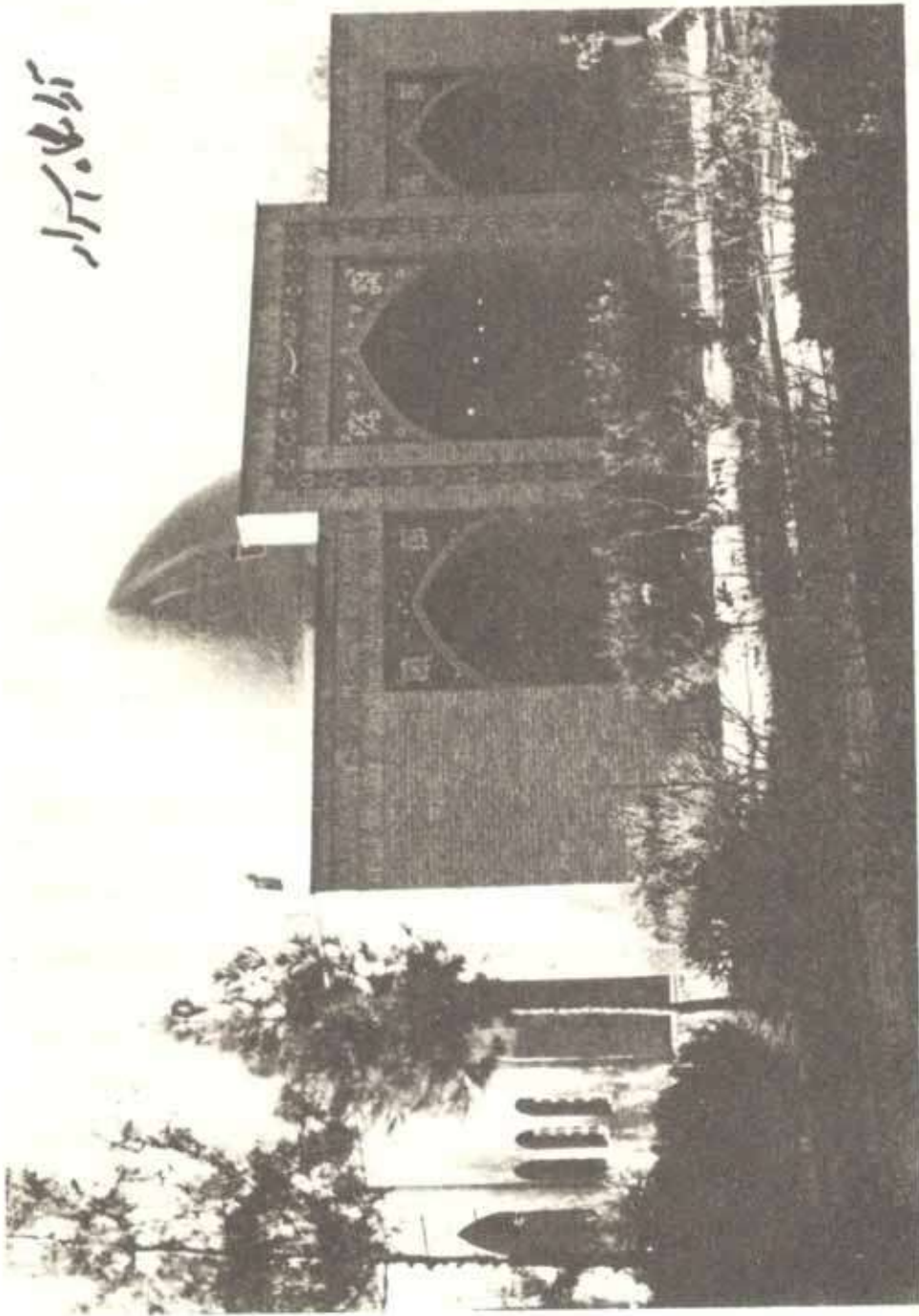
و درست، آن روز که حاج ملاهادی درگذشت، این زن گوئی دوباره از مادر متولد شد، یعنی، چشم به طبیعتِ دنیا گشود - در حالی که دیگر بار سنگین مدرسه‌داری و مدرسه‌مداری را بردوش حس نمی‌کرد. اما نه؛ مثل آن است که باید بگویم، او، باز هم، در مدرسه مُرد!

بی‌بی کوچک تصمیم گرفته بود که از یک «دوان مرد» مُردنی اسهال خونی - که چند قدم بیشتر تا قبرستان فاصله نداشت - بزرگترین مرد

۱- چرا، از حاجی برای این زن باقی ماند مستی تألیفات، و یک عینکِ شکسته که اعتمادالسلطنه وارث آن شد. اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«...عینکِ آن مرحوم را نیز زیارت نمودم - به موضعی که به دماغ می‌گذارند و به سرِ دو شاخِ آن که به پشتِ گوش قرار می‌گیرد پارچهٔ کبود و کرباسی به دستِ خود بسته بودند که در سردی زمستان، آهن به پشتِ گوش و روی دماغ اذیت نکند. نمرهٔ این عینک شش است و پانزده سال آن بزرگوار به امدادِ آن خواننده و نوشته‌اند. با عجز و درخواست و خواهش زیاد از دو پسرِ عالی‌گوهرِ آن مرحوم، جنابان آقا محمد اسمعیل و آقا عبدالقیوم - آن عینک را گرفتم که اسبابِ شرافت و افتخار و به منزلهٔ دیدهٔ بصیرت و چشمِ عبرت‌بینِ این بندهٔ ضعیف‌البصر باشد.» (مطلع‌الشمس ص ۹۸۸). تصاریفِ روزگار، بعدها این عینک را نصیبِ استاد احمد سهیلی خوانساری کرد، و او با شرحی خوش، آن را در قابی نهاد و تقدیم کتابخانهٔ ملک کرد که اینک در تصرفِ آستانِ قدس رضوی است.

۲- تنها بهره از زندگی ظاهری این کرمانیتهٔ عارفه از شوهرِ خود این بود که جنابِ حاج ملاهادی، «...تا سنِ شصت سالگی، ریشِ آن بزرگوار سیاه بود، یعنی خضاب می‌کردند، بعد از شصت سالگی دیگر به حالِ خود و سفید گذاشتند...» (مطلع‌الشمس ص ۹۸۹).



کرامت اسرار

اسرار کترین جهان به در شد گویم که نمرده، زنده تر شد  
مقبره بازسازی شده حاجی ملاهادی سیزواری

تاریخ مدرسه وارد شده و بعداً حجره‌ای در مدرسه معصومیه - محل درس حاج فلسفه ایرانی بعد از صفویه را به وجود آورد - و چنین کرد و توفیق یافت.<sup>۱</sup>

گوئی او به چشم دل می دید، که صد و پنجاه سال بعد از حاجی، دنیایی خواهد آمد که افکار و نظریات فلسفی شوهرش را، یک نفر چشم مورب ژاپنی به اسم پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو، در دانشگاه مک گیل، مونترآل - از شهرهای کانادا، به پایمردی استاد دکتر مهدی محقق، برای دانشجویان سفید و سیاه و زرد و سرخ درس خواهد گفت - دانشجویانی که نه نام سبزوار را تا آن روز شنیده بودند، و نه از کویرهای خراسان و کرمان خبری داشتند، و طبعاً نه هیچ وقت ممکن بود نام بی بی کوچک کرمانیه به گوش آنان بخورد.

من دلم می خواست که بعد از صد و پنجاه سال، یک روز شاخه‌ای  
بروم در مدرسه معصومیه، و شاخه گلی سرخ، بر سر در آن گل سرخ  
حجره بگذارم که حجله گاه بی بی کوچک بوده، زیرا  
مطمئنم که عروسی این دختر کرمانی، در آن روزها، به ساده‌ترین نوع  
برگذار شده. اما این کار هم ممکن نبود، زیرا، اولاً، آن حجره، متأسفانه  
مشخص نیست، ثانیاً آن که روایت ضعیف دیگری هم داریم که ملا محمد  
در مدرسه خاندانقلی بیگ حجره داشته<sup>۲</sup>، و بنابراین حاجی ابتدا به آن

۱- آقای محمدتقی دانش‌پژوه عقیده دارد که مرحوم حاجی یک فیلسوف ضعیف و یک مدرّس قوی بوده است. هرچه باشد، بعد از صفویه از او شهرتر و بالاتر نداریم. قوی و ضعیف بودنش در مقام مقایسه با فلاسفه غرب است.

۲- متأسفانه، مدرسه خاندانقلی بیگ را مرحوم بهرام خان مجدزاده که متولی آن بود - به کلی ساختمان قدیم آن را ویران کرد، و اطاق‌هایی بی تناسب در آن ساخت که مدرسه دخترانه امروزی بشود، و آن نیز نشد. چون این مدرسه، دیوار به دیوار مسجد جامع کرمان است، هم امروز مرکز تعلیم قرآن و دروس حوزه مذهبی برای دختران کرمانی است و شب و روز

سیدجواد - اختیار نموده است. (۱)

تنها یک تن هست که نام زن حاجی ملاهادی را می برد و نمی دانم او از کجا می دانسته و سندش چیست؟ ولی البته حرفش بیراه نیست، آنجا که می گوید: «... امروز وارد سبزوار شدیم... و از بازار گذشته و از دروازه نیشابور از شهر خارج، و در سر قبر آقا فرود آمده منزل گرفتیم، قبر آقا عبارت از مقبره مرحوم رئیس المتألهین حاج ملاهادی سبزواری طاب ثراه است... آن بقعه و بارگاه از ابنیه میرزا یوسف آشتیانی مستوفی الممالک است... دور قبر ضریح چوبین ساخته اند. شش حجره اطراف بقعه بنا شده است. شهربانو، زوجه آن بزرگوار، فراز سر آن مرحوم،<sup>۱</sup> و آخوند ملامحمد پسر آن مرحوم، از جانب چپ در درون بقعه آن بزرگوار مدفون شده اند... سید مهدی که از چاکران آن مرحوم بوده، حال تولیت مقبره با ایشان است، شنیدم مرحوم مستوفی الممالک در صدد بودند دور مقبره حجرات چند بنا کرده و مدرسه نمایند و موقوفات آن را نیز معین نمودند. ولی علماء سبزوار ممانعت نموده نگذاشتند آن خیال انجام یابد.. آقا عبدالقیوم و چهار فرزند اناث آن مرحوم هنوز باقی باشند...»<sup>۲</sup>

همه این مقدمات را برای این چیدم که تصور نشود که کرمانی ها دخترهاشان روی دستشان مانده، هرکس دهن گشود، به قول خودشان، دختر را می اندازند توی دهنش.<sup>۳</sup> نه، این زنان در عین حال به حقوق خود

۱- تدریس و تکرار قرآن در آن می شود، و ساختمان مدرسه مطلقاً صورت مدرسه قدیم ندارد. در واقع درست خلاف آن نظری که مرحوم بهرام خان داشت، مدرسه به تصرف نسوان متشرعه درآمد که سایه امثال مجد را با تیر می زنند. بنابراین حجره ملامحمد هم اگر اینجا بوده امروز دیگر وجود ندارد. و تولیت آن نیز با حجة الاسلام نیشابوری است.

۱- ظاهراً نانم شهربانو را از سنگ قبر زن خوانده باشد.

۲- سفرنامه سیدالسلطنه، چاپ دکتر اقتداری، ص ۲۰۲، شادروان محمود مطیر مدیر چاپ بهمن این کتاب را در اختیار بنده گذاشت.

۳- اصل مثل این است که «دختر وقتی رسید، (یعنی به بلوغ رسید) اگر سگی هم دهن باز کرد، بندازش توی دهن سگ».

واقف‌اند، هویت و شخصیت خود را خوب می‌شناسند، هیچ وقت ضعف نفس از خود نشان نمی‌دهند، و خود را مفت و ارزان نمی‌فروشند.<sup>۱</sup>

**برگ‌های سوزنی** بی‌بی کوچک لیاقت چنین دسته‌گلی را - حتی بعد از صد و پنجاه سال - دارد. این که اینقدر در حق زن کرمانی افراط کرده‌ام،<sup>۲</sup> معنای آن این نیست که زن کرمانی می‌تواند، به قول

۱- مقصود این است که وقتی در کسی قابلیت و استعدادی ببیند، براساس تجربه خانوادگی که دارد و براساس حکم و جبری که طبیعت کویر برای تحمیل کرده است، ناچار، با یک اقتصاد دقیق و یک کوشش بی‌امان و یک دلسوزی غیرقابل تصور، شوهر را به‌جائی خواهد رساند، و این خاصه همه زن‌های کویری است، و نمونه‌های فراوان از آنان در شهرهای بیرجند و طبس و یزد و کرمان و سبزوار و آبادی‌های کوچکتر توان دید و در تاریخ توان شناخت و همه آنها از این آئین برخوردارند:

هم‌زاد رخ نگار ما، بوست - نه گل      زین روی رخ نگار نیکوست، نه گل  
مقصود به چشم ما رخ اوست - نه گل      ما را رخ دوست باید، ای دوست، نه گل

۲- برای اینکه شاهد تاریخی برایتان آورده باشم، تنها به یک مورد اشاره می‌کنم. وقتی آیت‌الله حاج میرزا محمد رضا در عین جوانی از عتبات به کرمان آمد، روی اعتقاد - یا شاید هم جوانی و نامجوئی، به غوغای شیخی و بالاسری دامن زد، چندان که شهر برآشفته، و سه حاکم عوض شد، رکن‌الدوله را احضار کردند، ظفرالسلطنه آمد و آیت‌الله را به‌چوب بست و او را به بلوچستان و سپس به جلال‌آباد رفسنجان تبعید کرد، و خود هم البته معزول شد و فرمانفرما به‌جایش آمد (۱۳۲۳هـ/ ۱۹۰۵م).

وقتی چنین شد، زن‌های کرمانی به مردان خود گفتند که حق ندارند به مسجد بروند و پشت سر آخوندها نماز بخوانند، چند روحانی بزرگ و عالقدر - مثل آقا باقر مجتهد پدر حاج شیخ علی محمد - و آقا میرزا محمد حسین پسر امام جمعه، و حاج محمدخان رئیس طایفه شیخیه به‌دستور ظفرالسلطنه به‌منبر رفتند و نماز هم خواندند، شش ماه بود شهر آشفته بود. طبق روایت کاتب کرمانی «...زن‌ها در مسجد جمعیت کردند، و گفتند که اگر آقابان مسجد بروند، می‌رویم جانمازهاشان را جمع می‌کنیم - نعوذ بالله - شیشه شراب می‌بریم سرجانمازشان. اینها ملا نیستند، لوطی هستند»، یک نفر حاج میرزا محمد رضا بود «...که سردار ظالم بی‌مروت، ناحق، او را کتک زد. از شهر بیرون کرد، تا او برنگردد... نمی‌گذاریم یک ملا به مسجد برود...» زن‌ها، بعد از نماز حاج محمدخان، ریختند توی مسجد، «فحش زیادی دادند، زیلرها را پاره می‌کردند، یک پاره کثافت‌های دیگر کردند، و... متفرق شدند...» روز هفتم جناب آقا باقر خواستند بروند مسجد، این زن‌ها... صبح رفتند توی مسجد ملک توی غرغه که



افضل کرمان، «از سرگینی، ترنجی سازد».

لابد بعضی‌ها ایراد خواهند کرد که آقا ما زن کرمانی داریم و اغلب با هم دعوا داریم و گرفتاری داریم و چه و چه و چه، البته من بنا را براخلیبت می‌گذارم، اگر گاهگاهی، با نیش سوزنده خارهای مقاوم کویری روبه‌رو شدید به لطافت گل‌های ظریف ببخشید - گل‌های ظریف کنار برگ‌های سوزنی! گل‌هایی که در هیچ گلخانه مصنوعی با هوای مرطوب گرم و کود شیمیائی به دست نخواهید آورد.

این جبر طبیعت کویر است، و یک جبر اقتصادی است، حالا اگر شوهر آدم فیلسوف هم باشد که دیگر گل‌ها چه گل!  
اینکه گفتم طبیعت بعضی خصوصیات را بر مردم کویر - و خصوصاً زنان

جناب آقا باقر نماز می‌کردند روی میز و محراب از آن کشافات بد کردند و به دیوارها مالیدند، و آن وقت دسته جمع رفتند در خانه جناب آقا باقر، علانیه، چه عرض کنم که چه کردند، یک چارقندی هم آوردند دم ارسی - که آمدیم این را بکنیم سر آقا، اگر پایش را توی مسجد بگذارد کاری پردازیم که در داستان‌ها بازگویند... چرا باید آقای ما... را از شهر بیرون کنند و شما رشوه خوارهای بی‌دین بی‌پدر فلان فلان شده مسجد بروید؟ نه نماز می‌کنیم، نه روزه می‌گیریم، نه می‌گذاریم بعد از این یک مجتهد توی شهر زندگی کنند... اما جناب امام جمعه... آمدند مسجد جامع. زن و مرد زیادی روی خیابان جمعیت کردند، در را بستند نگذارند آقایان از در خیابان بروند، از آن در رفتند تو... مردم خبر شدند، ریختند توی مسجد سر جانماز این سید بیچاره، بنای فحش زشت را گذاردند... جانماز جناب امام جمعه را جمع کردند، بیچاره نماز ظهر را کرد - یک کفش به پا یک کفش به دست پیرمردی آمدند خانه. زن‌ها ریختند سر نماز آقامیرزا محمود... جانماز او را هم جمع کردند... (فرماندهان کرمان چاپ چهارم، ص ۵۴۰) بنده تفصیل این واقعه را نمی‌دهم، همین قدر می‌گویم که همین چوب خوردن حاج میرزا محمدرضا و راه افتادن زن‌ها، موجب تغییر حکومت شد و عین‌الدوله در تهران از صدارت افتاد و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله فرمان مشروطه را از مظفرالدین شاه گرفت و پسرش حسن پیرنیا آن فرمان را در سفارت انگلیس برای بست نشستگان خواند، و بدین طریق مشروطیت ایران پا گرفت. فصدم این است که از زن کرمانی غافل نباید بود - مثل شتر کویری است:

چو برگشت زنجیرها بگسلد

چو آید توانی به موئی کشید

کویر - و بالاخص اص دخترانِ کرمانی، تحمیل می‌کند از این جهت است که دخترِ شهرِ اطرافِ کویر باید یاد بگیرد که چطور می‌شود با یک قطعه زغال زیرِ خاکستر، یک شب زمستانِ ۲۱ درجه زیرِ صفر، یک اطاق سه در چهار را گرم نگاه داشت - او البته در این مورد باید تا صُبح از محبَّتِ خود هم مایه بگذارد! ولی به هر حال طبیعتِ مازندران چنین ریاضتی را بر دخترِ مازندرانی - که انبارِ خانه‌شان پر از خروارها زغال است - هرگز تحمیل نمی‌کند.<sup>۱</sup>

یک همسرِ کویری باید بداند که با یک تغارِ کَشک و اندکی روغن چگونه می‌شود یک مهمان را سیر و راضی نگاه داشت،<sup>۲</sup> یا با مقداری کم نخود و عدس و لوبیا و گلوله‌های کوچکِ گوشت، و سیرداغ و اندکی زعفران و چند شاخه سلمک - چطور می‌شود، یک کیلو آرد را رشته‌های نازک با دست بُرید - مثلِ تارِ ابریشم - و آشی پُخت که وقتی یک جوقه مهمانان رفتند، بگویند فلانِ دختر «رِشت و بُرِشتش» خوب است! و چنین

۱- و من بانوئی را می‌شناختم که شوهر او را رها کرده و گمنام رفته بود و دیگر بازنگشت. این زن، که باردار بود - روزِ زایمان، اطرافیان ناچار شدند به همسایه‌ها مراجعه کنند، و از آنان، دو تا بوته «دُرْمُون» قرض کنند، و آتش کنند و آب گرم کنند و نوزاد را شستشو دهند. این دختر بزرگ شد و تربیت شد و معلم شد و آن وقت‌ها که من مدیرِ دبیرستان دختران بهمنیار در کرمان بودم (۱۳۳۶ش/۱۹۵۷م) او یکی از دلسوزترین معلمانِ مدرسه به‌شمار می‌رفت؛ و تا مادر حیات داشت، ازدواج هم نکرد.

۲- فی‌المثل دو سال پیش در مجلسِ پُرسه بانوئی کرمانی شرکت کردم که وقتی واعظِ مجلس ضمن تجلیل از مقامِ شوهر، شرحِ حالِ آن زن را بازگفت، تازه متوجه شدم که آن زن، خودش یک سر و گردن از پدرِ صاحبِ مجلس بالاتر و بلندتر بوده است. او با دستِ نهی سال‌ها بعد از مرگِ شوهر، این گروه فرزند را از خاک و گل گُند و داستانِ بزرگ کردن چهار دختر و پنج پسر را - که یکی دو نای آن بیمارگونه نیز بوده‌اند - و گذراندنِ آنها از سال‌های تنگ و ننگِ جنگِ جهانی دوم، با درآمدِ شوهری جدیدالاسلام که سحر عبا را به‌سر می‌کشید، نه به‌دوش، و به‌مسجدِ ملک می‌رفت و شب باز می‌گشت، از شاهکارهای این کرمانیّه است. امروز، فرزندِ بزرگی او از رجالِ خوش‌نام و خوش‌قلم و حاجتی برای جمهوری اسلامی است.

چیزی هیچ وقت به کسی که در آذربایجان یا کرمانشاه یا همدان، انبارهای پُرگندم دشت مغان و شاه‌آباد غرب و بهار و رزن دارد و خروارها روغن، البته تحمیل نمی‌شود.

هم او باید یاد بگیرد که چگونه سورمه ریگ باد آورده فصلی نوروز را از روی مُبل‌ها برچیند - چیزی که در کرمان وجود دارد، ولی، به قولِ فلسفیون در بسیاری از شهرهای دیگر «لاوجود» است و در بعض شهرها «عدمِ صِرف» - مثل سورمه ریگ که در واقع در کرمان به مرتبه «کثرتِ نورانیّه» می‌رسد.

معمولاً دختران جوان که همسر مردانِ سالخورده‌تر از خود شمعِ دوسر می‌شوند، تنها به گرفتاریِ ناسازگاری با فرزندان اولیه مبتلا نیستند، بلکه گرفتاریِ مهم‌تر آنها بعد از مرگِ شوهر شروع می‌شود که معمولاً چند تا بچه ریز و کوچک بر پرِ قبالة آنها بسته شده است، و همان چیزی است که از آن به «زنگوله پای تابوت» یاد کرده‌اند.

من خصوصاً در مورد حالات این گونه زنانِ کرمانی بیشتر تعمق کرده‌ام و این نکته‌ای است که مواردِ متعدد در کرمان پیدا کرده است و قبلاً هم گفتم که معلولِ وضعِ خاصِ اقتصادی کرمان هم هست و باز هم آنها که شرح حالِ نویس بوده‌اند، از یاد کردنِ حق زنان در این مورد غافل بوده‌اند - خصوصاً در روزگاری که نه بازنشستگی بود و نه تأمین اجتماعی و نه سهام کارخانه و نه پناهندگی سیاسی و نه «جمعیتِ حمایتِ زنان بیوه» - وابسته به سازمان ملل متحد.<sup>۱</sup>

۱- یکی از آنها دختر میرزا محمود سقط‌فروش، در سن دو سالگی به فاصله یک هفته، پدر و مادرش را که دارای دو دختر خردسال بودند - در سال وبائی از دست داده بود، و در سن ۱۵ سالگی به عقد ازدواج مردی درآمد که جدیدالاسلام بوده و بعد از سفر طولانی تحصیلتش در قم و نجف به کرمان بازگشته بود. و این ازدواج در خانه دیگری صورت گرفت، و زندگی آنها

در خانه دیگری شروع شد، و بعدها به حوالی تکیه آبگوشتی‌ها منتقل شدند، و حاج مهدی زهروتاب خانه‌ای برای آنها خرید. (همراه محرمان خلوت انس اطلاعات شماره ۱۹۰۶۶).  
متوجه شدید، خود پسر هم اسم مادر را ننوشته و می‌گوید «دختر میرزا محمود سقط فروش»، نامی از مادرِ فداکار نمی‌بَرَد که نمی‌بَرَد. تا لااقل حجتی باشد براین ادعای ما، در فداکاری‌های آن مادر. عجبا که پسر هم که هرچه می‌نویسد در مناقب پدر است، نه مادر، و من برای نمونه چند سطر از آن نوشته‌ها نقل می‌کنم. به امید اینکه شما بدانید این زن در چه مقامی و چه موقعیتی با شوهرِ خود همزیستی داشته است. این شرح مربوط به شوهری است که به حج مشرف شده و از حج به عتبات و سپس به قم آمده و در قم چند صباحی در حُجرهٔ پسرش - که طلبه بوده - مقیم شده، حالا روایتی را که از قولِ آیت‌الله موهشی نجفی نقل شده بشنوید. روایت مربوط به روزگارِ طلبگی میرزا عبدالحسین است و ازدواج اول او - که البته از او بچه نداشت - و بعد که به کرمان آمد - مادر بچه‌ها را گرفت. آقای مرعی می‌نویسد:

«...جناب میرزا، (یعنی همین پدرِ هشت تُه تا بچه که نام بردم) خیلی به سادات احترام می‌گذاشتند، و عقیدهٔ خاصی به اولادِ حضرتِ زهرا(س) داشتند و خیلی آرزو داشتند که با حضرتِ زهرا مَحْرَم شوند. از این رو، برای آن که هم به سبیدی خدمت کرده باشند و هم با حضرتِ زهرا محرم شده باشند - یک علویّهٔ ساوجیهٔ مسته‌ای را - (که به دردِ هیچ کاری نمی‌خورد و باید کسی خدمتش می‌کرد) به هَقْدِ انقطاعی خود درآورده بود - و با خلوص تمام، کمرِ خدمتِ او را بسته بود: لباس‌های زن را می‌شُست، برایش خرید می‌کرد - حتی آفتابه را آب می‌کرد و می‌گذاشت توی آبریزگاه که وقتی سبیده به آنجا می‌رود - دیگر برای پُر کردنِ آن از حوض، از آنجا بازنگردد... نمی‌دانید آقا، این پدرِ شما نسبت به علویین چه ارادتی دارد. من می‌دانم. شما نمی‌دانید...» (نقل از روزنامه اطلاعات، شماره ۱۹۰۴۵ صفحه ۷، ستون ماقبل آخر، سطر ۲۶ به بعد). بگذریم از اینکه نه حضرتِ آیه‌الله مرعی و نه نویسنده مقاله، باز نام همان زن را هم نبرده‌اند، و تنها به اینکه سبیده و علویّه بوده اکتفا کرده‌اند.

تنها دلخوشی این است که این شرح، در روزگاری چاپ شده که مادرِ بچه‌های آمیرزا عبدالحسین، نمی‌توانسته آن را بخواند. اگر سالِ پیش آقای موحدی کرمانی در مجلس پُرسهٔ آن زن، فضائل و مکارم آن بانو و صبر و حوصلهٔ کم‌نظیرِ آن زن کرمانی را برنمی‌شمرد، شاید هیچکس نمی‌دانست که این «مادرِ بچه‌ها» تا چه روزگاری حیات داشته است.

اما اینکه نوشته‌اند «آن علویّه ساوجیه مسته‌ای (مسته از دهات ساوه است) به دردِ هیچ کاری نمی‌خورد و بساید کسی خدمتش می‌کرد»، به نظرِ من یک «حشو زائد» است. مشتی غلامحسینی بود همسایهٔ ما، در هفتاد سالگی از زنش بچه می‌خواست - با اینکه هشت تُه بچه داشت - و وقتی زن مخالفت می‌کرد، می‌گفت: از کجا که یکی از بچه‌های ما یک آیه‌الله بروجردی نشود؟ به هر حال از کلماتِ قصار این مشدی یکی هم این بود که: مرد، تا می‌تواند

وقتی که نادر نادرپور - شاعر نامدار - بعد از انقلاب، در پاریس، از همه جا رانده و در همه جا درمانده بود، یک دختر کرمانی - که خیلی از او جواتر بود به دادش رسید. خانم ژاله بهیری، دختر نقاشی بود که در پاریس، نمایشگاه نقاشی می گذاشت - او یک وقت در دفتر هویدا کار می کرده است. صنار درآمد نمایشگاه نقاشی خود را صرف زندگی و تر و خشک کردن شاعر کرد. متوجه شدند که از ساحل سن امیدی نیست - به امریکا رفتند. محی الدین عالمپور - یک خبرنگار تاجیک که بعدها شهید شد - در لوس آنجلس - که برخی آنجا را «تهران جلس» خوانده اند - با او ملاقات و مصاحبه کرد. از مصاحبه این خبرنگار فهمیدم که حتی در مفاهیم فلسفی نیز ژاله یک سر و گردن از نادرپور بلندتر است. دختر کرمانی، شاعر ناامید را به زندگی امیدوار کرد. زیباترین شعرهای ماندنی آخر عمر نادرپور - مدیون همت این زن کرمانی است، نادرپور دو سه سالی پیش در امریکا درگذشت.

این گونه زنان، در واقع شمع دوسر بوده اند، هم در حیات شوهر سوخته اند و هم در ممات او، و در واقع، همه زنان اطراف کویر در این مورد، سوختن و ساختن را از زنان همسایه خود یعنی زنان هند به ارث برده اند. زن هندو، یک بار با جسد شوهر می سوزد و خلاص می شود، اما این زنان، یک عمر بعد از مرگ شوهر، هم می سوزند، و هم می سازند؛

---

«یک من بار از زمین بردارد، می تواند هم بچه دار شود».

در مورد سیده علویه هم همه می دانند که زن های دیگر معمولاً از ۴۵ به بعد دیگر بانشه می شوند، ولی اغلب دیده اند که سیده ها برخلاف عادت تا ۵۵ سالگی هم بارداری دارند. بهر حال مخلص هم به تبعیت از واعظ مجلس، و هم چنین فرزند آن مادر، نام آن زن را نمی بزم که نمی بزم. خود داند و فردای قیامت و فرزندش که اسمش را در نوشته ها نبرده، و واعظی که نامش را در مجلس پُرسه به زبان نیاورده، و شوهری که اصرار داشته قبل از شروع تجربه زندگی با یک دختر کرمانی، با خدمت کردن به سیده ای با حضرت زهرا (س) مخرم شود؛ گویش نامحرم نباشد جای پیغام سروش...

اینها همان شمع دوسر هستند که شاعر انگلیسی می‌گوید و مسعود فرزاد ترجمه می‌کند:

دلم شمع است کاندرا بزم ذوق از هر دو سر سوزد

امیدی نیست کاین شمع سبکسر تا سحر سوزد

ولی شادم که روشن‌تر ز هر شمع دگر سوزد

گذشت از پا و سر، چون او نه هر بی‌پا و سر سوزد

نه زی شمع دیگر دوزد نظر، جانانه شیرین‌تر

نه از شمع دگر مانند به‌دهر، افسانه شیرین‌تر<sup>۱</sup>

گوئی این همسرانِ فداکار، در طی عمر خود، تمام آن چهار نوع مرگی رنگین را - که خود حکیم سبزواری بدان قائل بوده است، اینان هم تجربه می‌کرده‌اند. آن چهار نوع مرگ عبارتند از:

مَوْتِ أبيض (که عبارت از ریاضت باشد)، و مَوْتِ اخضر (که عبارت از قناعت بوده باشد)، و مَوْتِ أسود (که عبارت از ملامت بوده باشد)، و مَوْتِ احمر (که جهاد با نفس بوده است)، جسماً و روحاً ملامت‌آزمایش می‌کرده‌اند.<sup>۲</sup> بسیاری از این‌ها شبِ اوّلِ قبر، تازه «خانهٔ راحت» آنان بوده است.<sup>۳</sup>

۱- اما اصل شعر شاعر انگلیسی ونس مایلی V.Maillay

My Candle burns at both ends,

It will not last the night:

But, O my foes and O my friends

It gives a lovely light.

۲- باز به قول کرمانی‌ها: «بعضی‌ها وقتی می‌میرند، گوئی از گور می‌روند به‌خانه!»

۳- از یک بانوی عارفه دیگر یاد کنم، مردی از مشایخ اهل تصوف، هفتاد هشتاد سال پیش به کرمان آمد - از عراق عرب - و در کرمان مقیم شد، و در اینجا زن گرفت. او اصلاً از اقوام آیت‌الله شیرازی واقعۀ تنباکو (رزی)، و در اوایل عمر در جَبَعِ جبل عامل لبنان بود. او در سال ۱۳۲۷/۱۳۰۷ش درگذشت و در پیش پای مُشتاقِ علیشاه به‌خاک سپرده شده «او در آخرین



→ نامه خود به مرحوم صالح‌حلمی شاه این بیت را نوشته بود:

وقت رفتن آمد و جستن ز جو کَل شیبی هالکِ اِلّا وَجْهَه

(نابغه علم و عرفان، ص ۳۸۵)

مردی که در کربلا، پیش از آن صاحب زن و فرزند بوده - و دختر بزرگی او از زن کرمانیه اش - از جهت سن بسیار بزرگتر بود - و خانه ایشان را من در سفر کربلا دیدم و، پسرزاده اش، آقای محمدحسین شهیدی مدیر کتابخانه کربلا را دیدار کردم - آری، این مرد جبّعی، وقتی که در کرمان درگذشت، نزدیک به هفتاد سال عُمر داشت، و چهار فرزند پست سر گذاشته بود - بزرگترین آنها پسر هشت ساله و خردسال‌ترین آنها دختر بچه چهارماهه - و یک خانه در محله «سَرگُداو» - این زن، چهاربچه را پیش از بیست سال، بدون شوهر و با دست نهی به نمر رساند. یک جنگ جهانی را با تیفوس آن - که پسر بزرگ را مبتلا کرد و یک سیل وحشتناک ۱۳۱۱ش/۱۹۳۳م. کرمان را که نصف خانه آنها را برده بود - پست سر گذاشت. ماهی ۱۹ تومان از دوردست‌های کویر، به او می‌رسید (دو قالبیچه صورت سلاطین را شوهرش به بیدخت فرستاده بود که ذخیره روز مبادای کودکان او باشد، وقتی رضاشاه از بیدخت می‌گذشت این دو قالبیچه را پسندید و همراه بُرد، چند سهم از یک شرکت مشهد را به بچه‌ها - که صاحبان قالی بودند مُتَوَض دادند) ماهی ۱۹ تومان سود این شرکت می‌رسید - سه ماه به سه ماه - و بعد از شهریور بیست که کارخانه و شرکت ورشکست شده بود، آن پول هم دیگر نرسید، منتهی، دیگر بچه‌ها بزرگ شده به شغل معلمی پرداخته بودند.

مادر، خود نیز معلّم قرآن بود و در مکتب او صدها - و شاید هزارها - اطفال کرمان، قرآن آموختند. این زندگی ادامه داشت تا، به اصطلاح کشاورزان، از «خاک آو» کُنده شدند و بالیدند و به جانی رسیدند، (از خاک آو، کُنده شدن = خاک + آب. اصطلاح کشاورزی است، بونه‌های خربزه و هندوانه وقتی از خاک سر برمی‌زنند سخت شکننده و آسیب‌پذیر هستند، باید سایه‌بان برای آنها گذاشت، اندکی خاک نرم کنار ساقه تُزُد آنها ریخت که به اندک نسیم شکسته نشود، لحظه آب دادن آنها حساس است، و بزرگر، وقتی اولین آب به آنها داد، دیگر از «خاک آو» کُنده شده‌اند، یعنی به وسیله این آب، از خاک جدا می‌شوند و دیگر می‌توانند خود را در برابر سرما و گرما و باد و طوفان حفظ کنند. بچه‌ها تا از خاک آو کُنده شوند - مادرها یک پوست می‌اندازند). او ۳۲ سال بعد از مرگ شوهر، چهار بچه را سرپرستی کرده بود، کسی که هم زن خانه بود و هم مرد خانه، و یک قرن سی ساله به آبرومندی عُمر را صرف این وظیفه کرد. وقتی بچه‌ها به زندگی رسیدند، این زن عارفه کرمانی، دختر مشتی اکبر بقال، که صد رابعه بنت کعب را در مقام فقری خود پُست دَر می‌نهاد - در کمال آرامش دیده از جهان فرو بست (۱۳۴۰ش/۱۹۶۱م) و نام او هم بی‌بی صغری بود - مشابه فارسی نام بی‌بی کوچک ملاحادی؛ و فرزندانش هم شمس‌الدین و نوریه و حبیبیه و زکیه.

## سوختیم و هیچکس از راز ما آگه نشد

چون چراغانِ شب مهتاب، بی جا سوختیم

→ از جهت اینکه قسمتِ خداوندی چنین مقرر کرده بود که آن بانو - هم‌نامِ مادر من - یک روزی (مرداد ۱۳۳۳ ش/ اوت ۱۹۵۴ م) بشود مادرِ خالهٔ عمهٔ نوهٔ پسری من (یعنی مانی)، یا به عبارتِ دیگر بشود مادرِ بزرگِ پسرِ آقای شمس‌الدین حایری دانی حمید (یعنی حمید پدر ماهان)، (حضورستان ص ۴۶)، مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز، و بیش از این در باب این بانوی خوش‌دامن حرفی بزنم (پاکستانی‌ها، مادرزن را خوش‌دامن گویند. از پاریز تا پاریس، ص ۴۶). بنابراین، چون خواهرِ پسرِ آن زن، نزدیکِ چهل سال است که هم‌قدمِ زندگی من است، حرف را کوتاه می‌کنم.

علاوه بر آن، این بنده طبری نیست که صاحبِ مکتبِ طبریّه بوده باشد، بیهقی هم نیست که به خاطرِ مهرِ زنی به زندان رفته باشد، زُهدِ شیخ ابوالحسن خرقانی را هم ندارد، و سوادِ حاجی سبزواری را هم فاقد است، با همه اینها مخلص دلش چنین خواسته که در این مقاله «تشبه به بزرگان» کرده باشد، و بنابراین در این جا نامی از مادرشویِ عرویس خود در دانه هم نمی‌بَرَد که نمی‌بَرَد.

من، با اینکه بیش از پنجاه کتاب، زیر سایهٔ مرحمتِ همین شریکِ زندگی نوشته‌ام - که بسیاری از آنها بیش از پنج بار و ده بار چاپ شده است - و با اینکه به برکتِ «به‌لیمو» هائی که همین خانم جوشانده و به مخلص داده، اندکی کمتر از هزار مقاله تاکنون چاپ کرده‌ام، و با اینکه این خانم بیش از پنجاه بار دعای سفر در گوش من خوانده و از زیر آئینه قرآن برای سفرِ شوری و پاکستان و حج و عتبات و پاریس و لندن و تورنتو و ده‌ها نقطه دیگرِ عالم مرا رد کرده است (نای هفت‌بند چاپ پنجم، ص ۱۲). و همه دار و ندارِ خود را در راه سعادتِ من و دو فرزندم، یک جا سودا کرده، و به قولِ فلسفیون، وجودِ او در خانهٔ من «خَیْرٌ مُطْلَقٌ» است، با همه اینها چون مخلص هم می‌خواهم که خیرِ خود را جزء علاف‌های «عُلَمایون» برانم، من هم، مثلِ دکتر غنی، از همه اسم می‌برم، ولی از این زن اسم نمی‌بَرَم که نمی‌بَرَم، مخلص هم در اینجا، یک پا، دیکتاتورِ انا و لاغیری هستم، إِنَّ الرَّجُودَ عِنْدَنَا أُصِیْلٌ...

از شوخی گذشته، این را هم بگویم، که این زن اصلاً اعتنائی به این ندارد که من از او نامی ببرم یا ببرم، و گاهی به زبان حال می‌گوید: من کسرم می‌آید که اسمم در کتابِ تو بیاید او از همهٔ مواهب عالم، به جلسهٔ فقریِ خود قناعت کرده است، او یک مرتبی واقعی است، او یک معلّم است. تازیانهٔ تنبیه او بیانِ عارفانه و گذشت‌های بی‌انتهای اوست - عارفی باید که فهم سخن کند... [اینک که این کتاب به چاپ می‌رسد، دیری است که این بانوی بزرگوار، همسرم، روی در نقاب خاک نهفته (۵ شهریور ۱۳۷۹ ش/ ۲۶ اوت ۲۰۰۰ م)، خانم حبیبه حایری، در واقع این دو سه سال آخر عمر، شمع حیاتش، به قول اهل صنعت، «روی شمعک» کار می‌کرد - اما با همان شعله کم و نازک، باز خانه ما را گرم و روشن می‌داشت. خدایش بیامرزد.]



همسرم رشته می‌برد که آش رشته کرمانی بپزد  
ما و مجنون هم سفر بودیم دردشت جنون او به مقصدها رسید و، ما هنوز آواره‌ایم

از مجموع آن چه گفته شد ممکن است این تصور پیش آید که کرمانی‌ها منتظر نشسته در خانه را باز گذاشته‌اند که کسی از راه برسد و دختر به او بدهند و آن دختر در حکم برده و بنده مرد تسلیم محض و بی‌چون و چراس است. البته این تصور ممکن است تا اندازه‌ای با واقعیت همراه باشد، و اوضاع اجتماعی کرمان و همه شهرهای کویری و فقر عمومی، در طی تاریخ، شاید ازدواج در آن شهرها را آسانتر و سهل‌الوصول‌تر ساخته باشد. ولی زن کرمانی یک ضعیفه پاشکسته نیست که به ریش مرد بسته شده باشد و به دنبال لقمه نان او، هرچه بگوید بکند و هرچه بخواهد انجام دهد.

مسئله این است که جبر اقتصادی کویر، و قناعت فطری و جبلی که لازمه زندگی و سازش با ده دوازده سانتیمتر باران سالیانه است، از زن کویری موجودی می‌سازد که باید خودش بشود زاینده روید کویر. او قانع است و پیش‌بین است و متعصم است و آینده‌نگر است و، ذخیره خانه را براساس بودجه‌بندی دقیق حفظ می‌کند، و البته هر مردی با چنین برنامه‌ای، زندگی خوشبختی خواهد داشت.

بلند، چون نشود خاک آستانه ما که آفتاب، قدم می‌نهد به خانه ما ممکن است با مطالبی که من نوشتم، بعضی تصور کنند که بی‌بی کوچک، این زن کرمانیه، بدبخت‌ترین زنان عالم بوده است. تعجب خواهید کرد که اگر بگویم: بالعکس، او خوشبخت‌ترین زنان عالم بود. زیرا، سعادت، به یک روایت وقتی حاصل می‌شود که آدم سعادت دیگران را احساس کند، یعنی همه مردم را سعادت‌مند ببیند، و یا لاقلاً در رساندن کسی به سعادت دخیل شود. همچنان که اپیکوری‌ها اعتقاد دارند که کمال لذت وقتی است که آدم حس کند که دیگری را به لذت رسانده است.

آن کس که دلی خوش به جهان آورده است

از خانه سیمرخ نشان آورده است

امرِ سعادت هم چنین است، حالا، این دختر کرمانیه، اگر واقعاً حس کرده باشد و مقدماتی فراهم کرده باشد تا این فیلسوف سبزواری، در عالم خود، به سعادتِ خویش رسیده، و توفیق یافته که آنچه را در سر دارد به شاگردانِ خود منتقل کند، و آنقدر خوشوقت بوده باشد که به قولِ ادوارد براون: وقتی شروع به درس می‌کرد، تا ساعتی که در سش تمام می‌شد، با اینکه تمام مدت روی نهالچه نشسته بود، مَعْدَلُکِ مُسْتَمْعِینِ مَتَوَجِّه می‌شدند، که در این مدت، از فرطِ تحرُّک، حدودِ دو متر جلو عقب رفته و جابه‌جا شده بود.<sup>۱</sup>

من یک جای دیگر صحبت از دیکتاتور فیلسوف  
 زنان از جنس  
 کردم و حاجی ملاهادی را در عقاید خود دیکتاتور  
 حیوانات صامت  
 مآب خواندم و خدا را شکر کردم که تا امروز  
 خداوند فرصت نداده است به فیلسوفان که حاکم شوند - به آرزوی  
 افلاطون - یا حکام به فلسفه روی آورند - وگرنه آن روز متوجه می‌شدیم که  
 چه بلای بی‌پایان بر سر مردم و حکومت‌ها وارد می‌آمد.

حالا به یک نظر خصوصی ملاصدرا در مورد زنان توجه کنیم - که حاج  
 ملاهادی شارح اسفار ملاصدراست. - با توجه به اینکه ملاهادی  
 هم خوابگی سه چهار زن سبزواری و کرمانی و غیر آن را تجربه کرده بوده  
 است - نظر حاجی، در مورد این شاهکار عالم خلقت که زن بوده باشد -  
 یعنی موجودی که اصل وجود آدمیزاد وابسته به اوست - آری، دلم  
 می‌خواهد نظر خصوصی او را درباره زن - در همان کتاب مشهورش،  
 شرح اسفار بشنوید و ببیند که آن خانم هم‌شهری ما، هم‌بستر با چه



موجودی شده بوده است؟<sup>۱</sup>

حتی آنها که حاشیه براسفار ملاصدرا را نقل کرده‌اند نیز از حیثه تفکر حاج ملاهادی خارج نبوده‌اند. حاجی، در حاشیه اسفار می‌گوید: «زنان، به دلیل ضعف عقول، جمودشان بر درک مسائل جزئی و تمایل آنها به ظواهر و زیورات - نزدیک است به حیوانات صامت (در قبال ناطق) ملحق شوند و از زمره آنان به حساب آیند.»<sup>۲</sup>

داستان این است که مرحوم صدرالمتألهین در کتاب اسفار اربعه - که به معنی اخص کلمه کتابی دینی نیست - سخنی در باب زنان دارد، و مرحوم ملاهادی سزواری در حاشیه نوشته است که: بله، مرحوم صدرالمتألهین اسم زنان و حیوانات را در کنار هم آورده است، برای اینکه

۱- شاید منشاء اظهارنظر ملا، براساس نظریه هم‌شهریش اوحد سبزواری باشد - آنجا که می‌گوید - لابد بعد از کامجوئی:

وصل زن، هرچند باشد پیش مرد کامجوی

روح و راحت را کفیل و، عیش و عشرت را ضمان

لیک با او شمع صحبت در نمی‌گیرد، از آنک

نو سخن از آسمان می‌گوئی، او از ریسمان

حرف این هم‌شهری آخوند سبزواری درست است، او پس از آنکه «از وصل کامجوئی» فارغ شد، لابد می‌رود دنبال حرف‌های خودش و در آسمان‌ها حرف می‌زند.

ولی، زن، او ناچار است از ریسمان حرف بزند، زیرا، او همین پریروز، بازگره پنجم و ششم را به ریسمانی زده است که با آن از چاه گوشه خانه آب می‌کشد، و می‌داند که این ریسمان اگر پاره شود و دلو به چاه بیفتد یک هفته طول دارد که آن را دوباره درآرند، و در این یک هفته همه اهل خانه، و از جمله جناب فیلسوف - و مهمان عالیقدر او ناصرالدین شاه - بدون شربت و آب دوغ و جای پورنگ خواهند ماند - چون اگر زن حرف ریسمان را به‌زیان نیاورد، شوهر فیلسوف‌باف، که جز از آسمان، چیزی به‌زیان نخواهد آورد.

۲- مجله پاسداراسلام، شماره ۱۳۶، ص ۳۵ نقل از حجة الاسلام مرتضی شهری، از حاشیه اسفار ملاهادی ج ۷، ص ۱۳۶. باید عرض کنم که سادات شهری از محترم‌ترین سادات ایران هستند، و مقیم آبادی نزدیک لار، و ظاهراً چنان می‌نماید که چون برخلاف اهل سنت لار از مهر نماز در انجام مناسک استفاده می‌کنند بدین عنوان شهرت یافته‌اند. خدا کند وزیر کشورمان از همین سادات مرسوی بوده باشد.



ذاتاً زنان از جنس حیوانات هستند - و فقط صورت انسان به آنها داده‌اند.<sup>۱</sup>  
تا مردان در نکاح با آنان رغبت کنند...»

عین عبارت عربی این است: کسَاهَنَ صَوْرَةَ الْإِنْسَانِ لِيَرْضَىٰ نِكَاحَهُنَّ... دَکْتَر سَرُوش می‌نویسد: «بنده به این حکیم احترام می‌گذارم ولی نه به این سخنش. و این کتاب در حوزه‌های ما خوانده می‌شود و مورد تدریس قرار می‌گیرد. من به این آقایان [حوزوی‌ها] گفتم: شما این سخن را نقد نکنید یکی دیگر نقد خواهد کرد. این سخن که اسلامی نیست، دینی نیست، آیه نیست، روایت نیست، بلکه انسانی هم نیست. یاوه است...»<sup>۲</sup>  
بنده کرمانی عرض می‌کنم بعد از موفقیت‌های حاجی در ازدواج با زن کرمانی، که خود کرمانی‌ها می‌گویند: - بزرگی خدا را تماشا کن، کی، قسمت چی می‌شه، و چی، قسمت کی می‌شه؟

از دیدگاه حاج ملاهادی، «همه موجودات به کمال عشق می‌ورزند، و به سوی غایاتِ نهاییِ خود سیر می‌کنند...» و «همه مُحَرَّکات باید خود مُحَرَّک باشند». بنابراین، این کرمانیّه صاحب نَفْس و صاحب ذوق، شک نیست که خود را به کمال نزدیک می‌دیده، چه، دیگری را - که همسر او باشد - به کمال واقعی رسانده بوده است، و این مُتتهای توفیق، و مرز

۱- حالا متوجه می‌شویم که ادیب نیشابوری وقتی زن گرفت همان روز اول، دو تا هندوانه از بازار خرید که به‌خانه ببرد یکی افتاد و شکست، همان لحظه «به‌مدرسه آمده بودند و از مدرسه، کاغذِ بخشیدنِ مدتِ آن زن را فرستاده بودند که زنی که این طور مایه زحمت باشد لازم نیست» (نون جو، ص ۷۱) معلوم می‌شود که این زن هم صیغه او بوده که مدتِ آن را بخشیده بوده است. ادیب گفته بود: او از جنس ما نیست. (سنگ هفت قلم، ص ۱۷۰)، ظاهراً همه اینها از شرح اسفار آب می‌خورد.

۲- سخنرانی، دانشگاه اصفهان، روزنامه سلام چهارشنبه ۱۶ دی ۱۳۷۱ ش/ ۵ ژانویه ۱۹۹۳ م.  
و این سخنرانی از آن سخنرانی‌هایی است که سر و صدا به آسمان رساند و سخنران را زمین‌گیر کرد.

خوشبختی و سعادتِ آدمیزاد است.<sup>۱</sup> بی‌بی کوچک به کمالِ مقصودِ خود دست یافته بود، درست مثل سازندهٔ سی و سه پُل، که آن روز که آخرین قطعه سنگِ پُل را نهاد، و آن را برای عبورِ زاینده‌رود - و هم مردمِ رهگذر - آماده کرد، کمالِ خوشبختی را در خود احساس می‌کرد، در حالی که اگر بخواهیم سعادت را در ظواهرِ امر جستجو کنیم، هیچ وقت به جایی نمی‌رسیم - که ظواهرِ دنیا زودگذر و سیری‌پذیر هستند، و خودِ زنانِ کرمانی هم می‌گویند که «همه مردها مثلِ هم هستند، یعنی دو تا سوراخِ دماغِ پیش رو دارند و یک وجب چُرکِ پُشتِ گردن!»

در موردِ قبولِ مصائب و مشکلات هم، چنان نیست که همه چشم‌بسته خود را تسلیم کرده باشند، آنها عواقبِ همه امور را می‌بینند، و خودشان هم باز مثلی دارند که می‌گوید: «یا مشو زینِ خر، یا بکش بارِ خر!»

سعادت در جای دیگر است، در آن مصداق که ادیب صابر گفت:

|                           |  |
|---------------------------|--|
| خوشا جانی کزو جانی برآسود | نه درویشی، که سلطانی برآسود <sup>۲</sup> |
| مبارک مطبخی، فرخنده دیگری | کز آن، ناخوانده، مهمانی برآسود           |
| نکوئی برنکو روئی بماناد   | که از لبه‌اش دندانی برآسود <sup>۳</sup>  |

سازندهٔ سی و سه پُل هیچ وقت نخواست به نامش برایشانی طاق‌های پل کنده شود و در معرض دیدِ خلق قرار گیرد. بی‌بی کوچک، سی و سه پُل و مسجدِ شیخ لطف‌الله را یک جا بنا کرده بود - او احتیاجی

۱- هر چند که حاجی، در خانه و زندگی خصوصی احتمالاً، به اصطلاح فلسفیون، «حضورِ اشراقی» داشته است و «شهودِ عرفانی»، و بیش از آنکه «متحرک» بوده باشد، به اصطلاح آقای محمدی گیلانی مدرّسِ اسفار، «ذواللأحرکه» بوده است!

۲- شاید هم: که درویشی، نه سلطانی برآسود؟

۳- دیوان ادیب صابر یزّمدی، خط احسان عاقل، تصحیح احمد عبدالله‌یف، کمالِ عینی، چاپ دوشنبه ۱۹۸۲، ص ۱۵۷.

به ذکر نام نداشت، کمالُ الجودِ بذلُ المَوجودِ.<sup>۱</sup>  
 آری، هستند در دنیا کسانی که به خوشبختی دیگران، پیش از، و بیش  
 از خوشبختی خود می‌اندیشند. هستند ولی کم هستند، و بی‌بی کوچک  
 یکی از آنها بود: زنی عارفه کامله، خوشبخت، از آن نوع خوشبخت‌هایی  
 که دو هزار و پانصد سال پیش، سولون در مُخیله خود پرورده بود.

از نوع خوشبخت‌های «سولونی» باز من می‌شناسم، زنی  
 کرمانی را که در خُردسالی، او را به شوهر دادند و آن قدر  
 خُردسال بود - که ده سال بچه نیاورد، و همسرش او را  
 طلاق داد، و مدتی بی‌شوهر گذراند، در این وقت مردی که  
 زنش مُرده بود در جستجوی همسری بود که او را سرپرستی کند، متهمی  
 مُقید بود که آن زن بچه‌دار نشود، زیرا بچه‌هایش از زن قبلی با این امر  
 مخالف بودند.

(البته آن سید روحانی خود بهتر واقف بود که در ازدواج، شرطی که با  
 طبیعت سازگار نباشد، باطل است - یعنی به قولِ فقها، عَقْد صحیح است و  
 شرط باطل - ولی به هر حال می‌بایست رعایتِ نظرِ فرزندانِ خود را کرده  
 باشد).

جُستند و واجُستند و این زن را - که ده سال آزمایش ناباروری داده بود  
 خواستگار شدند و او را به یزد فرستادند، و خواستگار - به قول نظامی:  
 عروسی دید زیبا، جان درو بست      تنوری دید گرم و، نان درو بست...  
 اما از قضای روزگار در همان سالِ اولِ فرزندِ تقدیم شوهر پیر نمود.

۱- البته این مطلبِ إسقاطِ تکلیف نمی‌کند از حاج ملاحادی که چرا نام همسر خود را در آثارِ  
 خود نبرده است، و اینکه یکی از احفادِ او نام بی‌بی کوچک را یاد کرده، باز، گناه شوهر را پاک  
 نمی‌کند. او خود وظیفه دیگری داشت. کرمانی‌ها می‌گویند:  
 - خوشا چاهی که آب از خود درآرد...

خشم اهل بیت سابق، کار را براو مشکل کرد، و زن، و فرزند خردسالش به کرمان بازگردانده شدند، و طلاق صورت گرفت، و مادر کرمانی فداکار، در کارخانه ریسندگی خورشید به کار پرداخت<sup>۱</sup> و در محیطی گردآلود، طفل را از خاک و گِل درآورد، و تسلیم مدرسه معصومیه کرد. طفل سپس به قم رفت و در جریانِ فعالیت‌های «مذهبی - سیاسی» قرار گرفت و به عراق رفت و مادر پیر را نیز همراه بُرد، و او نه تنها فرزند خود، بل بسیاری از تبعیدی‌ها و آوارگان را نگهداری می‌کرد، تا باد به بیرق انقلاب وزید.

این پسرِ صاحب‌دل هم اکنون از اولیای صاحب نفوذ و صاحب نفیس جمهوری اسلامی است، و همه کار می‌تواند بکند، و همه کار می‌کند، جز اینکه مضایقه می‌کند از اینکه مگر صاحب‌دلی روزی ز رحمت، به قول سعدی:

- کند در حقّ درویشانِ دعائی...<sup>۲</sup>

او در حق مادرِ خود همان کاری کرده است که برادرانِ «آرگیو» کرده‌اند، پس هم مادرِ او خوشبخت بوده که به آرزوی خود در جوارِ ائمه اطهار رسیده، و هم او که خدمتِ مادر را کرده، و هردو مصداقِ قول سولون شده‌اند<sup>۳</sup>. - اگر قول سولون را در موردِ خوشبختی درست بدانیم.

۱- داستان ازدواج سوم، یعنی ازدواج بعد از این طلاقِ آن شوهر، و ماجرای عجیب آن می‌ماند برای مرقعِ دیگر، که خود از عجایبِ حالات ما مردان است، که گفت: لَاتَشْنِي الْأَوْ قَدْ تَلَّتْ.

۲- و الحمدلله که دعائی مایه افتخار کرمان است - و در جمهوری اسلامی نیز جزء معدود افرادی است که از روز اول تا امروز در متن کار با خوشنامی زیسته، و به قول انگلیس‌ها «مردِ چهارفصل» است: Man for four season

۳- چون در این مقاله صحبت از سعادت و خوشبختی پیش کشیده‌ام. این داستان را هم بگویم. مقصودم آن برادرانِ اهلِ «آرگیو» است که هرودوت از آنها یاد کرده است، و داستان این

→ است که وقتی کروزوس، از کوروش شکست خورد، و کوروش خواست او را بسوزاند، برفرازِ خرمنِ هیزم - که تنِ او را می‌بایست خاکستر کند، محکوم فریاد زد: سولون، سولون. کوروش پرسید چه می‌گوید؟ واقعه را گفتند، کروزوس را پائین آورد و پرسید موضوع چیست؟ گفت: وقتی، من با سولون - قانون‌گذارِ آن که به‌سازد تبعید شده بود - ندیم بودم. روزی او را در خزانهٔ پُر از طلای خویش گردش می‌دادم؛ از او پرسیدم:

- در دنیا چه کسی را از همه خوشبخت‌تر می‌دانی؟ (نوشته‌اند کروزوس چنین سؤالی کرد، زیرا مطمئن بود که سولون خواهد گفت: خوشبخت‌ترین کس تویی). ولی سولون، بی‌اینکه قصد شاه را درک کرده باشد، جواب داد: بلی، یکی از اهالیِ آن را می‌شناختم که «زَل» نام داشت و سعادت‌مندتر از همه بود. کروزوس با نهایت تعجب پرسید چرا؟ سولون گفت: اولاً این شخص اولادِ اهل داشت و به‌قدری زیست که اطفالِ اولادِ خود را دید، ثانیاً دارائی او موافقِ ثروت‌های این زمان کافی بود، ثالثاً زندگانی خود را به‌شرافتمندی به‌آخر رسانید، - زیرا در جنگی که آن با همسایگان خود می‌کرد گشته شد و رشادتش باعث فتح و وطنش گردید، اهالیِ آن درِ اِزای این فداکاری با احتراماتِ زیاد جسدِ او را در همانجا که گشته شده بود به‌خاک سپردند، مخارجِ دفنِ او را خزانهٔ دولت پرداخت.

چون سولون حکایتِ خود را به‌انتهای رساند، کروزوس از او پرسید: بعد از این شخص چه کسی را خوشبخت‌تر دیده‌ای؟ و یقین داشت که قانونگذارِ یونانی لافل در درجهٔ دوم اسم او را ذکر خواهد کرد. سولون گفت: دو برادر را که از اهلِ آرگیو بودند، یکی را «کِلِه‌اِپس» می‌نامیدند و دیگری را «بی‌تِن»، اینها مادری داشتند که پیر بود، در یکی از اعیاد او خواست به‌معبدِ رِبَه‌النوع «هیرا» برود، چون گاوهای گردونه را به‌موقع نتوانستند حاضر کنند، این دو برادر، مادر را در عَرَّابه نشاندند و خودشان را به‌آن عَرَّابه بسته، عَرَّابه را به‌مسافت ۴۵ استاد (حدود یک فرسنگ و نیم / ۹ کیلومتر) کشیدند اهالیِ آرگیو این دو برادر را خیلی ستودند، و به‌مادرشان از داشتن چنین اولادی تبریک گفتند. مادر که از این رفتارِ پسرها بی‌نهایت متأثر شده بود از رِبَه‌النوع درخواست کرد بهترین سرنوشتِ انسان را نصیبِ آنها کند. پس از دهایِ مادر، این دو برادر برای خدایان قربانی کردند، ناهارِ عید خوردند و بعد در معبد به‌خواب رفته دیگر بیدار نشدند، خدا خواست بفهماند که مرگ برای انسان به از زندگانی است. اهالیِ آرگیو مجسمهٔ این دو جوان را ساخته به‌معبدِ دِلْف تقدیم کردند...

کروزوس در این وقت به‌سولون گفت: آنتی عزیز، در حیرتم که تو سعادتِ مرا به‌هیچ شمرده اشخاصِ عادی را بر من ترجیح می‌دهی؟ سولون جواب داد: من می‌دانم که خدایان بخیل‌اند، و انسان در زندگانی خود باید با چه ناملایماتی مواجه شود و چه مصائب و میخنی را تحمل کند! حدِّ سنِّ انسان رامن ۷۰ سال می‌دانم، و هرروز غیر از روز گذشته است. بنابراین انسان یعنی وجودی که دستخوشِ حوادث است. در این شکی نیست که تو ثروتِ زیاد داری و

→ بر مردمان زیاد حکومت می‌کنی - ولی وقتی می‌توانم تو را سعادتمند بدانم که بشنوم آخرین روز عمر خود را هم به خوشبختی به سر برده‌ای، زیرا شخص متمول بر شخصی که فقط نان روزانه دارد برتری ندارد مگر اینکه به خوبی عمر خود را به سر برده باشد؛ بنابراین دربارهٔ آدم ثروتمند - تا نمرده است - نمی‌توان گفت که سعادتمند بوده یا نه؟ در هر کار باید به آخرش نگریست... کرزوس را سخنان سولون خوش نیامد، سولون رفت و دبری نگذشت که دو بدبختی بزرگ برای پادشاه روی داد: یکی گشته شدن پسری که بگانه وارث تاج و تخت او بود، و دیگر جنگی که با کوروش پادشاه پارس برای او پیش آمد، (کوچه هفت پیچ، چاپ پنجم، ص ۳۳۸، نقل از ایران باستان پیرنیا).

خوب، تا اینجا داستان را که شنیدید، دو نکته در مورد این داستان باید بگویم، نخست این که، مورخین بی‌کار امروز ما، آمده‌اند و تحقیق کرده‌اند و محاسبه کرده‌اند و بالاخره به این نتیجه رسیده‌اند که آن سال‌ها که سولون در سازد بوده، کرزوس پادشاه سازد نبوده، بنابراین، کل این داستان باید ساختگی باشد. من متحیرم، که اگر قرار باشد اینگونه افسانه‌ها را از تاریخ بردارند، دیگر چه چیز توی آن می‌ماند؟ حقیقت این است که تاریخ هرودوت زنده است به افسانه‌هایش - خصوصاً همین افسانهٔ سولون، که دو هزار سال است بازگو می‌شود و یکی از موارد تربیت انسان‌های خودکامه بوده است. به عبارت دیگر، تاریخ هرودوت زنده است به همین افسانه‌هایش چنانکه اروپا زنده است به تابستانش، و اهواز زنده است به شب‌هایش؛ اگر تابستان اروپا را از او بگیرند چه می‌ماند برایش جز مثنی برف و سرما و یخ‌بندان. و اگر شب‌های اهواز را از او بگیرند، چه می‌کنند، مردمان آن ولایت با آفتاب بی‌امان و گرمای پنجاه درجه حرارتش؟ و اگر افسانه‌های هرودت را از او بگیرند، چه باقی خواهد ماند جز چهارتا اسم عجیب و غریب آدمیزاد و سرزمین، که نه آتش به درد دنیا می‌خورد و نه اینش به خرج آخرت! اما نکته دوم، نکته دوم که مربوط به مقالهٔ ماست، و شاهد مقالهٔ ماست، و دلیل بر همهٔ حرف‌هایی است که من اینجا زده‌ام این است که همان هرودوت، همان ابوالمورخین که دو هزار و پانصد سال پیش، مفصلترین تاریخ را برای آدمیزادگان نوشته، و همان کسی که کتاب‌هایش أم‌الکتاب اهل تاریخ است و سرمشق همهٔ آنها که نان تاریخ را می‌خورند - و هیچ مورخ بزرگی نیست که کتابش خالی از اسم هرودوت باشد - آری، این پدر تاریخ‌نویسان عالم هم، باز - در اثر خود - فراموش کرده، یا تعمد داشته، و نام آن مادر را نبرده است. او ده بار از مادر یاد می‌کند، اسم بچه‌ها را می‌بزد، حتی از یادگارهای گردونه و ستون‌های معبد «هرا» غافل نیست، ولی اسم مادر، مادری که تمام مردم آرگیو به آن خانم - به خاطر داشتن این بچه‌ها تبریک گفتند، آری اسم آن مادر را نمی‌بزد - چنان که گوئی در این سفر زیارتی و حج‌گونه، هرودوت مورخ، به قول آقای فاضل لنکرانی، گوئی برای این پیرزال «خوف بضغ» احساس می‌کرده است و بنابراین، اسم این مادر را نمی‌بزد که نمی‌بزد، چنانکه مخلص هم در این



با همه اینها، همانطور که گفتم، در هیچ جا، اسمی از این زنها نیست، همه جا، یا مادر بچه‌ها هستند، و یا خلیفه شوهران، یا شریک زندگی مردان، و یا مادر بزرگی نوه‌ها یا عیال حاجی.

اشکال کار این است که ما مردها (اسم خودمان را مرد زن کرمانی می‌گذاریم و گرنه؟) آری ما مردها همه دق دلی‌هایی که از و دیه او زمانه داریم، بر سر زنها خالی می‌کنیم، و رفع همه گرفتاری‌ها را از آنها می‌خواهیم - ولی توی اتوبوس زندگی، صندلی آنها را جدا می‌کنیم، و به هیچ وجه حاضر نیستیم نامی از آنها ببریم.

حتی در قرن اتم، حتی در عصر حقوق بشر، و سازمان ملل متحد نیز باز زن کرمانی مظلومیت خود را از دست نمی‌دهد. دلم می‌خواهد به خبری که در روزنامه اطلاعات چهارشنبه ۲۳ آبان ۱۳۶۹/۲۵ ربیع‌الثانی ۱۴۱۱ هـ/ ۱۴ نوامبر ۱۹۹۰ م. درج شده توجه فرمائید:

مردی زن خود را به قتل رسانده و جسدش را در باغچه منزل به خاک سپرده، خانه را به فروش می‌رساند و به مشهد می‌رود و در خراسان زن می‌گیرد. پس از ده سال، با فرورفتن خاک باغچه، راز قتل برملا می‌شود و قاتل را می‌گیرند و می‌آورند و قصاص می‌کنند. تا اینجا همه کارها به روال عادی است. اما مهم این است که هنگام اجراء حکم قصاص، خانواده مقتول ۲۵۰ هزار تومان نیز به خود قاتل پول پرداخته‌اند - آری، درست خواندید: خانواده مقتول دوست و پنجاه هزار تومان به خود قاتل پول پرداخته‌اند - به دلیل اینکه این مرد، زنی را کشته، و نمی‌شود مردی را در برابر قتل زنی به قتل رساند، دیه یک مرد را حساب کردند - پانصد هزار تومان شد.

---

→ ماجرا - از کارخانه خورشید و همه و همه نام می‌برم، ولی از این مادر فداکار نام نمی‌برم که نمی‌برم. گفت: - نه این آئین بدخسرو نهاده... دعائی در حق مادر و بردن او به زیارت عتبات، همان کاری کرده که فرزندان خوشبخت آرگیو در حق مادر کرده بودند.

نصف آن را که دیه یک زن است خانواده مقتول به قاتل پرداختند، تا امکان قصاص فراهم آید.

در اینجا چند نکته هست: اول آنکه بهای آدمیزاد از نصف یک پیکان در بازار آزاد کمتر است، دوم آنکه بهای وجودی یک زن، نصف مرد است؛ سوم آنکه پدر و مادر مقتول، در حالی که فرزند خودشان را از دست داده‌اند - دویست و پنجاه هزار تومان هم روی آن گذاشته‌اند که حکم قابل اجرا شود؛ و چهارم، آری بهتر از همه چهارم آنکه، این پول، این دویست و پنجاه هزار تومان را، قاتل از خانواده همسر سابقش که او را با آن ظلم کشته بود - گرفته، و تمام؛ فرستاده به مشهد، برای کسی؟ برای همسر جدیدش، برای زنی که به جای زن سابق گرفته بود. به دست دوست و به کامه دل دشمن.

حتی روح زن کرمانی را هم نگذاشتند در قبر، از شنعت «هَوُو» در امان بماند، بیچاره زن کرمانی

هرکس به زیر تیغ، به رویت نظاره کرد ز آن پیشتر که کشته شود خرنبها گرفت<sup>۱</sup>  
ناصر خسرو هم که باشیم، وقتی می خواهیم شاهد برای دردهای خود حاضر کنیم، می گوئیم:

مر مرا پُرس ازین زن، که مرا با او شصت یا پیش، گذشته است، دی و بهمن...  
اما نمی گوئیم، کدام زن؟ آخر این زن اسم ندارد؟ از کدام زن بروم  
پرسم که تو شصت سال یا بیشتر با این ناصر خسرو چگونه زندگی کرده‌ای؟<sup>۲</sup>

۱. شعر از عرشی تبریزی است.

۲. سنگ هفت قلم، ص ۱۶۴؛ ناصر خسرو اینجا کمی دروغ هم گفته و خداوند بر او ببخشد، زیرا او هفت سال - لا اقل - زن را بدون خرجی گذاشت و از بلخ عازم مصر شد و ۲۲۲۲ فرسنگ راه را برید تا خلیفه فاطمی را ملاقات کند - و نکردا بنابراین هفت تا دی و هفت تا

چهارشنبه ۲۳ آبان ۱۳۶۹ - ۲۵ ربیع الثانی ۱۴۱۱  
 ۱۴ نوامبر ۱۹۹۰ - شماره ۱۹۱۸۸  
 کیلو ۱۳۷ سر  
 قبضه سلاح کلاشینکف بک

## راز قتل يك زن پس از گذشت ۱۰ سال فاش و قاتل به دار آویخته شد

کرمان - خبرنگار اطلاعات: پس از گذشت ۱۰ سال راز قتل يك زن در کرمان فاش شد و قاتل نیز به سزای اعمال خود رسید.

به گزارش خبرنگار ما، قاتل که عباس انجم شعاع نام داشت ده سال پیش همسرش که مادر دو فرزند بود به قتل رساند و جسد را در باغچه منزلش دفن کرد. قاتل پس از هفتل رساندن همسرش به مشهد گریخت و در آنجا همسر جدیدی اختیار کرد ولی در پی پیدا شدن جسد همسرش در باغچه منزل سابقش در کرمان، رازش برملا شد و عباس توسط مأموران آگاهی دستگیر و به کرمان انتقال داده شد.

قاتل در کرمان پس از محاکمه سحرگاه روز دوم آبانماه با حضور اولیاء دم به دار مجازات آویخته شد.

لازم به ذکر است: لحظاتی قبل از اجرای حکم، چکی به مبلغ ۲۵۰ هزار تومان از سوی خانواده مقتول به عنوان نصف دپه قاتل، که براساس حکم دادگاه می بایستی از طرف خانواده مقتول پرداخت شود، در اختیار وی فرار گرفت و مفرور شد که توسط مراجع قانونی به خانواده وی در مشهد تحویل گردد.

### خبر اطلاعات درباره زن کرمانی و دیه او

→ بهمن آن کنار گذاشته می شود، دی و بهمن هایی را هم که در بندگان گذرانده است نمی دانم چگونه باید حساب کرد؟ آیا زندگی مشترک بوده؟ و اصلاً اسم زندگی روی آن می شود گذاشت!

چه وقت اسمها  
در تاریخ می آید

ما اهل تاریخ، تا زنها، خانم مارگارت تاچر یا خانم  
نهر و نشوند، مطلقاً از آنها نامی نمی بریم. زن باید یا  
بلقیس باشد یا ترکان خاتون و یا حدّ اقل گلدامیر،

که تا سیصد تا آدم نکشد، لیاقت ندارد اسمش توی تاریخ بیاید.<sup>۱</sup>  
تاریخ به زنانی که آدم ساز بوده اند اعتنا ندارد. این کتاب کهنه به آنها که  
آدم کش یا به قول خودشان تاریخ ساز بوده اند بیشتر می پردازد، تاریخ توقع  
دارد که همه زنها یا خانم کازیمیرا پرونسکی نخست وزیر لیتوانی بشوند،  
و یا ویولتا چامارو رئیس جمهور نیکاراگوئه - که با گرباچف و بوش هم زبان  
باشند، آن وقت می توانند از زیر چماق نقره دروازه بلند تاریخ وارد شوند.  
جای پای زن در تاریخ هست، اما جای پای آزر میدخت ها و  
بوراندخت ها و کاترین ها و کلئوپاتراها و ژوزفین ها - که دستشان هیچوقت  
به طرف گهواره دراز نشده است، که هیچوقت یک قطره نبات داغ به گلوی  
نوزادی نریخته اند، که هیچ وقت پشت سجاده نماز ننشسته اند. بچه آنها  
آنتوان است و عروسک گهواره آنها ناپلئون.

اگر هم اعتنا کنیم به زنی اعتنا می کنیم که بتواند، به زور، مثل همسر  
ساعد مراغه ای، شوهر خود را برکرسی مقامات عالی برساند و بنشانند.<sup>۲</sup>

۱- چند روز پیش یک دوست قدیم گلابه کرد که: آقا، من چند سال فرماندار شهر شما بودم و  
شما اسمی از من در تاریخ کرمان نبرده اید! من گفتم: تقصیر خود است، می بایست پنج شش  
تا آدم در دوره حکومت خود گذشته باشی تا اسمت توی تاریخ بیاید! رفیق ما که آدم شوخی  
بود گفت: من پنج شش تا وکیل به مردم تحمیل کردم که از قتل پانصد آدم کفاره اش بیشتر است.  
من گفتم: متأسفانه این امتیاز شما در تاریخ به اسم دیگری ثبت شده، و شما تنها دلال مظلومه  
بوده اید!

۲- این خاطره را آقای دکتر سیاسی از قول مرحوم ساعد مراغه ای نقل کرده که ساعد  
می گفت: «...چنان که می دانید همه کاربر اداری من در وزارت خارجه بوده است. اولین ترفی  
که کردم این بود که نایب کنسول شدم. خواستم پیش خانم، خودی بگیرم (خانمش مثل اینکه

آشیخ مصطفائی بود در راور. به منبر رفت، صلوات خواست، اسم حضرت پیامبر در همان لحظه از ذهنش پرید، دو سه بار گفت برای خاطر... هرچه کرد، اسم از ذهنش پریده بود. آخر کار گفت: برای خاطر پدر زن علی هم شده صلوات بفرستید! آخوند، باز هم حاضر نشده نام فاطمه را به زبان بیاورد!

این تنها در مورد فقیر فقرا یا علماء و یا اهل کتاب نیست، حتی بزرگان و متعینان تاریخ هم در این موارد حساسیت داشته‌اند، بسیاری از موارد شاهزاده خانم‌ها هم مشمول آن شده‌اند.

- برگ گل، با آن لطافت، آب از گل می‌خورد...

محو نان هوائی  
شتونندگان مجلس کینزینگتون لندن، که یکی دو ساعت ساکت و صامت نشسته‌اند - و میز پذیرائی مؤسسه

---

چ اصلاً ارمنی - روسی بود) - خانم گفت: خاک برسرت، حسنعلی خان کنسول است تو نایب کنسول!

پس از مدتی حسن خدمت و جدیت، کنسول شدم. زنم گفت: خاک برسرت، فلاتی مستشار است تو کنسول! رایزن شدم، باز گفت خاک برسرت، فلاتی وزیرمختار است... وزیر مختار شدم، گفت خاک برسرت فلاتی وزیر است؛ وزیر شدم باز گفت: خاک برسرت، فلاتی نخست‌وزیر است. این بود تا اینکه دری به نخته خورد، نخست‌وزیر شدم. آن‌گاه، زنم گفت: - خاک برسرت آن مملکتی که تو نخست‌وزیرش باشی... (گزارش یک زندگی، ص ۲۷۵، چاپ لندن).

یک نکته هم بگویم، ضرب‌المثل کرمانی می‌گوید: زن، اگر وزیره باز هم به ۴۴؟ می‌گوئید نه؟ بروید از خانم تاجر و خانم بوتو بپرسید.

از شما چه پنهان، اینجا هم باز، نه دکتر سیاسی، نه ساعد، هیچکدام اسم آن زن را نبرده‌اند، و تنها به یک ترکیب «ارمنی - روسی» اکتفا کرده‌اند. هرچند من باید بگویم که بعد از زن کرمانی، گویا زن ارمنی باوفاترین زن عالم است. یک تعمیرکار ارمنی اتومبیل که لادای روسی مرا تعمیر می‌کرد، گفت: ما ارمنی‌ها می‌گوئیم، اتومبیل لادا و زن ارمنی، دو موجودی هستند که تا آخر عمر با آدم همراه خواهند بود! البته او مقصودش این بود که لادا فروشن دست دوم ندارد! لادا در زبان روسی به معنی وفادار هم هست.

محترم فرهنگی محوی در انتظار آنان است - و لابد چائی سرد می شود، با خود خواهند گفت: این باستانی پاریزی، می خواهد جبران سکوت چندساله خود را به هوای پول بلیطی که اولاد ابتهاج السلطان برای او فرستاده اند - از سر ما درآورد، وگرنه، به هر حال سخنرانی حد و مرزی دارد - این همه آدم را در سالن مثل چوب روی صندلی نشانندن و هی تاریخ بلغور کردن - چه معنی دارد؟

اصل مطلب به اینجا برمی گردد که در سال های بعد از انقلاب، یک ایرانی به اسم ابوالفتح محوی که درجه نظامی داشت و سال ها دمخور دستگاه سلطنت بود، و بعد در سوئیس اجاره دار تهیه غذای هواپیماهای سوئیس ایر شد و صنار سه شاهی دستش جلو افتاد، مبلغی از سود شرکت خود را وقف تأسیس کتابخانه ای در سوئیس کرد، زیر عنوان «بنیاد فرهنگی محوی». و چون یک هتل نیز در لندن داشت، یک رشته جلسات سخنرانی درباره فرهنگ و ادب ایران به صورت فصلی و گاهی ماهانه در لندن برای ایرانیان و غیرایرانیان گذاشت، که بسیاری از استادان بزرگ در آن مجالس صحبت کردند - از آن جمله برطبق گزارشی که در شماره سوم ماهنامه بنیاد محوی آمده است<sup>۱</sup> ظرف یک سال یازده سخنرانی داشته از جمله: سیدعلی مؤید ثابتی - شاعر خراسانی که در نیس، - به قول من - «سر به نیس» شد، عباس معیری مینیاتورست، دکتر خسرو خزاعی باستان شناس، دکتر جلال خالقی مطلق شاهنامه شناس، فرخ غفاری محقق سینما و هنر نقاشی، صادق عظیمی پژوهشگر، دکتر ناصرالدین پروین - دبیرکل بنیاد محوی - و نویسنده کتاب تاریخ مطبوعات، دکتر احمد جاوید - استاد ادبیات دانشگاه کابل افغانستان - که در دربه دری به دیار جاوید شتافت - دکتر عبدالحسین زرین کوب استاد تاریخ دانشگاه تهران، سیاوش



آزادی متخصص هنر فرشبافی، دکتر محمدرضا مقتدر، الف آویشن (۴) دکتر ذبیح‌الله صفا، که پایان عمر را در آلمان گذرانند، و بالاخره این مخلص ناتوان باستانی پاریزی - که این همه پرحرفی درباره طبری و مضافات زندگی او به‌زبان آورد، و حق شعراء و موسیقی‌دانان حاضر در مجلس را غصب کرد - و آخر کار - چون سالن برای مدت معینی در اختیار بنیاد بود - هول هولکی یک چای سرد و یک بستنی گرم به‌خورد شنوندگان دادند - و همه را به‌زور بیرون کردند.

در باب این مجلس، و هم‌چنین بنیاد محوی و خانواده او، مخلص، چند کلمه‌ای در سایه‌های کنگره نوشته‌ام - که چون ناقص و اتر بود، در اینجا به‌مناسبت، و برای حلال کردن پول بلیطی که برایم فرستاده بودند - خلاصهٔ چند کلمه‌ای در این جا می‌نویسم - و امیدوارم خود طبری هم راضی باشد - پری‌ریط به‌تاریخ هم نیست.

قبل از هرچیز نظر یک خارجی را در باب آقای محوی نقل می‌کنم که از خاطرها محو نشود: ویلیام شوکراس یک نویسنده امریکایی که کتابی تحت عنوان «آخرین سفر شاه» نوشته، و این کتاب را آقای عبدالرضا هوشنگ مهدوی - که یک پانیمه‌گرمانی است - آن را ترجمه کرده، کتاب می‌نویسد:

«به‌جز اشرف، اشخاص دیگری نیز به‌کوئتادورا طلب لاوصول [برای دیدار شاه] آمدند - دختران متکبر و ثروتمند اسدالله علم وزیر دربار فقید، ابوالفتح محوی - یکی از بازرگانان ایرانی که در سال‌های شکوفائی تمدن بزرگ، میلیون‌ها ثروت اندوخته بود - گفته می‌شد او یکی از ثروتمندترین اشخاص در ایران است و در رشته‌هایی از قبیل استاندارد اویل، بوئینگ، هانی‌ول، کمب‌دانلد داگلاس، تهیه غذا برای هواپیمائی ایران، و نیروی هسته‌ای دست دارد - تا این که یکی از

رقیبانش او را در لیست سیاه قرار داد، و برای مدتی، از معاملات محروم ساخت.

محموی می‌گوید در هنگام انقلاب، شاه، سه میلیون دلار برای خدمات نامشخص به او مدیون بود.<sup>۱</sup> وقتی به کونتادورا رفت، شاه به او گفت: - اگر برای وصول پولت آمده‌ای، عجلتاً ندارم. محموی می‌گوید: اعتراض کردم و گفتم: نه، اعلیحضرتا، من فقط برای دیدارتان آمده‌ام. سه میلیون دلار در مقایسه با از دست دادن مملکت چیزی نیست. شاه به محموی گفت که پول کمی برایش باقی مانده، و حتی باید در مورد هزینه تلفن‌های راه دور همسرش نگران باشد. محموی واقعاً نفهمید شاه چه قدر پول دارد. بعدها گفت: احتمالاً بیش از پنجاه میلیون دلار... شاید هم پانصد میلیون دلار...<sup>۲</sup>

خوب، این که مزد دست اول آقای محموی - که بلیط هواپیما فرستاده بود. در باب قبول دعوت این سخنرانی، من یک جا نوشته‌ام که «شازده ابوالفتح میرزا، یک رابطه قوم و خویشی با کرمانی‌ها هم دارد، و آن این است که پدر او در دوره اول مجلس سنا، به عضویت مجلس سنا و در واقع به سناتوری انتصابی مجلس سنا از کرمان انتخاب شده است - و مگر نه این است که مرحوم تقی‌زاده گفته بود: «صحیح‌ترین و طبیعی‌ترین انتخابات ایران، انتخاب سناتورهای انتصابی است»؟ پس لازم بود که پس از سی‌چهل سال، برای جبران هم که بوده باشد - من یک هفته‌ای را مهمان هتل بنیاد محموی بوده باشم، و لااقل نان چند سال سناتوری کرمانیان را که این

۱- خدمات نامشخص؟ ای اهل دولت، این اصطلاح را برای من هیچ چیز بدان، معنی کنید. البته این عبارت در زیر عنوان فصل «قمار» کتاب آمده است.

۲- سایه‌های کنگره، ص ۳۰۷؛ نقل از فصل بیستم آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، فصل «قمار».

مزاره طبری / ۲۷۷

## FONDATION CULTURELLE MAHVI



CONSULAT GENERAL DE GRANDE BRETAGNE  
Service des visas  
37, rue Vermont  
1202 GENEVE

5, route de Chêne  
1207 Genève  
Téléphone (022) 7864747

Genève, le 15 août 1990

Madame, Monsieur,

Par la présente, nous avons l'avantage de vous informer que Monsieur le Professeur Mohammad-Ebrahim BASTANI-PARISI est arrivé aujourd'hui d'Iran, où il enseigne à l'Université de Téhéran. Il est l'invité de la Fondation Culturelle Mahvi pour donner une conférence sur l'Historiologie Iranienne à Londres, dans le cadre des conférences mensuelles de notre Fondation.

Cette conférence se déroulera le vendredi 31 août 1990 au KENSINGTON TOWN HALL, Phillimore Walk à Londres.

Durant toute la durée de son séjour, il sera l'invité de la Fondation Culturelle Mahvi et sera logé à l'Hotel Plaza, au 42 Princes Square de Londres.

Nous vous saurions gré d'avoir l'obligeance de lui octroyer un visa pour la Grande Bretagne, du 27 août 1990, pour une durée d'une dizaine de jours.

En vous remerciant cordialement par avance, nous vous prions de croire, Madame, Monsieur, en l'assurance de notre haute considération.



N. PARVIN

Secrétaire Général

Case postale 272 CH-1211 Genève 3 Fax (022) 786 42 84

دعوتنامه بنیاد محوی

شازده قاجار خورده است - من پاریزی، به این صورت تلافی کرده باشم...»<sup>۱</sup>

آقای ناصرالدین پروین، مدیر مؤسسه فرهنگی محوی، علی العجالة  
 که خود از بستگان خانواده محوی است - توضیح بیشتری قبول کردیم  
 در این باب - خصوصاً بعد از چاپ سایه‌های کنگره، در باب قوم و خویش‌های خود دادند - که من خلاصه‌ای از آن را در اینجا نقل می‌کنم که حق نمک ادا شده باشد - آن هم نمک انگلیسی در روایال هتل. او می‌نویسد: شاهزاده ابتهاج السلطان - که لقب خود را از مظفرالدین شاه در ۱۳۱۹هـ/ ۱۹۰۱م. گرفته است - نوه مهدیقلی میرزا پسر بیستم عباس میرزا است. مهدیقلی میرزا در ۱۲۶۲هـ/ ۱۸۴۶م. حاکم بروجرد شد و سپس به‌اشاره امیرکبیر دو سال بعد به‌حکومت مازندران رفت. این همان سال‌هایی است که واقعه شورش بایان در قلعه طبرسی پیش آمد و داستان قره‌العین، و رفتار مهدیقلی میرزا با ملاحسین بشرویه‌ای و محمدعلی قدوس چنان بود - که آن طایفه او را «شمرگونه» شمرده‌اند. رفتاری که او در برابر روس‌ها و دخالت‌های آنان کرد، موجب شد که ناصرالدین شاه، عموی خود را خلع کند و در جواب ایراد روس نوشت: ... نخواستیم که از این راه برودتی حاصل شود، ناچار و بی‌اراده از خود علی‌العجالة قبول کردیم...».

این مهدیقلی میرزا پسری داشت به‌نام محمدحسن میرزا که مورد توجه خاص مرحوم عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما - بنی عمش - بود، او مدتی با عمورش حمزه میرزا که لقب حشمة‌الدوله داشت در خوزستان مأموریت داشت - که یکی از مأموریت‌های نظامی بی‌نتیجه در برابر انگلیس‌ها بود، و من در مقدمه کتاب «کاسه کوزه تمدن» از آن

به تفصیل یاد کرده‌ام. فرمانفرما در حکومت کرمان از او دعوت کرد به کرمان بیاید و برای او لقب حشمة السلطنه گرفت و او را مأمور تنظیم اوضاع بلوچستان کرد.<sup>۱</sup> و این در واقع مربوط به ایامی است که ابوالفتح خان سرتیپ قزاق بلوچستان برای تاراندن شورش شهدوست خان بلوچ قلعه فهرج را محاصره کرده بود - و «حشمة السلطنه، بلوچان را به معرض عتاب و استمالت حاضر آورده، از جهتی آنها را به وعده و وعید امیدوار و از جهت دیگر، اندیشه و بیم سیاست و مؤاخذه سخت، هریک را از کرده نادم فرمود، و به اندک توجهی فتنه به این بزرگی را منطقی ساخت.»<sup>۲</sup> ناصرالدوله از ۱۲۹۸هـ/ ۱۸۸۱م. تا ۲۸ رمضان ۱۳۰۹هـ/ ۲۶ آوریل ۱۸۹۲م. - که سال مرگ اوست - در کرمان حاکم بوده. یک سال بعد به محمدحسن میرزا لقب معتضدالدوله دادند - که به همین دلیل بعضی از فرزندان نام خانوادگی معتضدی گرفتند.<sup>۳</sup> او به سال ۱۳۱۹هـ/ ۱۹۰۱م. درگذشت.

ایرج میرزا یکی از پسران او محمد مهدی میرزا ابتهاج السلطان دوم است و دیگری محمدتقی میرزا معتضدالدوله که یک چند راضی نیست

---

۱ و ۲- تعلیقات بر تاریخ وزیری، چاپ چهارم، ص ۸۱۶ و ۸۲۰.  
 ۳- گروهی از اولاد محمدحسن میرزا معتضد السلطنه که پسر اعتضاد السلطنه بود - نیز عنوان معتضدی یافته‌اند - و البته فرق است میان خانواده معتضدالدوله و خانواده معتضد السلطنه هرچند نام هردو حسن بود - و، زین حسن تا آن فرقی است ژرف. محمدحسن میرزای معتضد السلطنه، مادرش سلطان خانم بود از رفاصه‌های ملک جهان خانم مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه، و آوازی هم داشت، و وقتی به سال ۱۳۰۵هـ/ ۱۸۸۸م. درگذشت، اعتماد السلطنه درباره او نوشت «...خدا از او ان شاءالله بگذرد و بیمارزد» (خاطرات، ص ۵۹۵). راستی این خانم ملکه اعتضادی از کدام یک از این خانواده‌هاست که اولین نطق را در رادیو بعد از سقوط مصدق کرد؟ (شعبان جمفری، هما سرشار، ص ۱۶۲). خدا کند ارتباطی با محمدحسن میرزا معتضد السلطنه پسر اعتضاد السلطنه از گل پیرهن خانم نداشته باشد - وگرنه باید پیرهن دارالفنون را چاک زد.

نماینده مجلس از بیرجند بود و دخترش آسیه (عفت السلطنه) شاعره و صوفی مسلک بود و همراه پدر در کرمان بود، و پدرش شهرش، کیومرث میرزا عمیدالدوله نیز مدتی حاکم کرمان بوده است. (این خانم، جده مادری دکتر ناصرالدین پروین است). ابتهاج السلطان که مادرش بختیاری بود - تا ۹ سالگی در کرمان می زیست و بعدها در زمان پهلوی جزء مأمورین دولتی دارائی و اقتصاد و گمرک درآمد و با بلژیکی ها کار می کرد و مختصر زد و خوردی هم لفظاً با ایرج میرزا داشته که طعنه های ایرج به زبان دانی بعضی ها و فرانسه بلغور کردن ها اشاره به هموست، و ایرج از او به لقب «معاون کج کلاه» یاد می کند - که قصدش معاون رئیس بلژیکی گمرک است.

|                            |   |
|----------------------------|---|
| چند مه رفت و ماژور هال آمد | ششام از آمدنش حال آمد                   |
| یک معاون هم از آن کج کلهان | پرورش دیده در امعاء شهان                |
| آمد از راه و مزن بردل شد   | کار اهل دل ازو مشکل شد                  |
| چه کند گر متفرعن نشود      | پس بگو هیچ معاون نشود...                |
| رشته کار به دست آوردند     | در صف بنده شکست آوردند                  |
| دم علم کرد معاون که منم    | من در اطراف ماژور مؤتمنم...             |
| شعب دایره من کم شد         | شیر بی یال و دم و اشکم شد               |
| من رئیس همه بودم وقتی      | مایه واهمه بودم وقتی                    |
| حالی گوش به عرضم نکنند     | جز یکی چون همه فرضم نکنند               |
| با حقوق کم و با خرج زیاد   | جقه چوبی ام از رعب افتاد                |
| روز و شب یک دم آسوده نیام  | من دگر ای رفقا مردنی ام... <sup>۱</sup> |

نحوی و کشتیبان  
اما علت انتخاب نام محوی برای این خانواده، خود داستان دیگری است. وقتی به دستور رضاشاه قرار

۱- از کلیات ایرج میرزا تصحیح محجوب.



شد هرکس نام خانوادگی داشته باشد - و این مخصوصاً برای شاهزادگان که صاحب لقب بودند - کاری مشکل و خردکننده بود، ابتهاج السلطان که روحیه‌ای عارفانه داشت و اغلب هم با مثنوی سر و کار داشت، تفألاً مثنوی را گشود که به کلمه‌ای برای نام خانوادگی خود انتخاب کند. اول صفحه، داستان نحوی و کشتی‌بان آمد:

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| آن یکی نحوی به کشتی در نشست     | رو به کشتی‌بان نمود آن خودپرست |
| هیچ خود از نحو خواندی؟ گفت: لا  | گفت، نیم عمر تو شد برفنا       |
| باد، کشتی را به گردابی فکند     | گفت کشتی‌بان بدان نحوی بلند    |
| هیچ دانسی آشنو کردن، بگو        | گفت: نی، از من تو سبّاحی مجو   |
| گفت کل عمرت ای نحوی فناست       | زانکه کشتی غرق در گرداب‌هاست   |
| محو می‌باید، نه نحو، اینجا بدان | گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران   |

ابتهاج السلطان همین کلمه محو را خوش‌یمن دانست و نام فامیل خود را محوی انتخاب کرد.<sup>۱</sup>

مرحوم ادوارد ژوزف - یک کار کارستان در کشاورزی کرده، و آن این است که وقتی عضو هیئت مدیره بانک کشاورزی بود، جوانی به اطاق او آمد و با خط زیبایی تقاضای شغل تقدیم کرد. ادوارد ژوزف که از خط او خوشش آمده بود می‌نویسد: «...من هم بی‌درنگ نوشته او را نزد شادروان شاهزاده ابتهاج السلطان محوی رئیس هیئت مدیره بانک بردم، و او هم بی‌درنگ [صاحب نامه، محمدحسین بهجت] را با ماهی نود و پنج تومان - بیش از آن چه در بودجه برای دفتردار پیش‌بینی شده بود - پذیرفت».<sup>۲</sup> و

۱- به گمان من، این برکت کلام مولانا و نحوی و کشتی‌بان او بود، که آخر کار، پسر ابتهاج السلطان محوی را کشتی‌بان و درواقع صاحب یک شرکت کشتیرانی مهم کرد - که من تا بلو دفتر آن شرکت را در یکی از خیابان‌های زنو دیدم.

۲- ادوارد ژوزف، مجله ره‌آورد، چاپ امریکا، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۶۷ش/۱۹۸۹م. ص

اهل ذوق می دانند که از آن روز محمدحسین بهجت مرد و محمدحسین شهریار، شاعر بزرگ ایران است که درةالعقد حلقه شعرای آذربایجانی - بعد از صائب، به شمار می رود - زاده شد.

صوفیه  
صفی علیشاهی

حالا پردازیم به آن قوم و خویشی که من با کرمانیان اشاره کرده بودم - این محمد مهدی میرزا ابتهاج السلطان محوی، یکی از ۲۸ سناتور انتصابی نخستین دوره مجلس سنا به شمار می رود (مجلسی که در بهمن ۱۳۲۸ ش/ فوریه ۱۹۵۰ م. - یک سال بعد از تیر خوردن شاه در دانشگاه افتتاح شد، و ابتهاج السلطان محوی را به عنوان سناتور انتصابی کرمان معرفی کردند، و همانطور که گفتم به قول مرحوم تقی زاده «صحیح ترین و طبیعی ترین انتخابات ایران، انتخاب سناتورهای انتصابی است...». ابتهاج السلطان محوی در آبان ماه ۱۳۳۰ ش/ نوامبر ۱۹۵۱ م. در مقام سناتوری کرمان در تهران درگذشت و در باغ طوطی به خاک سپرده شد که به صوفیه صفی علیشاهی و ظهیرالدوله علاقه باطنی داشت. و اینک پسر او ابوالفتح محوی صاحب سفره ما در لندن است - همو که خانه او در تهران پر از مجسمه ها و اشیاء تاریخی بود. و بیشتر هیاء منشورا شد.

رضای راضیه  
اما علت سناتوری محوی از کرمان. درست است که ابتهاج السلطان رئیس بانک کشاورزی بود، علاوه بر آن برادرش تیمسار محوی شوهرخواهر شاه بود، و حسن محوی پسرش مدیرکل راه آهن بود. و این حرف هم در دهن ها بود که آن روزها که رضاشاه دوره قزاقی را می گذرانده چند صباحی قراول دم خانه

---

→ ۳۰۰، این ادوارد ژوزف را هم دست کم نگیرید، من او را بارها در دفتر مجله بغما دیده بودم. اسم ژوزف و کلمه ادوارد شما را گول نزنند، او یک عارف به تمام معنی، واگره نه از اولیاءالله، بل یکی از ابدال بود و در امریکا درگذشت. گمان کنم متولد کرمانشاه یا سنندج ؟ بود.

در دیگر صفحه‌ها میخوانید:

- درگذشته‌ی فرهنگ ایرانی
- درگذشت سه خدمتگزار برجسته‌ی فرهنگ و ادب ما
- گذشت یک سال از آغاز سخنرانی‌های ماهانه‌ی بنیاد
- برنامه‌ی سخنرانی‌ها
- جهان کتاب



نامه‌ی

# بنیاد فرهنگی محوی

شماره‌ی سوم سال نخست - مرداد و شهریور ۱۳۶۹ / ۲۴ ژوئیه تا ۲۲ سپتامبر ۹۰

**یادداشت**  
 زبان فارسی و کودکان ما به انگیزه‌ی بزرگداشت شاهنامه  
 شش سال پیش که تشکیل

کلاسهای فارسی برای غیرفارسی زبانان را آگهی کردیم، دخترخانمی به دختر بنیاد در زور مراجعه کرد. فارسی نمی‌دانست. می‌گفت: "در سال پنجم پزشکی ششم، در زورسیر مزوگ شده‌ام و اگرچه ایرانی‌ام پدر و مادرم هرگز به من فارسی نپساختند. حالا این کمبود را می‌سوزم. هر آنچه واگه دربار، ی ایران و فرهنگ آن نوشته شده با حرس و ولع میخوانم و لیس افسوس که نمی‌توانم فرهنگ پدرانم را بدون واسطه بشناسم..." او در پی هویت فرهنگی گذشته‌اش میگشت و ما از اینکه میتوانستیم پاسخی بدهیم بر خود بیاییدیم.

راستی آنان که از آموزش زبان مادری به فرزندانمان محفل سپوزند تمیذاندگه و ظفنه‌ی اشتغال فرهنگشان را به نطفه‌ی آینده مرعده دارند؟ نمی‌دانند که گوهر می‌تواند به آسانی و در آن واحد چندین زبان بیاموزد - به شرط آنکه با هر یک از این زبانها جداگانه آشنا شود؟ نمی‌دانند که برای آریختن یک زبان با هر صرفی هزینه وقت گردوان می‌توانند بدون آن هزینه وقت زبانی غنی را به کودکانشان بیاموزند؟ نمی‌دانند که فارسی، در هر حال، یکی از زبانهای زنده‌ی دنیاست؟

در آستانه‌ی سال تحصیلی، به این سال که ساله‌ی امروز و فردای فرزندان ماست می‌نویسیم

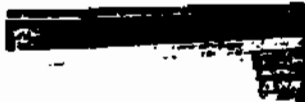
"کنگره‌ی بزرگداشت شاهنامه" روزهای شنبه ۲۶ و یکشنبه ۲۷ شهریور (۱۹ و ۲۰ سپتامبر) از سوی بنیاد فرهنگی محوی در دانشگاه گلن برگزار خواهد شد. عنوان سخنرانی‌های این کنگره، به ترتیب عبارت خواهد بود از: "خرد و خردگرایی در شاهنامه"، "نویسه‌ی اصالت برخی از ابیات شاهنامه"، "شاهنامه در چین"، "ساخت شاهنامه و دیگر حماسه‌های ملی"، "فناهی علم خراسان در زمان فردوسی"، "تقلید از شاهنامه در شبه‌قاره‌ی هند"، "قهرمان و قهرمانی در شاهنامه" و "نگاهی کوتاه به فن داستان‌سرایی فردوسی".

سخنرانان از ایران، چین، پاکستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و آلمان برای شرکت در این کنگره به گلن خواهند رفت. محل برگزاری "کنگره‌ی بزرگداشت شاهنامه" دانشگاه آبن شهرپیش بینی شده است.

بناشوخه به امیت آبن کنگره، و اعلام سال‌های ۹۱-۱۹۹۰ از سوی بوشکو جهت بزرگداشت گذشت هزار سال از اشام شاهنامه - شماره‌ی آینده‌ی "نامه‌ی بنیاد فرهنگی محوی" دارای صفحه‌های اضافی ویژه‌ی بزرگداشت فردوسی و شاهنامه خواهد بود.



آقای سیاروش آزادی از منظر فرهنگی سخن گفت و آقای دکتر سانشانی پاریزی از "آسانا که تاریخ زمان خود را نوشتند" یاد کرد. صفحه در صفحه‌ی ۱۲



استاد دکتر سانشانی پاریزی



آقای سیاروش آزادی

ابتهاج السلطان بوده است، و افسانه است که حقوق رضاخان را به سر کوره‌های آجرپزی حواله کرده بود - و رضاشاه کم پول بود، و حتی ۳۰ تومان بدهکار بود - یک علاف به او سه تومان قرض داد تا بتواند کرایه الاغ بدهد و آجرها را به تهران برساند و بفروشد و پول علاف را بدهد. بعدها که رضاخان میرپنج شد و سردار سپه شد و شاه شد، این علاف هم صاحب آلف و الوف شد.

اصلاً مراسم یک عروسی رضاخان گویا در خانه همین ابتهاج السلطان انجام شده بوده است. به همین دلیل محمدرضاشاه همیشه رعایت او را می‌کرد. پس در ۹۰ سالگی سناتور انتصابی کرمان شد.

در دوره اول، سناتورها از ۹ شهر کرمان انتخاب می‌شدند و سپس خودشان یکی را انتخاب می‌کردند. عطاءالملک روحی و هاشمی از کرمان، دبستانی از رفسنجان، و بهمنیار از بم و خنجی از بندرعباس - از آن جمله بودند - دبستانی در برابر هزار تومان رای به خنجی داد<sup>۱</sup> - ولی در مجموع آراء، عطاءالملک روحی اکثریت را حاصل کرد.

اما سناتور انتصابی که محوی باشد: بعد از فوت دکتر دادسن، قرار شد دکتر دادگر یک مجتمع پزشکی در محل بیمارستان مرسلین ایجاد کند. بیمارستان را به او نفروختند. محوی گفت: دختر ناصرالدوله می‌خواهد جبران محبت کرمانی‌ها را به پدر و عمویش بکند، بیمارستان مرسلین را به پیشنهاد حسین بدر - که رئیس بانک کشاورزی کرمان بود - و به اشاره محوی، و به پول سرکار آقا، به پنجاه هزار تومان خریدند، و وقفیات راضیه فیروز را هم بدان اضافه کردند، و بیمارستان تبدیل به یک زایشگاه مختصر شد - و همه اینها به همت محوی انجام گرفت. این بیمارستان سکوی پرتاب سناتور محوی بود. شاه رضا و، خدارضا و، راضیه هم رضا - گور

---

۱- والعهده علی الراوی - که آقای حسین بدر رئیس بانک کشاورزی وقت بم، و از دوستان محوی و همسایه قدیم ما در کرمان - بوده باشد.

پدر هم شهری های میرزارضای نارضا.

راضیه خانم که لقب فرحت‌الدوله داشت، دختر علی‌نقی خان پسر محمدتقی خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله بود که به ازدواج سلطان عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما درآمد و از او سرتیپ ناصرالدوله (دوم) و شاهزاده نصرالدوله متولد شد. بعد از مرگ ناصرالدوله راضیه به ازدواج اعتمادالسلطنه دوم مقدم درآمد و از او نیز فرزندی به نام نصره‌السلطان داشت.<sup>۱</sup> فیروزها که فرمانفرماها باشند اصولاً با محوی‌ها بنی عم حساب می‌شوند زیرا در اصل فرمانفرمائیان اولاد و احفاد فیروز میرزا پسر دوازدهم ولیعهد عباس میرزا بودند.<sup>۲</sup>

**باجناق رضاشاه** آقای پروین در مورد بستگی‌های خانوادگی این خانواده نیز توضیح دادند که پسر عموی ابتهاج السلطان یعنی شاپور میرزا، باجناق رضاشاه بود، وی در لرستان کشته شد.<sup>۳</sup> پسر او تیمسار اکبر دادستان بود و سه دختر داشت که یکی زن تیمسار فرهاد میرزا دادستان بود (دختر پسرعمو بودند) و دختر دیگری زن تیمسار ایرج میرزا محوی - برادرزاده ابتهاج السلطان، و یکی از دختران

۱- یادداشت‌های مرحوم فضل‌الله بایگان همدانی.

۲- آقای محمودی میلاجردی - که خود از پیشکاران ناصرالدوله بوده از میلاجرد اراک به من نوشت که ناصرالدوله دوم عقیم بود و میلاجرد و چند قریه دیگر را وقف بیمارستان کرمان کرد که به نام مادر او راضیه نام‌گذاری شده، و وقف‌نامه او پیش همین محمودی میلاجردی است. این ناصرالدوله هم به سناتوری رسید.

۳- کرمانی‌ها باجناق را هم‌ریش می‌گویند و من یک شعر در باب هم‌ریش‌ها دارم - که چون سهم زن‌ها در این فصل کتاب زیاد شده، محض شوخی هم که باشد و برای تعادل قوا، گمان کنم جای مصرف کردن آن همین جا باشد:

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ندانی از چه عُرفِ عامیانه      | دو همداماد را خوانده است: هم‌ریش |
| از آن باشد، که این دو بکدگر را | چو می‌بینند در بازار تجریش       |
| بسجنانند با هم ریش و، گویند    | بسدین جسبانندن، اسرار دل خویش    |
| کز آن معجون که برریش من افتاد  | به‌ته ریش تو هم بستند - درویش.   |

دادستان اوستاد اوستادان دانشگاه است که همین روزها برکمند دولت جمهوری اسلامی سوار شد.

تیمسار علی نهجیری معتضد که یک چند هم سفیر در سوریه بود - خواهرزاده همین ابتهاج السلطان است - البته خواهر ناتنی - محمود میرزا و عزت الله میرزا و عبدالله میرزا (مهندس) و دکتر فتح الله والا برادرزادگان ابتهاج السلطان اند - یکی از خواهران آنها زن احمدشاه بود و خواهر دیگر لعبت والاس است (که در همین مجلس نیز حضور دارد و شاعره خوبی است) اینها فرزندان شاهزاده اجلال حضور بوده اند.

ابتهاج السلطان زنان متعدد داشت<sup>۱</sup> و فرزندانش عبارت بودند از: صفیه ابتهاج الدوله (پروین) از مادری اهل مازندران از خانواده خطیر. ابوالفتح میرزای مانحن فیه و اقدس معتضدی خواهرش از زنی اهل خراسان. ابوالنصر میرزا، و تابنده خانم همسر منوچهر حالتی، و ابو الحسن میرزا و ابوالقاسم میرزا از خانم منزله السلطنه دیهیم. و البته رشته این خانواده مثل رشته تسبیح هم چنان در ایران و اروپا و امریکا - امتداد دارد و این چیزی است که خودش یک کمپیوتر بزرگ می خواهد یا دیسک های متعدد، و از عهده من خارج است.

آب در کشتی  
یا آب در هاون  
بعد از سخترانی من، یکی دو ماهی دیگر هم  
سخترانی ها ادامه داشت و کلاس های زبان فارسی در  
ژنو و کتابخانه محوی باز بود تا برخورد کرد به  
ایرادهایی که در داخل ایران به بنیاد او شد، و پیرمرد پولدار یک وقت  
متوجه شد که هم پولش می رود و هم کسی قدر نمی داند - یک بنده  
خدائی هم نوشته بود: اینها کی هستند که راه افتاده اند و رفته اند در «بنیاد  
فراماسونری محوی» سخترانی کرده اند؟

۱- و البته هیچکس، حتی آقای پروین، اسم زنان متعدد او را نمی داند. سناتور چهارزنه که نباید اسم زنان سر زبانها بیفتد.



سال بعد که من به ژنو رفتم از خانم پروین راد، معلمه کرمانی زبان فارسی کلاس‌های بنیاد - همسر آقای دکتر عبادی همدانی مقیم سوئیس، و هم از کتابدار مؤسسه شنیدم که بنیاد منحل شد، و کتاب‌ها را - که چند هزار کتاب بود و بسیاری از آنها را مؤسسات مذهبی نشر خود ایران برایشان فرستاده بودند - همه را دادند به دانشگاه ژنو - و کلاس تعلیم زبان فارسی برای بچه‌های ایرانی هم معطل ماند، و من داستان مختصر آن را در سایه‌های کنگره نوشتم - زیر این عنوان شعر مولوی که:

مال را گر بهر دین باشی حمل      نعم مال صالح، گفت آن رسول  
آب در کشتی هلاک کشتی است      آب در پیرون کشتی پستی است

چون خسته شدید و حق هم شاید داشته باشید، این سرشناس‌ها شوخی را در حق زنان از تذکره نصرآبادی برایتان نقل می‌کنم:

«بابا حسینی از ولایت قزوین است. مدتی بابای «حیدری خانه» بوده، مردی در کمال نامرادی و شوخ بود، اکثر اوقات در قهوه‌خانه درویش دلاک می‌نشست و با یاران به علت خوش حرفی و مجلس‌آرایی ربط داشته.

از لطیفه‌های او که مشهور است یکی این است که خاتون صاحب حسنی را، به علت حرکت ناشایستی، حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بیاندازند.<sup>۲</sup>

مشارالیه [یعنی بابا حسینی قزوینی] به پیش داروغه رفته التماس می‌کرد که زن مرا به جای او سیاست کنید، و او را [یعنی زن زانیه را] به من

۱- مرکز جمع صوفیان صفوی، که بسیاری فعل و انفعالات و تغییر و تبدیل‌ها در آن می‌شده، خودش یک سقیفه بنی ساعده بوده. به تذکره صفویه کرمان، ص ۳۱ مراجعه شود.

۲- معمولاً این مجازات روی مسائل جنسی است و مجازات فواحش است.

دهید. بعد از این واقعه، زنش می‌گفته که مرا رسوا کردی، هرکس مرا می‌بیند این نقل را می‌کند. در جواب می‌گوید که بد کردم سرشناست کردم؟<sup>۱</sup>

اما همین تذکره نصرآبادی هم، با اینکه بسیار عقیف و محتاطانه سخن می‌گوید، از صدها کس که در تذکره اسم می‌برد، حتی چهار تا زن شاعر را به‌طور دقیق معرفی نمی‌کند، ولی ده‌ها بار از عاشق شدن شعرا به قواجش و رفتار آنها در قهوه‌خانه‌ها یاد می‌کند<sup>۲</sup>، حتی اسم آنها را می‌برد، چنانکه فی‌المثل: «شیخ شاه نظر از مشایخ قومشه اصفهان، تولیت مزار فیاض‌الانوار شاه رضا واقع در محل مذکور یا مشارالیه بود... به‌هند رفت، مدتی در آنجا به‌عیش مشغول بود... بعد از مراجعت، به‌خوش‌نفس نام، فاحشه عاشق شده، بعد از صرف اسباب، او را به‌عقد دائمی درآورده، در اواخر پریشان شده، از موقوفات امامزاده مداری می‌کرد تا فوت شد.»<sup>۳</sup> اسم فاحشه را می‌برد، ولی اسم زنش را نمی‌برد.

دعوا همه بر سر مردی و زنی و مذکر بودن است و رعایت عفاف، در حالی که به‌قول نظامی:

نه هرکو زن بود - نامرد باشد      زن آن مرد است کو بی‌درد باشد،  
 بسا رعنا زنا کو شیرمرد است      بسا مردا، که با زن در نورد است  
 مقصود این است که این تغافل در یادآوری از زنان، خصوصاً همسران، سابقه تاریخی دارد. و مربوط به امروز و دیروز نیست.<sup>۴</sup>

۱- تذکره نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۱۴۱.

۲- فی‌المثل، ص ۹۹، ۱۰۸، ۲۲۷، ۲۳۹.

۳- تذکره نصرآبادی، ص ۲۷۷، اینکه شیخ شاه نظر دنبال چنین زنی افتاده بوده، شاید می‌خواست گمشده خود را که در این رباعی گفته یافته باشد:

شد عمر و ندیدیم به‌میدان گردی      مسردیم در آرزوی هم ناوردی

مردان به‌گریبان زنان سر بردند      شاید ز زنی سر به‌در آرد مردی

۴- از شما چه پنهان، وقتی خداوند تبارک و تعالی، اعوذ بالله، تغافل و امساک می‌فرماید از

جائی که  
دایه را  
دل سوزد

این حق‌کشی، تنها در حق بی‌بی کوچک کرمانیه یا همسر  
شیخ ابوالحسن خرقانی نیست که اعمال شده است، ده‌ها  
سال، و شاید صدها سال، صدها طلبه کوچک و بزرگ در  
مدرسه میرزا حسین اصفهان درس خوانده‌اند، اما تنها پس  
از دوست سال که وقفنامه آن مدرسه توسط مرحوم میرزا عباس بهشتیان  
و آقای مصلح‌الدین مهدوی خوانده شد، معلوم شد که بانی و واقف این  
مدرسه عزت نسا خانم بوده - دختر میرزاخانا، تاجر قمی - که شوهر خود  
را میرزا مهدی معرفی می‌نماید. تولیت مدرسه به عهده آحسین  
خوانساری بوده و وقفنامه به سال ۱۱۰۴ هـ / ۱۶۹۳ م. زمان شاه سلیمان  
نوشته شده،<sup>۱</sup> ولی هیچکس نمی‌داند، چرا و چطور شده که این مدرسه را  
به نام متولیه‌اش - عزت نسا خانم - که هیچ، حتی به اسم شوهرش میرزا  
مهدی هم نخوانده‌اند؟ حق‌کشی از این بالاتر می‌شود؟  
چنین است رسم اهل تاریخ و اهل زبانه. وقتی مریم خانم دایه

---

→ آوردن نام زنان در کتاب کریم، مثلاً اسم زن فرعون در قرآن نیست، زن نوح هم اسم ندارد،  
زلیخا هم اسمش نیامده، مادر موسی هم نام ندارد - در حالی که می‌گویند اگر کسی اسم  
پخابوت مادر موسی را بداند، زنجیر و هر چیز بسته به روی او باز می‌شود. وقتی خداوند، اسم  
این زنان نامدار را فراموش می‌کند، نام زن نوح و مادر موسی و زن فرعون که هیچ، حتی نام  
مادر بزرگ همه آدم‌ها، یعنی حوا هم در قرآن کریم نیامده است. خداوند دو جا که می‌خواهد  
آدم و حوا را سر و سامان بدهد و صاحب خانه کند، می‌فرماید یا آدم اسکن انت و زوجک  
الجنة و لانقریبا هذه الشجرة. (آیه ۳۵ سوره بقره و آیه ۱۹ سوره اعراف) بله، ای آدم تو و  
همسرت در بهشت جا بگیرید و از این درخت مخورید. همین و والسلام. این زن آیا نام  
نداشته است؛ برای اینکه زن‌ها را دلخوش کنم می‌گویم که تنها بهره‌ای که از این آیه می‌توانند  
ببرند این است که خداوند به جای «زوجه» در هردو مورد فرموده است «زوج». انت و زوجک،  
بنابراین می‌توان تساوی حقوق زن و مرد را از این آیه استنباط کرد. زوجه و حلیله و حظیه و  
سریه و متعه و مادر بچه‌ها و امثال آن که تاه تأنیث دارند بعدها در ادب وارد شده است - در  
حالی که ۷۷ بار اسم جهنم را تکرار می‌فرماید یک بار نام حوا نیامده است. - آن وقت ما توقع  
داریم که آدم‌های زمینی اسم زن‌ها را توی کتاب خودشان بیاورند؟  
۱- گنجینه آثار ملی، عباس بهشتیان، ص ۱۲۴.

سیف‌الدوله پسر فتحعلی شاه هم تکیه‌ای می‌سازد، اصفهانی‌ها آن تکیه را به نام «تکیه مادر شازده» می‌خوانند.<sup>۱</sup> درست مثل آنها که وقتی از زن خود نام می‌برند، از او به نام «مادر بچه‌ها» یاد می‌کنند.

از قدیم می‌گفتند؛ مادر را دل سوزد و دایه را دامن. به نظر مخلص، این تنها موردی است که دایه را دل سوزد و مادر را دامن؟<sup>۲</sup> مادر شازده کجا بوده که در اصفهان تکیه بسازد؟ ای مریم خانم، دایه شازده سیف‌الدوله محمد میرزا، مگر تو خودت مردم اصفهان را به خاطر این حق‌ناشناسی بیخشایی؟ خدا که نخواهد بخشید.

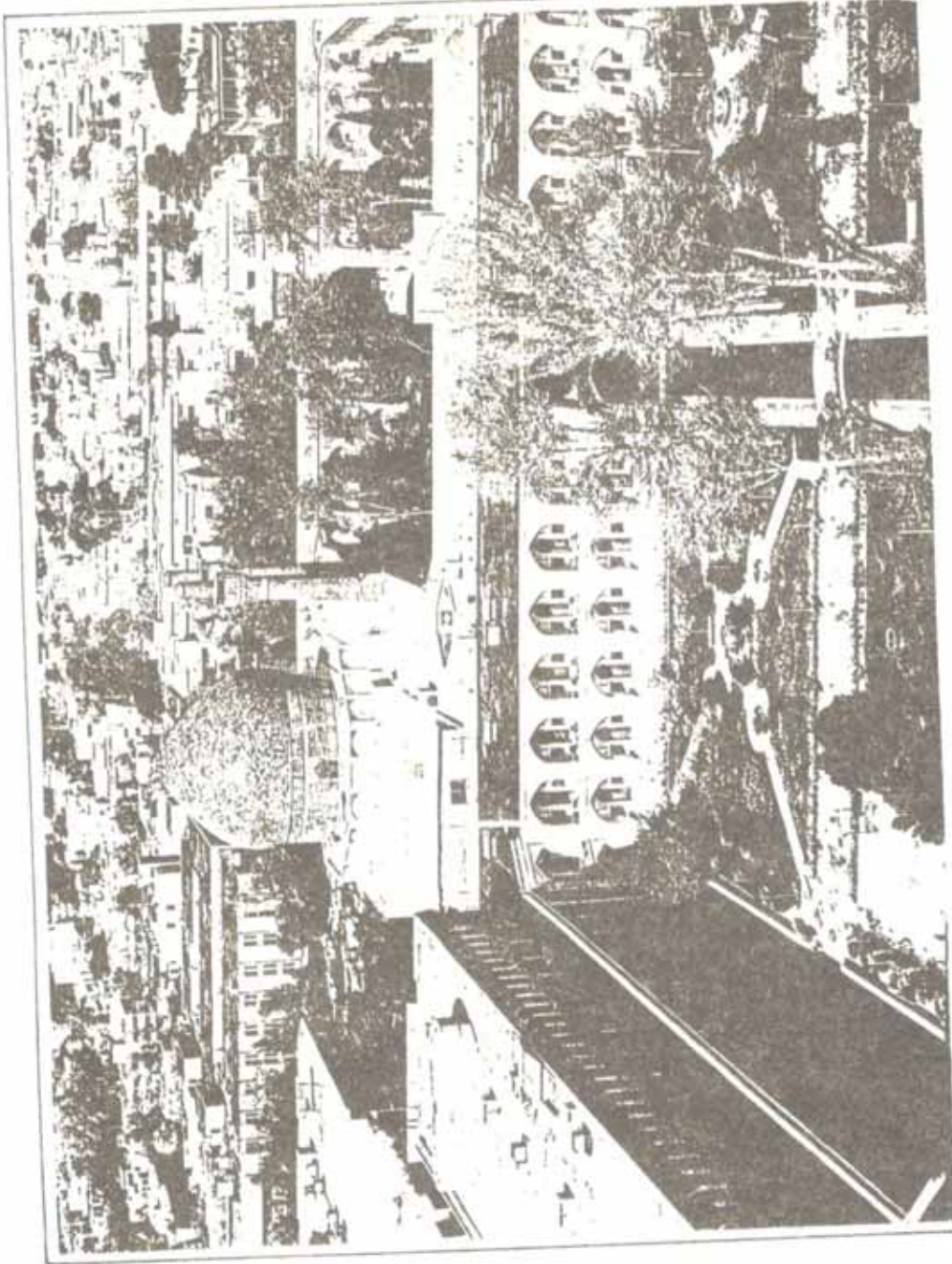
دایه سیف‌الدوله و دختر میرزاخاناقمی و، دختر ملامحمد عارف جاروکیش مدرسه کرمان کیستند که اسمشان در جریده ایام بیاید؟ وقتی اسم مادر شاه را از قلم می‌اندازند، دیگر تکلیف گداصورتی مثل ملامحمد کرمانی معلوم است.

**مادر شاه** در اصفهان مدرسه مادر شاه را مدرسه سلطانی خوانده‌اند، چرا؟ برای اینکه سرای فتحیه و بازارچه بلند را مادر شاه بر مدرسه‌ای که در چهارباغ ساخته وقف کرده که به مصرف طلاب برسد.<sup>۳</sup> من کاری به مردم عادی ندارم، به شاه و سلطان هم کار ندارم، شما ای طلبه‌های ساکن مدرسه سلطانی، آیا شما انصاف می‌دهید مدرسه را مادر شاه ساخته و وقف بر آن کرده باشد، و شما نمازتان را توی مدرسه سلطانی بخوانید؟

۱- گنجینه آثار ملی، عباس بهشتیان، ص ۸۳، مریم خانم به سال ۱۲۴۶هـ/ ۱۸۳۰م. در گذشته است.

۲- از خرابکاری که بچه‌ها توی دامن مادر کرده‌اند!

۳- آثار ملی اصفهان، رفیعی مهرآبادی، ص ۴۴۵؛ مادر شاه، مقصود همسر شاه سلیمان صفوی است (فوت شاه سلیمان ۱۱۰۵هـ/ ۱۶۹۴م) و احتمالاً چند سالی بعد از فوت شاه، به صورت بیوه زندگی کرده است.



محل عباسی در اصل کاروانسرای بوده که همراه با مدرسه و بازاری در کنار آن مجموعه مادرشاه را تشکیل می دهد. این مجموعه در حقیقت آخرین بناهای صفوی است که در زمان شاه سلطان حسین بنا شده است. این مکان در دهه های اخیر به مهمانسرای باشکوهی تبدیل گشته که مجموعه ای از تزیینات و هنرهای زیبای ایرانی را در کنار کاروانسرای کهن به نمایش می گذارد. (انجمن مصفا، راهنمای مختصر)

کاروانسرا و مدرسه مادرشاه در اصفهان



جالبتر از آن کاروانسرای مادر شاه است، که درآمد موقوفه آن کاروانسرا صرفِ مدرسه می‌شود؛ خوب، مگر این مادر شاه، اسم نداشته است؟ مگر این زن هویتِ شخصی نداشته که او را باید به اسم پرسش - آن هم شاه سلطان حسین - خواند؟

نه خاتون آبادی در وقایع السنین، نه دکتر هنر فر، نه رفیعی مهرآبادی، هیچکدام اسم این مادر شاه را نبرده‌اند، ولی پی در پی کتیبه‌هایی که به اسم پرسش در آن مدرسه نصب شده، نقل شده است با آن شعرهای بند ثنایی:

ابوالمظفر، سلطان حسین شاه کزو شکستِ خارهٔ جهل است ز آبگینهٔ علم<sup>۱</sup>  
در حالی که هر دو فضیله روزگار ما - هنر فر و رفیعی - و قبل از همه اینها مرحوم مجدزاده صهبا کرمانی، حتی مرحوم اقبال آشتیانی - هر کدام هفت هشت صفحه دربارهٔ این مدرسه مطلب نوشته‌اند.

در ده کیلومتری مورچه‌خورت، یک کاروانسرای کم‌نظیر لعنتِ خدا وجود دارد که مرکز پذیرائی تشریفاتی سفرای خارجی نیز و نفرینِ ملانکه بوده است، این کاروانسرا به سال ۱۳۲۱ ش/۱۹۴۲ م. مرکز پادگان نظامی انتخاب شد، و طبعاً سربازان بعد از شهر یور بیست، توی مستراح‌های کاشی‌کاری عصر صفوی ادرار می‌کرده‌اند.

مهم این است که این کاروانسرا به نام کاروانسرای مادر شاه است و عجیب آنکه مرحوم مهندس ماکسیم سیرو<sup>۲</sup> که طول و عرض کاروانسرا را

۱- گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر لطف‌الله هنر فر، ص ۷۱۱.

۲- این لقب ابوالمظفر را لابد باید افغان‌ها به شاه سلطان حسین بدهند و خارهٔ جهل و آبگینهٔ علم او هم لابد در دست ملازعران بوده است.



هزاره طبری / ۲۹۳

نوشته و نقشه آن را ترسیم کرده، و اصلاً فرانسوی است و مثل ما ایرانی‌ها نباید نسبت به زن‌ها بی‌اعتنا و حق‌ناشناس باشد، باز او هم، اسم سازنده این کاروانسرا را نمی‌برد، و تنها به اسم کاروانسرای مادر شاه از او یاد می‌کند.<sup>۱</sup>

خوب این مادر شاه کیست؟ سیرو اظهار عقیده می‌کند که کاروانسرا در زمان شاه عباس دوم ساخته شده (جلوس ۱۰۵۱ هـ/ ۱۶۴۱ م.) و بنابراین باید از مادر این پادشاه باشد.

در آثار تاریخی هنر فر که اصلاً حرفی از سازنده این کاروانسرا نیست و تنها کتیبه اضافه شده عصر قاجاری آن نقل شده که واقعاً خواندنی و تماشائی است و عیناً آن را نقل می‌کنم: «... به لعنت خدا، و نفرین رسول گرفتار شود کسی که طلب مغفرت از برای نایب السلطنه مرحوم<sup>۲</sup> نفرستد، و دعا به دولت قبله عالم نکند، و بدعتی که در مورچه‌خار بود - به جهت تفنگچی بود - موقوف، هر که یک دینار بگیرد، صد دینار بدهد، تسق بشود، ۱۲۵۱ هـ.<sup>۳</sup>

مثل اینکه مادر شاه، این کاروانسرا را ساخته بود که بعدها بیایند و در آن کتیبه نصب کنند که مردم دعا به دولت نایب السلطنه بکنند و به دولت خاقان مغفور قاجار.<sup>۴</sup>

حالا اگر دعا به دولت مادر شاه، سازنده کاروانسرا هم می‌کردند، تازه

۱- تحقیقات مرحوم سیرو توسط آقای محمد تقی احسانی ترجمه شده و در لوس آنجلس به صورت کتابی چاپ شده است. (ص ۷۰).

۲- مقصود عباس میرزا نایب السلطنه قاجاری است.

۳- ۱۲۵۱ هـ/ ۱۸۳۵ م. (گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۸۶۳).

۴- دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد، مصری‌ها تصویر شاهزاده خانم خود را کشیده‌اند که مشغول شیر خوردن است - و اسمش را نوشته‌اند کویت Kawit (مجله پیام یونسکو، شماره ۲۲۰) و ما دویست سال پیش، اسم آن شاهزاده خانمی را که مدرسه و کاروانسرای با این طول و عرض ساخته کنار می‌گذاریم.

چه حاصل و چه فایده؟ گفت:

نشد در زندگانی از تو دفعِ خارِ خارِ من

چه حاصل، بعدِ مرگم، گر به گل‌گیری مزارِ من؟

شیرینی خوران  
حق‌ناشناسی بالاتر از آن اینکه، وقتی در اصفهان  
خواستند یک هتلِ نمونه کم‌نظیر بسازند تا مردم

شرق و غرب که به دیدارِ اصفهان می‌آیند در آن سکونت گزینند و دلار  
خرج کنند، همه جا را دیدند و زیر پا گذاشتند تا رسیدند به محلی که سابقاً  
سرای فتحیه بود. انتخاب کردند، و هتل را در آن جا ساختند.

چرا آنجا را انتخاب کردند، چون اولاً وسطِ شهر و بهترین نقطه شهر  
بود، ثانیاً در کنارِ یک کاروانسرای زیبا قرار داشت که هنوز هم از آثارِ  
تاریخی مهم صفوی به‌شمار می‌رود و چنان صحن دلکشی دارد که آدم از  
دیدن آن سیر نمی‌شود.<sup>۱</sup>

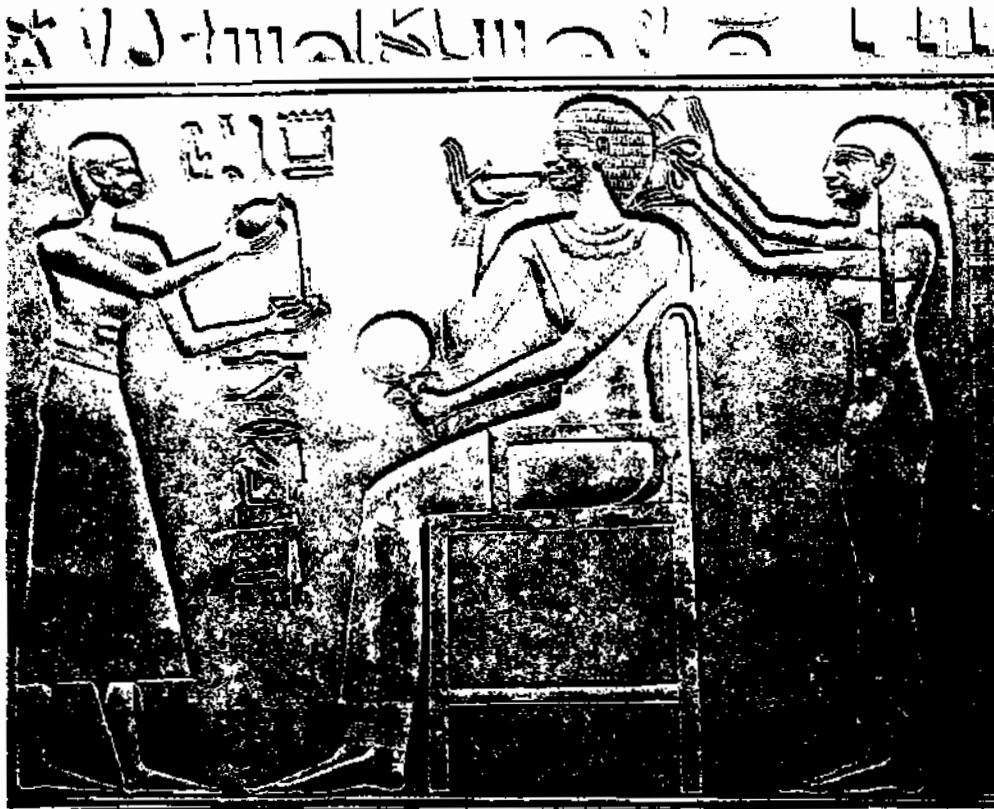
خوب، این کاروانسرا از کیست؟ معلوم است دیگر، از مادرِ شاه، زیرا  
این کاروانسرا، و آن سرای فتحیه را مادرِ شاه سلطان حسین وقف کرده  
بوده است بر مدرسه‌ای که مالِ مادرِ شاه بوده و به اسمِ مدرسه سلطانی  
معروف شده.

البته ممکن است شاه سلطان حسین در تکمیل و تمیم مدرسه مادرِ  
شاه کارهایی کرده باشد، ولی این دلیل نمی‌شود که مدرسه‌ای که به نام  
مادرش بوده، بشود مدرسه سلطانی، و با تشریفات آن را افتتاح کند.

۱- گویا حرف پروفیسور پوپ است.

- روز افتتاح مدرسه، در ماه مبارک رجب‌المُرجَّب سنه هزار و یکصد و بیست و دو - روز  
جمعه دهم شهر مذکور [۲۵ اوت ۱۷۱۰ م.] اهل علم را در مدرسه جدید سلطانی - که در جنب  
چهارباغ اصفهان است - جا دادند... و علامه العُلَمائی ... میرمحمدباقر خلیفِ مرحمت‌پناه عم  
امجد میر اسماعیل... شروع به مباحثه کردند در آن مدرسه... و خُجراتِ مدرسه را... فیما بین

تایوت سنگی یک بتی درباری به نام گوست (Gust) در  
 مسن عهد تدلیبی سنو حورته (حدود ۲۰۱۰-۲۰۲۹) در  
 (۱۰۰) در درباری، با نقوش برجسته‌ای تزیین شده است  
 که باخارو زندگی روزمره آن شاهزاده و اواسط حیات همین  
 وضعیت در جهان دیگر است. تصویر ست راست در  
 پاتین؛ شاهزاده آینه به دست بر ستلی پشت بعضی بازی  
 نشسته است. در حالی که یک ملازم طره پای گیسوان او  
 را مرتب می‌کند. شاهزاده ششمان شهری را که بستگاری  
 برای او ریخته است بر لبان خود نزدیک می‌کند. با همین  
 دست چپ: گازی امده با گرسالهای که خرز به پای او  
 بسته است.



از مجله پیام برنسکو - شماره ۲۲۰

مجسمه شاهزاده خانم مصری

چو اهل علم قسمت نمودند... و پادشاه مقرر فرمود که اطعام پادشاهانه مرتب ساختند و  
 اقسام تنقلات مهیا فرمودند... و عالیجاه محمود آقای ناظر بیوتات با توابین و ریش سفیدان  
 کارخانجات خدمت می‌کردند... و شاهقلی خان [زنگنه] اعتمادالدوله چون صاحب فراش  
 بود، به‌عذرخواهی، پنجاه خان نقل فرستاده، خود نیامد... و هیچ یک ننشستند، و در آن روز،  
 دویست خان [مقصود همان خوان و سفره و خوانچه است] از تنقلات، و دویست خان  
 ماحضر، و دویست قاب طعام از سرکار پادشاه صرف شد، و اعتمادالدوله شاهقلی خان زنگنه  
 به‌علت آزار [چون صاحب فراش بود] نیامد و پنجاه خان شیرینی [به‌عذرخواهی] فرستاد، و  
 پنجاه خان شیرینی نیز دو نفر دیگر فرستاده بودند... (تعلیقات بروقایع السنین خاتون‌آبادی،  
 چاپ محمدباقر بهبودی، ص ۵۶۱).

تا اینجا باز قابل تحمل است که گذشتگان هرچه خواسته‌اند کرده‌اند، نفرین از آنجا متوجه ما امروزی‌ها می‌شود که وقتی این هتل کم‌نظیر ساخته شد، اسمی روی آن انتخاب کردیم، اسمی شاهانه که لابد اعلیحضرت همایونی نیز پسندیده و تأیید کرده بود:

- مهمانسرای شاه عباس کبیر.

آری، سرای فتحیه، «با حفظ نماهای داخل، و تغییرات و اضافاتی تبدیل به مهمانسرا گردیده، و اکنون، به نام مهمانسرای شاه عباس کبیر موسوم است.»<sup>۱</sup>

خوب، متوجه شدید؟ سرای فتحیه را مادر شاه ساخته، مدرسه‌اش را شاه سلطان حسین به اسم خود کرده؛ ما اولاد داریوش و کوروش، آمده‌ایم روی همان پایه‌ها و روی همان نقشه هتل ساخته‌ایم، و خشت و گِلِ سرای مادرشاه را تبدیل به دلار و پوند و ماژک و فرائنگ می‌کنیم، و آن وقت اسم آنجا را می‌گذاریم: شاه عباس کبیر. در حالی که یک شاهی از خرج آن را شاه عباس پرداخته، و یک خشت آن را شاه سلطان حسین نگذاشت. هرچه هست متعلق به مادر شاه است.

اما این مادر شاه کیست؟ من که از میان کتاب‌های ۱۰۲۴ صفحه‌ای مهرآبادی و ۱۰۴۰ صفحه‌ای هنرفر، و یادداشت‌های سیرو، و بهشتیان و هیچکدام از آنها که در کار تحقیق در این آثار هستند، اسم این خانم را ندیده‌ام. اگر کسی در اختیار داشت به من بنویسد.

تنها حرفم این است که مسافرانِ هتلِ شاه عباس، اگر آنجا قلیان می‌کشند و چائی و ماء‌الشعیر می‌خورند، و اگر بریانی صرف می‌کنند، و اگر نماز می‌خوانند و یا حالتِ سماع دارند، بدانند که به ظاهر در هتل شاه عباس کبیراند، و به باطن، مهمانِ سفره‌خاتون خانم صفوی - مادر شاه

سلطان حسین صفوی هستند. ظلمی از این بالاتر می‌شود؟ گفت:  
 معشوقه به نام من و کامِ دگران است چون غزّه شوال، که عیدِ رمضان است  
 این رسم حتی در مورد فرنگ دیدگان و معاصران دنیادیده خودمان  
 هم تکرار شده است. مرحوم مجتبی مینوی وقتی صحبت از پروفیسور  
 مینورسکی می‌کند، می‌گوید: «...از خوشبختی او بود که زنی نصیبش شده  
 بود بسیار موافق و سازگار که هیچ شکایت نمی‌کرد، و به هر صورت که بود  
 با زندگی شوهر می‌ساخت و در تمام کارها با او همراهی می‌کرد،  
 صفحات تألیفاتش را برایش با ماشین می‌نوشت و نمونه‌های مطبعی را با  
 او مقابله و تصحیح می‌کرد، و در نوشتن کتب و ترجمه از روسی با او  
 همکاری می‌کرد. سه کتاب از چهار کتابی را که بارتلد متضمن تحقیقاتی  
 درباره آسیای مرکزی نوشته بود خانم مینورسکی به همراهی شوهرش از  
 روسی به انگلیسی ترجمه کرده است: جلد اول تاریخ مختصر ترکستان،  
 جلد دوم الغ‌بیگ، جلد سوم امیر علیشیر نوائی، و تاریخی از قوم  
 ترکمان.<sup>۱</sup> همین و همین، باز هم صحبت از «زنی» است - که نصیبش شده  
 و همسری که موافق شوهر بوده و برایش ماشین می‌کرده، خانمی که  
 به کمک او ترجمه می‌کرده است! باز هم این زن اسم ندارد. باز خدا پدر  
 مینوی را بیامرزد که ننوشته، «ضعیفه‌ای که حلیله او بود» یا «حظیه‌ای که  
 مادر بچه‌های او شده بود»! اگر می‌نوشت چه می‌شد؟

اما چرا حرف را به اینجا کشاندم، و چرا صحبت زنان، در این مقاله  
 مردانه پیش آمد؟ دلیلی دارد، دلیل این است که همسر طبری - که اسمش  
 را طبری هیچ جا نبرده - گویا یک کاری کرده و یک رفتاری مرتکب شده،  
 که اگر بدون این مقدمات، آن را به زبان می‌آوردم، شاید همه تعریفاتی که  
 از او کرده بودم نقض می‌شد، ولی، حالا، شاید کمی زمینه مساعدتر شده

باشد تا آن روایت عجیب و شاذ و نادر را نقل کنم.

تاریخ پنهانی  
فرق میان زین طبری، و همسر حاج ملاهادی، یعنی یک زین عارفه و غیر عارفه همین است. شاید این خانم - احتمالاً طبرزد دار، و نه طبردار طبرستانی<sup>۱</sup> هم ولایتی احسان طبری،<sup>۲</sup> دانسته یا ندانسته، تاریخی را از میان برده باشد، که اگر وجود داشت - شاید امثال «تاریخ سرّی»<sup>۳</sup> پروکوپوس<sup>۴</sup> را پشت سر و پشتِ دَر می گذاشت!

ما می دانیم که پروکوپوس یک کار مهم کرده - یعنی یک تاریخ پنهانی نوشته است.<sup>۴</sup> و وصیت کرده که آن را بعد از مرگش بخوانند، و پخش کنند، و چنین شد. در این کتاب، پروکوپوس از امپراطور روم ژوستینیانوس که معاصر انوشیروان عادل بود - سخت انتقاد کرده، و خصوصاً رفتار

۱- طبرستان منسوب به طایفه تپورهاست (Tapuri) و ربطی به طبر و تبریز ندارد، بعضی محققان عقیده دارند که طبرسی و طبران (خراسان)، و طبرس (تفرش اراک)، و تبریز، از یک ریشه گرفته شده اند، (دکتر سید محمد علی سجادی، فره وهر، سال ۲۴ شماره ۱۱ ص ۲۰)، عقیده نگارنده این است که همه اینها هم ریشه است به کلمه توروس Taurus که در شرق اناتولی است و سلسله جبال طولانی است.

اما طبرزد، همان نبات است و قند مکرر که لب را بدان تشبیه می کنند:

به خورستان درآمد، خواجه، سرمست      طبرزد می ژبود و قند می خست

«نظامی»

۲- راستی، در پایان کلام، حالا که امواج دریا پیام مرا به آن طرف ساحل - یعنی باکو رساندند، و اولیای کنگره طبری نیز قرائت آن را در برنامه گذاشتند، چطور است که من راه را نزدیک کنم و این نوشته را تقدیم کنم به روح احسان طبری نویسنده تاریخ شناسی که در قرن اخیر، کمتر استعدادی به استعداد او دیده شده است - استعدادی که بیشتر آن در گوشه زندان یا تبعید پوسید و به هدر رفت. من این مرد را دو بار در زندگی دیدم. یکی در زمستان ۱۳۲۵ ش/ ۱۹۴۶ م. در دفتر روزنامه رهبر، و یکی در تابستان ۱۳۵۸ ش/ ۱۹۷۹ م. در محل روزنامه مردم، او، یکی از خوانندگان کتاب های من بود و درباره آنها مطالبی هم نوشته بود.

۳- پروکوپوس Procopius، از مورخان معروف بیزانس (روم شرقی) متولد اواخر قرن پنجم میلادی. خود منشی «بیلی زار» سردار معروف روم بود - و هفت جلد کتاب درباره جنگ های ایران و روم و جنگ های اروپا نوشته و همه در شرح قهرمانی های این سردار است.



ناشایست همسرش «ثودورا» مورد ایراد واقع شده، نسبت‌هایی داده است و فساد اخلاقی او را آشکار کرده. تا حدی که بعضی‌ها شک کردند که مبادا این کتاب از آن مورخ نامدار نبوده باشد، اما تحقیقات و آزمایش‌ها نشان داد که کتاب از اوست، و در واقع او همان کاری را کرده بوده که طبری و اعتمادالسلطنه، و احتمالاً بیهقی و دیگران نیز کرده بوده‌اند. تنها اشکال کار این است که کتاب دیگر او در باب بناهای عصر «ژوستینیان» تماماً تعریف و تمجید از سازندگی این امپراتور است. به هر حال معلوم شد که کار این مورخ هزار و پانصد سال پیش نیز: - صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی...<sup>۱</sup>

از کجا معلوم که چند تا «بلی‌زاریوس» یا چند تا «ثودورا»<sup>۲</sup>، در کتاب طبری یا بیهقی، حضور نداشته‌اند، که امروز در میان ما نیستند؟<sup>۳</sup>

۱- خاصه این تاریخ‌های پنهانی در این است که مطالب آن با تاریخ آشکار، تفاوت دارد، و این امری طبیعی است، زیرا طبیعت آدمیزاد چنین است. دکتر غنی هم در کتاب خود از مرحوم علاء، به‌بدی و تندی یاد می‌کند، در حالی که در یکی از نامه‌هایش او را به‌عرش می‌رساند، و این بدین دلیل است، که این دو مطلب در دو حالت مختلف نوشته شده‌اند. اهمیت تواریخ پنهانی نیز در همین است. منتهی کسی که مورخ است و با تاریخ سروکار دارد و استنباط نقد تاریخی «ملکه او شده»، خواهد دانست که از این دو مطلب متضاد چگونه می‌توان یک نتیجه تاریخی صحیح به‌دست آورد.

## 2- Théodora.

۳- قسمت عمده تاریخ پنهانی پروکوپئوس مربوط به ملکه همسر ژوستینیانوس است و کارهای پنهانی و زنانه او - زنی که رسماً در روی صحنه تئاتر به‌کارهای خلاف عفت می‌پرداخت، و مثل خراسویه، به قول ابن بلخی: «پراکنده می‌زیست»، و تن خود را ارزان می‌فروخت، و فرزندی از یک سوری ثروتمند (عرب؟) به‌دست آورد که در عربستان این بچه بزرگ شد، و بعدها وقتی به‌سراغ مادر آمد، مادرش ملکه روم شده بود و فرزند را از «تربس آبرو» گشت! دخترک از پشم‌ریسی به‌همسری امپراتور رسید، و شوهرش فرمان «عفو گناهان زنان توبه‌کار» را به‌خاطر هم صادر کرد. که تقریباً موازی یک فتوای شرعی به‌شمار می‌رفت. در «حجره‌های مخفی کاخ خود تمنیات مادی و عاطفی» این و آن را برمی‌آورد، و جاسوسان

بدجنسی مطلوب حتی پس از هزار و پانصد سال، وقتی ویل دورانت کمال استفاده را از تاریخ محرمانه پروکوپوس می‌کند، و قسمت عمده تاریخ تمدن خود را در حق «یوستی نیانوس» از روی آن برمی‌دارد، در آخر کار، در حق او می‌گوید «...این تاریخ محرمانه، وجیزه‌ای است از بدجنسی آشکار که صرفاً با این هدف نوشته شده است که شهرت پس از مرگ یوستی نیانوس، تشودورا، و بلیزاریوس را تیره و مخدوش کند. چون پروکوپوس حجت عمده ما برای آن دوران است، ممکن نیست که «آنکدوتا» را اثری مطلقاً جعلی و ساختگی قلمداد کرد، فقط می‌توان آن را تلافی خشمگینانه‌ای از طرف یک دریاری نومید شده دانست...»<sup>۱</sup>

مرحوم مشیرالدوله، پدر بزرگ این آقای شهرخ پیرنیا دوست عزیز - که

هـ بی‌شمارش زندان‌های او را پُر از مخالفان کرده بودند - زندان‌هایی که مفصل‌های محکوم را می‌کشید و بند از بند آنها جدا می‌کرد. با همه اینها روزهایی که در آب‌های گرم «بی‌تیانی» برای معالجه رفت، آب گرم، مرگ او را تسریع و به قول گیبون «مرگ جُبران‌ناپذیر تشودورا، شوهرش را سوگوار نمود - شوهری که ممکن بود در عوض فاحشه‌ای بازیگر تئاتر، پاک‌ترین و شریف‌ترین باکره مشرق زمین را به زنی برگزیده باشد» (انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ترجمه فرنگیس شادمان - نمازی - ص ۹۲۷). و البته چنین نکرد.

پروکوپوس، این گونه حرف‌ها را نوشته است، ولی به‌رحال اگر عفو و عطوفتی باشد و بخشش خدایی در کار باشد، شاید خداوند، این زن، یا به قول کرمانشاهی‌ها - این «فخری هفت کاره» را برای همین یک کارش بیامرزد که «اقامتگاهی ایجاد کرد، برای زنانی - که بر اثر ناسازگاری بخت، فریب خورده، یا مجبور شده بودند که حرفه فاحشگان را در پیش گیرند، برای نجات اینان، قصری را در ساحل آسیاتی بسفّر، تبدیل به پناهگاه امن و مقدس و صومعه‌ای وسیع و با بهت کرد - و به رسم سخاوت، نفقه‌ای وافر نیز برای معاش پانصد زنی مقرر داشتند که از کوچه‌ها و فاحشه‌خانه‌های قسطنطنیه جمع آورده بودند... هرچند برخی از این زنان، از این زندگی دوم به‌تنگ آمده، خود را به دریا افکنده بودند...» (ایضاً از گیبون).

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، عصر ایمان، ص ۱۳۱ و ۱۵۵، باید تکرار کنم شوخی آن بجه اصفهانی را که جناب ویل دورانت: خودت که دستت توشس دیگر چرا؟

در این مجلس هستند<sup>۱</sup> - آری مرحوم مشیرالدوله هم عقیده دارد که کتاب پروکیوس اگر ساختگی نباشد تا اندازه‌ای مبالغه کرده است.<sup>۲</sup> اما اگر تنها همین حرف که از تنودورا نقل کرده راست باشد، تمام بدجنسی‌های او باید فراموش شود، آنجا که از قول تنودورا خطاب به ژوستینیان - در ساعاتی که ژوستینیان می‌خواست فرار کند و مردم را به‌چنگ انقلابیون بسپارد - این زن می‌گوید: «مُردن، شرطِ زادنِ ماست. کسانی که سلطنت کرده‌اند نباید که پس از زوالِ قدرت زنده بمانند. من از خدا می‌خواهم که هرگز، یک روز هم بی‌تاج پادشاهی زنده نباشم، اگر تو را عزم این است ای قیصر که بگریزی، خود دانی، نقدینه داری و کشتی حاضر است، و راه دریا نیز باز است. اما من می‌مانم، زیرا این نکته کهنه را می‌پسندم که رنگِ ارغوانی، کفن زیبایی است.»<sup>۳</sup>

۱- مقصود مجلس کینز ینگتون لندن است.

۲- ایران باستان، ص ۹۰.

۳- تنودورا بر بسیاری از زن‌های مؤثر در دربارها فضیلت دارد به دلیل اینکه، درست در آن روزی که کشتی‌ها توی کانال بسفر داخل کاخ امپراطوری آماده و مهیا شده و پیش پلکانِ باغ شاهی لنگر انداخته بودند که ژوستینیانوس را از انقلابی که در شهر رخ داده بود - نجات دهند و او می‌خواست فرار کند، همین تنودورا - سینه نرم و زیبای خود را، مردانه پیش گرفت و خطاب به ژوستینیان گفت:

«...مُردن، شرطِ زادنِ ماست، کسانی که سلطنت کرده‌اند نباید که پس از زوالِ قدرت زنده بمانند، من از خدا می‌خواهم که هرگز، حتی یک روز هم - بی‌تاج پادشاهی و قبای ارغوانی زنده نباشم» و بدین طریق از فرار شوهر جلوگیری کرد و ژوستینیان ماند و تا ۸۳ سالگی - سی و هشت سال سلطنت کرد (درست به اندازه محمدرضا شاه پهلوی). گفت:

دانه فلفل سیاه و خالِ مهرویان سیاه هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا و اگر واقعاً این کلام از او باشد، خودش به همه امپراطوری روم، از فرات تا جبل الطارق، می‌ارزد.

این حرفِ فیلسوفانه این خانم که «مُردن شرطِ زادنِ ماست»، در واقع همان است که فردوسی چهارصد سال بعد از او، همین کلام آسمانی را به شعر درآورده که:

اگر شهریار است، اگر مرد خُرد  
هرآنکس که زاید، بیابدش مُرد...

یک مورخ به نام کالیستن Callisthene همراه اسکندر بود. اسکندر از مردمان غیر یونانی می‌خواست که او را پسر خدا بدانند. (داستان داخل شدن ژوپیتر بر رحم المپاس را من جای دیگر نوشته‌ام)<sup>۱</sup>. کالیستن این ادعای اسکندر را استهزاء می‌کرد.<sup>۲</sup> سردار دیگر اسکندر کلیتوس - که اسکندر را در جنگ با سپهر دات از ضربه شمشیر او نجات داده بود هم در مجلسی گفته بود: خون‌های مقدونی‌ها، شما را چنان بزرگ کرده که نمی‌خواهید پسر فیلیپ باشید و خود را پسر خدای آمون می‌دانید. این تویخ فوق‌العاده به اسکندر گران آمد... از شدت خشم، سیبی از روی میز برداشته به طرف کلیتوس پرتاب کرد و در جستجوی شمشیرش شد، ولی یکی از قراولان، آن را از پهلوی اسکندر برگرفته بود... اسکندر زوینی از یکی از قراولان گرفت و آن را به تن او فرو برد. کلیتوس بر اثر این ضربت در حال افتاد و در پای اسکندر جان بداد.

اما وقتی دید سکوت همه را فرو گرفته، از شدت پشیمانی و ندامت، خواست زوین را به گلوی خود فرو ببرد، ولی قراولان دست او را گرفتند.<sup>۳</sup> درباریان اسکندر، کالیستن مورخ را - که از اقربای ارسطو بود - به اطاق پادشاه وارد کردند تا به او تسلی دهد. او به ملایمت با اسکندر حرف زد و اصول اخلاق حسنه را به خاطرش آورد.

بعدها جلسه‌ای فراهم آمد، که می‌خواستند مراسمی برپا کنند که سایر مقدونی‌ها از پرستیدن اسکندر استنکاف نکنند.

مورخی  
یک سر و گردن بالاتر  
از اسکندر

چنان می‌نماید که مهمترین مسأله در آخرین روزهای عمر اسکندر، قضیه پیوند او با روحانیت یونانی، و ولایت

۲- ایران باستان، ص ۱۳۵۶.

۱- خاتون هفت قلمه، ص ۲۸۴.

۳- ایران باستان، ص ۱۷۲۹.

فرزندى خدا بوده است، و شاخص‌ترین كسى كه با این فكر مخالفت کرده، كالیستن مورخ است. كالیستن در این جلسه رسمى، گفت: «هنوز وقت آن نرسیده كه او را خداوند بدانند، زیرا مردمانى كه بعد خواهند آمد باید این پاداش را به اشخاص بزرگ بدهند. عمر اسکندر دراز و شهامتش جاویدان باد. عنوان خدائى از پس انسان مى‌آید - و هیچگاه درجات كسى با او همقدم نیست»<sup>۱</sup>.

اسکندر كه در پس پرده بود - مذاكرات را شنید... به سفره‌خانه برگشت... در ورود او پارسی‌ها به خاک افتادند - يكى از آنها پیشانى خود را به زمین رسانید. پولی پر خون [يكى از سرداران اسکندر] این شخص را استهزاء کرده گفت: پیشانیت را محكم به زمین بزن.

اسکندر كه تا این زمان خودداری مى‌کرد، به او گفت: تو مى‌خواهى مرا احترام نكنی؟ آیا من سخریه تو شده‌ام... او را به زندان بردند.

اما كالیستن سرنوشت دیگر داشت. گویا يك جا گفته بوده: نوشته‌هاى من بالاتر از كارهاى اسکندر است. (كالیستن تاریخ اسکندر را مى‌نوشت)، اسکندر باید از تاریخ من جاویدان گردد نه از قصه‌هاى كه مادرش المپیاس در باب نژاد او مى‌بافد. آیا امیدوارى كه پس از مراجعتت، آزادترین مردم را به زور بر آن داری كه تو را پرستند؟<sup>۲</sup>

آریان كه خودش يك مورخ میانه‌رو است، ضمن نقل نطق كالیستن مى‌گوید: «من در باب خطاهای اسکندر بیش از این نمى‌نویسم، ولى زیاده‌روی‌هاى كالیستن را هم تصویب نمى‌كنم، فیلسوف باید خود را در این مواقع در حد اعتدال نگاه دارد. (كالیستن خواهرزاده ارسطو بوده -

۱- ایران باستان، ص ۱۷۴۲.

۲- نطق كالیستن كه يكى از زیباترین و باشكوه‌ترین نطق‌هاى عالم است و در ایران باستان به تفصیل نقل شده (ص ۱۷۴۴).

هرو، خواهر ارسطو مادر او بوده است - و بنابراین بچه حلال‌زاده به‌خالد می‌رود.)

خیلی زود پرونده یک توطئه علیه اسکندر طرح‌ریزی شد و گفتند چند جوان هم قسم شده‌اند که اسکندر را بکشند. بچه‌ها را گرفتند و خیلی زود اعتراف کردند، و در این میان گفته شد که کالیستن هم بعضی از آنها را تأیید کرده است - و به یکی از آنها گفته بوده که: «ما باید همه به‌خاطر داشته باشیم که انسانیم». به هر حال کالیستن را هم به‌زندان بردند.

اسکندر در این وقت برای اینکه از نارضایتی سربازان مقدونی بکاهد، موقیبت‌ها را به‌رخ آنها کشید و گفت: «نظری به اردوی من افکنده ببینید، عده سربازانی که سابقاً چیزی جز اسلحه نداشتند - و حالا برتخت‌های نقره می‌خوابند - چقدر است؟ میز آنها پر است از ظروف طلا، از پس آنها دسته دسته بندگانشان حرکت می‌کنند، و از بار اموال غارتی کمر آنها خم شده...»<sup>۱</sup>

اسکندر نسبت به یکی از بچه‌ها، هرمولائوس، که شاگرد کالیستن بود سخت خشمگین شده بود، و خطاب به او می‌گفت: «اما کالیستن تو، او یگانه کسی است که تو را آدم می‌داند - در حالی که تو یک نفر جانی هستی.»

اسکندر پس از این نطق، مجلس را مرخص کرد. کنگاشیان را با انواع زجر و عقوبت کشتند. کالیستن هم کشته شد - و حال آنکه شرکتی در کنگاش مزبور نداشت. به قول کنت کورث، او از این جهت کشته شد که برای زندگانی دربار مقدونی ساخته نشده بود و نمی‌توانست چاپلوسی کند... او حکیمی بود دارای اخلاقی مهذب و معلوماتی وسیع. وقتی اسکندر پس از کشتن کلیتوس می‌خواست چندان غذا نخورد تا بمیرد، او



[کالیستن] اسکندر را پند داده به خود آورد. دل اسکندر به کشتن او اکتفا نکرد. بل در میان زجرها و عقوبت‌های گوناگون او را به دیار نیستی فرستاد...

پلوتارک می‌نویسد: امتناع کالیستن از اینکه اسکندر را بپرستد نشان داد که او واقعاً فیلسوف بود. این حرف را هم گفته‌اند که هرمولائوس از کالیستن پرسیده بود - چگونه می‌توان از تمام مردمان معروفتر گشت؟ و او جواب داده بود: وقتی که معروف‌ترین مردمان را بکشند...<sup>۱</sup>

در باره مرگ او بعضی نوشته‌اند او را به صلیب کشیدند، برخی گویند در زندان از بیماری درگذشت. او هفت ماه در زندان بماند و از مرضی که از شپش گرفته بود درگذشت. ظاهراً از تیفوس مرده است.

گویا یک زن، اسکندر را از آن توطئه آگاه کرده بوده است. مرگ کالیستن حدود ۳۲۷ ق.م. رخ داده.<sup>۲</sup>

مگر به تیغ اجل  
گفتم که تئودورا خطاب به ژوستی نیانوس گفت:  
«رنگِ ارغوانی، کفنِ زیبایی است». از شاهزاده  
خانم لعبتِ والا که خود سال‌ها روزنامه‌نگار بوده‌اند و در عالم زنانگی،  
مردانه روزنامه نوشته‌اند - و امشب این مجلس به تقیس گرم عارفانه ایشان  
متموج است، به من بفرمایند که حرف تئودورا خطاب به ژوستی نیانوس،  
مردانه‌تر از کارهای زنانه قیصر نیست؟ و همین یک حرف به اندازه تمام  
تاریخ‌های آشکار و ظاهری سایر مورخین ارزش ندارد؟<sup>۳</sup>

۱- ایران باستان، ص ۱۷۵۵. این حرف را به معلم پوزانیاس قاتل فیلیپ هم نسبت می‌دهند.

۲- ایران باستان، ص ۱۷۵۷.

۳- حتی همان پروکیپوس هم از تعریف مزایای این زن غافل نیست، و وقتی صحبت از مجسمه مرمرین او می‌کند، می‌گوید «...مجسمه‌ای زیباست، اما هنوز به گردِ زیبایی خود ملکه نمی‌رسد».

اتفاقاً این جمله مردانه و کلام رنگین که «رنگ ارغوانی کفن زیبایی است» از قلم یک مترجم توانا، عبدالحسین هژیر برآمده،<sup>۱</sup> چه او بود که «تاریخ روم» آلبرماله را ترجمه کرده بود، و عجب آن است که خود مترجم نیز، با کفن ارغوانی به خاک رفت.<sup>۲</sup>

۱- در ترجمه کلام ابن زن، گویا، مترجم آلبرماله، مطلب را بهتر دریافته و آن را مرحوم عبدالحسین هژیر این طور ترجمه کرده، یعنی صحبت از کفن خونین ارغوانی آورده و گوید: «...قبصر، اگر تو می خواهی بگریزی خود دانی، زیرا نقدینه داری و کشتی حاضر است و راه دریا نیز باز است. اما من می مائم، زیرا این نکته کهنه را می پسندم که: رنگ ارغوانی، کفن زیبایی است...»

من وقتی حرف های این زن را بعد از دو هزار سال خواندم، هرچند گوینده زن است، اما متوجه شدم که به قول بیهقی «تمام مردی است این مهتر، وی را شناخته بودم، اما ندانستم تا این جایگاه است...» (تاریخ بیهقی، چاپ دکتر غنی و فیاض، ص ۳۷۳).

نتیجه، ژوستی نین ایستاد، و «بلی زر»، سردارش، بیش از هزار جنازه در میدان ریخت، و البته دیگر شورش «نیکا» خاموش شده بود. (آلبرماله، تاریخ قرون وسطی ص ۶۷).  
(نیکا به یونانی به معنی پیروزی است، و این فریادی بود که انقلابیون برمی کشیدند، ولی البته پیروزی از آن دیگری شد) تئودورا در ۵۴۸م. درگذشته.

شورش نیکا در ۵۳۲م. رخ داده، و چهل روز بعد از ختم این شورش امپراطور و تئودورا، معبد ایاصوفی را به شکرانه آن ساخته اند. درست مثل امیرمحمد مظفر که مسجد جامع کرمان را بلافاصله بعد از پیروزی برآوگانها ساخت و دارالتیاده ای هم برای سادات.

۲- عبدالحسین هژیر وزیر دربار، وقتی در ایام عاشورا، در مسجد سپهسالار مشغول بخشیدن خلعت و شال به عزاداران و مناقب خوانان مجلس روضه دربار بود، مورد سوء قصد قرار گرفت و گلوله در سینه او جا کرد و چند روز بعد درگذشت. (مسجد سپهسالار امروز به نام شهید مرتضی مطهری معروف است، آیت الله صاحب نظر پُرکتابی که او نیز با کفن ارغوانی به خاک رفت).

مرحوم هژیر به حافظ علاقه بسیار داشت و کتابی هم در حق حافظ نوشته است و گویا به وصیت خود او، این شعر حافظ را بر قبرش نوشته اند:

مگر به نیغ اجل، خیمه برکنم، ورنه

رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

این نکته را شوهر خواهر هژیر، به مرحوم انتظام نوشته بوده است. (خاطرات دکتر غنی، ج ۹ ص ۱۰۶).

# THEODORE



کاشی‌شماره در کلیسای سن ویتال باونا - دانش‌مندی بریتانیا  
**THEODORA AND ATTENDANTS: FROM A MOSAIC IN THE CHURCH OF SAN VITALE, RAVENNA**

of written docume  
 Theodore lived  
 years he was prese  
 which elected Cutl  
 In 686 his quarrel  
 of Northumbria, v  
 vived, and too li  
 strength of his infl  
 the Battle of the T  
 Aethelred of Merc  
 Northumbrian pri  
 his deposition of C



Der Kampf  
 zwischen  
 Kaiserin  
 Theodora  
 und  
 Kaiser  
 Justinian  
 ist ein  
 Drama  
 der  
 Geschichte.  
 In dem  
 Kampf  
 um  
 die  
 Macht  
 und  
 die  
 Ehre  
 der  
 Kaiserin  
 Theodora  
 und  
 des  
 Kaisers  
 Justinian  
 geht  
 es  
 um  
 die  
 Zukunft  
 des  
 Reiches.  
 Ein  
 Drama  
 der  
 Geschichte.  
 In  
 dem  
 Kampf  
 um  
 die  
 Macht  
 und  
 die  
 Ehre  
 der  
 Kaiserin  
 Theodora  
 und  
 des  
 Kaisers  
 Justinian  
 geht  
 es  
 um  
 die  
 Zukunft  
 des  
 Reiches.

But, under the in  
 later joint abbot  
 first involvement  
 adulterous secon

تهودورا و آتاندان، موزائیک در کلیسای سن ویتال راونا (انسیکلوپدی بریتانیا)

→ به گمان، من برای یک دولت‌مرد - که به خون طپیده باشد، شعر سنگِ قبری زیباتر و لطیف‌تر از این نمی‌توان به‌دست آورد، که در عین لطافت، صدای بُریدنِ طناب‌های چادرها با شمشیر، و قطع کردنِ دهنه و افسارِ اسبان، و رمیدنِ آنها، و آشفتگی بعد از یک حادثهٔ بزرگ، با وضوح تمام به گوش می‌رسد و در چشم مثل فیلم مُجَسَّم می‌شود.

پس ایراد مشیرالدوله و ویل دورانت بر پروکیوس، چندان وارد نیست. اما ویل دورانت باز از انصاف نمی‌گذرد، و می‌گوید: «این کتاب مثل همه غیبت‌هایی که ما از در و همسایه می‌کنیم، شیرین و خواندنی است، اما در حمله‌های او بر اشخاصی که دیگر نمی‌توانند از خود دفاع کنند - جنبه نامطربوهی وجود دارد...»<sup>۱</sup>

بنده البته کوچکتر از آن هستم که جواب اعتراض انکاری بزرگانی چون گیون و ولتر و ویل دورانت و مشیرالدوله و امثال آنان را بر تاریخ پروکیوس بدهم، ولی عقیده دارم که اگر پروکیوس زنده می‌شد و این اعتراض‌ها را می‌خواند، اگر زبان فارسی می‌دانست، دو بیت مولانا را که سخت تُند و اعتراض‌آمیز است و نیش زهراگین دارد - تُند و تُند برای آنها - که در واقع شاگردان با استعداد مکتب خود او هستند - می‌خواند و رد می‌شد:

آن یکی نایی که خوش نئی می‌زده ست ناگهان از مقعدش بادی بجست  
 نای را پرکون نهاد او، که، ز من گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن...  
 پروکیوس حق دارد که از دربار «ژوستی‌نیان» بدگویی کند،  
 راه فلفل زیرا، اینها، مردِ مورد علاقه او، رستم دستانِ پروکیوس،  
 یعنی «بلی‌زاریوس» را، به جرم توطئه علیه ژوستی‌نیان از تمام مقامات  
 محروم ساختند و سردارِ پیر را تحت نظر قرار دادند و کورش کردند و

۱- ویل دورانت، مشرق‌زمین گاهواره تمدن، ص ۵۲۰

اینکه بعضی محققین عقیده داشتند که کتاب پروکیوس ساختگی است و از قلم مورخ مذکور نیست و اگر هم هست، تا اندازه‌ای میالغه کرده، (ایران باستان پرنیا، ص ۹۰)، ظاهراً از جای پای زن در تاریخ غافل مانده‌اند. این بلایی است که بر سرِ دکتر غنی هم می‌توانست بیاید. او در یادداشت‌های پنهانی خود از بسیاری از زنانِ مؤثر در دربار، و فسادِ آنها، از ملکه‌ها و خواهرها و مادر و جمعی از زنانِ بزرگان به‌تندی و گاهی به‌زشتی نام می‌برد، و وقتی این یادداشت‌ها منتشر شد بسیاری اعتراض کردند، مُنتهی سبیلِ فحش‌هایی که قرار بود بر سرِ دکتر غنی فرود آید، بر سرِ مخلص فرود آمد که مقدمه بر آن یادداشت‌ها نوشته بودم.

اموالش را مصادره کردند.

ولی رفاه اقتصادی و توسعه‌ای که برای مردم روم در این ایام پیش آمد، خود مسأله‌ای است که پروکوپیوس هرگز نتوانسته آن را انکار کند. در زمان این امپراتور بود که بازارهای قسطنطنیه پُر شده بود از میخک و جَوَزِ هندی و فلفل و صَبِرِ زرد و چوبِ صندل، و به‌خاطر تفتن‌های ثودورا و طبعاً زنانِ اشرافِ روم - بازارِ لباس‌های نازک ابریشمی بدن‌نما بالا گرفت، و تجار ایرانی ابریشمِ خام را با طی دویست و چهل و سه روز راه، به قسطنطنیه می‌رساندند که بازارِ گرمی داشت، و هریک پوند ابریشم یعنی حدود ۴۵۰ گرم ابریشم به‌دوازده اُنس طلا به‌فروش می‌رفت.<sup>۱</sup> (هراونس ۳۱ گرم - شش مثقال و نیم است، به‌عبارت دیگر هر هفت و نیم مثقال ابریشم به شش مثقال و نیم طلا فروش می‌رفت، یعنی منامنی، و به‌این حساب ابریشم با طلا برابر بود.)

همین گرانیِ قیمتِ ابریشم باعث شد که دو تن از راهبان مسیحی ایرانی وقتی در چین خدمت می‌کردند، دانه‌های تخم کرم ابریشم را که سخت عدمِ صدورِ آن کنترل می‌شد - در شکافِ عصای خود قرار دادند و آوردند به سواحل مدیترانه و پرورش دادند، و در واقع ابریشم از شرق به غرب منتقل شد و از انحصار چینیان و ماوراءالنهریان درآمد.<sup>۲</sup>

بنابراین رفتارِ این زن، که بسیار حکیمانه هم بوده است، باعث رسیدنِ تخمِ کرمِ ابریشم به امپراطوری روم شد که خودش یک تحوّل اقتصادی مهم است از نوع کشفِ نفت در دریای شمالِ قرنِ خانمِ تاچر.

۱- لابد خواننده عزیز، که این حرفِ مخلص را درباره این زن و شوهر دیکتاتورمآب خوانده، خواهد گفت که فرهادِ ناظرزاده حق داشت که بیست سال پیش در پاریس خطاب به‌یاستانی پاریزی گفته بود: «هیچ کس در دنیا مثل تو نتوانسته است در عینِ کمالِ طرفداری از حرّیت و آزادی، اینقدر با دیکتاتورها و خودکامگان راز و نیاز داشته و دمخور و دمساز بوده باشد!» (خود مشت مالی، ص ۱۱۰).  
 ۲- ازدهای هفت سر، چاپ سوم، ص ۲۰۵.

گیبون می‌گوید «همیشه با خود می‌اندیشم که اگر واردکنندگان ابریشم، صنعت چاپ را - که هم آن وقت چینیان آن را به کار گرفته بودند - به رومیان شناسانده بودند - کمدی‌های مناندر Menandre و کتب ده گانه «لی‌وی»، همه، در چاپ‌های قرن ششم مَحَلَّد می‌ماند»<sup>۱</sup>؛ و من بر آن می‌افزایم که البته متن اوستا و خداینامک نیز. اما نمی‌دانم آیا عامه نیز همین عقیده را دارند، و آیا اگر به جای تخم نوغان، یک صفحه حروف سُرِبی یا کلیشه چوبی در خورجین می‌گذاشتند و می‌آوردند، در اقتصاد آن عصر بیشتر اثر می‌گذاشت، یا تخم کرم ابریشم<sup>۲</sup>؟

۱- گیبون ص ۹۴۶.

۲- البته، گیبون، و بسیاری از اهل تاریخ، همین ثروت و تجمل و تشخص و تعین و رفاه‌طلبی را موجب سقوط امپراطوری روم دانسته‌اند، و مخلص نیز کوشش کرده تا جای پای ابریشم و جای پای زن را در سقوط دولت‌ها جستجو کند (اژدهای هفت سر، چاپ سوم، ص ۳۹۹)، و مولانا نیز هردوی این‌ها را عامل مستقیم شیطان در بیراه کردن آدمی‌زاد می‌داند و می‌فرماید:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چرب و شیرین و شراب‌ات شمین     | دادش و بس جامه ابریشمین        |
| گفت یا رب پیش ازین خواهم مدد   | تا ببنده‌مشان بحبلِ مینِ مسد   |
| چون که خربجِ زنان با او نمود   | که ز عقل و صبر مردان می‌ربود   |
| پس زد انگشتک، به رقص اندر فتاد | که بده، زوتر، رسیدم بر سراد... |

ویل دورانت که به‌تندی در حق پروکوپوس قضاوت می‌کند، در این مورد می‌گوید: «تاریخ محرمانه اثر پروکوپوس - که هرگز قابل اعتماد نیست - می‌گوید که در زمان او [ژوستینیان] تقریباً همه زنان، فاسد بودند» (تاریخ تمدن، ص ۱۴۹). او اضافه می‌کند: «یوستینیانوس و تئودورا کوشیدند تا با تبعید دلاله‌ها و روسپی‌خانه‌دارها از قسطنطنیه، فحشا را کاهش دهند، اما حاصل کار، گذرا و موقتی بود...»

منتسکیو هم همین عقیده را دارد و می‌گوید: پروکوپ در مورد ژوستینیان دو تاریخ نوشته که ضد و نقیض یکدیگر هستند، یکی تاریخ علنی و دیگری تاریخ سری. در تاریخ سری مفسد ژوستینیان و معایب عهد او و مظالم دوره زمامداری این پادشاه را آورده، و در نوشتجات علنی، درباره او غلو کرده و ستایش بی‌نظیری کرده است... بنابراین نوشتجات او اعتباری ندارد. اما موضوعی که باعث می‌شود به نوشتجات سری او تا حدی ترتیب اثر بدهیم این است که قوانین ژوستینیان بسیار تغییر کرده... باید به نوشته‌های سری پروکوپ ترتیب اثر داده بگوئیم ژوستینیان را روی منافع شخصی به معرض معامله می‌گذاشته است. (علت



شک نیست اگر پروکپیوس هم کتابش در زمان حیاتش  
 منتشر می‌شد، یا می‌بایست مثل آن هفت تن فیلسوف  
 رومی، بساط خود را از مدرسه جمع کند و «توبره به‌پشت  
 و... یه به‌مشت» متوجه دربار ایران شود، یا اینکه در بین مردم روم مورد  
 انتقاد و کینه‌جوئی قرار گیرد.<sup>۱</sup>

وقتی پس از هفتصدسال، دانشمندی مثل «طه حسین»، مورّخی مثل  
 ابن‌خلدون را «از خود راضی» بشناسد و وزیر فرهنگ یک کشور عربی  
 بگوید که باید جسد ابن‌خلدون را از قبر درآورد - و این به‌خاطر کتاب  
 آشکار او بوده، نه پنهانی او، تکلیف تاریخ سزای پروکپیوس<sup>۲</sup> و تکلیف  
 «تاریخ عصری» طبری دیگر طبعاً معلوم است.<sup>۳</sup>

→ عظمت و انحطاط رومیان، ترجمه علی‌اکبر مهتدی، ص ۲۴۰، و این یکی از همان  
 کتاب‌هایی است که می‌گویند منصوری ترجمه کرده و به مهتدی فروخته؟ و العهده علی  
 الراوی). ژوستینی نین در ۵۶۵م. در گذشته است.

۱- همه می‌دانند که ژوستینی نین کلیسای ایاصوفیه را به نام صوفیا، Sophia - الهه حکمت در  
 یونان قدیم، به‌توصیه تئودورا پی‌ریزی کرد، پس او مخالف حکمت نبود، مثنی خبر نداشت  
 که یک روز، هزار سال بعد - سلطان محمد فاتح در همین کلیسا اطراق می‌کند، و بیرق  
 لاله‌الاله را بر فراز آن می‌افرازد، و می‌خواهد تا این شعر فارسی را بر پیشانی آن بنویسند:

پرده‌داری می‌کند در کاخ قیصر عنکبوت بوم نوبت می‌زند در گنبد افراسیاب

ژوستینی نین خیلی زود فهمید که این حکیمان و فیلسوفان و کتاب‌هایشان، کار را به «لاکتایی»  
 جوانان و شرردگی آنان و نهضت آزادی‌طلبی می‌کشاند یعنی او فهمید که: لاکتایی، آخر از  
 لای کتاب آید برون... بنابراین، باز به‌توصیه همان تئودورا، همه مدارس آتن را - که مرکز  
 بدآموزی‌های رومیان بود - منحل کرد، و منصب کنسولی روم را حذف کرد، و بسیاری از  
 استادان و فیلسوفان مدارس را از کار برکنار کرد و تبعید کرد؛ و هم این فیلسوفان هستند که  
 هفت تا از آنها به ایران افتادند و به‌دربار انوشیروان پناه بردند، (مثل گنج بادآورد خسروپرویز)،  
 و پایه فلسفه ارسطوئی را در جندی‌شاپور محکم ساختند، و از انوشیروان عادل، یک فیلسوف  
 مثنائی ساختند که به‌قول آقائیس حرف‌های ارسطو را بهتر از یونانی‌ها می‌فهمید - (سنگ  
 هفت قلم ص ۱۲۱).

۲- تاریخ سزای پروکپیوس عنوان «آنکدوتا» دارد Anecdota

۳- طه حسین مصری، استاد بزرگ عرب در رساله خود از ابن‌خلدون اینطور یاد کرده:

اما این را باید گفت که اگر کتابِ پروکیپوس هم، بعد از مرگش، مثل آثارِ طبری، به دستِ همسرش افتاده بود، ما، یک قسمت عمده اطلاعاتِ مربوط به ژوستینیانوس را - که به «امپراطورِ بی خواب»<sup>۱</sup> ملقب شده بود - امروز در دسترس نداشتیم.

آن گرفتاری که دامنگیر یاقوتِ حموی شد،<sup>۲</sup> یا منهاجِ سراج نیز مزه آن را چشید، احتمالاً به دلیل همین نوع یادداشت‌های پنهانی بوده است.<sup>۳</sup> هر چند که حدیثِ نگارنده است، و گفته‌اند: *إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ*.

کتمان نباید کرد که دنیا همیشه به یک تاریخِ سرّی نیاز دارد. تاریخ‌های ظاهری برای اهلِ ظاهر خوبند، اما مردمِ عارف همیشه نیازمند یک تاریخِ پنهانی هستند. اگر تاریخِ پنهانیِ طبری امروز در دسترس ما بود، شاید، فقیه بزرگوار آقای آیت‌الله جوادی آملی - که رگی از عرفان همیشه در گفتارِ او هست - آن روز که در حق طبری سخن می‌گفتند، شاید یکی دو تا از آن جمله‌های لطیفِ عارفانه را که در مراسمِ یادبود حکیم الهی قمش‌ای در دانشکدهٔ ادبیاتِ تهران، برزبان جاری ساختند - در زادگاه طبری نیز در حقِ آن مفسّرِ بزرگ به‌زبان می‌آوردند - و آن وقت بود که هم خدا راضی بود و، هم بنده خدا راضی بود و، هم ملاحیدرِ آملی قاضی!

→ «دانشمندی از خوردراضی، خوردخواه و خودپسند». و وزیر فرهنگ عراق در ۱۹۳۹م/۱۳۵۸هـ می‌گفت که جنازه ابن‌خلدون را باید از قبر بیرون انداخت و کتاب‌هایش را آتش زد - چه در آنها به امتِ عربی بی‌حرمتی کرده است. کاش می‌دانستم که در این سال وزیر فرهنگ عراق چه کسی بوده؟ اما این مسلم است که در آن سال‌ها، ابن نوری سمید بود که صدارتِ عظمای عراق را به عهده داشت.

۱- هزیر اینطور ترجمه کرده است، شاید هم می‌شد او را «امپراطور همیشه بیدار» ترجمه کرد.

۲- می‌گویند، در دمشق یک مرتبه گروهی اطرافِ یاقوتِ حموی را گرفتند و فریاد می‌زدند که او خارجی است. چیزی نمانده بود که به قتل برسند. واقعاً آیا یاقوت خارجی بوده؟

۳- Documanta Inedia (= نوشته‌های گم شده، اسناد منتشر نشده).



شرحی بر مقاله سلوک المولود باستانی پارسی»

تاریخ، «تاریخ» است  
نزهت بالندان دارد نه صنود چخالتا

مقدمه - وحید لیلیانی

چندی پیش خلاصی از دست فاضل و چاهنده  
اکثر دگر حسن ایزدپس باستانی پارسی با نیرینه‌ها  
ملوک پهلوی الهامی در روزنامه اطلاعات موج کشیده  
و بررسی که امروز در برون حال نیرود را از یکی از  
جمله استخرج کرده و قول روزنامه یاد شده خوشه  
روشن به‌نیت صاحب کتاب را در این اعتبار به پای  
یادگار خلق کرده که همه به جمل روزنامه بگفتم  
گروهی را گرفت و از کتاب فاضل که استاد بران  
فروغ ساخته است یاد کرده است با استناد با  
فام و اندیشه‌های به نازیبیا باشد.

مکتوبه مطبوعاتی با این باستان صاحب بنجام  
وقتی حضور دولیان (که معروف به سافین و برهان  
سایر و فام در کتبخا و نوشته‌های ورد و حد بکار  
برهان آن فام چون خلق میرزید) از فام و باستان  
چنانکه در احوال ایزدپس در کتاب استخراجه از  
۳۷۸ فصل کرده از این قرار است: اولاً کلین ایزدپس  
نیمه صدها سده صاحب بنجام زبانی از ایزدپس  
استخوان روسته گری پس از چند روز از ایزدپس  
چنانچه در کتاب به آیه که با این جمله آغاز شده  
از کتاب بنجامین ایزدپس استخراجه است این فام از  
تیره حیوانان در روزنامه اطلاعات یاد شده  
است اما شکست فاضل که تیره نیرود گلا و فام  
با فام و نیرود استخراجه استخراجه استخراجه  
یاد کرده با که می‌باید از بنامین بگردد و نوشته  
خود درسیان فام نیرود و فاضل در عصر فراوانی  
میرامی بود که در حالی که فام نیرود گریه  
تا از تیره نیرود و تیره حیوانی که در آن قرار  
بافت و بگذرد و فام نیرود را از آن جا برآید  
این فصل را در فام نیرود و فام نیرود  
چنانچه در کتاب به آیه که با این جمله آغاز شده  
محل به مطبوعاتی از کلمه نیرود استخراجه است  
یاد کرده با که نیرود گری به نیرود  
زینت باشد.

در سوس سالی بود پست پستی عمل روزنامه  
ملازمه و چنانچه آنگاه باستانی صاحب بنجام  
برسیده آبا پست صاحب بنجام نیرود  
ملازمه نیرود استخراجه استخراجه استخراجه  
چنانچه از استخراجه استخراجه استخراجه  
زینت پستی آن روزنامه برد و خواننده آن  
از خواننده نیرود و نیرود استخراجه استخراجه  
که اسبق آنگاه از نیرود گری که نیرود  
مدرج در فام نیرود و فاضل نیرود از نیرود  
اسبق این سوسین است و نیرود که از نیرود  
نیرود و نیرود مانده ساکن نیرود  
از نیرود نیرود نیرود نیرود  
این چنانچه در فام نیرود

با آنکه فاضل از نیرود نیرود باستانی  
نیرود چنانچه در فام نیرود  
نیرود است و نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود

با نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود

ماره کی و کجا بود با جنبه‌های نیرود و نیرود  
و صاحبان نیرود و فاضل صاحب نیرود  
کتبخا و نوشته‌ها و اثر خود صیرور نیرود و نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود

فام نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود  
نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

نیرود نیرود نیرود نیرود

من هنوز حرفم درباره طبری تمام نشده و یک مقصودی دارم که آخر کار خواهم گفت. در مورد تاریخ طبری گفتیم او از صدر تاریخ تا زمان حیات خود را نوشته و اجازه داده بود که تا سال ۲۹۴هـ / ۹۰۷م. آن را نقل و استنساخ کنند، و بعد از آن تاریخ را متوقف ساخته بود - زیرا، این ایام، ایام المقتدر خلیفه عباسی بود.

این حرف یا قوت است در معجم الادباء، و متأسفانه توضیح نمی‌دهد که چرا از این تاریخ به بعد نوشته‌های کتاب خود را متوقف، یا به تعبیر من معلق و مشروط ساخته بود - و حال آن که آن را نوشته بود.

این تنها مورد نیست که او درباره انتساب نوشته خود  
**صحاف دستیار**  
 اظهار تبری می‌کرد - وقتی یکی از شاگردانش کتاب  
**مورخ**  
 «الاقناع» او را تحریر کرده بود - طبری به او توصیه  
 کرد که تا من حیات دارم، به کسی نگو که کتاب از من است.

یا قوت، از قول گذشتگان و یاران طبری نقل می‌کرد که یکی از آنها گفته است: در جزو میراثیه او، هشتاد جزء - به خط ریز خود طبری دیدیم که گفتگوی میان داود بن علی و ابوالمجالد ضریر معتزلی را در واسط شامل می‌شد - و اینها کسانی بودند که وقتی گفتگوی درباره «خلق قرآن» بالا گرفته بود، آن دو نیز بر الموفق - جانشین معتمد خلیفه - خروج کرده بودند.

به هر حال طبری در عین اینکه خود صاحب نحلّه شده بود - تا پایان عمر در جستجوی این بود که راه حقیقت را باز یابد.

یک صحاف، ابوالقاسم حَبِیش، می‌گوید، طبری به من گفت کتبی اگر در باب «قیاس» یافتم برایش جمع کنم و من سی و چند رساله یافتم و به او دادم. این رسالات را طبری اندکی قبل از مرگ به من پس داد - در حالی که در حاشیه بعضی از آنها علاماتی به خط قرمز گذاشته بود.

خود طبری، در مذهب شخصی خود، اعتقاد داشت که خورشید و آتش و باد - نجس را پاک نمی‌توانند کرد - (برخلاف بسیاری از فقها که خلاف او نظر دارند - خصوصاً در مورد آتش که گویند: پاک‌کننده قطعی است).

از آنچه درباره احوال طبری برمی‌آید حالات جستجوگرانه او در باب آراء و عقاید اسلامی است که هیچکدام را قبول ندارد و همه را مورد تفتیش قرار می‌دهد و در عین حال کوشش دارد یک راه میانه برگزیند - کاری که معمولاً موفق نمی‌تواند بود؛ زیرا طرفین مدعی آن را رد خواهند کرد. این نظر در مورد آراء عامه و خاصه نیز طبعاً اثر خود را خواهد داشت. طبری همه جا قصد داشت میانه کار را بگیرد.

وقتی یکی از فضلاهی بغداد در مورد حدیث غدیر خم ایراد کرده بود<sup>۱</sup> و گفته بود که در آن روز که رسول (ص) در غدیر خم بود - علی در یمن بود و در غدیر حضور نداشت. طبری که این مطلب را شنید بحثی مستوفی در فضائل علی پیش کشید، و البته سایر صحابه رسول یعنی ابوبکر و عمر را نیز به فضائل منتسب داشت - و در این خطبه او جمعی کثیر حضور داشتند، و جمعی از روافض نیز بودند.

هم‌چنین ابوبکر بن کامل می‌گوید - وقتی طبری به طبرستان بازگشته بود، متوجه شده بود که رفض در طبرستان ظاهر شده و روافض قوی شده‌اند و سب اصحاب رسول می‌کنند، او رساله‌ای در فضائل ابوبکر و عمر پرداخت، ولی از ترس تا آن جا بود منتشر نکرد، و بعضی نوشته‌اند به خاطر همین رساله ناچار شد از ولایت خود خارج شود. معلوم می‌شود - نفوذ و شهرت او در بغداد، در طبرستان هم اثر داشته است، زیرا طبری

---

۱- و این، ایرادی است که آیت‌الله جوادی آملی نیز در بزرگداشت طبری بنفهمی نفهمی در حق او روا داشت.



رساله‌ای تحت عنوان «البصیر فی معالم الدین» نوشته که آن را مختص مردم طبرستان تحریر کرده بود، و آن برای این بود که میان مردم طبرستان در تعبیر «اسم و مسمی»، و هم چنین «مذاهب اهل بدع» اختلافی حاصل شده بود، این رساله حدود ۳۰ ورق بوده است.

من تصور می‌کردم که سفر او به طبرستان برای رتق و فتق هزارستان کارهای محلی و دیدار قوم و خویش‌ها و مثلاً فروش دو سه حبه ملک و جمع و جور کردن دو سه من محصول شلتوک، و سوا کردن پرتقال نارنگی‌های لشکری از امیری و بادی‌زها، و بالاخره شرکت در مجالس ترحیم و یادبود درگذشتگان چهل سال غیبت او صورت گرفته باشد. اما نه، ظاهراً چنین نیست و سرپرشور طبری آن جا هم فتنه‌انگیز شده است.

او دو بار به طبرستان رفته، و بار دوم آن به سال ۲۹۰هـ/ ۹۰۳م. بوده - و بعد از بازگشت به بغداد در سفر دوم او بود که ابو عبدالله جصاص و سایرین بدو حمله بردند، و حنبلی‌ها در حقیقت تعصب گرفتند - و روز جمعه، در مسجد جامع، درباره حدیث «الجلوس علی العرش» او را سؤال پیچ کردند. و حمله با هزار دوات - یا به روایت معجم‌الادباء با هزاران دوات، در این موقع بوده است. بنابراین، این واقعه - اگر سفر طبری به طبرستان مدتی طولانی کشیده باشد - حدود ۶۵ سالگی او بوده است. تازه در بغداد با او به ملایمت بیشتر رفتار کرده‌اند - زیرا اگر آنجا او را سؤال پیچ می‌کردند - لا اقل - بعضی مریدان و مؤمنانی که از دور آوازه‌اش را شنیده بودند برای ادای نماز پشت سرش و شنیدن قرائت و تجوید او کنار منبرش جمع می‌شدند.<sup>۱</sup> - ولی در مازندران کار بدتر بود. عبدالعزیز بن

۱- و کان ابو جعفر مجوداً فی القرائه موصوفاً بذکر، یقصدہ القراء البعداء من الناس للملاة خلفه بسمعون قراءته و تجویده (نقل از عبدالعزیز بن محمد طبری).



محمد منشی طبری - که گویا شرح حالی مفصل از او داشته - از قول یک تن گوید:

- «یک روز نزد طبری بودم، در این وقت پیرمردی پیش او بود که طبری به آن مرد احترام زیاد گذاشت، و بعد به دوستان گفت:

- این مرد به گردن من حق بسیار دارد، زیرا وقتی در طبرستان بودم و متوجه شدم که سبّ ابوبکر و عمر فراوان شده، رساله‌ای در فضائل آن دو خلیفه نوشتم. سلطان ولایت از این رساله خوشش نیامد، جزوه‌ها را جمع کرد. همین مرد به من خبر داد که قصد دارد تو را احضار کند.

من با شنیدن این خبر از شهر خارج شدم، و بعدها شنیدم که همین آدم، به خاطر من، هزار چوب خورده بود.<sup>۱</sup>

ای داد و بیداد، بیا و حاکم طبرستان را تماشا کن، بعد از پنجاه سال که جوان سابق همولایتی‌اش با نام و آبروی بسیار - و با یک خورجین کتاب تألیفات خودش به آمل بازگشته - حالا، دستور می‌دهد بفرستید این آدم را بیاورند ببینم چه می‌گوید، و بعد وقتی می‌گویند نیست و شبانه رفته است، دستور تحقیق می‌دهد، و چون خبر دهنده را باز می‌یابد، هزار چوب بر او می‌زند - یا دستور هزار تازیانه می‌دهد.<sup>۲</sup>

قبل از آن که مطلب اصلی را ختم کنم اجازه دهید این نکته را عرض کنم که نام یک کتاب من، هزارستان، نه به خاطر «صُرّه‌های هزار دیناری»

۱- معجم‌الادباء، ج ۱۸، ص ۸۶

۲- نقل روایت این است که آن مرد محترم تمام چوب‌ها را خورده و لابد ماه‌ها بعد، از عفونت زخم‌ها جان به در برده. ولی من چون شنیده‌ام که مازیار قبل از خوردن بانصد چوب در زیر چوب درگذشت، بعید می‌دانم این آدم، قدرت تحمل هزار چوب را داشته باشد - هرچند بالاخره مازندرانی است دیگر، و هم ولایتی دیر سفید! بهر حال ولو آنکه حکم کامل اجرا نشده باشد، من یک جلد کتاب هزارستان خود را به خاطر آن هزار چوب، که در ازای وفاداری و محبت خورده است، به نام او امضاء، و به اهل هزار جریب شاهکوه ساری تقدیم می‌کنم.

است، و نه به تعبیه «خرقه‌های هزار بخیه‌ای»، نه قصد تقلید از «آدم افندی هزارفن» دارم، و نه برخلاف تصور قبلی - به خاطر هزاره طبری به این نام تمسک جسته‌ام، و نه اینکه - آنطور که در مقدمه آن راه گم کرده‌ام - علی رَحْم حضورستان بوده باشد، خیر، هیچکدام. من کتاب خود را تسمیه می‌کنم و تقدیم می‌کنم به پیشگاه ایثار و فداکاری یک مازندرانی - انسانی کم نظیر که روی عواطف هم ولایتی‌گری و انسانیت، هزار سال پیش، هزار چوب از دست حاکم وقت خورد - و دوست خود را، طبری را، به قول اهل تاریخ، «بازنداد»، و حتی دوستش - یعنی خود طبری که سی هزار و یا شصت هزار صفحه کاغذ سیاه کرده بوده است - حتی یک جا، از او نام نبرده است، منشی طبری و پسر طبری هم.

- خوب، نام آن دوست چوب خورده که معلوم نشد؟...

شب‌گریز بنده کوشش کردم که آن حاکمی را که می‌خواست هزار چوب به پناه دهنده طبری بزند بشناسم، ولی آن هم خوب روشن نشد. آنقدر که مسلم است دهه آخر این قرن یکی از آشفته‌ترین ایام طبرستان است، زیرا که معتضد خلیفه درگذشته بود و حسن بن ناصر داعی کبیر خیال داشت که طبرستان را از چنگ سامانیان درآورد، در این وقت محمد بن هرون که حکومت آنجا را داشت با این داعی بیعت کرد، و به کمک هم او «در سنه تسعین و مائین<sup>۱</sup> عزیمت استخلاص طبرستان مصمم گردانیدند.<sup>۲</sup> ... چهل روز حرب بود، مردم آمل بترسیدند و فرزندان و متاع با رستاق‌ها فرستادند، روز چهارشنبه عزیمت بر مردم پسر نوح [سامانی] افتاد... محمد بن هرون پای از رکاب گرفته و برگردن اسب نهاده، یعنی که مصاف شکستم<sup>۳</sup>...

۲- تاریخ ابن اسفندیار، ص ۲۶۲.

۱- ۲۹۰هـ/۹۰۳م.

۳- نوعی رفتار بوده بعد از کسب پیروزی و در واقع تأمین خاطر و آتش بس حساب می‌شد. از

«...فرمان به [پسر نوح] رسید که بازگردد با بخارا آید - چون به خدمت پدر رسید [پدر] او را جفا کرد و دشنام داد و گفت: دعوی کرده باشی اگر طبرستان از دست بشود بخارا [را] چه خلل. نمی دانی که اگر چنین باشد ما به بخارا به مبرز<sup>۱</sup> ایمن نتوانیم بود... ابوالعباس بعد از این مصاف بهری رفت... و محمد بن هرون دیگر باره لشکر برگرفت به آمل آمده بود... [محمد بن هرون در نبردی دیگر اسیر شد] او را شبانروز می دوانیدند تا به بخارا پیش اسمعیل بردند، فرمود تا هم چنان گرد شهر بگردانند، و بعد از آن در خانه ای کردند، و دیوارها برآورده، تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد. و ابوالعباس پسر نوح، هم در آن مدت به طبرستان رسید و از گرگان تا گیلان به حکم او بماند...»

به هر حال مقصود این است که در مدت حیات اسمعیل بن احمد به بخارا، ابوالعباس عبدالله بن نوح - یک شاهزاده سامانی «به طبرستان پادشاه بود تا اسمعیل را فرمان حق در رسید... به سنه خمس و تسعین و مائین [۲۹۵هـ/۹۰۸م. بعد دو سال و اندماه] - به سبب اکراهی که با ابوالعباس داشت او را معزول کرد - به سنه سبع و تسعین [۲۹۷هـ/۹۰۹م.] سلام نام، ترکی را به ولایت طبرستان پدید آورد...»<sup>۲</sup>

بنده حدس می زنم که این حرکت تنبیه طبری را می خواسته همان ابوالعباس به کار برد - که اصلاً طبری نبوده بلکه بخارائی بوده و سنی

۱- نوع جلسه گفتگوی شوارتسکف و افسران عراقی در برابر هم بعد از جنگ که شوارتسکف، پای از رکاب درآورده برگردن اسب نهاده باشد! هم رفع خستگی است و هم تبختر فاتحانه!  
 ۱- مبرز، یعنی مستراح، و حرف او درست بود. حکومت آنها در بخارا تا وقتی می توانست محکم باشد که برکابل و غزنه و نیشابور و ساری و گرگان مسلط باشند. و درست از روزگاری که این پایگاهها ضعیف شد حکومت سامانی نیز به تحلیل رفت. از نوع حرف شاه سلطان حسین است که گفته بود: همین اصفهان ما را کافی است.

۲- تاریخ ابن اصفندیار، ص ۲۶۵، سامانیان و دیلمها یک کینه قدیمی با ازبکها و ترکها داشته اند و شاید علت وجودی بقای تاجیکی آنها هم در تاریخ گذشته - همین نکته باشد.

متعصب بوده، و طبری را هم خوب نمی شناخته، وگرنه آن محمدبن هرون و داعی کبیر، خصوصاً لابد تا حدودی می توانستند با طبری مُمَاشاء داشته باشند.<sup>۱</sup>

حالا هرچه باشد به هر حال قوم و خویش های طبرستانی هم، مثل اینکه «کفش ها را جلوی پای هم شهری صاحب کتاب خود، جُفت کرده»، محترمانه گفته اند: از همان ره که آمدی برگرد، و او هم البته شب گریز کرد.

\*\*\*

اما آن سنگ ها که به در خانه طبری خورد و آن هزار دوات، باز به نظر من یک تعبیر دیگری دارد که بعد از هزار سال می شود تعبیر هزار و یک خواب هم کرد:

سنگ از  
دامن پیامبر  
خود طبری یک جا گفته است که من بچه بودم و پدرم  
به خواب دیده بود که من یک «سنگ کهنی»<sup>۲</sup> در دست دارم  
و پیغمبر خدا(ص) مرا به بغل گرفته بود، و من از دامان  
ایشان با آن فلاخن، به این طرف و آن طرف سنگ می انداختم. مُعَبَّر به او  
گفت که این خواب، تو را مکلف می کند که برای کسب علوم دینی و  
شریعتی او را حتماً روانه سازی<sup>۳</sup> و او در این مورد سخت به تحصیل من  
علاقه نشان داد.<sup>۴</sup>

حالا پس از هزار و دوست سال، مُخلص، از این گوشه طبرستان، به عرض علماء و ادبای مجلس طبری می رساند که: اولاً مُعَبَّر کمی کوتاه آمده، آن سنگ که از دامن پیامبر به اطراف می پراکنده، همان سی پاره

۱- سلام ترکی هم که تازه آمده بود، و طبری ظاهراً این روزها دیگر طبرستان نبوده، حالا اگر بوده، و سلام هم خواسته تُرکانه حالی از طبری پرسیده باشد. طبری راه عاقلانه برگزید.

۲- سنگ کهنی: به معنی فلاخن است - در کوهستان ما.

۳- یک کتاب تألیف علی اصغر فیاض هست به نام تعبیر «هزار و یک خواب». ببینیم تعبیر

خواب پدر طبری چیست؟  
۴- معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۴۹.

کتابی است که در حیات خود به شرق و غرب عالم اسلام فرستاده، و به نام پیامبر و از دامن او فرستاده، و جواب آن سنگ‌ها را هم در همان حیاتش، مردم بغداد و محله خودش، هزار برابر بیشتر به او تحویل دادند - یعنی آنقدر سنگ به در خانه او زدند که تا چفت خانه سنگ بالا آمد، و سنگ‌ها همه جا از جانبِ اُمَّتِ لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گو بود - همان محمدی که محمد بن جریر از دامن او سنگ به شرق و غرب عالم می‌افکند. اما تعبیر کامل این است، که اینک پس از هزار و دوست سال، باز این علمای اعلامِ اُمَّتِ محمدی در سرزمین خود طبری و مولد و مسقط‌الرأس او هستند که سنگی چند - با فلاخنِ اندیشه و گمان، بر آستانه او می‌اندازند.

آن روزها مخالفت با «قدریه»، و «خلقِ قرآن» و ابطال «رؤیة الله فی القیامه»، و قول در «تخلید اهلِ الکبائر فی النار»، و ابطال «شفاعة رسول الله (ص)»، و میزان قدرت انسان قبل از انجام فعل، هم گرفتاری‌هایی داشت که قسمتی از آن دامن طبری را گرفت.

طبری در عین حال به امامت ابوبکر و عمر و عثمان و علی معتقد بود. همه می‌دانند که در آن روزگار، روافض و خوارج را در یک ردیف می‌شمردند، و اخبار و شهادت هیچکدام از این دو گروه را قبول نداشتند و کار تا آنجا پیش رفته بود که می‌گفتند: «لایورث المسلمُ الکافر، و لا الکافرُ المسلم، و لایتوارث اهل ملتین شیئی» و به هر حال ارث متکافرین و اینکه یعقوبی‌ها از نصاری و ملکی‌ها از نسطوری‌ها و شمعتی‌ها (۹) از یهود سامری هم ارث نمی‌برند، مسائلی بود که چون پای مادیات را پیش کشیده بود، مشکلات بزرگ پدید آورده بود - و همه می‌دانند که آدمیزادِ جهول، وقتی پای مادیات و ارث پیش آید، ظلوم هم می‌شود.

به نظر من، آن فلاخن که طبری با آن تیر به اطراف می‌زد، همان کتاب «اختلاف الفقهاء» اوست که از دامن پیغمبر به اطراف سنگ می‌انداخت. این کتاب

اختلافِ نهفته  
در خاک

شامل اقوال بزرگانی از اهل فقه مثل مالک بن انس - اهل مدینه - و عبدالرحمن عمر فقیه شام، و سفیان ثوری و محمد بن ادریس الشافعی، و بعد ابوحنیفه نعمان بن ثابت، از فقهای کوفه بود.<sup>۱</sup>

طولی نکشید که همه این سنگ‌ها که از دامان پیامبر افکنده شده بود، کمانه کرد و بعد از برخورد به هدف، بازگشت، و به صورت آواری از سنگ، بردر خانه خود طبری تلمبار شد. هم چنانکه تیرها که بخت النصر می‌انداخت، باز می‌گشت و به خود او اصابت می‌کرد.

کافی است یک مورد آن را عرض کنم که یکی از موارد مناظره او و اصحاب شافعی این بود که آیا «بسم الله الرحمن الرحیم» در اول قرآن، جزء فاتحة الكتاب، یعنی جزء الحمد است، یا خارج از آن؟<sup>۲</sup>

در مورد کتاب اختلاف الفقها باید به نکته‌ای عجیب اشاره کنم.<sup>۳</sup>

۱- در واقع سه قطب فعالیت مذهبی اسلام - دمشق و مدینه و کوفه را هدف قرار داده بود و کوشش داشت که کشتی نظرات فقهی خود را از این مثلث پرمودای مذهبی قرن سوم و چهارم نجات دهد:

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رُخ دوست گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی

۲- معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۵۴

۳- بر طبق ضبط ابن ندیم، دو کتاب داریم: یکی کتاب الاختلاف بین الفقهاء، از الطحاوی، (متوفی ۳۲۰هـ/۹۳۲م.) و یکی هم کتاب اختلاف الفقهاء از طبری مورد بحث خودمان. ابن ندیم تولد طبری را در آمل به سال ۲۲۴هـ/۸۳۹م. ضبط کرده و فوت او را در شوال ۳۱۰هـ/۱۷ فوریه ۹۲۳م. و هشتاد و نه سال عمر کرد. از ده‌ها تن نام می‌برد که طبری از آنها حدیث شنیده، فقه شافعی را از ربیع بن سلیمان در مصر، و از حسن زعفرانی در بغداد گرفته، فقه مالک را از یونس بن عبدالاعلی و چند تن دیگر، فقه اهل عراق را از ابومقاتل در ری آموخته، در مصر و شام و عراق و کوفه و بصره و ری در جمیع علوم متفنن شد، پدر ابن ندیم گفته که در مصر شعر طرمناح یا حطیثه را بررسی کرده، خود ابن ندیم به خط طبری کتب متعدد شعر و نحو و لغت قبایل را به چشم دیده است. کتب معروف او البسیط، که تمام نشد، الشروط، الکبیر، کتاب المحاضر و السجلات، کتاب الوصایا، ادب القاضی، کتاب الطهارة، کتاب الصلوة، کتاب الزکوة، و بالاخره کتاب التاريخ که تا سال ۳۰۲ رساند و دیگر خسته شد و دنبال نکرد: «و



مهمترین و یکی از عجیب‌ترین کتب او کتابی است تحت عنوان «اختلاف الفقهاء»<sup>۱</sup> - کتابی که هرگز پخش نشد و کسی از آن رونوسی نکرد، و روزی که طبری خود به زیر خاک فرورفت، این کتاب را از زیر خاک درآوردند و خاک آن را تکاندند و رونویس کردند و جمعی معدود نسخه‌هایی از آن برای خود گرفتند - و این روایتی است که عبدالعزیز بن هرون - از قدمای اهل روایت، از پدر خود شنیده بوده است<sup>۲</sup> و بدین جهت آن را از قول پدر خود - هرون، روایت کرده است.

-وقتی روایتی عجیب را عبدالعزیز بن هرون - از قول پدرش نقل کرده - من نگارنده - باستانی پاریزی هم خواست تشبّه به علماء کرده باشد - چنانکه چند جا از این مقاله بوی چنین خودخواهی می‌آید - پس به فکر افتادم که روایتی از قول پدر خود - مرحوم حاج آخوند پاریزی - بعد از هزار و دویست سال، و گذشتِ چهل نسل از روزگار طبری، نقل کنم - و برای این منظور ناچارم، باز هم یک هفت هشت سطر - یا صفحه‌ای! - مقدمه‌چینی بکنم و بعد روایت پدر را بیاورم.

گفتیم که روزگار طبری - خصوصاً سال‌های آخر عمرش - دوران وانفسای آراء و عقاید گوناگون فِرَقِ مختلفِ مذهبی بود و آنقدر کشتار بر سر عقاید روی داده بود - که اگر آدم معتدلی پیدا می‌شد، غیر ممکن بود توفیق رواج عقاید خود را حاصل کند. در روزگارانی که به قول خود طبری

« آخر ما امل منه الى سنة اثنتين و ثلثمائة و هائنا قطع.»

بعضی - از جمله سلیمان هاشمی و الشمشاطی آن را خلاصه کرده‌اند، و کتاب التفسیر - که بهتر از آن تألیف نشده. و بعضی مثل ابوبکر بن الاخشید آن را خلاصه کرده‌اند. کتاب القراءات، و کتاب الخفیف و کتاب المسترشد، و کتاب تهذیب الآثار، و بالاخره کتاب اختلاف الفقهاء. این ندیم از ده‌ها تن پیروان او و کتاب‌های آنها نیز نام می‌برد - که همه به مذهب طبری کتاب نوشته‌اند. (الفهرست، ابن ندیم، چاپ رضا تجدد حائری مازندرانی، ص ۲۹۱).

۱- هرچند از قدیم گفته شده بود: اختلاف اُمتی رَحْمَةٌ، اما در این مورد برای طبری رحمتی

۲- معجم الادباء، ج ۱۸ ص ۵۹

پدید نیامورد.

- خلیفه فرمان داده بود که قصه‌گویان دیگر در میدان‌ها ننشینند و قصه نگویند، و فالگیران فال نگیرند - و صحافان و کتابفروشان را قسم داده بودند که به هیچ وجه کتب کلام، و جدل، و فلسفه را نفروشند.<sup>۱</sup>

ساده است که طبری ناچار باشد یک کتاب خود را زیر خاک پنهان کرده باشد. طبری مردی مؤمن متعبد و متخلق بود - با ته‌رنگی زاهدانه و عارفانه، سخت قانع و خشنود - بی‌اعتنا به امور مادی - سازگار با گبر و یهود. علی بن عیسی طیبی بود که اغلب مداوای طبری با او بود، و او یک طبیب مسیحی را برای معالجه طبری فرستاده بود، و این طبیب وقتی از خانه طبری بیرون می‌رفت می‌گفت: «به‌خدا، اگر تو به دین ما بودی، یکی از حواریین عیسی به شمار می‌آمدی.»<sup>۲</sup>

طبری مردی متخلق به اخلاق نیک و اصولی بود - و اصلاً سیاست‌اهل کتاب آداب‌النفوس را - که در اخلاق نوشته است - صرفاً به منظور توجه عامه به اصول اخلاقی نوشته.

عبدالعزیز بن محمد طبری - فرزندش - که مفصلترین شرح حال او را نوشته است - به بعضی نکات ظریف در زندگی پدر اشاره می‌کند و اینکه چگونه خور و خواب و زندگی عادی داشته است - و البته بعضی حرکات

۱- طبری، تاریخ‌الامم و الملوک، ذیل حوادث ۲۷۹هـ/۸۹۲م.

۲- زندگی او همیشه سخت بود، او وقتی با دو دوست خود محمد بن اسحاق خزیمه و محمد بن نصر مروزی به مصر رفته بود، یک روز آنقدر گرسنه بودند که عصر قرعه کشیدند تا یکی از آنها برود و به گدائی بپردازد و این قرعه به نام محمد بن اسحاق افتاد، و او گفت صبر کنید تا من نمازی بخوانم و بعد بروم - و در همین گیرودار بودند که گشایشی غیرعادی و معجزه‌آمیز حاصل شد و خادمی از جانب والی مصر آمد و به هر کدام یک صره که پنجاه دینار در آن بود - بخشید. (معجم‌الادباء). گدائی به نوبه را هم در واقع از ابتکارات العلماء باید به حساب آورد این را هم عرض کنم که صره معمولاً هزار اشرفی در آن قرار داده می‌شده است. (صدرالتواریخ، ص ۹۳).

در کلبه و دمنه آمده: «در صحبت او پنجاه صره، و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود.»

پیرمرد هم طبعاً گاهی غیر عادی به چشم می خورد. پسرش نوشته که پدر گوشت کم چربی می خورد - و گوشت را حتماً می بایست با میوه های خشک بپزند.<sup>۱</sup> خرما نمی خورد که چشم را ضعیف و دندان را خراب می کند، و وقتی ابوعلی صراف گفت: من در تمام همرم خرما خورده ام و جز خیر از آن ندیده ام - طبری گفت: باید دید برای باقی مانده عمرت چه خواهد کرد!

اگر گاهی انگور رازقی یا انجیر وزیری یا رطب می خواست، مقداری شیر هم از گوسفنداران می گرفت و صاف می کرد و خوب می جوشاند، و این جوشانده را بر میوه ها می ریخت، و اندکی پودنه کوهی<sup>۲</sup> - و دانه هایی سیاه<sup>۳</sup> - و روغن زیتون بر آن<sup>۴</sup> می پراکند و سپس می خورد.

او مخصوصاً در خوراکی خود همیشه اسفیدباج و زیرباج بسیار به کار می برد.<sup>۵</sup> پس از صرف غذا در خیش سفید<sup>۶</sup> صدفی رنگ گلاب زده

۱- مقصود خشک شده میوه هایی مثل آلوچه و آلو و زردآلو و امثال آن است (خشکبار؟) که آبگوشت را خوشمزه و نزدیک به مطنجنه می کند. باز خدا پدر طبری را بیامرزد که مثل حاج ملاهادی به خانم دستور نمی داد که آبگوشت بدون پیاز بپزد.

۲- به عربی: صعتر آورده است. ۳- لابد: سیاه دانه؟

۴- این پختن انگور و در روغن سرخ کردن آن و تخم مرغ بر آن افزودن و غذای خمسایج و دوشایج ساختن، کاری است که فقط از عهده زنان مازندران و گیلان برمی آید. (رجوع شود به گیلان در گذرگاه زمان، ابراهیم فخرائی، ص ۱۷۶).

۵- در حاشیه معجم الادباء نوشته شده اسفیداج و اسفیدباج - فارسی، خاکی است که از اصفهان آرند، و «رمادالرصاص والانک»! خوب یک عرب همین قدر هم که تفسیر کرده باشد کافی است. اما یک ایرانی می داند زیره که معروف است و زیره با - یعنی آش آن معروف تر، و اهل مطبخ بهتر از ما می دانند که بدون این دو ماکول، بسیاری از غذاها بی خاصیت خواهد شد، زیره با همان است که خادم ابوالعلاء معری برای ارباب کور خود پخت - آن طور که ابرج میرزا گفته بود: خادم او زیره با به محضر او برد... نسخه ای هم جوجه با دارد و هر دو صحیح است.

۶- خیش و خیش خانه، پشه بند و سایه بان نازک که در هوای آزاد بندند و با باد خنک شود. در

می‌خواید. طرف عصر در خانه به نوشتن می‌پرداخت، سپس به نماز عصر به مجلس می‌آمد و عشا و قسمتی از شب را به فقه و درس می‌پرداخت - و این برنامه مرتب زندگی او بود.

اگر گاهی هوس خرمای نارس می‌کرد در فصل آن امساک نمی‌کرد - منتهی در تابستان هیچوقت «حیس» و ریحان و «اللینوفر» را فراموش نمی‌کرد.<sup>۱</sup>

لا بد خواهید گفت خسته‌مان کرد باستانی از بس حرف‌های نامربوط درهم برهم به‌زبان آورد، و آخر کار نمی‌دانیم حالا چه می‌خواهد بگوید و مقصودش از این اطناب چیست؟  
عبدالعزیزین محمد طبری<sup>۲</sup> اضافه می‌کند که پدر، «ظاهری ظریف، و

→ بلوچستان با خار و آدور آن را ببوشانند و آب برآن زنند و آن را خار خانه گویند: به عمر خود هرآن کسی ندیده خارخانه را، نبرده کیف زندگی نه لذتِ زمانه را، ز مارها و مورها چو بشنوی ترانه را، خوشا و خرم آن دمی که تخم هندوانه را، تو دانه دانه بشکنی لمیده پشت خارها... (رجوع شود به یعقوب لیث ص ۴۰)، (و سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۶۷ و ۹۰ و خاتون هفت قلمه، ص ۹۹ و ۷۷، و از سیر تا پیاز، ص ۴۶۷).

۱- من مخصوصاً این سه چهار کلمه عجیب را آوردم، مثلاً «اللینوفر» که در حاشیه در معجم‌الادبای (ج ۱۸ ص ۹۲) دو سه بار به همین صورت ضبط شده، این همان نیلوفر خودمان است. البته ریحان که سبزی لطیفی است. با طبع مازندرانی‌ها جای خود را دارد - آن حیس که نوعی غذا از خرما باشد - به طریق چنگال (چنگ‌مال) امروز هم معمول است، اما نیلوفر - یا به قول یاقوت، لینوفر برای چه؟ نشنیده بودم که جنبه غذایی داشته باشد. از زن‌های کرمانی تحقیق کردم گفتند گرد نیلوفر سفید را - که ریوی به نیلوفرهای عادی ندارد - بر غذا می‌افشانند - کمی ملین است. در حاشیه معجم‌الادبای توضیح داده که نوعی از گیاه است، در آب راکد می‌روید، و ریشه‌ای همچون جزر (زردک) و ساق املس دارد. ظاهراً باید همان نیلوفر باشد که در مرداب‌های شمال می‌روید و گل سفیدرنگ دارد.

۲- این مرد را مرحوم شهابی پسر طبری دانسته که کتابش منبع اصلی معجم‌الادبای بوده، (آثار و احوال طبری، ص ۸۲)، و من نمی‌دانم که آیا او غیر از عبدالعزیزین طبری است معروف به دمل - که او را کاتب طبری دانسته‌اند، یا هموست؟

باطنی نظیف داشت، خوش مجلس بود - در غذا خوردن و لباس پوشیدن ادب خاص داشت». این قول را ابوبکر بن کامل هم تکرار می‌کند.

خوب، این مبادی آداب بودن و شوق و رِق راه رفتن و «سیخ کباب قورت دادن» و ناز بر فلک و فخر بر ستاره کردن او یک پشتوانه می‌خواهد، و آن وجود یک زنی خانه‌دار و هم فکر و هم سوز است که لا اقل احتیاجات ظاهری شوهر را درک کند، و این همان چیزی است که مرا به این اطنابِ مُعِل و ادار کرده است.

حدیث زلفِ تو کوتاه نمی‌توانم کرد بدین دلیل که اینجا مقامِ اطناب است<sup>۱</sup>  
**پودنه کوهی** ابوبکر خطیب نوشته است که طبری در روز شنبه چهار روز مانده از شوال سال ۳۱۰هـ/ ۱۶ فوریه ۹۲۳م.

درگذشت<sup>۲</sup> و روز یکشنبه در خانه‌ای - در محله رحبه یعقوب بغداد - به خاک رفت، در حالی که پیری مویش را سفید نکرده بود - موهای بسیاری در سر و ریش او هم چنان سیاه مانده بود.<sup>۳</sup>

چون طبری در هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بوده، این مطلب علاوه بر آنکه سلامت وجود او را می‌رساند، معلوم می‌شود، طبری زندگی داخلی راحتی داشته است، و بنابراین از همسری وفادار و باهمت و سازگار برخوردار بوده - خصوصاً وقتی که می‌بینیم او یک وقت سی هزار برگ تفسیر و تقریباً تا همین مقدار هم تاریخ عالم رانوشته بوده، و این کارها جز با یک خیال راحت صورت‌پذیر نمی‌شود.

بنده حدس می‌زنم که همسر او اصلاً از سیاه‌چشمانِ طبری و اهل

۱- شعر از عماد فقیه کرمانی.

۲- این تاریخ در تقویم تطبیقی و وستفلد روز یکشنبه می‌شود.

۳- نقل از معجم‌الادب، ج ۱۸ ص ۴۰ - و دفن يوم الأخذ بالعدة - فی دارِ برحبه یعقوب، و لم یغبر شیبه، و کان السواد فی شعر رأسه و لحيته کثیر. و البته نوشته‌اند که هیچکس برجسد او اذان نگفت، که شبانه به خاک سپرده شد.

دهاتِ طبرستان بوده است - از آن زنانی که شوهر را روی شالی‌ها بر خر سوار می‌کنند و خود، کمر بسته در حالی که بافه شالی بردوش خود دارند و بچه‌ای در بغل، یا بر پشت بسته‌اند - پیاده، خر را می‌رانند تا از شالیزار به‌خانه می‌رسند. زیرا اگر طبری در بغداد - و آن هم بعد از آنکه «یک تایش به‌دو تا شده» و باز به قول کرمانی‌ها «زیر سرش بُرز شده بود» - اگر به ازدواج تن داده بود این همه سخت‌گیری و امساک و خشونتِ زندگی را بر عیال خود نمی‌پسندید - یا لااقل نمی‌توانست پسندد.

پسر می‌نویسد «ظریف و تمیز» بود، خوب، باید تصور کرد که این زن، یعنی مادرِ آن پسر، چند هزار بار توی خانه پدر - سرِ لگن نشسته و مچک زده باشد تا آستین‌های سیاه شده از مرکب و دوده خورده پدر را تمیز و براق کرده باشد؟

بعد هم، نوع غذا، و انتخاب گیاهان وحشی، و  
**نقش حصیر**  
 اصرارِ سرِ سفره برای «پودنه کوهی» و «گرد نیلوفر»  
**نه کفش حریر**  
 و بالاتر از همه انواع جوارِ شنات - به قول یاقوت - که  
 به نظر من لابد نوعی ترشی سیر و هفت بیجار و امثال آن بوده - همه اینها  
 مرا وادار می‌کند که بگویم زنِ طبری از مازندران به بغداد افتاده بوده. البته  
 فرستادن مخارج یا کمک خرج از طبرستان به بغداد کار ساده‌ای نبوده و  
 سالی یکی دو بار صورت می‌گرفته، آن هم بیشتر در مواقع حج - که  
 کاروان‌ها با خیال راحت‌تر می‌رفته‌اند و اهل کاروان - یعنی حجاج - امین‌تر  
 بودند و لااقل در امانتِ کسی خیانت نمی‌کردند، مُنتهی قبولِ امانت خود  
 یکی از مشکلات بود، تازه وقتی چیزی می‌رسید «بدردخور»، آن را طبری  
 به دیگران می‌بخشید.

یکی از یاران طبری گفته است وقتی کاروان حج آمد، یک کلیچه  
 مازندرانی (فرجی) قوم و خویش‌ها برای طبری فرستاده بودند - طبری



مرا خواست، و امانتی به من داد و گفت ببر پیش وزیر، و بده به وزیر و این نامه و امانت را به او برسان. ما دو نفر بودیم و رفتیم، وقتی وزیر نامه را خواند دید در آن نوشته: از طبرستان به من چیزی فرستاده‌اند که هیچ کس را صالحتر از شما نیافتم که آن را به او هدیه کنم. وقتی بسته را گشودیم دیدیم یک قبای عالی است از پوست سمور با آسترهای گران‌قیمت، و همان روز آن را به چهل دینار قیمت زدند. او این هدیه را به وزیر فرستاد در حالی که خود هرگز از وزیر هدیه گران‌قیمت قبول نمی‌کرد و به حصیر زیر پا قانع می‌شد.

دلیل دیگر من بر این که زن او اصلاً طبریه بوده اینکه: اگر زن «بغدادیه» بود محال بود بگذارد چنین هدیه گران‌قیمتی از خانه او در شود و به خانه وزیر برود. به شوهر می‌گفت من که هیچ، خودت هم که هیچ، لااقل برای بچه‌هایت که به درد می‌خورد! برادر من که می‌تواند آن را بپوشد؟ ولی آن زن اعتنائی به این چیزها نداشت، زنی بود که ساخته بود با آدمی که حصیر را زیر پا نمی‌اندازد تا پولش را به صاحبش برنگرداند، و در عین حال پوستین حواصل یا پوست سمور را به جای اینکه به همسرش بدهد که روی دوش بیندازد - آن را تقدیم وزیر می‌کند که *إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا...*

نازک تنان به نقشِ حصیر آشنا نیتند اوراقِ گل، شکفته مسطر ندیده است<sup>۱</sup>  
 البته، یک زن طبرسی که از کوهستان‌های سرد و پربرف شیش‌انداز  
 چالوس و گردنه گدوک عبور کرده، از «علی الصباح نشابور»  
 به خفتن بغداد افتاده، و اسیر گرمای خفقان‌آور تابستانی عراق شده باشد -  
 زنی که به قول شاعر: ز مرغزارِ فرادیس آب ودانه اوست» در چنین  
 گرفتاری‌هایی تنها چاره‌ای که برای نجات شوهرش می‌تواند بکند آن

است که او را عصرهای بغداد از کار باز دارد و در یک «خیش» بخواباند و خود را در آشپزخانه سرگرم «قلیه‌نهار» کند تا روز شب شود و هوای بغداد قابل تحمل. البته دیگر آسایش خود او که مطلقاً مطرح نیست، هرگاه که در دشت‌های گرم عراق - حتی کنار دجله و نخلستانش هم - اگر لبخندی هم برچهره این چشم درشت طبریّه پدید آید، به قول شاعر:

تپسّم گر کند درگاه گفتار      طلوع صبح باشد در نمکزار<sup>۱</sup>

و آن خنده هم اگر گاهی پدید آید، باز بر شکمبارگی‌ها و طبه‌خوارگی‌های شوهر است که وقتی با دوستان، خارج از خانه، چیزی می‌خورد علاج او را باید در اندرون خانه، همین خانم از عهده برآید!

ابوبکر بن کامل نوشته: وقتی در محله‌ای از بغداد رسیدیم به یک باقلی فروش با سینی پُر - طبری مقدار زیادی باقلی خورد - من گفتم حتماً مریض می‌شود. شب خبر او را از خانه‌اش پرسیدم، معلوم شد که او همیشه مقدار زیادی ادویه و جوارشانات<sup>۲</sup> در خانه دارد - که بعد از غذا می‌خورد و دفع مضرات آن را می‌کند - خصوصاً دفع مضرات افراط در خوردن باقلی را.

تا آدم طبع ولایتی‌های مازندرانی را در جذب باقلا نداند، و تا نوع

۱- شعر از حاجی مظفر تبریزی مقیم عباس‌آباد اصفهان است، لطیف‌تر از این تشبیهی ندیده‌ام، جز آن جا که هم‌شهری خودمان، شیخ حسین صهبا سیرجانی گفته بود در حق چشمانی چنین جستجوگر و خیال‌اندیش از ماوراء روپوش و چادر و دور از محیط آزاد و باصفای شالیزارها، بلکه مربوط به بیابان‌های اطراف و کفه سیرجان:

ز زیر بُرقمش، دو چشم بیمار      چو دو آهوی تشنه، در نمکزار

۲- این کلمه را عیناً یاقوت آورده، و این همان جوارش و گوارش امروزی است، و «نون» آخر آن نون مصدری در مورد افعال پیش از اسلام است. جوارشَن مخلوطی و ترکیبی است که به جهت هضم غذا خورند، (یادداشت دهخدا)، چندین جور جوارش داریم که معروف‌ترین آنها جوارش کسروی، جوارش ملوک، جوارش جالینوس و جوارش سقنقوری بوده است.

غذاهای آنها از قبیل خشکایبج - باقلا قاتوق، سیرابیبج، شیش انداز<sup>۱</sup>، را نشنیده باشد و از ماهیت میرزاقاسمی و تنقلات خاتون پنجره و جوارشنتی مثل «سیرترشی» و هفت بیجار<sup>۲</sup> و امثال آن خبر نداشته باشد و نداند که مردم این ولایت انگور پخته شده را با روغن سرخ می‌کنند و دوشایبج و مطنجنه آنها از رُب و گلپر و دارچین خالی نیست و فسنجون با آن مرغ دریائی لطیف را ندیده باشد، هیچوقت معنی «ترش شامی» و «زرده کماچ» را در بغداد حس نخواهد کرد و از احوال درونی و داخل خانه طبری - که عسل بسیار دوست داشت، و هیچ وقت صدای سرفه و عطسه و آروق او را در جمع نشنیدند، و همیشه آب دهن را با دستمالی نظیف که از آستین به در می‌آورد می‌گرفت و اطراف دهن را خشک می‌کرد - آگاهی حاصل نخواهند کرد، و اگر عنایت اندرون و مادر بچه‌ها را در حق صاحب بیت در نظر بگیرند، آن وقت حق خواهند داد که «هر مرد بزرگ، زنی بزرگتر از خود دارد.»




---

۱- البته خیلی از غذاها که در مازندران و گیلان رایج است - تفاوت زیادی با سایر ولایات ندارد، معمولاً ماده اولیه آن، که ماهی باشد، چون در سابق کمتر در سایر جاها پیدا می‌شد - طبعاً یک تفاوت ماهوی پیدا می‌کرد و کلّ غذای توی «ساج» با یک تغییر جزئی، اسمش عوض می‌شد. این شوخی را زن‌ها به زبان می‌آورند که زن‌های شمال یک ماهی دارند، هشت جور آن را سرخ می‌کنند، هشت نام روی آن می‌گذارند. می‌گویند وقتی رشتی به‌خانه داخل شد، زنش مشغول پختن کوکو بود، مرد گفت یک مهمان عزیز هم امروز داریم دو تا غذا درست کن، و زن در همان حال که کوکو می‌پخت، قطعه کوکو را بلند کرد و وارون دوباره توی ساج انداخت و خطاب به شوهر گفت: شیش اندازا یعنی با پشت و رو کردن غذا اسم آن تغییر کرد و دوجور شد.

۲- هفت بیجار (به لهجه مازندرانی با کسر «تا») یک نوع ترشی که با هفت گیاه کوهی ترش مزه ساخته می‌شود و بسیار مورد علاقه شمالی‌هاست.

چراغان در خانه  
طبری  
لابد خواهید گفت این حرف‌ها چیست که توی این  
مقاله آورده‌ای؟ چه حق دخالت در امور خانوادگی  
مردم داری که این حرف‌ها را می‌زنی؟ علاوه بر آن  
چه نسبت دارد همسر اعتمادالسلطنه، یا حاج ملاهادی، یا همسر دکتر  
غنی، با همسر طبری؟ بالاخره سر و ته مقاله را چطور به هم خواهی  
آورد؟

حالا باید عرض کنم که همه این حرف‌های زنانه در واقع مقدمه بود  
برای یک مطلبی و روایتی که اگر حقیقت داشته باشد، همه آن حرف‌ها که  
زده‌ایم، به آن ارتباط پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>

گفت: می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون...

یا بهتر از آن: من چو لا گویم، مُراد، الا بود...

درواقع، در آخر مقاله، من هم می‌خواهم، چراغان و بلکه آتش‌بازی  
کنم، منتهی در خانه طبری<sup>۲</sup> -- آن هم در شهر بغداد - که امروز مرکز  
آتش‌فشان عالم شده است -<sup>۳</sup> همان طور که همسرش نیز، در خانه طبری

۱- مثل اینکه درست گفته بود مرحوم صادق عنقا، (تُبکر مثنوی پنج پاره) که گفته بود:  
موج، یک موج است، چندین موج نیست هیچ پستی نیست، کو خود اوج نیست  
- موج، فرد و زوج نیست...

(اصول فقر و تصوف، ص ۱۰۵)

۲- و گویا چینی‌ها می‌گویند: آتش‌بازی خوب چیزی است، به شرط این که در خانه همسایه  
صورت گیرد!

۳- وقتی دعوت رسید که کنگره طبری تشکیل می‌شود و از مخلص خواسته بودند که در آن  
مجلس شرکت کنم، و مقاله خود را نیز قبلاً به دبیرخانه کنگره بفرستم، من، ابتدا به ساکن،  
نامه‌ای به کارگردانان کنگره نوشتم و تقاضا کردم که از بعضی استادان عراقی برای شرکت در این  
مجمع دعوت کنند زیرا به‌رحال طبری در بغداد به خاک رفته. در این پیشنهاد، فلسفه اعتقادی  
مخلص این بود که به‌رحال اگر روزی قرار باشد روابط میان دو همسایه حال عادی پیدا کند،  
قدم اولی آن، از طریق مناسبات فرهنگی باید برداشته شود، و چه کسی بهتر و مناسبتر از

چراغان کرده بود. این مقدمات را برای این چیده بودم که توجیه کنم، رفتار عجیبی را که همسر طبری، بعد از مرگ شوهرش، گویا مرتکب شده است.

حالا برویم بر سر آن روایت شاذ و نادر که در حق زن طبری گفته شده، و من همه این متن نویسی‌ها و حایشه‌چینی‌ها را به خاطر همین روایت - هرچند نامطمئن - به قلم آورده‌ام. آن روایت چیست؟

روایت چراغان، چراغان در خانه طبری، و آن هم چراغان شب مهتاب؟ گفتم که عبدالعزیز بن هرون روایت کتاب از خاک در آوردن بعد از مرگ طبری را از قول پدر خود نقل کرده بود - حالا، این اقل‌الباستانی - الباریزی بن حاج آخوند، مطلب کتاب به خاک سپردن - یا بهتر بگویم، به آتش سپردن بعد از طبری را هم، بر مبنای تشبیه به اهل علم، از پدر خود نقل می‌کند: و العُهْدَةُ عَلَي الرَّارِي.

لازم است من توی پودنه‌ها را بپایم، کاش مصطفی جواد، استاد موزخ عراق، زنده بود و در این مجلس بزرگداشت حضور داشت، و نه تنها جای خانه طبری را در بغداد به ما نشان می‌داد، بلکه صحت و سُقم چنین روایتی را هم برای ما بازگو می‌کرد.

اگر چنین باشد، آخرین سنگ را، بردرگاه حیات طبری من زده‌ام،

→ طبری؟ (فتوکپی آن نامه را اگر پیدا کردم - در پایان همین مقاله چاپ خواهم کرد). البته چون پیشنهاد غیرعادی بود، و در بدترین شرایط مناسبات ایران و عراق تقدیم شده بود، طبعاً بلاجواب ماند، و مخلص هم توقعی جز این نداشت، این هم که جوابی ننویسند، جوابی است!

شاید هم جواب همان بود، که: پیام را به ریگ‌های ساحل دریای خزر و موج‌های کناره‌های بابلسر ابلاغ کن. آنها بهتر می‌رسانند.

خانه دل را تهی کن از هوس‌ها، چون حباب

تا توانی، کف زنان، چون موج از دریا گذشت

(ملا حیران اصفهانی)

بلکه هزار سال پیش، همسر خود او زده بوده است، مُنتهی، همسری، که به ظاهر اجاق خانه مورخ را هفتاد سال به هر ترتیب بود در نظر خلق روشن و گرم نگاه می داشت، بعد از مرگ، با شعله همان آتش نهفته، همه چیز را به آتش کشید<sup>۱</sup> - حتی فداکاری های هفتادساله خود را. آری، آخر عُمری، زنی طبری با صرصرِ طوفانِ عواطفِ سرخورده خود چراغان کرده بود:

در دل، از ضبطِ نَفَس، صد شعله رقصان کرده ایم

ما، ز صرصر، خانه خود را چراغان کرده ایم<sup>۲</sup>

فکر می کنم حالا برای شما روشن شد که چرا تا این حد در حق زنان حاج ملاهادی و اعتمادالسلطنه و دکتر غنی به تطویل کلام پرداختم و بیش از حق خودم در امور شخصی و خانوادگی آنها دخالت کردم، و اصلاً، همین جمله آخر، همه آن روده درازی ها را مجاز و توجیه کرد - زیرا هم همسرِ حاج ملاهادی - که کرمانی بود - و هم همسرِ اعتمادالسلطنه - که شازده بود - و هم همسرِ دکتر غنی - که سبزواریه نیمه کرمانی بود - می توانستند همه آن کاغذها را که عمری در حُکمِ هووی آنها بوده اند - و در خانه، شوهرانشان، در واقع - «ادای شوهری» را در می آورده اند، روی هم بریزند و کبریتی بزنند زیرش، اما نزدند، و در خانه شوهر، پس از مرگش چراغان نکردند، به یاد شوهر، دل خوش شدند و به زبانِ حال با این و آن گفتند:

۱- لابد خواهد گفت: اگر چنین بوده، چرا تفسیر و تاریخ کبیر او باقی مانده است. صرف نظر از این که احتمالاً این دو کتاب نسخ متعدد داشته باید عرض کنم که لابد، خانم، پشت جلد کتاب ها را خوانده، دیده نام یکی «جامع البیان عن تأویل آی القرآن» است، و طبعاً از قرآن خجالت کشیده، و نام دیگری هم، «تاریخ الرُّسُل و الملوک» بوده، و طبعاً از پیغمبر خدا ترسیده و آنها را نسوخته! (البته این کتابِ آخری اسم دیگری دارد: اخبار الأُمم و الملوک، اگر این عنوان کتاب بود شاید آن هم از میان می رفت).

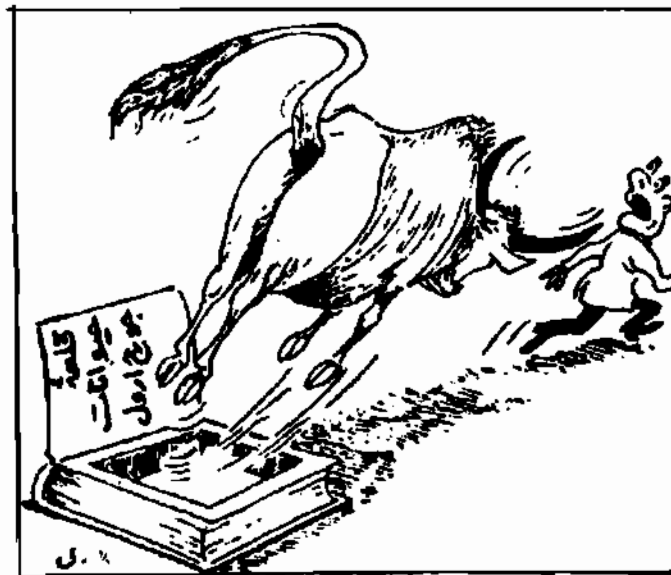
۲- مضمون لطیفی است از مسیح الدین متخلص به شورش، شاعر بنگالی. (مجله دانش، مقاله ام سلمی بنگلادشی، شماره ۱۹، ص ۱۴۷).



زنده می‌گردد، دلِ ما، از نسیمِ زلفِ یار  
ما چراغِ مُرده را، از باد، روشن کرده‌ایم!

می‌گویند: روزی که طبری درگذشت، همسرِ طبری - که لابد دیگر او نیز پیر و افتاده شده بوده است، به محض اینکه جسدِ شوهر را به خاک سپردند، یک «دسته گل به آب داده» و به قول زن‌های پاریزی «چراغان کرد»، یعنی آمد و تمام یادداشت‌ها و کتاب‌های شوهرش را ریخت روی زمین وسط حیاط. و همه آنها را آتش زد! و برای اینکه تعجبِ آن چند تن معدودی که در این مراسم حضور داشتند زیاد نشود، لب به کلام گشود و عقده هفتاد ساله را باز کرد و گفت:

- اینها، از چار تا هوو برای من بدتر بودند...



بشم خرداد ۱۳۵۸

مسئولین محترم برگزاری سمینار طبی

عطف بر رونوشت شماره در خصوص سمینار ، امیدوارم بتوانم درین مجمع بزرگ - چه مازندران و چه تهران شرکت کنم و نماینده  
 هم بزرگم . درین میان پیشنهادی هم دارم که در برایت امر شاید کمی حد حکم باشد مگر بی عظام بود ، پیشنهاد اولی  
 به عقیده خودم به بگامترین مجمع آنست و آن اینکه پیشنهاد میکنم دعوت کتبه از دوسه استاد عراقی کثیر همایه  
 عراق که بیابند درین مجمع شرکت کنند .  
 میدانم که حتی چند برای پیشنهاد خواهند نمود و بیلاخر خواهند گفت : بیابند حساب کاره ستر نسبت با  
 تلم سطحی روی کاغذ میآورد که در عالم خارج از دست زین مساله است و به نوبت شایسته  
 شرکت به حصص خیرین گاه بند و بند مرو . آنقدر آسان که گویی بندتبان است این ...  
 ولی بنده در مقام این پیشنهاد اصرار دارم زیرا فکر میکنم که بعد از پذیرفتن قطعه ۵۹۸ از قرار پیشنهاد کاره ستر  
 مادی بازگردد بایر مساسبات بگردد و برای افسران نظامی و دیپلمات که در ده سال جنگیده از نظر زمین  
 دستگیر است که بی مقدمه با هم روبرو شوند ، تنها راه آنست که از وضعیت ای سانسفر جنگی در اول پذیردن در  
 استفاده شود و این کارها از عمده استادان نظامی ساخته است ، و نهایتاً هم بخواهم که سمینار طبیی مناسبترین  
 موقعیت است .

بنده فکر میکنم مورد از بسادانه - که آنرا تا گامی که من به نام آمان بر خورده ام در پی کیمیا دعوت  
 کرد و در آن جمله از مشایخ و فاضل المعاصی ، یا دکتر حسین امین ، یا دکتر حسین قاسم العزیز -  
 دکتر ابراهیم سامرائی ، یا دکتر سعید عبدالعجاج حائور ، یا دکتر عبدالمعین العیاض ، یا دکتر عواد مجید الحلی  
 یا دکتر فاضل حسین ، یا دکتر فادق عمر ، یا دکتر محمد باقر الحسینی ( قسم سکولات بالمعنی المرفق ) ، یا حاجی  
 حسن ، یا حاجی مروهه ، یا دکتر عبدالرزاق عباس حسین ، یا فاضل الحالدی ، یا فواد قازانجی  
 یا دکتر سامی سعید محمد ، یا دکتر عبدالوهاب ماضی ، یا دکتر فیصل السیر ، یا خانم دکتر جلیله حاجی العاصمی  
 هر چند عدم ارتباطات سالان دور و دراز فرهنگی شاید بعضی اینها مثل مصطفی حواد دیگر درین دنیا نبود  
 و خود به عالم تابع پیوسته باشند .

البته می ماند این مطلب که این استادان شاید اصولاً با امر طبری عارفان داشته باشند و اصولاً پس از آنکه جنگ طولانی  
 آنها اعلان دادند کسی نباید و حرفی بی طرفانه بزند. و آری اصولاً در عراق چنین جوی هست که آنها بتوانند باران بیاورند؛  
 بنده میدانم که این امر بی عارض نیست. ولی بهر حال چاره چیست، استاد است و نظریاتی دارد و همین حرفها را  
 در سالها سرگها سالی زنده - اگر درست میگوید که باید پذیرفت و اگر اشتباه میگوید و تعصب است باید به تدریج آن را اصلاح  
 کرد، و بهر حال با زبانی که استاد است و چاره نیست و باید در حق او یک مقدار تسامح و تساهل  
 و به قول فرنگیها تولرانس (Tolerance) به خرج داد و قویا بعدی راه نگار است که بفرماید

ترا تحمل امثال ما باید کرد که بچکسر نزنند بر درخت بی بر سنگ

به هر حال، اگر قرار باشد بهر از آن هم لوفان و زلازل و سیل که امشی بودید آید، قدم به قدم باید جلو رفت  
 و قدم اول قدم فزنی است در عالم فرهنگ مشترک تنها یک تن هست که شیخ المودین است او همین است  
 که تاریخ اسلام درون اوست، در حدیثی هست که در ایران پاره عالم وجود ندارد و در بعد از سوره خاکست  
 آنحضرت فرود برده، و در حدیثی خبری طبری است و تنها یک سال است که مصاحبت هزار و صد سال یا بود  
 اوست و آن نیز اسال است، پس میتوان استادییم جبر تاریخ به با تکمیل می کند و باید نخستین قدم از تاریخ  
 برداشت و نخستین قدم شرکت ایران در مجمع بغداد، شرکت بغداد در مجمع ایران است که قدمی بزرگ است  
 می آید. و چنین مایم میگویند: راه هزار فرسنگی با یک قدم شروع میشود... ما قدم جزم  
 بایستی با برزی - استاد تاریخ ایران میرزا آقا... استانی که پاریس  
 دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

عین نامه ای که تقدیم دبیر خانه کنگره طبری شد



## آتش در زیر پنجره

در جزء مکاتبات بیشتر مفصلی که میان این بنده و استاد بزرگ، مرحوم جمال زاده، صورت می گرفت، یک وقت یادداشت کوچکی از ایشان رسید به این مضمون:

«از حضرت آقای دکتر باستانی پاریزی استدعا دارم - با آنکه می دانم بسیار گرفتار هستند - چند دقیقه ای به عیادت حضرت آقای تقی زاده بروند. (فیشرآباد - خیابان نیکو، پ ۱۵) و این ورقه را به ایشان بدهند. ممنون می شوم. جمال زاده»  
یادداشتی که قرار بود من ببرم خدمت آقای تقی زاده، این چند سطر مختصر بود: «ژنو، ۱۲ شهریور ۱۳۴۸»<sup>۱</sup>

تاز می خانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما گوی در پیر مغان خواهد بود  
«فریان وجود عزیز و شریفتم می روم. خداوند به شما سلامتی و شادمانی بدهد.  
استدعا دارم دعای خیر در حق ارادتمند دعاگوی خود بکنید که مستحکم.  
خدا حافظ، استدعا دارم زحمت جواب نوشتن به خود ندهید - سر سوزنی راضی  
نسینم. جمال زاده»

زیر نامه را اگی خانم همسر جمال زاده نیز به خط فارسی امضا کرده

بود.

---

۱- برابر ۳ سپتامبر ۱۹۶۹م، و البته این روزها دیگر تقی زاده در خیابان نیکو نبود.

آتش در زیر پنجره / ۳۳۹

لازم به تذکر نیست که این نامه هرگز به مخاطب آن نرسید، چه آن روزها من در گیرودار مقدمات استفاده از فرصت مطالعاتی بودم و فکر می‌کردم چون مطلب خاصی هم در نامه نیست به موقع آن را به تقی‌زاده خواهم رساند - غافل از آنکه اجل در کمین است و سه چهار ماه بعد طومار زندگی طولانی این پیر دیر مشروطیت ایران درهم پیچیده خواهد شد. نکند به دل جمال‌زاده برات شده بود که دوست دیرین او در گیرودار روزهای آخر عمر است؟

من مرحوم تقی‌زاده را تنها یک بار ملاقات کرده بودم، و آن نیز باز براساس توصیه مرحوم جمال‌زاده بود. بدین معنی که سه چهار سال پیشتر (اول مهرماه ۱۳۴۴ ش/ ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۵ م) طی نامه‌ای جمال‌زاده، به من مرقوم داشته بود:

«...اخیراً که حضرت آقای تقی‌زاده دو هفته‌ای در ژنو بودند، از اعتقاد و ارادتمندی فدوی نسبت به جنابعالی آگاهی یافتند و تعجب کردند که تا به حال با سرکار عالی آشنائی پیدا نکرده‌اند - و حتی تصور کرده بودند که مقیم کرمان هستید - بسیار مایه تعجب ارادتمند گردید، و به ایشان وعده دادم که وسیله‌الخییر آشنائی بشوم. لهدا استدعا دارم با تلفون سلام و ارادت مرا به حضور ایشان ابلاغ فرموده، قرار ملاقاتی بگذارید - یقین دارم هیچکدام مغبون و متأسف نخواهید گردید...»

البته من تقی‌زاده را غایبانه خوب می‌شناختم و با آثار او در مجلات و کتب آشنا بودم. و حتی آن وقت که در اروپا بود و بعد از قضایای آذربایجان از تبریز انتخاب شده بود و او در آمدن به تهران تعلل می‌کرد - من در روزنامه خاور که مدیر آن احمد فرامرزی - از دوستان تقی‌زاده - بود، مقاله‌ای نوشتم تحت عنوان «تقی‌زاده و مجلس چهاردهم» و در آنجا در جواب مخالفت‌های بسیاری که با انتخاب تقی‌زاده شده بود از این مرد

بزرگ دفاع کرده بودم.<sup>۱</sup> در سخنرانی ایشان که در دانشکده ادبیات تهران - به همت آقای دکتر محمدامین ریاحی دانشجوی آن روز ادبیات و کارگزار انجمن دانشجویان آذربایجان - فراهم آمده بود - حضور داشتم و هم سخنان مرحوم دکتر محمد مقدم را در جواب تقی زاده با تعریضی که با شعر حافظ زد نیز شنیدم:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد      بنیاد مکرر با فلک حقه باز کرد  
ولی به هر حال هیچ وقت آشنائی رو در رو نداشتم، و تنها  
در خانه

مختارالملک      یک بار ایشان را در دفتر آقای دکتر سیاسی رئیس دانشکده  
ادبیات دیدم که آن نیز به یک سلام و علیک ختم شده بود: -

و آنجا متوجه شدم که مرحوم تقی زاده در باب دعوت به کار مرحوم دکتر زریاب خوبی به دانشکده ادبیات صحبت می کرد، و دکتر سیاسی از مرحوم دکتر حسینقلی ستوده رئیس دفتر دانشکده با اندکی خشونت که لحن بازخواست داشت پرسید چرا هنوز درس دکتر زریاب شروع نشده؟ و دکتر ستوده گفت اعضاء گروه هنوز جواب نداده اند - و دکتر سیاسی تأکید کرد که از همین هفته باید آقای زریاب به کلاس برود.

به هر حال، آن نامه جمال زاده تکلیفی به گردن من می گذاشت، وقت گرفته و در همان خانه خیابان نیکو در فیشرآباد - که اجاره ای و گویا متعلق به مرحوم مختارالملک بوده است (مختارالملک ابراهیمی کرمانی؟) به دیدار ایشان رفتم - مرحوم عطیه خانم مرحمت کرد و مرا به اطاق پذیرایی برد و تقی زاده را سوار بر صندلی چرخدار به اطاق آورد. از قضا آقای حسن نبوی سبزواری نیز - که از ارادتمندان تقی زاده بود - در همین

۱- در آن مقاله نوشته بودم: به قول [محمد مسعود، مدیر] مرد امروز، «تقی زاده باید بسیار کوچک شود که بتواند با وکلای این دوره همکاری کند». (مقاله نگارنده در شماره ۲۰۹ روزنامه خاور، ۱۵ تیر ۱۳۲۶ ش/ ۷ ژوئیه ۱۹۴۷ م.)



78, Khorramshahr  
1206 Geyshayeh (Sulaymaniyah)

از حضرت کاکر کتر آیت نیازی  
 است که دام با رگه می نامی بسیار  
 کوفتی بودند خیر قیدها یعنی روی  
 حضرت که تقی ناز از پدر  
 (فوتی بود) فواید نیکو (ع)  
 و این برنده ارباب نی به صد کنن کنن  
 صلوات

رفد ۱۲ تیر ۴۸

تا ز میانه وی نام دیک خواهر بود

سر ما گوی در بی مرغیان خواب بود

ترانه وجود عزیز و بزرگوار میگردان

صد افتد سنا سلاک و ن و ن و ن و ن

آدم عظام روی خیر در حق ارادند و سلاکی

حق بکند / مستقیم / خدا حفظ و آبرو

دام ز غنمت جوارب نویسی بخورد صد

سرگورن ز غنمتی مستقیم / جلالت

راگی

یادداشت جمال زاده و همسرش آگهی خانم

لحظه وارد شد. مدتی طولانی من خدمت ایشان بودم. معلوم شد، شرحی را که من در مقدمه تاریخ کرمان از قول ایشان نقل کرده‌ام خوانده بوده و آن این بود «...مرحوم مجیدالملک تبریزی که از نزدیکان محمدعلی میرزا در ولایتعهدیش بود نقل کرد که روزی در باغ شمال تبریز، کنار استخر دائره‌وار ایستاده بودیم. ولیعهد صحبت از آرزوهای خود کرد و گفت: بزرگ‌ترین آرزوی او، [ولیعهد]، آن است که حاکم کرمان بشود. و این حرف که مثل توهینی به آذربایجان تلقی شد به ما برخورد و گفتیم: قربان این چه فرمایشی است؟ آذربایجان همیشه مقام بزرگی در ایران داشته و ولیعهدنشین بوده است. چرا کرمان را به آن ترجیح می‌دهید؟ در جواب گفت: سفیه مباش. اگر در کرمان، پوست مردم را بکنید صدائی در نمی‌آید، اما اهل این ولایت [تبریز] پرشور و شر هستند و غوغا می‌کنند»<sup>۱</sup>.

چنان می‌نماید که مرحوم تقی‌زاده در گفتگو با  
**اموال**  
 جمال‌زاده در ژنو می‌خواسته تشویقی از من به عمل  
**شیخ احمد روحی**  
 آورده باشد همانطور که هر جا شعله‌ای از شور و  
 شوق می‌دید - به آن دامن می‌زد. به هر حال من براساس نامه جمال‌زاده،  
 وقت گرفتم و به دیدار مرحوم تقی‌زاده رفتم، و این اولین و آخرین دیدار  
 من بود، و چهار سال گذشت - تا نامه دوم جمال‌زاده رسید - که دیگر  
 فرصت برای من دست نداد که تقی‌زاده را ببینم.  
 در آن دیدار در ضمن این نکته را گفتم: من خواستم شما را ببینم و

۱- مقدمه نگارنده بر تاریخ کرمان، وزیری، چاپ چهارم، ص ۲۵، نقل از سخنرانی در باشگاه مهرگان. و محمدعلی شاه درست گفته بود، زیرا او پوست سر دو تن کرمانی: میرزا آقاخان بردسیری و شیخ احمد روحی را کنده بود و پر از گاه کرده بود و به تهران فرستاده بود، و البته در کرمان آب از آب تکان نخورده بود. (تلاش آزادی، ص ۲۱۸، چاپ ششم).

از : دکتر ابراهیم بیاضی پاریزی

۲۹ / ۱۵

تقی زاده و مجلس پانزدهم

آذربایجان که در بیشتر اوقات ولو بتوان کتاب هم باشد گاه نشی بسایر قسمتهای مملکت مخصوصاً تهران نیز نه سال با انتخاب جناب آقای تقی زاده بواسطه مجلس سرشکستگی دیگری بر سر شکستگی های تهران وسایر شهرستانها افزود :

تقی زاده آن رجل وطن پرست و فیور صاحب معلومات و فضایل اکنون با تفک و مسیح برای بهبود اوضاع آطلنه کشور خویش پس از چند سال دوری باز میگردد و راستی هم دوست آن باشد که گیرد دست دوست - در یریشانهالی و درماندگی .

اما چیزیکه شاید بیشتر از انتخاب تقی زاده مورد تعجب مردم است همکاری و پیشرفت نقشه های تقی زاده با این مسکاران وطن پرست و فقیه و قوی الاراده ای - باشد .

بقیه در صفحه ۳

تقی زاده و اس پانزدهم

بقیه از صفحه ۱

مجلس دوره پانزدهم صرف نظر از همه محدودی ازو کلای آن که بهرحله بود کلاه سردول گذاشته و مسیح رسالم از زیر غرقه گذشتند . بقیه نمایندگان اصولیانات همکاری با مسائل تقی زاده راه آرند نقشه های تقی زاده در برابر اکثریت پول پرست و نارادان رضاع مجلس نقش بر آب گردد و این شوخی بیست زیرا چگونه باور تواند کرد که امثال و حکمای فعلی حاضر باشند با نقشه های اصلاحی تقی زاده دوری موافقت نشان دهند ؛ و آنها مسکن است وکیل دوره اول تهران در مجلس شورای ملی که روزی قلندان را در یک جیب و سگانه رادر جیب دیگر سرداری وصله خود در مینا و در جلسات مجلس دوری زمین نشسته و برای اراد وطن خود کار میکرد اکنون بتوا سوبلو کلای که با اتومبیل های آخرین سیستم نظیر برای چاپیدن ملت و پیدا کردن صد برابر مغایری که برای وکالت خود کرده اند مجلس آمده اند هم کلو و مستی باشد ؟

بقول مردم امروز تقی زاده پانچ پیار کوچک شود که بتواند بار کلای این دوره همکاری کند

بر خلاف انتظار دستگاه ، سبز شدن تقی زاده در مجلس پانزدهم ، روزنامه ای است برای ملتی که در اجرت انتخابات همه چیز خود را باخته و سر تا پا تسلیم دولت شده است .

تنها امیدی که برای پیشرفت متوطنان و انجام پروژه های تقی زاده احساس می گردد پشتیبانی اکثریت قطعی ملت از اوست ؛ زیرا مردم این مملکت در طی سال ها خدمتگزاری تقی زاده ، این نکته را خوب درک کرده اند که تنها کسی که میتواند در برابر قسوت و افعال خلافی روبرو فرزند مسیح و مشاه ناپاکارانه مقاومت کند تقی زاده است ، شاهه مدعی ماسر سفنی و در دست کار بجائی است که تقی زاده در ایام وزارت دارائی و وکالت دوره های مجلس و سایر مشاغل مهم از خود نشان داده است .

بقیة من مجلس پانزدهم از این جهت نه عالی خواهد بود که کاندید و یا ست آن یکی فلان سال و یکی هم تقی زاده باشد و تعجب اینجاست اگر مجلس اختیار نامه یکی از این دورا رد نکند ؛ و شاید هم صلاح در این بوده است که در دوره پانزدهم شهر فرنگی برای مادرست گفته که فلان سال پیسواد در مقابل تقی زاده پیشینه و بهتر باعث تفریح و بیشتر مایه سرشکستگی ملت گردد ؛

بینم با افتتاح مجلس چگونه و بطور از موافقت و احساسات ملی پشتیبانی میشود چگونه گوهر و غرمهره از پیشگاه سبزش این دستگاه میگردد ..

مرا انتظار افتتاح مجلس باورده ..

بگویم که من اسناد و کاغذهایی هم از دختر شیخ احمد روحی دارم و می خواستم آنها را به شما بدهم، اما امروز نتوانستم پیدا کنم. می دانید که من علاوه بر توقف طولانی خارج از کشور، چندبار خانه به خانه شده‌ام.<sup>۱</sup> و هر بار این کاغذپاره‌ها را جابه‌جا کرده‌ام و هرورقی در گوشه‌ای افتاده است. ان شاءالله پیدا می‌کنم و به شما می‌دهم. باز هم پیش من بیایید.

باید عرض کنم که برخلاف آرزوی قلبی من، دیگر هرگز فرصتی پیش نیامد که من خدمت تقی‌زاده برسم و چندی بعد تقی‌زاده درگذشت.<sup>۲</sup>

در باب شیخ احمد روحی شهید، اتفاقاً مرحوم  
**قنصل انگلیس**  
 جمال‌زاده هم یک وقت به من نوشته بود: «...از  
**و شیخ احمد روحی**  
 شیخ احمد روحی، دختری در قبرس باقی مانده  
 بود، و من [جمال‌زاده] پسر این دختر به نام جلال ازل مقیم قبرس (تابع  
 انگلیس) [را دیدم، گویا این پسر] که در اواخر عمر مسافرتی هم به ایران  
 کرده - شاید قبل از آن هم مسافرت‌های دیگری کرده است - ولی معلوم  
 نیست - مکاتبه داشتم، و نوشته‌هایی از او دارم که شاید روزی که مسافر  
 مطمئن پیدا شد - برایتان بفرستم...»<sup>۳</sup>

تقی‌زاده گفت که سال‌ها پیش عالییه خانم دختر شیخ احمد به تهران آمد  
 و از من کمک خواست که در باب ارثیه و املاک کرمان، حق او را - که

۱- تقی‌زاده خانه در تهران نداشت و بعد از آنکه به عنوان وکالت تبریز از لندن آمد - ابتدا در صفی علیشاه در خانه بهصیرالملک جا گرفت به ۲۷۰ تومان کرایه - و چون بهصیرالملک کرایه قبول نمی‌کرد، بالاخره تقی‌زاده جا به جا شده به خانه خواهر مختارالملک در فیشرآباد رفت - با صد و بیست تومان کرایه، و چون آنجا راضا افشار خرید - خانه را تخلیه کردند و روبه‌روی کافه شهرداری خیابان نادری، کوچه البرز، سه چار اطاق گرفت به ماهی سیصد تومان، و از همانجا پیاده به مجلس سنا می‌رفت.

۲- ایرج افشار می‌گوید: در ۸ بهمن ۱۳۴۸ ش/ ۲۸ ژانویه ۱۹۷۰ درگذشته، ولی مرحوم علم در خاطرات پنجم بهمن همان سال از مرگ تقی‌زاده گفتگو می‌کند؟

۳- از نامه جمال‌زاده مورخ اول سپتامبر ۱۹۷۸ م/ ۳ شهریور ۱۳۵۷ ش.

آتش در زیر پنجره / ۳۴۵

نمبر 895

(با کد مخصوص اذیت‌ها)  
قیمت فروش ۱۵

MARRIAGE PROMISE  
Etc.

این سند در صورتی که در روزنامه رسمی درج شود معتبر است.  
قیمت و شرایط آن در دفتر ثبت اسناد مشخص است.  
۳۳۱۹۵۱

مهر مؤجل  
بانکر ایچ پی  
فروش  
درج شد

مهر مؤجل  
بانکر ایچ پی - فروش

بغضه فقیه کی امامی اندی بد السلام اتها اولتورکه :-

فقیه کزوم - ساکنه حمیه قائم - بنت ~~روحی~~ نام باکره مانع شرعی بوغبه اشبو طمانی اولان  
عبدالرحمن بیچ اولان نام کنده ویسی اذق و طرفین رضایه و مهر مؤجل و مجیل تسبیه عند الشهود عقد نکاح ایلدیر.

اولتورک  
و مع  
۱۹۰۰

۱۸ سبیل ۱۹۰۰

وکیل الزوج محمد حمید اوزت  
بجه

وکیل الزوجه ~~روحی~~  
ا. خواجه

شهود الی  
و بعضی اوزت کوزتور کفتن  
محمد حمید کجه بجه اوزت

شهود الی  
بجه با اوزت

عقد با محمد قائم دفتر مصطفی اندی - فقه شیخ احمد - بجه اوزت مع اولتورک

عقدنامه نوه شیخ احمد روحی (از اسناد مرحوم آخوند ملا یوسف)

ضایع شده بود بگیرم، و من با کونسول انگلیس در کرمان صحبت کردم<sup>۱</sup> و او تحقیق کرد و معلوم شد اولاً از مرحوم شیخ احمد ملک و مال قبایلی باقی نمانده،<sup>۲</sup> ثانیاً به علت اینکه شیخ احمد داماد صبح ازل بوده است - اصولاً او را از ارثیه محروم کرده اند - و به هر حال کار او به نتیجه نرسید.

تقی زاده گفت: من کاغذها و اسناد او را نگاه داشتم و بعد از خواندن تاریخ کرمان و حواشی آن متوجه شدم که بهترین کسی که می توانم آن کاغذها را به او بدهم شما هستید.

من گفتم: مسلماً شرفیابی به حضور مرد بزرگی مثل  
غریب ترین  
تقی زاده که یک قرن تاریخ زنده ایران را نمایندگی  
غریب روی زمین  
می کند - برای من افتخاری بزرگ است - ولی البته

من حدّ خود را می دانم، و می دانم که چشم مملکتی به شماست و رجال و شخصیت های بسیاری دقیقه شماری می کنند که لحظه ای به حضور شما بیایند، و شغل و کاری هم که در سنین پیری به شما سپرده شده، به امثال مخلص که محلی از اهراب ندارد اجازه نمی دهد که به خستگی شما بیفزاید و حق دیگران را ضایع کند.

تقی زاده نگاهی کرد و با تأمل بسیار گفت: چه می گوئید آقا؟ من امروز غریب ترین آدم توی این مملکت هستم. مطلقاً هم زبان ندارم. هر کس پیش من می آید، من برای اینکه او را بشناسم ناچارم اول از پدرش سؤال کنم، و این البته کافی نیست، باید خصوصیات پدر بزرگش را بگویند - تا من

۱- به دلیل اینکه آن روزها هنوز قبرس در جمع و خرج دولت انگلیس بود.

۲- شیخ احمد روحی، فرزند آخوند ملامحمد جمعفر ته باغ لله ای و برادر مرحوم افضل الملک روحی بود. خواهر ایشان بی بی مطهره همسر آخوند ملایوسف، مادر میرزا علی آقا روحی بود که در انتخابات دوره مصدق از کرمان وکیل شد و با سیلی میراشرافی از مجلس اخراج شد. (ازدهای هفت سر، ص ۱۷۶، شمعی در طوفان، ص ۲۹۹). اعلان فوت عالییه را مرحوم میرزا علی آقا روحی در اطلاعات چاپ کرد.



به خاطر بیاورم که با چه کسی طرف هستم و گفتگو می‌کنم. سه نسل از کسانی که با من دمخور بوده‌اند - گذشته است: برای من نام فامیل اینها غریب می‌آید، و البته وقتی هم می‌پرسم که شما فی‌المثل نوه مشیرالممالک یا دخترزادهٔ فلان السلطنه هستید - او با اسم پدر بزرگش غریب است. بنابراین، همه گفتگوی ما در دو سه کلمه غریبانه خلاصه می‌شود، و ملاقات تمام می‌شود.

- بله آقای پاریزی، من هشتاد نود ساله دیگر امروز غریب‌ترین غریب این مملکت هستم.

عمق عبارات مرحوم تقی‌زاده را بعدها وقتی من درک کردم که خاطرات کوتاه، ولی پُر مطلب او را در زندگی طوفانی ایرج افشار چاپ کرد، و بعد هم خیلی روشن‌تر درک کردم معنی این بیت بی‌نظیر صائب را که فرماید:

طومار درد داغِ عزیزانِ رفته است این مهلتی که عمر دراز است نام او علاوه بر آن نحوهٔ برخورد اهل قلم و دوستان روزنامه‌نویس اهل سیاست - با تقی‌زاده و روش او، و بیگانگی بسیاری از اهل تاریخ با آنچه او در مدت طولانی حیات سیاسی خود کرده است، و وارونه فهمیدن و درک کردن مسائلی که او در گیرودار سیاست انگلیس و روس، و اخیراً آمریکا با آن رویه‌رو بوده - حتی روشن‌ترین حوادث که برخورد با چنگال‌های خونین پلنگ جنگل مولای مشروطه یعنی محمدعلی شاه بوده باشد - مرا متوجه ساخت که تقی‌زاده بر روی چرخ - که گاهی به سنا هم برده می‌شد - غریب‌ترین و بینواترین مرد سیاسی ایران بود - که یک عمر طولانی را در خانهٔ اجاره‌ای زندگی می‌کرد.

با صد هزار تن‌ها، تنهایی      بی صد هزار، تنها، تن‌هایی<sup>۱</sup>

۱- گوینده را نشناختم. شعر را آقای حجتی بروجدی برایم خواند. بازی زیبایی با کلمات و

در باب اسناد و یادداشت‌های تقی‌زاده، ایرج افشار، جمله عجیبی در مقدمه دارد، که من می‌خواهم قسمت عمده این یادداشت خودم را درخصوص همان اختصاص دهم. افشار می‌نویسد: «از اوراق و اسناد تقی‌زاده، بخشی را همسرش در اختیار من گذارد، تا آنچه را به درد ادب و تاریخ می‌خورد چاپ کنم. البته بخشی را سوزاند، و بخشی را پیش خود نگاه داشته بود - که نمی‌دانم چه برسر آنها آمده. شاید آنها را در تهران گذاشته باشد، و شاید که با خود به انگلستان برده است. به هر حال خبری از آنها ندارم...»<sup>۱</sup>

آتش در اسناد صدساله تاریخ مشروطه ایران؟ عجب، حرف من اینک در باب همین سنت تاریخی است. این کار، یعنی سوختن بعضی اسناد و مدارک، متأسفانه بی سابقه تاریخی نیست و این که ما امروز - هنوز هم - یک آرشیو منظم نداریم - حتی فرمان اصلی مشروطه را هم که همین تقی‌زاده در به دست آوردن آن سهیم بوده - در خانه ملت نداریم - یک علتش رفتاری است قدیمی که من در این مقاله بدان اشاره می‌کنم. حتی هستند بیشتر کسانی که خودشان آثارشان را در زمان حیات از میان بردند، و این شیوه‌ای است که از قدیم‌ترین روزگاران در تاریخ سابقه دارد.

مقدمه‌ای که بعضی به دلائلی سیاسی این کار را می‌کردند. بعضی به علت دشمنی با طرف، بعد از پیروزی، اسناد او را می‌سوختند. تغییر یافت کوچکترین شاهد مدعای ما در این مورد، آن مقدمه

اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی است که کتاب را به نام ناصرالدین محتشم از فرمانروایان اسماعیلی قهستان نوشت - که خود خواجه منشی او بود - اما بعدها که ستاره اقبال اسماعیلیان به افول رفت، خواجه در تحریر مجدد کتاب توصیه کرده بود که هرکس از آن کتاب نسخه‌ای دارد

۱- مقدمه ایرج افشار بر زندگی طوفانی، ص ۲.

→ حروف شده است.

مقدمه قدیم را بردارد و مقدمه جدید را به جای آن بگذارد. ورسیون Version قدیم چنین بود: «...شهنشاه اعظم، پادشاه معظم، ناصرالحق و الدین، کهنف الاسلام و المسلمین، ملک ملوک العرب و المعجم، اعدل و لاه السیف و القلم، خسرو جهان، شهریار ایران، عبدالرحیم بن ابی منصور - اعلی الله شأنه و ضاعف سلطانه...»

وقتی روزگار قرعه نوبت به نام هولاکو خان مغول زد و خواجه نصیر را به وزارت او رساند، خواجه ناچار مقدمه را تصحیح کرد و نوشت: «[تحریر] این کتاب که موسوم است به اخلاق ناصری، در وقتی اتفاق افتاد که، به سبب قلب روزگار، جلای وطن بر سبیل اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را به مقام قهستان پای بند گردانیده... طلاب فوائد را با اختلاف عقاید به مطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت.

بعد از آن چون لطف کردگار، جلّت اسماؤه، به واسطه عنایت پادشاه روزگار - عمّت معدلته [اینجا مقصود هولاکو خان است نه محتشم قهستان] این بنده سپاسدار را خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاق غیر مرضی بود بدل گرداند. پس به موجب این اندیشه، این دیباچه را بدان تصدیر ایراد کرد، تا اول الدن دُردی نباشد - اگر اریاب نسخ که بر این کلمات واقف شوند و مفتح کتاب را بدین طرز کنند - به صواب نزدیکتر بود...»<sup>۱</sup>

ولی به هر حال، خواجه نصیر خافل بود که لامحاله یک نسخه از مقدمه قدیم در یک خانواده ای باقی می ماند و بعد از ششصد هفتصد سال به دست استاد جلال همایی می افتد. و استاد ما عین آن مقدمه را در مجله

۱- سنگ هفت قلم، ص ۳۰۲، نقل از مقاله استاد همایی در باب مقدمه قدیم خواجه نصیر براخلاق ناصری، مندرج در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به چاپ می‌رساند.<sup>۱</sup> چنانکه گفتم دلایل از بین بردن نوشته‌ها گوناگون می‌توانست باشد. و برای از بین بردن آنها از دو عامل تخریبی مهم، آب و آتش، استفاده می‌شده است. عوامل مذهبی و پس از آن سیاسی، از مهمترین موجبات چنین امری بوده. باد و خاک هم گاهی به کمک می‌آمده‌اند.

سابقه سوختن و شستن اسناد، البته به اندازه قدمت تاریخ بشر است - و این خصوصاً در مورد پایان جنگ‌ها و منکوب شدن مخالفان - تقریباً یک امر بدیهی و به رسمیت شناخته شده است،<sup>۲</sup> تا آنجا که شاعران نیز مدح می‌گفتند سلطان محمود را که پس از فتح ری دوستانه دار برپا کرد و رؤسای مخالف را تحت عنوان قرمطی بردار کرد، و اسناد و کتاب‌های آنان را در زیر اجساد آنها یعنی زیر دارها سوخت.<sup>۳</sup> روز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنة عشرين و اربعمائه [۹ج ۱/ ۴۲۰هـ/ ۲۷ مه ۱۰۲۹م] ایشان را جمله قبض کرد، و بسیار دارها بفرمود زدن، بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به قزوین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار، دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان

۱- مجله دانشکده ادبیات، ج ۳، ش ۳، ص ۱۷، نگارنده حدود ده سال مدیریت داخلی و اداره مجله دانشکده ادبیات تهران را به عهده داشتم. از ۱۳۳۹ش/ ۱۹۶۰م. تا ۱۳۳۹ش/ ۱۹۷۰م.

۲- و این البته غیر از تراشیدن و پاک کردن کتیبه‌های دو سه هزار ساله و جانشین آن کردن تصویر شکارگاه و یا کتیبه‌های معافیت مالیاتی و امثال آن است.

۳- فرخی سیستانی:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| دار فرو بردی باری دوستان     | گفتی کاین درخور خوی شماس    |
| هرکه از ایشان به هوی کار کرد | برسر چووی خشک اندر هواست    |
| بس که بینند و بگویند کاین    | دار فلان مهتر و بهمان کیاست |
| این را خانه به فلان معدن است | و آن را اقطاع فلان روستاست  |

بیرون آورد و زیر درخت‌ها و آویختگان بفرمود سوختن.<sup>۱</sup>

کتاب شوئی هجویری می‌نویسد که بعد از قتل حسین بن منصور حلاج «پنجاه پاره تصنیف وی در بغداد و نواحی آن، و در خوزستان، و خراسان دیده بوده است»، اما پس از آن که حلاج را «هزار تازیانه بزدند و چهار دست و پای او بپیریدند و بینی او بپیریدند و گردن او بزدند و سر او را در جسر بیاویختند - و جثه او را سوختند و خاکستر او را در شط ریختند و به آخر، سر او به خراسان فرستادند... و راقان را سوگند دادند که کتاب‌های حلاج را نخرند و نفروشند...»<sup>۲</sup>

این وجه شباهتی دارد با اعلانی که در روزگار خودمان به صورت آگهی مزایده فروش کتاب‌های منسوخه رسماً به اطلاع عموم رسید - از جانب سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی.<sup>۳</sup>

شاه شجاع پسر امیر محمد مظفر که پدرش بسیار متزهّد و دیندار بود - خود شاه شجاع - برعکس آن، باز هم به قول محمود کتبی (کیشی؟) ... به تربیت علماء و فضلاء خاطر معطوف داشت، و به اجلاس [آنها] حاضر می‌شد، [معدلک] اقتداءً به پدر نامدار<sup>۴</sup> کتب محرّمة الاتّفاع را امر فرمود تا بشویند...<sup>۵</sup>

اما پدرش امیر محمد مظفر، در حدود «سنه ستین و سبعمائه [۷۶۰هـ/۱۳۵۹م.] سلطان سعید مبارزالدین محمد بن مظفر یزدی، در اطراف ممالک - که حشر ایالت او بود - یعنی فارس و کرمان و یزد و

۱- کوجه هفت پیچ، ص ۲۴۲، نقل از مجمل التواریخ و الفصص.

۲- حماسه کوبر، ص ۶۰۵، نقل از مجمل فصیحی و کشف‌المحجوب، فصیحی خوافی واقعه را ذیل ۹۱۲/۳۰۱م. ضبط کرده، ولی ظاهراً باید حوالی ۹۱۲/۳۰۹م. رخ داده باشد.

۳- در کاسه کوزه تمدن، ص ۴۰۳، عین اعلان چاپ شده است.

۴- مقصود خود امیر محمد مظفر است.

۵- از پاریز تا پاریس، چاپ هفتم، ص ۵۷۸، نقل از تاریخ آل مظفر.

صفاهان، به بازوی تقویت دین و امداد و عنایت از روضه مقدسه رحمة للعالمین، کمابیش سه چهار هزار مجلد کتاب فلسفه در عرض یک دو سال به آب شست...»<sup>۱</sup>

و این نقل قول را من در مقاله «کتابخانه اسکندریه» نوشته‌ام - ضمن اشاره به سوختن کتابخانه طرابلس در جنگ کنت برتران دو سانژول، و بالاخره خود کتابخانه اسکندریه که یک بار در تسلط رومیان زمان کلئوپاترا سوخته شد (۴۷ ق.م) و دیگر بار زمان ثئودوسیوس، و باز در زمان عمروعاص - گویا به فرمان عمر - به روایت ابن قفطی برای مدت شش ماه کلیه گرمابه‌های اسکندریه بر حرارت کتابخانه اسکندریه گرم می‌شد...»<sup>۲</sup>

این را هم می‌دانیم که روزی که ازبکان بر مشهد مسلط شدند «چندین هزار مصحف و تفسیر را - به گمان آنکه کتب شیعه است - در آب انداختند، و اکثر آنها را به باغ شاهی - که در درب سراب واقع است برده - آن حوض را [از کتاب] انباشتند...»<sup>۳</sup>

دولکت، E.Dolcte کتاب‌های افلاطون را ترجمه کرده بود. بهانه جستند که بد ترجمه کرده است. به جرم بدعت گذاشتن در ترجمه افلاطون، همراه با کتاب‌هایش سوزانده شد. (۱۵۴۶/م/۹۵۳ هـ زمان شاه طهماسب - سال‌های حمله اوزبکان به خراسان)، این دولکت مترجم، در این وقت ۳۶ ساله بوده که سوخته شده. آتش فلسفه سوز در واقع پیر و جوان نمی‌شناسد.

کتاب «نامه‌هایی در باب مردم انگلیس» اثر ولتر وقتی منتشر شد پارلمان فرانسه ناگهان دستور داد که کتاب در ملاء عام سوزانده شود - زیرا

۱- آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۲۴۷، نقل از مقاله دانش‌پژوه در راهنمای کتاب.

۲- آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۲۵۱.

۳- خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی، ص ۸۹۸.





وقتی که بولدورز می افتد توی علم

رقه شاه  
از بیاض باقره مذکور  
و نماز و اعتقاد خود  
دین بین اسلام و طاقیت  
رسانت حضرت محمد است  
بمداله من، و امانت است  
عس و جنت این الصلوات  
مکری همه اعلام بیدارم و این موضوع بر پیش  
حضرت آیتالله علامه بوری به نیون شری رسیده  
است.

**کسی مزایده فروش کتابهای مشهوره ۱۳۷۲**  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی در نظر دارد که  
کتابهای مشهوره موجود در کتابخانه این سازمان را به مردم  
فروشنده ۱۰۰۰۰ از فروش هر ساله در صورتیکه مشخصا  
کارخانه های تخصصی چاپ و نشر خریداری داشته باشند  
میتوانند مبلغ ۹۰۰۰۰۰۰ ریال در هر میلیون و چهارصد  
هزاره ۳۷۱۰۰۰ ریال هر کوی ایران بام سرور سازمان  
پژوهش و برنامه ریزی واریز و پیش آفرانند و پیشوند  
به آدرس ايرانشس شمالی ساختمان شماره ۴ دفتر  
مدارت پژوهش و برنامه ریزی ارسال دارند.  
سازمان همراهِ بررسی پیشنهادات اقدام لازم صورت  
خواهد داشت یادآور میشود در صورتیکه برنامه مزایده  
از انظار قرار داد خودداری نباید ببلع مورد بفتح دولت  
تسبا خواهد شد سازمان در دره باقر و پیشنهاد تسبا مختار  
است حداکثر زمان پیشنهاد مدت آگهی از روز پشیمانند.  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزش

**اطلاعیه شرکت سهامی عام آب  
گرماتشاه**

پسبمه تقالی

وقت  
از شریای  
خود را  
کتابخانه  
ارسال  
شورگت  
۱۳۷۲  
۱۳۷۱  
علامه  
تباری و  
تخت  
اطلاع  
آگهی  
۱۳۷۱  
فروش  
مراه  
۱۳۷۱  
ملت  
است  
گرد  
کتابخانه

اعلان روش کتب منسوخه

نتیج آور و ضد مذهب و اخلاق و برخلاف احترام قوه مجریه بود. ولتر فهمید که دوباره باید راه باستیل را در پیش گیرد، مانند یک فیلسوف خوب فرار را برقرار ترجیح داد، و از فرصت استفاده کرده با زن دیگری راه گریز در پیش گرفت.<sup>۱</sup>

**گل کاغذی**  
برتابوت  
مولانا خضری خوانساری، در ۹۹۸هـ/۱۵۹۰م. «چون از صفاهان به منزل خود رفت، در آنجا که صدمه فنا در افتاد، والده و همشیره او، اشعارش را - خصوصاً فرهاد و شیرین اش را - که به غایت خوش گفته بود - پاره پاره کرده، بر سر تابوت وی افشاندند»<sup>۲</sup> در اینجا از باد هوا کمک گرفته شده است.

آن طور که نوشته اند، محمدصادق تفرشی متخلص به نامی، تاریخی در احوال زندیه نوشته بوده است - بعد از پایان یافتن کتاب، علی مرادخان زند، روزی در اصفهان میرزا محمدصادق نامی را طلبیده به عتاب گفت: تو، کریم زند را به چه سبب از نسل کیان نوشته ای؟ کیان کجا و ایناغ لُر کجا؟ ما فرقه لُر، از اذله ایران و خردزدانیم.

همان ساعت تاریخ زندیه را از او خواسته، و در لگن شسته، حکم نمود که آب او را به خورد او داده باشند - و چنانچه گفته بود، به عمل آمد.<sup>۳</sup> بعدها که جعفرخان به حکومت رسید، میرزاصادق نامی را طلبیده، تاریخ زندیه را از او خواست. او مذکور کرد که مُسوده های آن موجودند. فراهم آورده، بعد از یک هفته... تاریخ زندیه را نزد جعفرخان آورده، بسیار تحسین و آفرین یافت و جعفرخان مبلغ پانصد تومان... عراق، به او

۱- تاریخ فلسفه ریل دورانت، ترجمه دکتر زریاب خوبی، ص ۲۹۱.

۲- کاروان هند، گلچین معانی، نقل از تذکره عرفات، ص ۱۹۸.

۳- رضا ناروند، مجله ارمغان، ص ۲۱۲، حالا از این آب مرکب چندتا کاسه به شکم مورخ به قول کرمانی ها «پیمیده باشند» خدا داناست.

انعام دادند». و چنان می‌نماید که بساط دود و دم نامی آخر عمری تأمین شده باشد، زیرا به روایت تاریخ، «نظر به افراطی که در خوردن افیون می‌کرد - اکثر روزها در اشغال مهم دیوانی و آمدن به دولت‌خانه خاقانی، کاهل بوده.»<sup>۱</sup>

اعتماد السلطنه در خاطرات خود - غره ربیع الاول  
دجله  
۱۳۰۳ هـ / ۸ دسامبر ۱۸۸۵ م. می‌نویسد: «...صبح  
میزبان رساله نائینی امروز، با میرزا فروغی [محمدحسین ذکاءالملک]  
مرافعه داشتم. کتابی هزل و نظم که ناجی [قزوینی] انشاء کرده بود -  
به تحریک میرزا محمد [کفری کرمانشاهی] دکتر بی‌دین، میرزا فروغی  
بدون اجازه من داده بود چاپ کردند. به این جهت تغییر زیادی به فروغی  
کردم - همه را گرفتم آتش زدم...»<sup>۲</sup>

مرحوم محمدحسین نائینی که در اوایل کار مدافع مشروطه بود -  
رساله‌ای نیز در وجوب و دفاع از مشروطه نوشته بود - موسوم  
به «تنبيه الامة و تنزيه الملة في لزوم مشروطية الدولة المنتخبة لتقليل الظلم  
على افراد الامة، و این رساله به فارسی است، و در اوائل نهضت ملی  
مشروطیت ایران به فارسی تألیفش داده، و در سال هزار و سیصد و بیست  
و هفتم هجرت<sup>۳</sup> چاپ، و آخوند خراسانی و ملا محمد کاظم و حاج شیخ  
عبدالله مازندرانی... و بعضی از اجلای دیگر نیز تقریظاتی بر آن  
نوشته‌اند.»<sup>۴</sup>

۱- شاهنامه آخرش خوش است - چاپ چهارم، ص ۴۹۳.

۲- خاطرات اعتماد السلطنه، چاپ ایرج افشار، ص ۴۴۸، کتاب ناجی را اخیراً دکتر دبیر سیاقی قزوینی چاپ کرده، و معلوم می‌شود به هر حال یکی دو نسخه از کام آتش خلاصی یافته بوده است.

۳- برابر ۱۹۰۹ م - سال خلع محمدعلی شاه از سلطنت.

۴- ریحانة الادب، ج ۶، ص ۱۲۷، نائینی در ۱۳۵۵ هـ / ۱۹۳۶ م. درگذشته است.

معروف است که بعدها که خبرهایی از ایران رسید و مشروطه خصوصاً «بختیاری‌گیر» شد، - گویا یک روز نائینی که از کنار دجله عبور می‌کرد، در حضور شاگردان، رساله خود را به دجله انداخت. اما به هر حال رساله نائینی که چاپ شده بود در همه جا بود و اندکی پیش از انقلاب اسلامی نیز، یک بار آن را مرحوم آیت‌الله طالقانی - به صورت کتاب «جلد سفید» به چاپ رساند.<sup>۱</sup>

آقای علی وثوق می‌گوید که پدرم حسن وثوق (وثوق‌الدوله) یک دفتر بزرگ یادداشت داشت که آن را توی سوراخ بخاری دیواری جاسازی کرده بود - چون دیگر بخاری دیواری کاربردی نداشت - و این از ترس بود. بعدها یک وقت همسر وثوق‌الدوله مادر علی وثوق خواسته بود مقداری کاغذ باطله بسوزاند، بخاری را روشن کرده بود، و آتش به آن کتاب هم رسیده، متوجه شدند کتاب نیم سوخته از سوراخ به پایین افتاد و تمام آن سوخت. چون روایت واحد است - و العهدة علی الراوی.

می‌گویند یادداشت‌های مرحوم حاج شیخ عبدالکریم  
شعله  
حایری مهریجردی یزدی نیز - مقداری از آن به آتش  
در باغ فردوس  
سپرده شده است، چرا؟ باید از حجة الاسلام استاد  
محقق داماد، سرپرست بنیاد موقوفات دکتر افشار یزدی سؤال کرد.<sup>۲</sup>

تا صحبت دکتر محمود افشار در میان است - این را هم عرض کنم - که به یادبود خودمان، دکتر محمود افشار - که خود از همقدمان و هم‌دندانان مرحوم تقی‌زاده بود - و نزدیک صد سال عمر کرد - و از صدها و هزارها آدم نامه و یادداشت داشت - پسرش ایرج افشار، مقداری از آن نامه‌ها را

۱- و نسخه‌ای از آن نیز برای «بنده ناچیز به هیچ نیرزننده» به خاطر چاپ کتاب تلاش آزادی مرحمت فرمود - که خورد، کم از به دجله افکندن نبود.

۲- به دلیل اینکه پدرش چون داماد آقا شیخ عبدالکریم بود به آیت‌الله داماد معروف شده بود.

پیدا کرده و چاپ کرده، اما در مقدمه همان نامه‌ها متأسفانه می‌نویسد: [دکتر محمود افشار] در پنج شش سال پایان زندگانی در صدد برآمد نوشته‌های پراکنده خود را - که در روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف چاپ شده بود - و هم‌چنین اوراق و اسناد گرد آمده از دوران مجله‌نویسی و خدمت دولتی و سفرهای متعدد که بازمانده هفتاد سال می‌بود - بررسد، و آنچه ناماندنی است از میان ببرد. پس به تدریج چنین کاری را انجام می‌داد و دسته دسته جراید قدیمی، و بریده‌های روزنامه‌ها و نوشته‌های گذشته و اوراق اداری و نامه‌های خویشان و دوستان را به شعله آتشی که در گوشه باغ فردوس برافروخته می‌شد - می‌سپرد و آنها را نابود می‌کرد، می‌گفت: آدمی در پایان زندگی باید کم‌تعلق باشد.<sup>۱</sup>

ادعای کم‌تعلق بودن محمود افشار را تا حدودی قبول می‌کنم، چه همو بود که یک دهکده خود در جنوب تهران را واگذار کرد که در آن قبرستان استادان دانشگاه و هنرمندان ایران تعبیه شود - کاری که البته به سرانجام نرسید، ولی ده او از ید اولادش خارج شد، و همچنین واگذاری همین باغ فردوس، اطاق‌ها و ساختمان‌های وسیع - که آن اسناد در گوشه‌ای از همان باغ فردوسی سوخته می‌شد - واگذاری آن به دانشگاه تهران - و اکنون مرکز تجمع سه مجموعه بزرگ دانشگاهی است که مؤسسه باستان‌شناسی بوده باشد، و مؤسسه لغت‌نامه دهخدا باشد، و مؤسسه‌ای که مرحوم بی‌رشک برای اصلاح تقویم در آن کار می‌کرد - و البته مرکز موقوفات افشار تحت سرپرستی حجة الاسلام محقق داماد - که اصلاً یزیدی است - هم هست.

چنان می‌نماید که سوختن یادداشت‌ها و اسناد، نتیجه یک ترشی کتاب استحال روحی و تحول درونی نیز هست که کمتر کسی

بدان توجه می‌کند. این پدیده خصوصاً در مورد درونگرایان و خودخورها و به‌طور کلی اهل هنر و ذوق بیشتر کاربرد داشته است.

ما روایت داریم که ابوحیان توحیدی نوشته‌های خود را یک جا آتش زد، و در همین یادبود خود ما، مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر نیز فیش‌ها و نوشته‌هایی را که برای کارهای آینده خود جمع کرده بود - چون پایان عمر را نزدیک دید، همه را در وسط خانه خود آتش زد.

این را هم شنیده‌ایم بشرحافی کتاب‌های بسیار داشت، و «نقل است که هفت قمطره از کتب حدیث داشت [همه را] در زیر خاک دفن کرد»<sup>۱</sup> تا اینجا هر چهار عنصر، آب و باد و خاک و آتش، همه برای محو اسناد پا به میدان نهاده‌اند.

یک شیخ درویش نیز از بزرگان علمای نجف داشته‌ایم که در یک تحول روحی، همه کتاب‌های خود را ترشی انداخت...<sup>۲</sup> محمدبن علی ترمذی، از عرفا «نقل است که یک بار جمله تصانیف خود را در آب انداخت، خضر علیه‌السلام آن جمله را بگرفت و باز آورد و گفت: خود را بدین مشغول می‌دار.»<sup>۳</sup>

روایت داریم که صادق هدایت، نویسنده نامدار، قبل از آنکه شیرگاز اطاق خود را در پاریس باز کند و تن به قضا بسپارد، مقداری از آثار و نوشته‌های خود را که همراه داشته به آتش سپرده است.<sup>۴</sup> گویا صادق چوبک نیز چنین کاری کرده. توجیه کار آنها آن است که نمی‌خواستند چیزی ناتمام از آنها باقی بماند و دستمایه استفاده این و

۱- تذکرة الاولیاء عطار، ص ۷، ۱۰۷، چاپ پنجم.

۲- حماسه کویر، ص ۶۰۵، نقل از راهنمای کتاب.

۳- تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۷۹، چاپ پنجم.

۴- روزنامه ندای یزد، شماره ۵۷۷.



آن شود - و احتمالاً لطمه به حیثیت حاصل شده آن‌ها بزنند. پرویز خطیبی از شعراء و نویسندگان معاصر و مدیر حاجی بابا بود و مدتی را نیز بعد از بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ ش/ ۱۹ اوت ۱۹۵۳ م. در زندان گذراند - او یکی از نمایشنامه‌نویسان مشهور ایران نیز هست و سناریوی بسیاری از فیلم‌ها و نمایش‌های ایران بعد از شهرپور بیست به قلم او نوشته شده و خود نیز بازیگر بوده است. مرحوم پرویز خطیبی که نیره دختری میرزارضای کرمانی بود - بعضی نمایشنامه‌های خود را - هنگام مهاجرت به آمریکا - به امانت نزد مرحوم تقی ظهوری، بازیگر معروف سینما سپرده بود، خطیبی در خاطرات خود می‌نویسد: «سال گذشته از مسافری که به تهران می‌رفت، تقاضا کردم به سراغ ظهوری بروم و یک نسخه اثر نمایشنامه «محکوم به ازدواج» مرا از او بگیرد، مسافر به تهران رفت و برگشت و از قول ظهوری گفت که:

- به فلانی سلام برسان، و بگو، از همان تاریخ که از قم برگشتیم، من تمام نمایشنامه‌هایی را که در خانه‌ام بود سوزاندم...»<sup>۱</sup>

ریچارد برتون، از بزرگترین شرق‌شناسان است، او در ۱۸۹۰ م/ در ۶۹ سالگی درگذشت. بیوه‌اش، لیدی الیزابت برتون Burten، همان کاری را کرد که همسر طبری کرد، یعنی این خانم برتون، همه یادداشت‌ها و رساله‌ها و اسناد، و خلاصه کتاب‌هایی که برتون در حال نوشتن داشت - و دست‌نویس چندین رساله را که هنوز منتشر نشده بود - همه را به آتش کشید.

جالبتر از آن اینکه یک خیمه کوچک، از سنگ مرمر تراشیده، خرید و روی قبر شوهرش نصب کرد. برتون کتاب الف لیله و لیله را - که یکی از شیواترین داستان‌های فرهنگ اسلامی است - در بنارس به چاپ رسانده

۱- خاطراتی از هنرمندان، به کوشش فیروزه خطیبی، چاپ تهران، ص ۲۹۶.

بود.<sup>۱</sup> خود مدت‌ها کارمند شرکت هند شرقی بود.<sup>۲</sup> برتون ارادتی به آقاخان محلاتی داشت - بعضی گفته‌اند که گویا ختنه هم شده بوده است. و همه اینها حکایت از تحولات روحی خود شوهر هم می‌کند - و البته - زنش، بعد از آن همه دنیاگردها و شرق و غرب دیدن‌ها، دیگر جای خود دارد.

شاید، دقیق‌ترین مورد در مورد محو یادداشت و احتمالاً  
من قرآنم را سوختن آنها، یک واقعه مهم تاریخی باشد که در سرنوشت  
نمی‌دهم عالم نیز تأثیر مالاکلام داشت. بنابراین روایتی که مورد قبول  
قرار گرفته - مسلمانان جمع‌آوری قرآن را مدیون خلیفه سوم، عثمان، (از  
۲۳ تا ۳۵هـ/ ۶۴۴ تا ۶۵۵م.) می‌باشند. معروف است حدیقه بن یمان در  
بازگشت از سفر ارمنستان، از اختلاف قراءت سربازان کوفه - که قرآن را از  
حفظ می‌خواندند - برآشفته شده به خلیفه چنین ابراز داشته بود: «پیش از  
اینکه افراد این جامعه بر سر کتاب خدا اختلافی همانند اختلاف یهود و  
نصاری پیدا کنند - این جامعه رانجات بده». خلیفه در این موقع از حفصه  
دختر خلیفه پیشین، عمر، خواهش کرد اوراقی را که از پدر به او رسیده و  
شامل نسخه اولیه‌ای بود - که زید بن ثابت تهیه کرده بود - در اختیار او قرار  
دهد. سپس هبشی مرکب از زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر، و سعید بن  
عاص و عبدالرحمن بن حارث مستول تهیه یک نسخه مجدد از وحی  
شدند. وقتی بالاخره مصحف رونویس شد، اوراق را به حفصه  
برگرداندند، و یک جلد فرستادند نزد عثمان، و او دستور داد جز این یک

۱. در باب الف لیله = هزار و یک شب رجوع شود به هزارستان، چاپ دوم، ص ۲۵۹ تا ۲۷۱.

۲. مقاله دکتر زرنکار، مجله ره‌آورد چاپ امریکا، ش ۳۷، ص ۱۵۰.

نسخه - آنچه در روی یک برگ و یا در یک جلد بود بسوزانند.<sup>۱</sup>

بنا به یک خبر دیگر عثمان تقاضا می‌کند که هرکس نوشته‌ای از وحی در اختیار دارد بیاورد، و بعد سعید بن عاص و زید را مأمور می‌کند که مصحف را با آن تدوین کنند. اخبار روایی هم هست درباره اشیاء مختلفی از قبیل تکه‌های چرم، و استخوان کتف شتر و غیره - که گفته‌اند این اشیاء پاره پاره شدند یا سوزانده شدند و یا به آب افکنده شدند... اما اینکه میدان این تخریب غیر قابل جبران تا کجا وسعت داشته است؟ معلوم نیست... آن هیئت ۱۲ نفر بوده‌اند، با همه اینها از مصحف چند تن دیگر: مثل مصحف زید، مصحف ابی، مصحف ابوموسی اشعری، مصحف ابن مسعود و مصحف علی نیز یاد می‌شود. یک گروه، یعنی گروهی که از قدرت مذهبی علی پشتیبانی می‌کند - علناً عثمان را متهم می‌سازد که در قرآن، اشارات مزاحم او را - حذف کرده است. این روایت هم هست که در موقع مقایسه سه تکه مکتوب بر روی استخوان کتف بز، عثمان از ابی بن کعب تقاضا می‌کند عبارتی را که غلط به نظر می‌رسد تصحیح کند<sup>۲</sup>... اگر مؤمنی آیه‌ای را از دهان پیامبر شنیده بود - به سراغ او می‌رفتند و از او می‌پرسیدند و آن قسمت را او املاء می‌کرد و می‌نوشتند. وقتی یک متن قطعی تشکیل شد، عثمان دستور داد تا چهار نسخه از آن - و بعضی گویند ۷ نسخه - تهیه شده و به شهرهای بزرگ اسلامی یعنی مکه، بصره، کوفه، و دمشق فرستاده شود.<sup>۳</sup> این روایت را هم داریم که عبدالله مسعود، باچه سماجی از پذیرش مصحف عثمانی سر باز می‌زند. هیچ چیز نمی‌تواند

۱- این خبر به وسیله ابن ابی داود نقل شده.

۲- روایت عبدالله هانی بربری بنده آزاد شده عثمان.

۳- یک نسخه از آن گویند در تاشکند باقی است و من عکس صفحه‌ای از آن را چاپ کرده‌ام.

(آفتاب زرین فرشتگان، ص ۶۹)

شهادت سایر خبرهایی را که نشان می‌دهد چگونه این خدمتگزار قدیمی پیامبر - بر علیه بی‌عدالتی و ظلمی که نسبت به او شده، طغیان کرد - کتمان کند. او اعتراض می‌کرد که: چگونه به من دستور می‌دهند که از مصحف حفظی زید تبعیت کنم و حال آنکه وقتی زید حلقه کودکان [در دست] داشت و با عروسک‌ها و حلقه‌بازی می‌کرد - من هفتاد و چند سوره قرآن را از دهان پیغمبر شنیده و از حفظ داشتم... مرا از رونویس کردن نمونه‌های قرآنی به دور داشته‌اند، و حال آنکه مردی را مسئول این کار کرده‌اند که وقتی من ایمان آورده‌ام او هنوز در پشت پدرش بود... ابن مسعود از تسلیم مصحف خود و یا پنهان ساختن مصحف خود - که در هر صورت به دستور خلیفه منتهی به از بین رفتن آن می‌شد - خودداری کرده است.<sup>۱</sup>

شاید همین مقاومت باعث شده باشد که عبدالله بن مسعود خاک‌نشین  
 آواره نقاط دوردست شود و آخر کار در دهخوارقان تبریز  
 دهخوارقان به خاک رود.<sup>۲</sup> ولی این حرف هست که از آن همه یاران و صحابه بزرگ پیغمبر مثل ابوبکر و عمر و هم‌چنین عثمان و علی - و ده‌ها تن دیگر - تنها نام زید بن ثابت - به یک صورتی ابتدا به ساکن - در قرآن آمده است - و لا غیر.

او کسی است که به قول احمد رفعت، مسواک و نعلین حضرت رسالت را هم وسیله مغفرت و سعادت جهان قیمت خود داشتی.<sup>۳</sup> ابوالفتح رازی که در قرن ششم هجری (۱۲ میلادی) می‌زیسته، بعضی آیات از مصحف

۱- بلاشر، در آستانه قرآن، ترجمه محمود رامیار، ص ۸۲.

۲- کلاه گوشه نوشین روان، ص ۳۵۶ و من یکی دو جمله از قرآن او را نقل کرده‌ام.

۳- در تاریخ حشری گوید: عبدالله بن مسعود، قاتل ابوجهل، و از اصحاب صفا حضرت پیغمبر (ص) بوده، و مرفد او در قصبه دهخوارقان هشت فرسخی تبریز است - و العهدة علیه، (ریحانة الادب، ج ۷، ص ۳۹۱)، اسم دهخوارقان را تبدیل به آذرشهر کرده‌اند.



دخیره المسلمین المقدسة - مصحف عثمان (المخطوطة الاصلية)

کتاب مقدس و تبرک سلیمان - قرآن عثمان (نسخه اصلی).

سلیمان کی مقدس یادگار - "مصحف عثمانی" (اصل نسخہ) -  
ذکرنا - حیاة المسلمین فی الامصار السوفیتیک - المفقون تاجریال الدینوت مر ۱۸۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
ولا نبي بعدهم  
والله اعلم  
بما يعلنون  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
ولا نبي بعدهم  
والله اعلم  
بما يعلنون

صفحه‌ای از قرآن تاشکند (منسوب به عثمان)



عبدالله بن مسعود را نقل می‌کند که با قرآن مجید تفاوت‌هایی دارد. از او به عنوان متعصب‌ترین صحابه می‌توان یاد کرد، به دلیل اینکه گویند وقتی کتب فلسفه ترجمه شده از ارسطو را پیش عبدالله بن مسعود آوردند «عبدالله طشت و آب طلب کرد و چنان اجزاء کتاب را شست که سواد مداد در بیاض کتاب ظهور یافت، و تا زمان مأمون، اثری از کتاب‌های ایشان [فلاسفه] ظاهر نبود، تا آن که مأمون، ارسطو را به خواب دید، و از گفتگوی ارسطو محظوظ شد، ایلچی تعیین نموده به جانب فرنگ فرستاد که کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل نمودند.»<sup>۱</sup>

آفتابه زرین  
فرشتگان

کار عثمان در تدوین نسخه نهایی قرآن، از شاهکارهای اوست که شاید هنوز کسی متوجه اهمیت کار او از جهت توحید کلمه مسلمانان نشده باشد.

به‌رحال به‌دستور عثمان خلیفه از این نسخه منقح، چهار رونویس و به‌روایتی هفت رونویس تهیه کردند و به شهرهای بزرگ که آن روز به‌تصرف اسلام درآمده بود یعنی مکه و بصره و کوفه و دمشق، و به‌روایتی مرو و ماوراءالنهر نیز - فرستادند. و شوخی روزگار است که یکی از صفحات همان قرآن ماوراءالنهر، باعث سوختن، یا بهتر بگوییم ماکارونی شدن یکی از کتاب‌های مخلص شد.

توضیح آن که من در کتاب آفتابه زرین فرشتگان تصویری از یک صفحه قرآن تاشکند - که به‌صورتی استثنائی در موزه تاشکند حفظ می‌شود و ادعا می‌کنند که یکی از همان قرآن‌های صدر اسلام است، و البته بر پوست هم نوشته شده - من تصویر آن را چاپ کرده، زیر آن نوشته بودم قرآن منسوب به عثمان در موزه تاشکند.

اواخر سال ۱۳۷۴ ش/ ۱۹۹۶ م. ایام بهانه‌جویی‌های وزارت ارشاد برای



تنیبه نویسندگان بود - بر اثر انتشار غیرمتعارف یک کتاب در احوال خصوصی یک پاسدار. کل بررسی‌های وزارتی عوض شدند و گروه تازه آمده خواستند گربه دم حجله بکشند و از قضا کتاب آفتابه زرین فرشتگان، دم چفته آنها افتاد. اتفاقاً این تنها کتاب من است که کمی بوی مسلمانی هم می‌دهد، و مبنای آن یک سخنرانی بود در دانشگاه امام صادق (مدیریت سابق)، و حتی یک نیم‌سکه هم حق کلام به مخلص داده بودند.

گویا بررسی، وقتی به تصویر صفحه قرآن رسیده بود، زیر آن اظهار نظر کرده بود که: همین مانده که قرآن ما هم به نظر این آقای مؤلف متعلق به عثمان بن عفان بوده باشد! البته نکات دیگری هم در باب امی بودن پیامبر (ص) و چوپان بودن پیامبران و بیلاق و قشلاق ایلات - که از آن به معراج ایل تعبیر کرده بودم، و امثال اینها در آن بود. و به هر حال کتاب در چهار هزار نسخه چاپ و صحافی شده در صحافی منتظر اجازه توزیع بود که یک باره مأمورین با جیب و ماشین‌های بُرش مجهز رسیده بودند، و تمام چهار هزار نسخه را زیر ماشین‌ها نهاده، به قول خودشان ماکارونی، و به تعبیر مخلص «ریش‌ریش» یا «تریش‌تریش» کردند و رفتند.<sup>۱</sup>

بگذریم از این که سال بعد در انتخابات جدید، کابینه به کلی تغییر کرد و با آمدن دکتر مهاجرانی، سیاست وزارت ارشاد بر تحبیب اهل قلم قرار گرفت. البته تمام کتاب‌ها حتی فیلم‌ها از میان رفته و لابد خمیر شده بود. و من مایوس که چگونه می‌توان از روی مسوده‌ها کتاب را دوباره تحریر و

---

۱- و این ماشین‌ها میراث سفارت امریکا بود که برای محر اسناد سفارت از آن استفاده کرده بودند. و بعد از اشغال سفارت مورد بهره‌برداری ارشاد قرار گرفت. در این مقام از آن ماشین‌ها برای محر کتب محرمانه انتفاع استفاده می‌شد. اهل ذوق کتابی را که بعد از چاپ و بعد از صحافی خمیر و مقوا شده باشد، می‌گویند: نان دو آتسه = بیسکویت. و به هر حال اگر هیچکدام از این‌ها نباشد، باری «آرد دو الکه» که هست!

تألیف کرد، که معجزه قرن - نه قرآن - به داد مخلص رسید. آن C.D که حافظه کامپیوتری حروفچینی کتاب هاست و خوشبختانه از چشم بررس ها دور مانده بود. در یک چشم به هم زدن تمام کتاب را دوباره آماده چاپ تحویل داد، و کتاب عیناً به چاپ رسید، و این هم یک جور به چاپ دوم رسیدن است.

اهمیت این نسخه قرآن تاشکند - که من به زحمت تصویری از یک ورق آن را پیدا کرده و در کتاب خود چاپ کرده بودم - روزی به من آشکار شد که رادیو بی.بی.سی. صحبت از فروش یک صفحه از این قرآن در لندن کرد، که در حراج عمومی، آن یک صفحه را به قیمت پنجاه هزار پوند (۴) فروختند - و بعد فروشنده که متوجه شد ارزان فروخته است شکایت کرد، و چون پلیس دخالت کرد - معلوم شد که آن صفحه را به لطائف الحیل از مخزن شیشه‌ای موزه تاشکند دزدیده‌اند و به اروپا رسانده‌اند - و بدین طریق، آن پولی هم که به دست آورده بود از دست رفت - و گویا صفحه را به موزه اصلی بازگرداندند.

شاید عجیب‌ترین سندسوزی تاریخ هم، آن روزی باشد - یا  
 آتش در  
 بهتر بگویم آن شبی باشد که شعله‌های آتش، پایان یک  
 زیر پنجره  
 پدیده بزرگ قرن نوزدهم و بیستم، یعنی پدیده استعمار را  
 اعلام می‌داشت. بهتر آن است از قول مؤلفین کتاب «آزادی در نیمه‌شب»  
 بشنویم: یک فصل این کتاب تحت عنوان دهلی نو، اوایل ژوئن  
 ۱۹۴۷م. / شعبان ۱۳۶۶هـ با این عبارات شروع می‌شود: «...ستون‌های  
 سیاه و مخملی دود، که حاصل از یک رشته پیکرسوزی مراسم تدفین  
 نبود، در سراسر شبه‌قاره به‌طور پراکنده، به آسمان هند خزیده - قی یا  
 چوب صندل نبود که این آتشبازی شتاب‌آلود را روشن می‌کرد. نظاره‌گران

دوشنبه ۱۲۶ آذر ۱۳۷۵ - ۱۳ شمعان ۱۳۷۵  
۱۶ دسامبر ۱۹۹۶ - شماره ۲۰۹۴۰

اطلاعات

از اینجا  
و اینجا



کتابخانه  
میراثی

محرران نام: اوستا محفل و ...

# استاد «باستانی پاریزی» و ماجرای قرآن

## «عثمان صحابی»

□ عیادت بن عامر که بنی عثمان هم بود دو حوالی ۲۰ هـ / ۶۵۱ م از طریق فارس و کرمان و سیستان و طبرستان و ایشاپور به آسیای مرکزی در تعقیب بزرگورد قدم به قدم رفت و دو هوسر یک از این شهرها مسجدی ساخت و یادگاری از پیامبر در آن نهاد



دکتر محمود وایس، استاد باستان‌شناسی، می‌گوید که در استادی این شهر که در استادی فعلی است، قرآن مشهور بود و به آن قرآن مشهور می‌گویند. او می‌گوید که در آن زمان، قرآن را در این شهر می‌خواندند و به آن قرآن مشهور می‌گویند.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.



این تصویر یک نسخه از قرآن است که در شهر ایشاپور در آسیای مرکزی نگهداری می‌شد. این نسخه از قرآن به دلیل قدمت و شرایط نگهداری آن بسیار ارزشمند است.

این تصویر یک نسخه از قرآن است که در شهر ایشاپور در آسیای مرکزی نگهداری می‌شد. این نسخه از قرآن به دلیل قدمت و شرایط نگهداری آن بسیار ارزشمند است.

این تصویر یک نسخه از قرآن است که در شهر ایشاپور در آسیای مرکزی نگهداری می‌شد. این نسخه از قرآن به دلیل قدمت و شرایط نگهداری آن بسیار ارزشمند است.

این تصویر یک نسخه از قرآن است که در شهر ایشاپور در آسیای مرکزی نگهداری می‌شد. این نسخه از قرآن به دلیل قدمت و شرایط نگهداری آن بسیار ارزشمند است.

این تصویر یک نسخه از قرآن است که در شهر ایشاپور در آسیای مرکزی نگهداری می‌شد. این نسخه از قرآن به دلیل قدمت و شرایط نگهداری آن بسیار ارزشمند است.

پیشانی درج خوبی در دوره فروش چندین نسخه از قرآن گرم مسووم به عثمان صحابی. استاد باستانی پاریزی، نویسنده و محقق گرانمایه کشورمان، نامه ای سرشار از لطف و محبت با خطی خوش پریشان لسانی کرده و به نگاشتن فرزندانه در این فرستاده اشاره کرده. عثمان صحابی از بزرگان صحابه و یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

عمر بن الخطاب، یکی از صحابه کرام است که در مدینه کعبه را بنا کرد. او یکی از بزرگان صحابه است که در تاریخ اسلام نام دارد.

این شعله‌های پرسر و صدا، نه عزاداران منتراخوان - بلکه عده‌ای از بوروکرات‌های بی‌احساس بریتانیائی بودند. آنچه در کام شعله‌ها فرومی‌رفت کاغذ بود. چهار تن سند و گزارش و پرونده، شعله‌هایی که به‌دستور سرکنتراد کورفیلد برپا شده بود و جزئیات شورانگیز فصل‌هایی پرشور و شر از تاریخ هند را خاکستر می‌کرد - فصل‌هایی سرشار از فسق و فجور و لغزش و رسوائی پنج نسل از مهاراجه‌ها، که همه آنها به ترتیب تاریخ. با باریک‌بینی دقیق نمایندگان پی‌پی راج، بایگانی و فهرست بندی شده بود. این پرونده‌ها در دست حکومت‌گران هند و پاکستان مستقل، می‌توانست تبدیل به منابعی برای اخاذی شود - استفاده‌ای که برای خود بریتانیائی‌ها هم که تصمیم به جمع‌آوری آنها گرفتند، چندان غیر قابل پیش‌بینی نبود.

کورفیلد که اکنون دیگر قادر به تضمین آینده مهاراجه‌هایش نبود - مصمم بود که حداقل از گذشته آنها محافظت کند... او در لندن توافق دولت اتلی را برای نابود کردن بایگانی‌ها جلب کرده بود، به محض بازگشت به دهلی، دستور از بین بردن منظم پرونده‌هایی را داد که به زندگی خصوصی موکلین او مربوط می‌شد. سرکنتراد نخستین آتش را زیر پنجره اطاق کارش<sup>۱</sup> با اسنادی روشن کرد که در یک گاوصندوق ۶۰ سانتیمتری پنهان بود - و کلید آن را فقط خودش و شخص دیگری در اختیار داشتند.

حاصل یک صد و پنجاه سال مطالعه و دست‌چین کردن آبدارترین رسوائی‌های شاهزادگان، در آتشیازی کوچک سرکنتراد دود شد و خاکسترهای آن برفراز بام‌ها و خیابان‌های دهلی پراکنده گشت. نهرو به محض اطلاع از این کار، برای از بین بردن مطالبی که در نظر او بخش

۱- و من عنوان مقاله را از همین جمله کتاب «آزادی در نیمه شب» گرفته‌ام.

ذی‌قیمتی از میراث هند بود - اعتراض کرد. اما خیلی دیر شده بود...<sup>۱</sup> در پاتایلا و حیدرآباد و ایندور و میسور و بارودا و در پوربندر - زادگاه گاندی - واقع در سواحل خلیج عربستان، چیتران واقع در دامنه هیمالایا و در جنگل‌های گرم و باران‌زای کوچین، مأمورین بریتانیایی مشغول تیز کردن آتش شایعات یک عصر بودند - شرح دیوانه‌بازی‌های جنسی برخی از شاهزادگان هند، به‌تنهایی کافی بود تا یک آتش بزرگ را ساعت‌ها فروزان نگه دارد. آتشی که آرشیو مهاراجه کشمیر را در کام خود کشید آثار یکی از ناگوارترین رسوائی‌های مابین دو جنگ جهانی را نابود کرد.<sup>۲</sup>

تولد هند آزاد، نظام حیدرآباد، شور و شهوت خویش را با عکاسی و مرگ تولرانس عکس‌برداری از صحنه‌های مستهجن درهم آمیخته و چنان مجموعه‌ای گرد آورده بود که به‌قولی بزرگترین مجموعه عکس‌های مستهجن بود. برادر و دیوار اتاق‌های مهمانخانه‌اش دوربین‌های خودکاری جاسازی کرده بود... که عملیات آنها را ثبت می‌کرد. شاهزاده حتی در پس آئینه حمام مهمانان کاخش هم دوربین عکاسی کار گذاشته بود. یکی از محصولات دوربین‌ها گالری عکس از بزرگان و نیمه‌بزرگان هند در حال قضای حاجت در مستراح نظام بود...<sup>۳</sup>

۱- اعتراض نهرو، به‌عقیده من، بیش از آن که یک امر سیاسی باشد، مربوط به روحیه تاریخ‌نگاری اوست. آخر او یک مورخ به‌تمام معنی صاحب‌نظر بود.

۲- شاهزاده آتشین مزاج، در هتل ساووی لندن، به‌وسيله مردی که تصور می‌کرد شوهر هم‌بستر دلفریب اوست در حین ارتکاب زنا غافلگیر شد. شاهزاده درواقع به‌دام یک باجگیر افتاده بود - که از طریق حساب بانکی خصوصی شاهزاده به‌خالی کردن خزانه ایالت کشمیر پرداخته بود... هادی سینگ که در اثر این تجربه دردناک برای همیشه از زن روگردان شده بود به‌کشمیر بازگشت و در آنجا افق‌های جدید جنسی در مصاحبت پسران جوان ایالتش کشف کرد. شرح اعمال او بدون کم و کاست به‌نمایندگان تاج و تخت گزارش شده بود. اما اینک با نسیم پطرادت کوهستان‌های سرنگاره، خاکستر آنها هم در آسمان هیمالایا ناپدید می‌شد.

۳- آزادی در نیمه شب، لاری کالینز - دومینیک لاپیر، ترجمه پروانه ستاری، ص ۱۹۷.

نابودی این پرونده‌ها، تنها اقدام ناشی از سفر کورفیلد به لندن نبود. قرار بود روز ۱۵ اوت ۱۹۴۷ م. / ۲۶ رمضان ۱۳۶۶ هـ / ۲۴ مرداد ۱۳۲۶ ش. انتقال نهایی قدرت انجام گیرد، و به محض آنکه رادیو تاریخ اجرای طرح مونت باتن را اعلام کرد، منجمان سرتاسر هند اعلام کردند که روز ۱۵ اوت چنان نحس است که هند بهتر است یک روز دیگر هم بریتانیا را تحمل کند. اما برنامه در ساعت ۱۲ نیمه شب اعلام شده بود. منجم گفت: اگر سیل و خشکسالی و قحطی و قتل عام در پی آن بیاید، به خاطر آن خواهد بود که هند آزاد روزی متولد می شود که ستاره‌ها نحس‌ترین روزها از جهت گردش ستارگان است...»<sup>۱</sup>

به هر حال مثل اینکه پیش‌بینی منجمان بی‌راه نبود، در این شب پاکستان و هند مستقل متولد شدند، ولی تولرانس و سازگاری هزارساله هند مُرد. طی پنجاه سال، هند و پاکستان و بنگلادش و کشمیر، حداقل دو جنگ بزرگ را، و صدها جنگ کوچک را پشت سر گذاشته امتحان کردند و هنوز، جنگ اتمی آنها - که در حکم چغندر بزرگ است - در ته دیگ باقی است.

شاید پرنویس‌ترین سیاستمداران عالم، ریچارد نیکسون  
یادداشت  
رئیس‌جمهور اسبق و مستعفی امریکا بوده باشد -  
نیکسون در آتش که ده‌ها کتاب نوشته - یک از یک معروف‌تر،<sup>۲</sup> ولی شاید  
بعضی‌ها خبر نداشتند که «... آرشیو ملی امریکا، هفتاد هزار صفحه

۱- آزادی در نیمه شب، لاری کالینز و دومینیک لاپیر، ترجمه پروانه ستاری، ص ۱۹۷ و ص ۲۱۶.

۲- و بیشتر آنها را همشهری مرحوم من دکتر جعفر ثقة الاسلامی به فارسی ترجمه کرده است.



یادداشت‌های مربوط به محتوای نوارهای ریچارد نیکسون رئیس‌جمهوری اسبق امریکا را سوزاند...» آری، سوزاند، و این خود آرشیو بود که سوزاند، و این براساس حکم دیوان عالی بود که طی حکمی اعلام کرد که اسرار موجود در این یادداشت‌ها هرگز قابل افشاء نمی‌باشند...»<sup>۱</sup>

### آتش به‌دو دستِ خویش در خرمن خویش

من خود زده‌ام، چه نالم از دشمن خویش؟

خوب، معلوم است دیگر، «دستی که حاکم ببرد، خون ندارد» یا به عبارت بهتر، به قول حضرت آیه‌الله محمدی گیلانی، رئیس دیوان عالی کشور،<sup>۲</sup> «اگر کسی زیر شلاق تعزیر یا حد بمیرد، دیه ندارد...»<sup>۳</sup>

در باب مرگ عباس هویدا، مردی که سیزده چهارده سال دائرمدار کار ایران بود - نوشته‌اند: «... هویدا را [بعد از محاکمه] از طریق یک راهرو به سوی حیاط زندان هدایت کردند... به محض آن که پای هویدا به حیاط رسید، یکی از کسانی که از پشت سرش می‌آمد، هفت تیری به دست گرفت و گلوی هویدا را نشانه رفت و دو تیر خالی کرد. هویدا به زمین افتاد... از قضا آن روز افسرالملوک [مادر هویدا] و تنی چند از بانوان هم سن و سالش، در اطاق نشیمن منزل خانم فرشته انشاء ختم انعام گرفته بودند. مادر هویدا گفته بود نذری داشته. جلسه خلوتشان را زنگ تلفن شکست. و کمال دلهره و اضطراب جانشین جمعیت خاطر شد... آن شب، قرنطینه کردن مادر هویدا از اخبار رادیو و تلویزیون، و از تلفن دوستان و اقوام، تنها مشغله ذهنی خانواده انشاء نبود، بیشتر شب را به سوزاندن

۱- روزنامه اطلاعات سه‌شنبه ۱۶ تیر ۱۳۷۷ ش / ۷ ژوئیه ۱۹۹۸ م.

۲- که من به دلائلی به او احترام و ارادتی هم دارم.

۳- روزنامه نوروژ، پنجشنبه ۲۲ شهریور ۱۳۸۰ ش / ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۱ م.

استادی گذرانیدند که در منزلشان پنهان بود.

دکتر انشاء می‌گفت: اغلب اسناد به‌هویدا تعلق داشت. از جمله چیزهایی که آن شب سوزاندیم نامه‌های هویدا به‌شاه و ملکه بود، او گفته بود اگر اتفاقی برایش افتاد - همه اسناد را بسوزانیم - تا پاسی از شب - یکی دیگر از دوستان هویدا که بیست سالی با او همکاری نزدیک داشت - به‌سوزاندن اسناد هویدا مشغول بود.

شاید هویدا حتی تصور نمی‌کرد که در ایران رژیمی روی کار خواهد آمد که یک سر زیر نگین روحانیون خواهد بود - آن هم روحانیونی که برایشان قصاص و مجازات به‌مراتب مهمتر از حفظ اسناد تاریخی بود. به‌علاوه، در شب مرگ هویدا، اقوام و دوستان او نیز بیشتر در فکر رفع خطر از خود بودند و سودای کنجکاوی‌های مورخان آینده را طبعاً در دل نداشتند...»<sup>۱</sup>

برای دانشگاه عجیب است که رقیب او، امیر اسدالله علم هم - که بیست و چند سال به‌صورتی دیگر دائرمدار کار بود - و چند سال وزیر دربار، و چهار جلد خاطرات هم از او باقی مانده. باز از این سندسوزی برکنار نماند و خود در خاطرات یکشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۵۳ ش/۷ آوریل ۱۹۷۴ م. می‌نویسد: «... صبح شرفیاب شدم، نامه سلطان قابوس را که استدعا کرده بود افسران تعلیماتی ارتش ایران زودتر بیایند - تقدیم داشتیم... افسران ما آنجا هستند با دوگردان موتوریزه و کومان‌دو، و انصافاً خوب می‌جنگیم... سلطان قابوس پیش از عید به‌تهران آمد و خیلی شکرگزار بود - افسوس که من آن یادداشت‌ها را

۱- معمای هویدا، دکتر عباس میلانی، نشر اختران، ص ۴۶۲، و این یکی از بهترین کتاب‌هایی است که در شیوه تحریر تاریخ معاصر، می‌تواند سرمشق اهل تحقیق باشد.

سه شنبه ۱۶ تیر ۱۳۷۷ - ۱۲ ربیع الاول ۱۴۱۹  
۷ جولای ۱۹۹۸ - شماره ۲۱۳۷۷

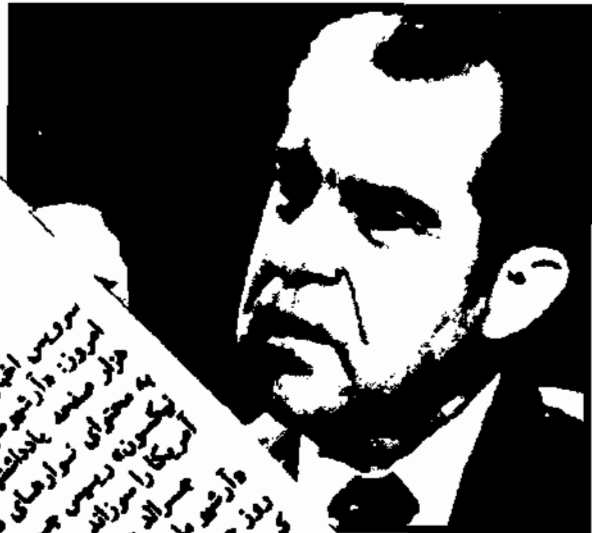
از اینجا  
و اینجا



# یادداشت‌های محرمانه «نیکسون» سوزانده شد

حکمی اعلام کرد که اسرار موجود در این یادداشت‌ها هرگز قابل افشاء نیستند، چاره‌ای جز این کار وجود ندارد.

ای پس از ۱۹۷۴ که  
از استیضاح، به  
انت نوله‌های  
کسون و



تهران - خبرگزاری جمعا

اسلامی:

آرشیو ملی

هزار صفحه یادداشت

محتوی نوله‌ها

سوزاندم که جزئیات در آن بود...»<sup>۱</sup>

بسوزی ای ترس و ای احتیاط آتش در همه چیز می‌زنی، حالا ترس از آبرو باشد، یا ترس از مردم، یا ترس از خلخالی، یا ترس از ارباب. آتش که گرفت، خشک و تر می‌سوزد...»<sup>۲</sup>

بعد از همین سوزاندن یادداشت‌ها، علم به‌شاه گزارش می‌دهد: «عرض کردم سازمان امنیت همه کتاب‌های کتابخانه‌های دانشکده دانشگاه را جمع‌آوری کرد. این که صحیح نیست. فرمودند بپرسید چرا

۱- یادداشت‌های علم، ج ۴، ص ۴۱. چیز عجیبی است که مرحوم علم نیز، وقتی در خاطرات مورخ یکشنبه ۱۳۲۸/۱۱/۵ [۲۵ ژانویه ۱۹۶۹م.] صحبت از مرگ تقی‌زاده می‌کند، حد اعلای بدبینی خود را نسبت به این مرد اظهار می‌دارد، و می‌نویسد: «...تقی‌زاده رئیس اسبق سنا هم فوت شد. تقی‌زاده از مشروطه‌خواهان صدر مشروطیت بود، مدتی هم در دستگاه رضاشاه کار کرد. بی‌اندازه خبیث و بدطینت و نوکر حلقه به‌گوش انگلستان Court st.jame's [عجب، دیگ به‌دیگ بر می‌گوید رویت سیاه، ترش‌پالا به‌آفتابه می‌گوید دوکتو] و یکی از سرحلقه‌های فراماسون ایران بود. بعد از آن که رضاشاه فقید از ایران رفت، تقی‌زاده که مدتی مغضوب شده بود - مجدداً به‌صحنه سیاست وارد و وکیل مجلس شد. روزی در مجلس به‌قرارداد نفت که در زمان رضاشاه تجدید شده بود وسیله دکتور مصدق حمله شد - تقی‌زاده در آن تاریخ وزیر مالیه رضاشاه بوده است - این مرد به‌جای آنکه به‌پا خیزد و مردانه از رضاشاه دفاع کند - بلند شد و گفت: من تقصیر نداشتم زیرا آلت فعل بودم. در آن تاریخ دیکتاتوری من چه می‌توانستم بکنم؟ تو پدرسگ اگر می‌دانستی قرارداد بد است و اسیر چنگ دیکتاتور - به‌قول خودت - هستی، چرا در دستگاه دیکتاتور خوش‌خدمتی می‌کردی؟ من از آن تاریخ از این مرد نفرت داشتم و هرکجا با هم برخورد می‌کردیم غیردوستانه بود - تا وقتی او رئیس مجلس سنا و من وزیر کشور شدم. برای من مشکلات زیادی فراهم کرد که جای بحث آن اینجا نیست. اگر من پاک نبودم برسر همین بولوار الیزابت که من می‌خواستم بکشم و آن وقت معروف به‌سرآب کرج - خارج تهران بود، و چند متر زمین از یکی از دوستان فراماسونری تقی‌زاده از بین می‌رفت، به‌من اعلام جرم کرد یکی از سناتورهای به‌نیام نیکپور را واداشت که علیه من اعلام جرم کند - او هم جرأت نکرد، به‌شهردار من در تهران اعلام جرم کرد - که به‌جائی نرسید...» (یادداشت‌های علم، ج ۱، ص ۳۶۵)

حالا باید این شعر را خواند:

آخر، همه کدورتِ گلچین و باغبان      گرده بدل به‌صلح، چو فصل خزان رسد  
۲- و کوهبنانی‌ها در مصراع دوم گویند:

از آتش کوبنای گور می‌سوزد... (و کور کورده‌می است کنار کوبنای)

چنین کاری کرده‌اند. عرض کردم پرسیدم - می‌گویند کتب ضاله بود - برای دانشگاه ضاله یعنی چه؟ هیچ چیز ضاله نیست. به علاوه فرمودید بگذارید بچه‌ها هم چیز بخوانند و منطقاً جواب بشنوند، و این راه صحیح است. فرمودند البته باید همینطور بشود - ابلاغ کردم کتاب‌ها را فوری پس بدهند و دیگر از این غلط‌ها نکنند...»<sup>۱</sup>

چنان می‌نماید که به کار گرفتن کتب محرمة الانتفاع زمان امیر محمد مظفر محتسب، در زمان امیر اسدالله علم «گوزپشت نوتردام خوان»<sup>۲</sup> و در اواسط قرن بیستم نیز مورد کاربردی خود را از دست نداده بوده است.

صحبت از کتاب سوزی و کتاب سوختن، امروز و قن‌دان نقره  
دیروزی نیست، از آن روز که روایت سوختن اوستا و جاستکانی طلا  
که بر ۱۲ هزار پوست گاو نبشته شده بود - شروع می‌شود و تا عصر نیکسون در کاخ سفید ادامه می‌یابد. گاهی تنها سودجوئی آنی مورث نابودی اسناد می‌شود، و بهترین نمونه آن سکه‌هایی است که از قرون گذشته کشف می‌شود و آن را آب می‌کنند و تبدیل به شمش یا قن‌دان نقره و جاستکانی طلاکاری می‌کنند - واقعاً اگر لوح زرین هخامنشی تخت جمشید داریوش آب شده باشد - و طبق اقرار متصدی آن طلای حاصل از آن را به یک میلیون تومان فروخته باشند<sup>۳</sup> - دیگر نور علی نور است: یوسف که به‌ده درم فروشی، چه خری؟ و گویا تنها لوح نقره آن باقیمانده که آن را در گوشه‌ای جاسازی کرده بودند و کشف شده است.

اگر کتاب اقتصاد اسلامی مرحوم شهید مطهری خمیر شده باشد - خدا

۱- خاطرات علم، ج ۴، ص ۴۱.

۲- مرحوم علم، در یادداشت‌های خود، امیرعباس هویدا را «گوزپشت نوتردام» خوانده بود - البته عنوان متناسبی است.

۳- روزنامه هم‌شهری، ۲۲ مرداد ۱۳۸۱ ش/ ۱۳/ اوت ۲۰۰۲ م.

کند که آنطور که گفته‌اند تیراژش صد هزار نسخه نبوده باشد - هرچند از میان رفتن یک نسخه و صد هزار نسخه یکی است، و البته وقتی در امریکا اعضای یک گروه متعصب وابسته به کلیسایی، صدها جلد از کتاب‌های هری پاتر را به آتش می‌افکنند و می‌سوزانند - جای عجب نیست. این‌ها عقیده داشتند که این کتاب‌ها به ترویج جادوگری می‌پردازد و برای کودکان مضر است. این عده، علاوه بر کتاب‌های هری پاتر، سی‌دی‌های امی‌نم Eminem و نسخه‌هایی از کتاب سفیدبرفی، و تعدادی کتب استفن کینگ را هم به آتش کشیدند.<sup>۱</sup>

اگر بخواهم همه تاریخچه کتابسوزان را بنویسم، خودش کتابی خواهد شد - بزرگتر از کتاب «شاهنامه آخرش خوش است» و تازه خود آن هم ممکن است درخور سوختن باشد. اینجا تنها خواستم نمونه و مسطوره بیاورم که یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای. - خصوصاً که سر و صدای اعتراض حروفچین‌ها هم درآمده است.<sup>۲</sup>

چه باید کرد  
من نمی‌دانم دنیا با افزایش منابع تاریخ در آینده چه باید  
بکند؟ قدر مسلم این است که امروز اگر یک ورق، حتی  
با این همه سند  
یک ورق، از اسناد زمان مسیح، یا زمان پیامبر اسلام در  
و با این آدم‌ها؟

۱- یادداشت آزاده شکوری‌راد، مجله چل چراغ.

۲- آقای حسن نیک‌بخت مسئول حروفچینی گنجینه - که خودش شاعر باذرقی هم هست، در دفاع از اعتراض خانم‌های حروفچین مؤسسه‌اش مخصوصاً خانم ناهید کاوه حروفنگار کارهای من، بارها می‌گفت: هر کتاب باستانی پاریزی سه بار تألیف می‌شود: یک بار تألیف اصلی کتاب قبل از حروفچینی - مثل همه مؤلفین دیگر، یک بار تألیف ثانویه هنگام نمونه‌خوانی نخستین، و بار سوم تألیف تازه است با اضافات و خط خوردگی بسیار که هنگام امضای چاپ داده می‌شود، و تازه بعد از اتمام کار متوجه می‌شویم که مقداری یادداشت‌های مؤلف روی زمین بلااستفاده است. حرف آنها واقعیت دارد؛ کوشش من این است که تاریخ را در فضای روز و حال و هوای زمانه و به قول معروف اپ‌تودیت up-to-date به محضر خواننده برسانم، و دنیا هم که هر روز یک بار «از این رو و از آن رو» می‌شود. با این مراتب، نیک‌بخت درست می‌گوید که: باستانی پاریزی، حصیر مسجد است، نه بردنی است و نه سوختنی - نه خریدنی و نه فروختنی.



دسترس یکی از موزه‌های عالم باشد - آن موزه سرِ فخر به آسمان خواهد افراخت، چنانکه همان امیر محمد مظفر میبیدی به خاطر یک تار موی پیامبر نصف کرمان را زیر پا گذاشت.<sup>۱</sup> ولی این هم هست که هم‌اکنون، طول قفسه‌های آرشیو هلند به ۱۷ کیلومتر رسیده،<sup>۲</sup> و مجموعه اسناد آرشیو دهلی از این هم بیشتر است، و هر روز به مجموعه آرشیو واتیکان چند قفسه افزوده می‌شود - و وسعت کل واتیکان هم برکسی پوشیده نیست - یک روز خواهد رسید که آرشیو واتیکان از مساحت مملکتش بیشتر شود.

در مقام مقایسه می‌خواهم بگویم، اگر قرار باشد این شش هفت میلیارد جمعیت زمین در چهل پنجاه سال آینده به بیست سی میلیارد آدم برسد - طولی نخواهد کشید که قسمت اعظم زمین‌های کشاورزی را باید تبدیل به گورستان کرد، و دنیا تبدیل خواهد شد به یک قبرستان بزرگ.<sup>۳</sup>

چینی‌ها شروع به سوختن اجساد کرده‌اند و هندی‌ها که خاکستر اجساد را بر روی رودخانه‌ها و دره‌های سرزمین یک میلیارد جمعیتی هند پراکنده می‌کنند - در راه یک اصلاح بزرگ اجتماعی پیشقدم شده‌اند؟<sup>۴</sup>

از کوره  
تا کوزه  
برای نمونه یکی از جالب‌ترین اینگونه مراسم را هوشنگ  
متصری پسرخواهر دکتر رادمنش که بیست سال دبیرکل  
حزب توده ایران بود و تمام این بیست سال را مستقیماً با

۱. در این باب رجوع شود به تاریخ کرمان، ص ۵۰۷

۲. حالا اگر ۱۷ کیلومتر نباشد طبق یادداشت یک استاد هلندی عضو انتشارات لیدن، آقای دکتر نیامیر H.B.Niemeijer حداقل ۲۵۰۰۰۰۰ برگ سند در آن موجود است. در اینترنت تنها ۷۹۸ هزار سند درباره کمپانی هند شرقی وجود دارد. (روایت آقای کاوانی دانشجوی فوق‌لیسانس خودمان).

۳. چنانکه مقامات شهرداری ما اعلام کرده‌اند که بهشت‌زرها تنها تا ۱۵ سال دیگر جوابگوی مردگان تهران خواهد بود. تهرانی که لابد پانزده سال دیگر جمعیتش دو برابر خواهد شد!

۴. و من در پاریس مخصوصاً رفتم و از کارگاه عظیم سوختن اجساد آدمی در پرلاشز دیدن کردم.

تقی زاده مبارزه می کرد - در اروپا، مرکز تمدن بشری، و در لایپزیک، شهر فرهنگی آلمان، تشریح می کند - آنجا که می گوید: «... بامداد روز ۲۴ بهمن ۱۳۶۲ ش. / ۱۳ فوریه ۱۹۸۴ م. خبر درگذشت دکتر رادمنش را با تلفن همسرش مهین خانم به پاریس شنیدم... سه هفته بعد از سفارت آلمان شرقی در پاریس به من زنگ زدند که برای اخذ ویزا جهت مسافرت به لایپزیک... مراجعه کنم... بعد از ظهر همان روز با اتومبیل حرکت کردیم... سحرگاه خسته و کوفته وارد لایپزیک شدیم، ساعت ده بامداد روز بعد مراسم خاک سپاری در گورستان لایپزیک برگزار گردید... تابوت بزرگی با پرچم ایران و علامت داس و چکش در گوشه آن پیچیده شده بود روی میز مقابل تریبون خطابه قرار داشت. تعدادی از اساتید آلمانی همکاران دکتر رادمنش و گروهی از توده ای ها... آمده و اغلب آنها را که پیر و فرتوت شده بودند از جوانی می شناختم، جمعاً حدود پنجاه نفر بودیم... داود نوروزی نطق مفصلی ایراد کرد،... پس از پایان نطق ها و اعلام یک دقیقه سکوت، توسط مأمور آلمانی گورستان، تابوت با مشایعت حضار به حیاط وسیع مشجر گورستان تا کنار چاله مدوری که قطر آن حدود نیم متر بود هدایت گردید. شگفتی من از بزرگی تابوت و کوچکی گودال، با باز شدن تابوت و مشاهده کوزه سیه قام سر بسته ای - که محتوی خاکستر متوفی بود بر طرف شد.<sup>۱</sup> و معلوم گردید که همسر و فرزندان دکتر رادمنش بعد از مرگ وی در بیمارستان، هرگز جسد را ندیده اند، و این جسد بدون اطلاع آنها سوزانده شده است. کوزه محتوی خاکستر رادمنش را در آن گودال کم عمق قرار دادند، و تشییع کنندگان، با ریختن قطعات برگ گل سرخ پر پر شده، که در سبد بزرگی انباشته بود - به داخل آن مفاک تیره، با

۱- حیف که این یادداشت قبلاً در دسترس من نبود، وگرنه از آن در کاسه کوزه تمدن می توانستم استفاده کنم.

او تودیع کرده و از گورستان خارج شدند، و بدین ترتیب پرونده هفتاد و هشت ساله مردی که نشان‌ها از تازیانه سرنوشت در جسم و جان خود داشت برای همیشه بسته شد... وصف حال و زندگی دکتر رادمش، با این یک بیت شعر عرفانی مولوی، در خاطر من خطور نمود:

حاصل عمرم، سه سخن پیش نیست: خام بدم، پخته شدم، سوختم...<sup>۱</sup>  
 به گمان من، آدمیزاد - که کارش به آن جا می‌رسد که کتیبه طلائی  
 داریوش را تبدیل به پول می‌کند و کتب کتابخانه مصر را زیر حمام‌های  
 اسکندریه به جای کنده مصرف می‌کند - هیچ جریمه‌ای بهتر از آن برایش  
 نیست که آخر کار خودش هم به کوره و سپس به کوزه برود.  
 تکاثر اسناد هم مثل تکاثر هندسی افراد آدمیزاد، شاید یک روزی راه  
 چاره جدید بطلبد.

اگر چنین باشد آیا فردا، سپردن بسیاری از اسناد آرشیوها به شعله‌های  
 آتش، خود یک اقدام اصلاح طلبانه به شمار نخواهد رفت؟ بعض آرشیوها  
 و کتابخانه‌ها دارند زیر بار آوار اسناد و کتب خود خفه می‌شوند.  
 چنان می‌نماید که اختراع بزرگ قرن - همان سی.دی. C.D که گفتم  
 کتاب آفتابه زرین فرشتگان را از نابودی نجات داد - نجات‌دهنده گرفتاری  
 دولت‌ها از کثرت مجموعه‌ها و آرشیوها نیز خواهد بود. هیچ بعید نیست  
 که روزی بیایند و بنشینند و وقتی همه اسناد را در دیسکت خود نگاه  
 داشتند - اصل آنها را همزبان فردوسی شوند و بگویند:

مر این گفته‌ها گر بود ناصواب بسوزان به آتش بشوران به آب  
 به شرط اینکه آدمی مثل کریم آقا بوزرجمهری پیدا نشود که وقتی به او  
 گفتند اسناد خرید گاه و جو اداره دواب زیاد شده، اجازه می‌دهید آنها را  
 بسوزانیم؟ و او گفته بود: یک رونوشت از هر کدام بردارید، آن وقت آنها را

محو کنید.<sup>۱</sup>

من اشاره کردم که همسر تقی زاده، عطیه خانم، خیلی محرمانه به سوختن بعضی اسناد شوهرش پرداخته بود - و ایرج افشار و زریاب خوبی که ناگهانی سر رسیده‌اند - بقیه آن اسناد را از کام آتش نجات داده بیرون کشیده‌اند.

همیشه این خارخار در ذهن من بود که یک زن تحصیل کرده فرنگی، که دنیا را دیده و آرشیوها را می‌شناسد و اهمیت اسناد را در تاریخ درک می‌کند - چه طور می‌شود که یک باره بعد از مرگ شوهر، به فکر می‌افتد که اسناد یک عمر طولانی تاریخ‌ساز را به این سادگی به آتش بسپارد؟

همین چند روز پیش اتفاقاً به کاغذی برخورددم که با خود گفتم: نکنند این کار را به توصیه شوهر و به اشاره خود مرحوم تقی زاده، و به عنوان یکی از مواد وصیت او عمل کرده باشد. دلیل من این بود که خود تقی زاده، ظاهراً از این کار سوختن بعضی اسناد - نه تنها اکراه نداشته، بلکه آن را گاهی - بدون توجه به اهمیت تاریخی اسناد - لازم می‌شمرده است. تقی زاده، آن وقت که حاکم خراسان بود از جانب رضاشاه، یادداشتی محرمانه از خراسان به دربار فرستاده، و در پایان آن می‌نویسد: «...این چند سطر بر سبیل یادداشت خیلی محرمانه عرض شد، و نمره و مسوده هم ندارد - مقتضی است آنجا هم مقرر فرمائید [بعد از قرائت گزارش، لابد]

۱- یک شوخی دیگر هم به او نسبت می‌دهند که با ماده سوختن همراه است. می‌گویند به دستور او، پهن‌ها و تپاله‌های زیر دست و پای اسب‌ها را قرار شد بسوزانند - و همه آنها را در محوطه اصطبل روی هم ریخته آتش زدند - و او تماشا می‌کرد و وقتی شعله‌های دود و آتش بلند شد، این بیت را به زبان آورد:

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد      کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد  
وقتی قرار شد همه نام فامیل داشته باشند و کریم آقا نام فامیل بوزرجمهری برگزید،  
ادیب السلطنه سمیعی گفته:

کریم آقا اگر بوزرجمهری است      رضاخان هم یقین نوشیروان است

پاره نمایند. حسن تقی‌زاده...»<sup>۱</sup>

ظاهراً مأمور مربوطه که حامل این نامه بوده، در دربار، این کاغذ را اشتباهی به دایره دیگری فرستاده، و بالنتیجه از دست پاره شدن و سوختن نجات یافته، و البته بعد از انقلاب اسلامی این دست و آن دست شده تا به دست همکار خوش ذوق ما آقای دکتر غلامحسین زرگری - مدیر گروه تاریخ دانشکده ادبیات رسیده، و مخلص نیز - بدون آنکه در مضمون آن با نویسنده اصلی - که جناب تقی‌زاده باشد - بدون آنکه هم‌رأی باشم - تنها برای آوردن دلیل - که اسناد را چرا می‌سوخته‌اند - آن را در این مقاله ضمیمه می‌کنم<sup>۲</sup> - که تا حدودی عطیه خانم را تبرئه کرده باشم.

این مقاله را به احترام و تجلیل از مرحوم سیدحسن قهرمان یوم‌التوب تقی‌زاده نوشته‌ام - مردی که از ارکان و اوتاد مشروطیت ایران بود، مردی که محمدعلی شاه، تحویل او را، یکی از مواد سازگاری با مشروطه‌خواهان قلمداد کرده بود، مردی که در یوم‌التوب با پناهنده شدن به سفارت انگلیس، از مرگ حتمی نجات یافته بود، مردی که به همین دلیل ناشناس به قفقازیه و سایر نقاط عالم رفت و سال‌ها در

۱- این یادداشت را مرحوم تقی‌زاده، در باب مهاجرت ترکان به خراسان نوشته، و می‌گوید: «مملکت، قانون مهاجرت ندارد» بدخواهان می‌نویسند دوثلت نفوس ایران ترکی‌نژاد و ترکی‌زبان است.»

مخلص عیبی نمی‌بیند که مجله ایران‌شناسی عین خط تقی‌زاده را چاپ کند.

۲- هرچند از نوع آوردن دلیل برای پادشاه چین باشد - که مردی برای اثبات مرغ آتش‌خوار ناچار شد به‌افریقا برود و دو تا شتر مرغ بار کند و همراه بیاورد تا در چین ثابت شود که مرغی هم هست که آتش - یا زغال نیمه‌سوز را می‌خورد و آخ نمی‌گردد.

پس دلیل سوختن این گونه اسناد، یکی هم این می‌تواند باشد که نویسنده آنچه را نوشته، نمی‌توانسته در جامعه علناً و آشکار بگوید - و حتی مصلحت نمی‌دانسته. به‌راستی پدر سیاست بسوزد که به قول معروف - یک «بذِ ضروری» است، و در عین حال «علمِ ممکنات» هم هست - و گاهی آدم باید کاری کند و حرفی بزند که در ته دل با آن موافق نیست.

(نون جو، ص ۱۱۷)

دربهدری زیست - مردی که محقق بود، و مجله کاوه را در آلمان پی‌ریزی کرد، مردی که بسیاری از استادان بزرگ امثال زکی ولیدی طوغان و دکتر ماتسوخ را از دربهدری نجات داد،<sup>۱</sup> مردی که مشوق استادان بزرگ ایران امثال دکتر یارشاطر و دکتر زرین‌کوب و دکتر جهاننداری و زریاب و مدافع امثال بزرگ علوی بود. هرچند حزب توده، دشمن الدّ تقی‌زاده به‌شمار می‌رفت.<sup>۲</sup>

دائرةالمعارف متحرک  
 آقاسیدمحمدصادق طباطبائی توی خانه‌اش کار  
 می‌کردم و یک نان «بخورنمیری» به من می‌داد. سید کتاب‌ها را یک جا تقدیم کتابخانه مجلس کرد به شرط اینکه من هم روی کتاب‌ها سربرار مجلس باشم و فهرست را آنجا تکمیل کنم. سال ۱۳۲۶ش/۱۹۴۷م. که تقی‌زاده به سمت وکالت مردم تبریز از اروپا به تهران آمد، «در مجلس، یک

۱- چند سال پیش که در کنگره ایران‌شناسی کمبریج در کالج پیمبروک منزل داشتم، در ساختمانی که به ما اطاق داده بودند، در راهرو ورودی آن ساختمان، نام ۱۵ تن از معارف دانشمندان را که در صد سال اخیر چندگاهی در آن ساختمان بیتوته کرده بودند - با خط درشت و روشن نوشته بود - از نوع براون و بارتولد (۲) و چند تن دیگر که متأسفانه نام‌ها را یادداشت نکردم، ولی به‌هرحال یکی از آنها نام تقی‌زاده بود - و یکی هم گمان کنم مرحوم قزوینی:

آنجا مکرمیم جو صقلاب و زنجبیل  
 هرچند در دیار تو کرمان و زیره‌ایم  
 کاش همت می‌کرد مجله ایران‌شناسی، و تصویر آن تابلو را از کالج کمبریج می‌گرفت و در این نشریه که اختصاص به بزرگداشت تقی‌زاده داده است - چاپ می‌کرد. اولیای کنگره‌های انگلستان که با ما سر محبتی ندارند که از آنان این درخواست را بکنیم.

پیمبروک «چهارصد و پنجاه سال است این مدرسه ساخته شده، مؤسس مدرسه کنتس اف پیمبروک بوده و موفوفاتی هم برای این مدرسه معین کرده است. (خاطرات فریدالملک همدانی، ۷ جون ۱۸۹۸م/۱۸ محرم ۱۳۱۶هـ - سه سال بعد از قتل ناصرالدین شاه) فریدالملک در همان روز، با ادوار برون در آن کالج ملاقات کرده است. (ص ۱۸۵)

۲- به‌دستور تقی‌زاده، حق‌التألیف ترجمه کتاب حماسه ملی ایران نولدکه را در زندان به‌بزرگ علوی پرداختند. تقی‌زاده آن وقت رئیس انجمن آثار ملی بود.





وزارت اطلاعات  
مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران  
شماره: ...  
تاریخ: ...

وزارت اطلاعات  
جمهوری اسلامی ایران

مقامات محترم وزارت اطلاعات

با احترام و سپاس از توجه شما به درخواست اینجانب در خصوص  
موضوعی که در پیوسته تقدیم می‌گردد، خواهشمند است در صورت  
ممکن اقدامات لازم را جهت تسهیل فرایند رسیدگی و  
رفع مشکلات موجود در این زمینه مبذول فرمایید. بدین  
مناسبت از شما تقاضای همکاری می‌نمایم.

اینجانب به استحضار می‌رسانم که در تاریخ ...  
موضوعی که در پیوسته تقدیم می‌گردد، خواهشمند است در صورت  
ممکن اقدامات لازم را جهت تسهیل فرایند رسیدگی و  
رفع مشکلات موجود در این زمینه مبذول فرمایید. بدین  
مناسبت از شما تقاضای همکاری می‌نمایم.

موضوعی که در پیوسته تقدیم می‌گردد، خواهشمند است در صورت  
ممکن اقدامات لازم را جهت تسهیل فرایند رسیدگی و  
رفع مشکلات موجود در این زمینه مبذول فرمایید. بدین  
مناسبت از شما تقاضای همکاری می‌نمایم.

اینجانب به استحضار می‌رسانم که در تاریخ ...  
موضوعی که در پیوسته تقدیم می‌گردد، خواهشمند است در صورت  
ممکن اقدامات لازم را جهت تسهیل فرایند رسیدگی و  
رفع مشکلات موجود در این زمینه مبذول فرمایید. بدین  
مناسبت از شما تقاضای همکاری می‌نمایم.

اینجانب به استحضار می‌رسانم که در تاریخ ...  
موضوعی که در پیوسته تقدیم می‌گردد، خواهشمند است در صورت  
ممکن اقدامات لازم را جهت تسهیل فرایند رسیدگی و  
رفع مشکلات موجود در این زمینه مبذول فرمایید. بدین  
مناسبت از شما تقاضای همکاری می‌نمایم.

ممنون نامہ تلقی زادہ - مقرر فرمایید بعد از فرات از بارہ نصایبند

روز، با کیف پر و سنگین خود آمد به کتابخانه مجلس و یک سر پای برگ‌های معرف کتاب رفت. آقای تقی تفضلی - مدیر کتابخانه - با ادب و شایستگی خاص خود برای راهنمایی ایشان رفت، و پس از گفتگوی کوتاهی پیش من آمد و از من خواست که او را راهنمایی کنم.<sup>۱</sup>

من که تقی زاده را از روی آثارش می‌شناختم در دل خود احترامی عمیق به او حس می‌کردم و به همین جهت با خوشحالی این کار را به عهده گرفتم. تقی زاده از من پرسید که آیا دائرةالمعارف «پاولی» و «ویسوا» در کتابخانه هست؟ گفتم بلی هست، ولی ناقص است و دنباله آن را متأسفانه در زمان جنگ نفرستاده‌اند. تقی زاده گفت: می‌دانستم که این کتاب در کتابخانه هست زیرا خود من توصیه کرده بودم که این کتاب برای کتابخانه خرید شود، ولی به من گفته بودند که با همه پول زیادی که برای وارد کردن آن پرداخته‌اند کسی به آن مراجعه نمی‌کند، و می‌ترسیدم که به جهت همین عدم مراجعه آن را به‌انبار منتقل کرده باشند. پس از آن از کتاب‌های خاورشناسان نامی از قبیل بارتولد و بروکلیمان و نولدکه و گلدزیهر و ولهاوزن و بیلی و دیگران سؤال کرد، و من - به قدر معرفت خود به کتب مذکور - پاسخ‌هایی دادم.<sup>۲</sup>

پس از آن به مناسبتی سخن به تاریخ اسلام کشیده شد و او از من درباره کاینانی خاورشناس معروف ایتالیائی و کتاب بزرگ او در تاریخ اسلام سؤال کرد. خوشبختانه من ترجمه ترکی این کتاب را خوانده بودم و به همین جهت درباره محتویات آن مطالبی گفتم. تقی زاده ظاهراً با طرح این سؤالات می‌خواست پایه اطلاعات مزاج‌بداند، هرچه بیشتر توضیح

۱- زریاب گفت: تفضلی پیش من آمد و گفت: این سید حرف‌هایی می‌زند از نوع اسطفس اسطفسات، که من یک کلمه‌اش را نمی‌فهمم - تو که زبان او را می‌فهمی برو و جوابش را بده.  
۲- زریاب، یک پا خودش یک دائرةالمعارف متحرک بود، دائرةالمعارف پاولی بهانه شد.

می‌دادم تقی‌زاده شکفته‌تر می‌شد و بیشتر سر حرف می‌آمد تا آن‌که پس از نیم ساعت چنان شد که گوئی سال‌ها با هم آشنا هستیم. بعد، از وضع اداری من پرسید و چون میزان حقوق مرا شنید بسیار تعجب کرد. روز بعد به کارپردازان مجلس گفته بود که حقوق فلانی بسیار کم است و باید ترمیم شود، و بر اثر اصرار و پی‌گیری او ترمیم هم شد - بی‌آنکه خود من در این باره با او سخنی گفته باشم...»<sup>۱</sup>

تقی‌زاده سیاستمداری است که در نجات آذربایجان بسیار کوشید، در مسأله قضایای ملی شدن نفت ایران، که خود او پرتاب شدن پرونده نفت توسط رضاشاه به داخل بخاری آتش دیده بود و به قول پاریزی‌ها آتش‌خوار شده بود. به همین دلیل در زمان مصدق، با بیان یک جمله، کمک بزرگی به ملی شدن نفت کرد. مردی که در مدت طولانی عمر خود دو جنگ بین‌المللی را پشت سر گذاشته، و استقلال و پیدایش ده‌ها مملکت نورسیده را به چشم دیده، علاوه بر آن آدمی که زنش فرنگی است و به قول کرمانی‌ها «کرم پس گتّمبه ندارد» و خودش هم که بچه و اولادی و حتی قوم و خویشی ندارد، و ثروتی هم ندارد - که به قول خودش ۲۵۰ تومان کرایه خانه برایش سنگین است. این احتیاط او در مورد سوختن این سند چه داعیه‌ای دارد؟ آیا هنوز هم او به فکر بدنامی بعد از مرگ میان هم‌ولایتی‌ها بود؟

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

لازم به تذکر نیست که نه نامه‌هایی که جمال‌زاده وعده داده بود که به من بدهد، و نه یادداشت‌هایی که مرحوم تقی‌زاده بدان اشاره می‌کرد - گذشت روزگار،

سندسوزی یا  
سبب سوزی

۱- یادنامه تقی‌زاده، به کوشش حبیب یغمائی، انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۵۸.

دوران خود را طوری کرد که هرگز به دست من نرسید - و البته نمی دانم آیا در مختصر کاغذهایی که از زیانه آتش خشم عطیه خانم خلاصی یافته و به دست ایرج افشار و زریاب خوبی رسیده، یا آن اسنادی که از جمال زاده به سازمان اسناد ملی ایران منتقل شده - این اوراق هم برجای مانده اند، یا اینکه در حکم هبائه منثورا، زیر پنجره خانه، طعمه آتش شده اند؟

آری، چنین آدم دلیر و متهوری، باز هم نمی دانم به چه دلیل کاغذی را که خود نوشته و بدان معتقد بوده، تقاضا کرده است از بین ببرند؟ غافل از آنکه بسیاری از اسناد را که اشخاص گمان می کردند از میان خواهد رفت، باز هم سال ها بعد، آن را مردم پیدا می کنند و یا بازسازی می کنند.<sup>۱</sup>

---

۱- مورد مشابه آن، یادداشتی است که از میرزا ملکم خان، هم رزم تقی زاده - باقی مانده، در حالی که او هم مایل به سوختن آن یادداشت بوده است. توضیح این مطلب آنکه: یک صفحه از نامه ای در کتاب فریدالملک همدانی به خط میرزا ملکم خان کلیشه شده - که احتمال دارد مخاطب آن فرمانفرما - داماد مظفرالدین شاه و مرد مقتدر صدر مشروطه باشد - و طی آن گوید: «وضع ایران چه در داخل و چه در خارج به مقامی رسیده که دولتخواهان بابصیرت باید در عزا باشند - و نمی فهمم حضرت نواب والا که به صد ربط طبیعی و دولتی که از ارکان سلطنت هستید چرا در این ایام بحران از آستان اقدس همایونی این طور دور نشسته اید؟»

مقصود از نقل این مطلب، نشر نظریات ملکم نیست، او در آن نامه اشاره می کند: «اگر فرضاً حضور حضرت نواب والا در طهران مشکل باشد - پس، از همان مقامی که دارید اقلأً به نصیحت و تأکید و التماس محرک باشید - که شاید بزرگان ایران، چه در ولایات چه در طهران، به هم واحد، مجاهد خلاصی سلطنت ایران باشند، زیرا که محققاً و یقیناً همه چیز ایران بالاتر از آن چه تصور شود در خطر است... اگرچه همه این مطالب را مستقیماً به طهران می نویسم، اما خواهش دارم این هریضه را الآن بسوزانید، زیرا که می دانم اگر به دست بعضی رنود بدبین بیفتد دلیل هزار غرض سفیهانه قرار خواهند داد، و کسی نخواهد بود به آن دردمندان بگوید: ای نامردهای بی دین، ملکم چهل سال قبل، از جمیع نعمات دولتی داخله و خارجه سیر کرده، و حالا مدتی است به هرزیان فریاد می کند که دیگر هیچ تمنا و توقعی از هیچ کس ندارد (و در این آخر سن دیگر کدام غرض و مرض؟ بلی هنوز یک غرض کلی دارد این است که در زمان حیات او، این دولت دو سه هزار سال دنیا را با اسم و رسم خود مملو کرده - به این وضع رسوائی و به این ننگ ابدی تمام نشود. منادی صادق. ملکم Malcomm) (خاطرات

مولانا می فرماید:

از سبب سوزیت من سودائی ام      وز سبب سازیت سوفسطائیم  
 و من با تغییر یک حرف، در این مقاله می خواهم بگویم:  
 از سندسوزیت من سودائی ام      وز سند سازیت سوفسطائیم  
 این بانوی محترم را - عطیه خانم را می گویم - که یک زندگی طولانی  
 تقی زاده را تر و خشک کرد - در حالی که امید به عواطف فرزندی نیز  
 نداشت، من تنها یک بار دیدم و همان یک روز بود که اولین و آخرین  
 ملاقات من با مرحوم تقی زاده بود.

سالها بعد، یعنی چند صباحی بعد از انقلاب، تابستان  
 اسپرینچو  
 و آتش و ابراهیم  
 را من در ژنو در هتل بودم، مرحوم جمال زاده، مرا یک  
 روز به ناهار دعوت کرد (سه شنبه ۱۳ اوت ۱۹۸۰م/۲۲  
 مرداد ۱۳۵۹ش. هفت ماه بعد از انقلاب اسلامی) و این دعوت را طی  
 نامه ای که به هتل نوشته بود ضمن یک شوخی تأکید کرده بود. «سعی کنیم  
 در این مدت کوتاهی که در ژنو هستید (خدا می داند که آیا در دکان  
 پوستین دوز شهر باز دیداری نصیب بگردد یا نه؟) بسیار با هم باشیم  
 غنیمت است». ضمناً در پایان نامه مرقوم داشته بود: «خاتم تقی زاده، همین  
 الآن از انگلستان تلفون کردند، مطلبی دارند که خوب است با جنابعالی در  
 آن باب صحبت بداریم، و هم چنین خودم هم مطلب دیگری دارم که دلم

→ فرید، ص ۵۷۲).

اما چرا این نامه سوخته نشده؟ احتمالاً به دلیل اینکه هرگز به مخاطب خود نرسیده. حدس  
 بنده این است که ملکم نامه را توسط فریدالملک همدانی مرید خود - که آن روزها احتمالاً در  
 کرمانشاه یا همدان بوده - و فرمانفرما هم در صفحات غرب بوده - فرستاده بوده است - و  
 فریدالملک فرصت نکرده نامه را برساند، و بعدها پسرش مسعود فرید این صفحه از نامه را  
 در کتاب خود چاپ کرده است. همان سرنوشت که کاغذ سوزاندنی تقی زاده پیدا کرده بود...  
 نامه سوزاندنی ملکم هم پیدا کرده و نجات یافته است.

می خواهد با جنابعالی مشورت کنم».

آن روز رفتم، آنچه جمالزاده درباره خود مطرح کرد، این بود که: «کتاب‌هایم زیاد شده و نگهداری آن مشکل است. و می‌خواهم آن را به دانشگاه تهران بدهم.» من البته نظر مخالف دادم و گفتم این کتاب‌های شما آقای جمالزاده، همه چاپی است - و در کتابخانه مرکزی از هر کدام نسخه‌های فراوانی هست - بهتر است آنها را به دانشگاه ژنو بدهید که خودش بشود یک مرکز ایران‌شناسی و تعلیم زبان فارسی. اما جمالزاده روی خوش نشان نداد، و چنان که می‌دانیم سال‌ها بعد، همه آن کتاب‌ها را به دانشگاه تهران تقدیم کرد، و خود من و دکتر جواد شیخ‌الاسلامی که جزء سه نفر هیئت امنای جمالزاده در دانشگاه بودیم - نفر اصلی البته ایرج افشار بود<sup>۱</sup> - برای صورت‌برداری و تحویل کتاب‌ها به ژنو آمدیم و کتاب‌ها به تهران فرستاده شد.<sup>۲</sup>

۱- جمالزاده، کل ثروت خود را در ایران - که شامل سهام بسیاری از کارخانه‌های سیمان بود - و حق انتشار کتاب‌های خود را، به دانشگاه تهران بخشید و سه تن را به عنوان هیئت امناء قرار داد که عبارت بودند از مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی، ایرج افشار و «بنده نگارنده به هیچ نیرزنده» - باستانی پاریزی. پس از فوت دکتر سیاسی مسئولیت او به دکتر جواد شیخ‌الاسلامی سپرده شد.

هم دکتر سیاسی، و هم دکتر محمود افشار و هم تقی‌زاده عمر طولانی بعد از نود را طی کردند، شیخ‌الاسلامی زودتر از همه درگذشت - و ایرج افشار هم مانده البته تا سنگ قبر همه آنها را در کتاب‌های خود چاپ کند. دکتر سیاسی از ۱۳۲۰ش/۱۹۴۱م. تا ۱۳۳۴ش/۱۹۵۵م. رئیس دانشگاه تهران بود - و مدت‌ها بعد از آن نیز هم‌چنان رئیس دانشکده ادبیات بود تا در زمان دکتر صالح بازنشسته شد. وقتی جمالزاده به نود سالگی رسید، حبیب یغمائی در حق او گفت:

استاد جمالزاده، فرزند خرد  
 ارباب ادب راست سیاس از ایزد  
 -بگذشته به روزگار عمرش ز نود  
 گر بیست بهاران گذراند از صد...

(روایت عبدالکریم تمنا شاعر افغانی)

دکتر سیاسی نیز در ۸۸ سالگی در ۸ خرداد ۱۳۶۹ش/۲۹ نوامبر ۱۹۹۰م. درگذشت.

۲- و گمان کنم بیش از چهار هزار نسخه کتاب بود «البته اسناد و نوشته‌های او را آرشیو اسناد



۴۷.۲۲.۶۶

تذکره شماره ۱۱ - ۱۹۸۰

کتابخانه سهام نابجا اولاد است و هیچ انقباضی در آن سهام با آن زمان  
 و چشم و صورت بسیار زده و قدر فدا آن انقباض و بیایم نام خدا را بر سر و دست ما بماند  
 باشد سقوف این معجزه که در آن چشم حضرت و چشم برده منم و در آن روز  
 چه معلوم ما را بر طبع غلبه با زخم کوفت و جگر که البته صدای ندا نتوانم و در آن روز  
 فرا سینه ۱۲ است بر او زخمی است و خضار و غنچه است چشم با  
 منم و در آن روز که در آن روز است و آنرا در آن روز است و در آن روز  
 باز از آن روز است و در آن روز است و در آن روز است و در آن روز  
 جاندار و غیره از آن روز است و در آن روز است و در آن روز  
 تبار را منفر چون غنچه دیگر قادر و خلاق است

قریب  
 می یکم در آن روز است که آن را در آن روز است (ضمانت آن در آن روز است)  
 برکتی در آن روز است که در آن روز است (بسیار با هم است) غنچه است  
 ضامن یعنی آن روز است و در آن روز است (از آن روز است) غنچه است  
 در آن روز است و در آن روز است (در آن روز است) غنچه است

نامه جمال زاده برای گفتگو در باب عطیه خانم

→ ملی که یک بختیاری چهارلنگ کیانی سرپرست آن جاست - پیشدستی کرد و آن را به کمک  
 سفارت در ژنو ضبط کرد. و به ایران آورد، و گویا در آن جاست.  
 سهام جمال زاده عبارت بود از پانزده هزار سهم کارخانه سیمان تهران و ۳۰۴۳ سهم از سهام  
 سیمان شمال - و این سهام را مرحوم مهندس ناطق از حق التالیفها برای جمال زاده دست و  
 پا کرده بود. مبلغ اسمی هرسهم هزار ریال بود و در بورس سال ۱۳۷۹ش/۱۹۹۰م. هرسهم  
 هشت هزار ریال خرید و فروش شده است. بعداً نیز دانشگاه از سود سهام، مقداری سهام تازه  
 خرید. جمال زاده در ۱۷ آبان ۱۳۷۶ش/۹ نوامبر ۱۹۹۷م. در ژنو درگذشت و همانجا به خاک  
 سپرده شد. کمال الجود او بذل موجود بود.

اما مطلب دوم که جمالزاده در باب عطیه خانم تقی زاده مطرح کرد این بود که این زن محترم در سنین بالا را، تهران برتافته است - و او خود را به لندن رسانده و در کمال عسرت زندگی می کند.

جمالزاده گفت: من شنیده ام که تو در باب بعضی ها، نامه هایی به این و آن نوشته و از این و آن حمایت کرده و نتیجه هایی هم گرفته ای، آیا می توانی در باب حقوق بازنشستگی مرحوم تقی زاده یا مستمری همسر او در جمهوری اسلامی قدمی برداری؟

من اول این شعر صائب را برای مرحوم جمالزاده خواندم که:  
 عقده ای هرگز نکردم باز از کار کسی در چمن، بیکار چون دست چنار افتاده ام  
 بعد اضافه کردم که داستان نامه نگاری من - که یکی و دو تا نیست - بعد از انقلاب، حکایت همان نوک پر آب اسپریچو (پرستو) هست و آتش نمرود - که وقتی خرمن آتش فراهم شد و ابراهیم را در آن افکندند و شعله ها به آسمان رسید - حضرت ابراهیم متوجه شد که پرستوئی بال زنان می رود و چند میل راه آن طرف تر، از چشمه ای نوک خود را پر آب می کند و بال زنان می آید و بر خرمن آتش می پاشد. ابراهیم خطاب به پرستو گفت: - پرنده نازنین، این کوه آتش را مگر نمی بینی؟ نوک پر آب تو که چاره این آتش سوزان نیست؟ ترس من این است که تف آتش بال های نازک تو را بپلوشاند. پرستو جواب داد: چرا، می بینم، و خوب هم می دانم که این قطره آب، چاره آن خرمن آتش نیست، اما، هر کس باید به قدر همت خود قدم بردارد.

سپس گفتم: درست است که گاهی قدم هایی کوتاه  
 ده خدا  
 برداشته ام ولی اغلب سرم به سنگ خورده است - و در  
 زن فرنگی ندارد این مورد هم البته من طریق سعی می آورم به جا / لیس  
 للانسان الاماسعی / بگذریم از این که همه وکلا و سناتورهای مجلس را -  
 آنها که سر سالم به گور برده اند - نه تنها چیزی به آنها نمی دهند بلکه همه را

آتش در زیر پنجره / ۳۹۱

موظف کرده‌اند که هرچه حقوق گرفته‌اند به صندوق دولت بازگردانند - و خدا کند که عطیه خانم این جا چیزی بدهکار نشود.

و آنطور که به خاطر می‌آورم نامه‌ای، هم در باب عطیه خانم، و هم در باب دکتر سیاسی - به جایی فرستادم - هرچند که آخر کار، معلوم شد: - می‌شود زنار، اگر احرام می‌بندیم ما...<sup>۱</sup>

بعدها که خاطرات آیت‌الله خلخالی رئیس دادگاه‌های انقلاب را خواندم - متوجه شدم که البته هرگز آن تقاضا به جایی نمی‌توانست برسد -

۱- به خاطر دارم که یک روز در همین گونه موارد، نامه‌ای برده بودم خدمت آقای سید محمود دعایی مدیر روزنامه اطلاعات - نیمه هم شهری من که ۳۳ درصد او کرمانی است - از جانب مادر، و دوثلث دیگرش یزدی است از سید محمد زارچی و اهل زارچ یزد. او معمولاً تا حد امکان نامه‌های مرا به جایی می‌فرستاد که ترتیب اثر بدهند. آن روز گفت: آقای باستانی، حرفی نیست، ما شده‌ایم فعلاً نامه‌رسان میان شما و مقامات. ولی یک پرسش دارم. هیچ وقت شد که بیایی اینجا و وساطت کنی از کسی که یک بار اقلاً در یک نماز جمعه شرکت کرده باشد؟ در جواب گفتم: سید بزرگوار، وساطت‌های من عموماً در حوزه پیش از اسلام است - که هنوز نماز جمعه‌ای در کار نبود - اگر قرار باشد روزی من از شیخ ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری وساطت کنم که خود تحصیل حاصل است. امام جمعه مسجد شفت و پاسدار پاسگاه خانوک هم به وساطت من احتیاج ندارد که: بزرگان خود بزرگ و نیک‌روزند. مورد وساطت من فعلاً یا دختر مرحوم هلاه است - که روزها با پخت نان و فروش آن، پول سیگار شوهر زندانی خود را تأمین می‌کند - یا همسر سالخورده مرحوم تقی‌زاده که بعد از نود سال خدمت شوهرش، حالا پشت درنشین خانه مردم شده است و به قول ظهیر فاریابی: نان‌ش هنوز خسور مازندران دهد. این هردو نفر که نام بردم، هردو در بازگشت آذربایجان به ایران - آن نیز در عصر قدرت استالین، بعد از مرحوم قوام که در این ماجرا سهم شیر دارد - این دو از سهامداران بزرگند، و البته هردو وزیران طاغوت بوده‌اند: چنانکه یک جا، به جای آنکه از گل محمدی یا شاخه ارکیده دفاع کنم، از دو گیاه مظلوم، گل خشخاش و برگ سبز شاهدانه (بنگ) دفاع کرده‌ام: دو کافر، دو ظالم، دو آتش به‌گور...

مردی نبود فتاده را پای زدن      گر دست فتاده را بگیری مردی

(از سیر تا پیاز، ص ۲۰۳).

بعد گفتم، دو راه بیشتر نمی‌ماند - یا اینکه نامه مرا به مقصد برسانی، یا اینکه بگویی در روزنامه اطلاعات را به روی باستانی پاریزی تیغه کنند. و البته هنوز آن در به روی من بسته نیست.

به دلیل آن که همان روزها در مجله «کیهان اندیشه» در باب مرحوم دهخدا مقاله‌ای نوشته شده بود<sup>۱</sup> (خرداد و تیره ۱۳۶۹ش / ژویه ۱۹۹۰م) به قلم محمد عنبرانی، و در آن مقاله از دهخدا و تقی‌زاده یاد خیری کرده بود. آقای خلخالی رئیس دادگاه‌ها، ضمن اعتراض به آن مقاله، نوشته بود «... آقای دهخدا، فرزند یکی از خوانین اطراف قزوین است، و در رفاه زندگی کرده است. در مقاله مزبور سعی شده او را جزء عسرت‌کشان به حساب بیاورند. این چه فایده‌ای دارد که حقایق قلب شود؟ او با تقی‌زاده به سفارت انگلیس پناه برده، و جزو ماسونی‌های ایران بوده، و تقی‌زاده یک زن فرنگی داشته، که او [یعنی دهخدا]، آن را هم نداشته است؟...»<sup>۲</sup>

نمی‌دانم، اگر دهخدا زن فرنگی داشت، تکلیف لغت‌نامه‌اش چه می‌شد.

به هر حال چنانکه گفتم آن قدم کوچک هرگز به جایی نرسید  
 و آن طور که می‌دانم این زن فرنگی - که در ایران هم قسمت  
 عمده عمر خود را در خانه اجاره‌ای، و در کمال «اقتصاد و القناعة»  
 گذرانده بود - در خانه برادرش در لندن و در دست‌تنگی درگذشت. شاید  
 دوستان، در خارج و داخل ایران، به خاطر داشته باشند که وقتی مرحوم  
 مصدق از تقی‌زاده خواست که نظر خود را درباره قرارداد نفت

۱- خصوصاً که همان روزها، یک بار هم تفره شده بود در باب کسی که «...عمری طولانی کرد، و عقیده داشت که ایرانی باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شود...؟»

۲- خاطرات آیت‌الله خلخالی، ج ۲، ص ۲۰۵، آقای خلخالی در این نامه یک جمله دیگر هم دارد که قابل تأمل است او گوید: «لغت‌نامه دهخدا، من حیث‌المجموع خطری برای دین اسلام دارد - همچون کتاب تاریخ ویل دورانت». این را می‌گویند با یک تیر دو نشان زدن و معنی واقعی تیر دوکمانه.

تا زان مژه‌ها تیر ببندد به نشانه  
 اقتد همه جا تیر نگاهت دو نشانه  
 (سالک قزوینی)

۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م. بیان دارد و تقریباً پیرمرد را در امپاسه *impasse* و به قول کرمانی‌ها در «کوچه سه گنجی» قرارداد - تقی‌زاده این جمله معروف را به زبان آورد: «...من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد نبودم، و دیگران هم نبودند - و اگر قصوری در این کار، یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل نبوده، بلکه تقصیر فاعل بود - که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد...»<sup>۱</sup>

۱- مستخرج از صورت جلسه رسمی مذاکرات مجلس دوره پانزدهم - ۷ بهمن ۱۳۲۷ش/۲۷ ژانویه ۱۹۴۹م. (چهره‌ها و یادها، محمود طلوعی، ص ۳۵۷) و بلافاصله رحیمیان وکیل قوچان فریاد زد: «بنابراین این قرارداد از درجه اعتبار ساقط است.» (مبارزات دانشجویی، ص ۵۵). این اعتراف یکی از موارد مهم برای احقاق حق ملت ایران شد.

توضیح این مطلب این است: رضاشاه خشمگین بود - دولت مخبرالسلطنه چهارماه بعد از عقد قرارداد ۱۹۳۳م./۱۳۱۲ش. مستعفی شد و طبعاً وزیر دارائی او تقی‌زاده هم همانجا رفت که عرب رفت و نی انداخت. چند صباحی سفیر ایران در فرانسه و بعد مطرود و مبعوض تا بعد از شهریور بیست او را به سفارت ایران در لندن برگزیدند و آن همان ایامی است که روس‌ها در آذربایجان ماندند و بیرون نمی‌رفتند. تقی‌زاده به شورای امنیت سامان ملل شکایت برد، در تهران قوام روی کار آمد، و گفته شده است، در اوایل کار، طبق وعده‌ای که قوام به روس‌ها داده بود - تصمیم گرفت برای جلب شکایت روس‌ها، شکایت ایران را پس بگیرد. لب کلام، از این جا شروع می‌شود که یکی از اعضاء سفارت ایران در لندن، عزالدین کاظمی - پسر باقر کاظمی وزیر خارجه بعدی مصدق - در خاطرات خود نوشته است - این کاظمی - که یک‌ها از طریق عمویش سیدمصطفی کاظمی رئیس معارف اسبق و استاندار سابق وکیل مجلس لاحق از کرمان، یک رگ پیوستگی با کرمانیان هم دارد - آن روزها مسئول رمز و محرمانه سفارت ایران در لندن بوده - و بنابراین: عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را... کاظمی می‌نویسد: «...آن روز ساعت هفت صبح به محل اقامت سفیر احضار شدم. آقای تقی‌زاده گفت: روزنامه‌های صبح را خوانده‌ای؟ و بدون آن که منتظر جواب من بشود روزنامه «دیلی تلگراف» را جلوی من گذاشت و گفت: بخوان...»

در صفحه اول روزنامه، خبر مصاحبه قوام‌السلطنه که ضمن آن گفته بود: دستور می‌دهم شکایت ایران را از سازمان ملل متحد پس بگیرند - درج شده بود. بعد تلگراف رمزی را که از تهران مخابره شده بود به من داد و گفت: این هم تلگراف آقاست. و اضافه کرد: من نه این تلگراف را دیده‌ام و نه روزنامه‌ها را خوانده‌ام... و بعد مرا در اطاقی حبس کرد، و در اطاق را هم به روی من قفل کرده و گفت: تا من برنگردم در همین اطاق خواهی ماند. تلگراف را هم

دو نقطه ضعف و ایراد بر تقی زاده می‌گیرند: یکی اینکه چرا به سفارت انگلیس پناه برد؟ دوم اینکه چرا تجدید قرارداد را امضاء کرد؟ جواب هر دو، یک جمله است: تقی زاده لازم بود زنده بماند، تا روزی که مصدق آن قدرت را یافت که انگلیس‌ها را از آبادان بیرون کند - به عنوان پشتوانه عمل مصدق، زنده باشد و بگوید: من آلت فعل بودم، و قرارداد در محیط ارباب و زور امضاء شده بود، و برای اینکه زنده بماند، و از چنگ محمدعلی شاه صور اسرافیل کش ملک‌المتکلمین خفه کن، رهایی یابد هم - هیچ جای مطمئن‌تری از سفارت انگلیس نبود.

اما اینکه او چرا قرارداد را امضاء کرد. این از شانس ایران من باید امضاء کنم بود که او وزیر دارائی بود، و گرنه هرکس دیگر بود قرارداد بدتری امضاء می‌کرد، و اگر تا زمان مصدق هم می‌ماند، احتمالاً نه تنها نمی‌گفت که با زور امضاء کرده‌ام - بلکه از آن دفاع هم می‌کرد. آری این از شانس ایران بود که تقی زاده آن قرارداد را امضاء کرده بود. این را هم باید توجه داشت که به قول ژان کرتین نخست وزیر کانادا، «گاهی اوقات، خروج از سیاست، از ورود در سیاست مشکل‌تر است» و

---

→ همین جا کشف کن، و تا من زنده‌ام این ماجرا را به هیچ کس، حتی پدرت نگو. تقی زاده رفت، و شکایت ایران را در جلسه شورای امنیت مطرح کرد [البته به کمک آقای علاء] و برگشت، و چنین وانمود کرد که دستور دولت، پس از طرح شکایت، به او ابلاغ شده است. (چهره‌ها و یادها، ص ۳۶۰ نقل از خاطرات کاظمی)

خود تقی زاده نیز در این باب تلویحاً این نکته را تأیید کرده که مصلحت‌بینی من، این شد که آقای علاء تلگراف تهران را نادیده بگیرد، و فردای آن روز به بحث خود مداومت کند، و او نیز چنین کرد - و چنان که معلوم است عاقبت به تقویت آمریکا و شورای امنیت ملل متحد و بیش از همه به واسطه مجاهدت مرحوم علاء، روس‌ها ایران را تخلیه کردند... (زندگی طوفانی ص ۲۷۶). در اینجا، آرتیست بازی دو پیر سیاست ایران، تقی زاده و علاء، یکی از فیلم‌های جالب تاریخ معاصر است - و مخلص حالا می‌فهمد که عطیه خانم، یا دختر حسین علاء، چوب بی‌پناهی خود را از کجا می‌خورند!



آتش در زیر پنجره / ۳۹۵

# Le Petit Journal

Le Petit Journal  
CHAQUE JOUR - 6 PAGES - 5 CENTIMES

Administration: 81, rue Lafayette

Les manuscrits ne sont pas rendus

Dix-neuvième Année

5 CENTIMES

SUPPLÉMENT ILLUSTRÉ 5 CENTIMES

Le Petit Journal agricole, 5 cent. - La Mode du Petit Journal, 10 cent.

Le Petit Journal illustré à la jeunesse, 10 cent.

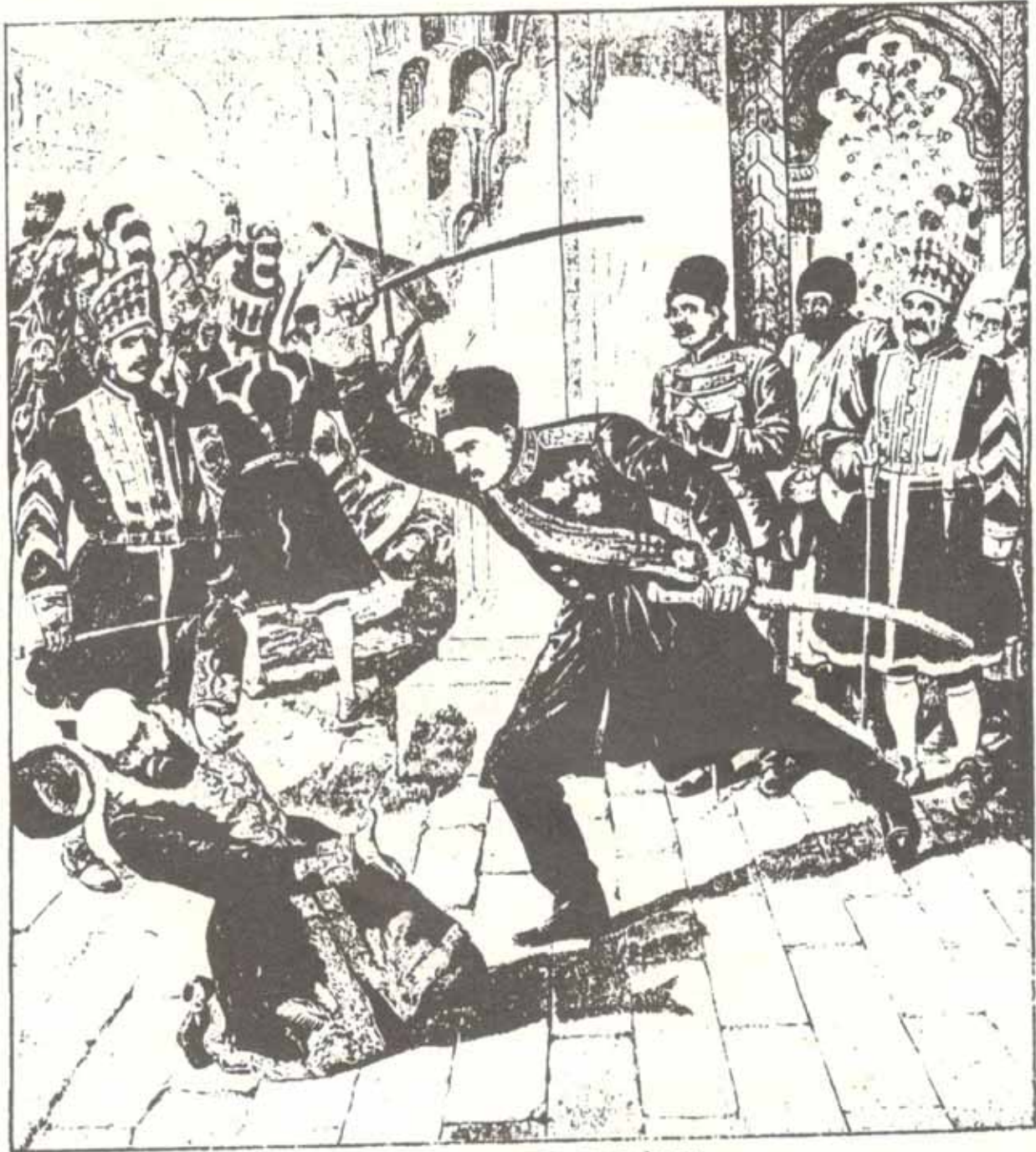
On s'abonne sans frais dans tous les bureaux de poste

DIMANCHE 15 MARS 1908

ABONNEMENTS

|              |        |
|--------------|--------|
| PAR AN       | FR. 10 |
| TRIMESTRE    | FR. 3  |
| DÉPARTEMENTS | FR. 4  |
| ÉTRANGER     | FR. 6  |

Numéro 691



LE CHAH EN COLÈRE

۱۴۲۲ Après l'attentat de Téhéran, S. M. Mohammed Ali administre au gouverneur de la ville une raclée magistrale  
 خشم شاه در برابر مخالفان. قتل زادن یکی از اهل بیت نوری بود که شاه مجوز است مجلس را خاموش کرد و کتولیه در آنجا کتولیه کرد

این همان «سیاست ازّه» است که من جای دیگر از آن صحبت کرده‌ام.<sup>۱</sup> به خاطر دارم که مرحوم حبیب یغمائی می‌گفت: وقتی قرار شد مرحوم فروغی قرارداد اشغال ایران را توسط نیروی متفقین در جنگ دوم امضاء کند، یغمائی گفت: در خدمت فروغی بودم. سؤال کرد: مردم چه می‌گویند؟ گفتم: آقا همه فحش می‌دهند که این چه قراردادی است که رئیس‌الوزراء امضاء می‌کند که مملکت به اشغال غیر درآید. و بعد، یغمائی گفت، از روی دلسوزی به ایشان گفتم: من اگر جای شما بودم استعفا می‌کردم که این بدنامی را به گور ببرم.

فروغی گفت: فرزند، اشتباه تو همین جاست. در چنین روزهایی که سه قشون خارجی مملکت را اشغال کرده، این قرارداد را من باید امضاء بکنم، تنها من باید امضاء بکنم که یک واو آن اگر پیش و پس شود تا ابد الدهر این قشون خارجی در این مملکت خواهد ماند. من باید امضاء بکنم که می‌فهمم و می‌دانم چه چیز را امضاء می‌کنم.

درواقع فروغی راست می‌گفت. سه ماه بعد از پایان جنگ معلوم شد که اگر آن جمله معروف «خروج بعد از سه ماه» را فروغی، به‌اصرار نگنجانده بود - چه گرفتاری‌ها ممکن بود پیش آید - که کوچک‌ترین آن مسأله آذربایجان بود - که آخر هم همین تقی‌زاده و علاء - البته به‌رهبری قوام - آن را با لطائف‌الحیل به‌پایان رساندند.

برخلاف تصور قبلی، و اینکه تصور می‌کنیم که  
**فرنگی**  
 تقی‌زاده محو، و به‌قول مرحوم دکتر سیاسی و بعد  
 از او آل‌احمد «غرب‌زده» شده بوده باشد - باید  
 عرض کنم - همانطور که یک جای دیگر نوشته‌ام - دو نفر هستند که با

و دو تن (قبل از ظهر سه‌شنبه)  
- میکه حله و سبب شورای امنیت  
- آماج شد. آقای علاء بطرفه انحصار  
گروه و حاضر شد و سر  
گرومیک حاضر شد دو این حله  
نماینده لیسان به سوال پیش تریب  
از آقای علاء بود که آقای علاء به  
جواب داد.

سوال اول - آیا دستورالشی  
ایران از طهران رسیده که با بینهاد  
تاخیر مذاکره دولتی ایران تا روز  
(۱۵) آوریل مخالفت نماید  
جواب - دستوراتی که من رسیده  
بود واضح و روشن بوده است و این  
دستورات مرا ملزم میسود که هرگز  
اقدامی که بشود حفظ منافع و  
حساب مصالح کشور خود نموده باشد اقدام  
نمایم.

سوال دوم - آیا اطلاعات جدیدی  
واجب به نخله ایران از - روهای  
شوروی به آقای علاء رسیده است؟  
جواب - هیچگونه اطلاعات  
اطلاعات رسمی و یا غیر رسمی که  
دال بر این باشد که شوروی از  
نیروهای ایران بگساید یا برسد،  
است ولیکن شک ندارد که ضمنی از  
نیروهای شوروی جنبش تضاد  
مخصوص ایران را تخلیه نموده و بنقاط  
دیگر ایران انتقال داده شده‌اند.

جمله - دستورالشی مذاکرات را  
مادامیکه نیروهای شوروی ضمنی در  
ضمنی از خاک ایران متوقف هستند  
ادامه داد و به جواب موافق سنوا  
آقای علاء گفت:

از جمله حلی که آقای ترام  
السلطه ولادار نموده من دستور دهم  
که قضیه ایران را در شورای امنیت  
 مطرح کنم اینستکه آقای ترام السلطه  
بیل دارد در موضع زمانه‌اری خود با  
آزادی و بدون هیچگونه فشار خارجی  
بمبهن خود خدمت کند.

آقای علاء سپس اضافه نمود که  
حلیت عدم استقرار و لرزش ایران  
همانا ناگیدات غیر محدود و عاوت  
(اوضاع غیر مترقبه است) که نسیام  
چگونه باید آن را تسخیر کنیم و این  
امر بطور حتم صبه نخله ایران را از  
نیروهای شوروی برای مدت نامعلوم  
بغیب خواهد انداخت.

سپس نماینده مصر از آقای علاء  
سوالی کرد که آقای علاء در جواب  
گفت:

اکنون در ایران مجلس شورای  
ملی وجود ندارد و انتخابات جدید هم  
ناموقی که نیروهای خارجی در ایران  
اقتاد دارند امکان پذیر نیست.

سپس نماینده لیسان سوال نمود  
که سافرت آقای ترام السلطه بمسکو



دنیا باید که سوسیالیست شود  
تا قابل زندگی‌گانی‌گاریت شود  
غارت‌گری و قدری‌اشرفی  
نابود شود، محو شود، نیست شود  
ذکا و اللک توغنی (محمد علی)

Kelen  
Geneve

Bavaria 1929

ogio Khan (Perse) - president du Conseil

این کار بتاتور از فروغی، در دستورالشی باواریا (Bavaria) در دو  
سالها نصب بود، و آقای جمال‌زاده آن را به راهنمای نایب فرستاده بودند.  
یک نقاش سوئیسی همه نمایندگان جامعه مال را نقاشی کرده تا کسی و نزیبانی  
بر دیوار دستورالشی آویخته بود.  
اخیراً آنها را جمع کرده و لایه به جای محفوظی برده‌اند.

اینکه قسمت عمده عمر خود را در خارج گذرانده‌اند و به‌چند زبان زنده دنیا نیز تسلط داشته‌اند - هرگز به قول امروزی‌ها «ذوب در تمدن فرنگی» نشدند: یکی از آن‌ها آقای دکتر سیدحسین نصر است، کسی که - آنطور که من نوشته‌ام یک عمر در اروپا درس خواند، و یک بار نمازش ترک نشد، و لب به شراب نزد. به خاطر دارم که یک روز مرحوم مجتبی مینوی همین خصوصیات دکتر نصر را برمی‌شمرد و می‌گفت ده سال در لندن بود، و هر سال روزه‌اش را تمام و کمال می‌گرفت، (و من به شوخی به مینوی گفتم: حیف از یک سالش)، او در واقع اروپا را حرام کرده بود! - زیرا پاریس به شرابش زنده است و آلمان به آب جوش و، مسکو به باله‌اش و پالتوی سمورش و سوئد به تابستانش و آفتاب بی‌غروبش، چنانکه - ماهور به دلکشش زنده است و دلکش به آهنگ کاروانش و اهواز به شب‌های تابستانش. به هر حال من در همان مقاله اشاره کرده بودم که دکتر نصر هیچ سالی نبود که با مرحوم کرین چند روزی در محضر علامه طباطبائی نباشد - این مرد، چهل شب چهارشنبه را در مسجد جمکران به صبح رساند به امید آنکه با امام زمان ملاقات کرده باشد - و به هر حال امروز کرسی اسلام‌شناسی را در یک دانشکده امریکائی به حق تصاحب کرده است... من یک جای دیگر به شوخی گفته بودم: تا وقتی که دکتر نصر در خدمت انقلاب اسلامی نباشد... من انقلابش را قبول دارم، ولی اسلامی‌اش را...<sup>۱۴</sup>

آخر می‌شود قسمت عمده عمر مفیدش را آدم در ممالک اروپائی و امریکا طی کرده باشد، و آن وقت لب به...؟



اما نفر دوم - که گفتم عمری را در اروپا حرام کرده‌اند - همین تقی‌زاده است که عمری را در اروپا گذراند و به قول خلخالی «یک زن

شراب با تو حلال است  
و آب بی تو حرام

فرنگی هم داشت که دهخدا آن را هم نداشت!» و از زبان تقی‌زاده هم نقل کرده بودند که «ایرانی باید از موی سرش تا نوک پایش فرنگی شود»، ولی همه می‌دانند که او نیز از هیچکدام از آن مظاهر فرنگ که مورد ایراد است - و اغلب به خاطر آن به فرنگ می‌روند - هرگز استفاده نکرد. از اویش شروع کنم. مرحوم جمال‌زاده در باب تقی‌زاده می‌نویسد: «...تقی‌زاده هم اهل شراب نبود، و در آن همه سالیانی که در آلمان با او زندگی کردم هرگز ندیدم حتی یک جام آب جو بنوشد - ولی مانع دیگران هم هرگز نبود. وقتی در موقع نوشیدن به او می‌گفتم به سلامتی آقا! او هم با همان لبخند بسیار دلنشین و مهربان خود در جواب می‌گفت: «به سلامتی شما». در آخرین مسافرتش به ژنو، چون شاهد و ناظر بود که در سر میز غذا یک گilas شراب می‌نوشم به حضور عزیزش معروض داشتم که به دستور طیب است و بسیار مفید واقع گردیده است. پذیرفت و همان جا به خانمش سپرد که از فردا در میهمانخانه‌ای که منزل داشتند بسپارد که همیشه یک بطری از شراب‌هایی که اسم داده بودم برای شان روی میز غذاخوری بگذارند. ولی فردای آن روز، وقتی شرفیاب شدم خانمشان فرمودند: آقا یک گilas شراب با نهار نوشیدند و حالشان به هم خورد و به هیچ وجه نتوانستند تحمل نمایند - و باده‌گساری ایشان همان جا پایان یافت...»<sup>۱</sup>

اما تأثر و باله: باز مرحوم جمال‌زاده به خود من گفت (و شاید در یکی از نامه‌هایش برایم نوشته باشد). جمال‌زاده گفت در ایام جنگ بین‌المللی

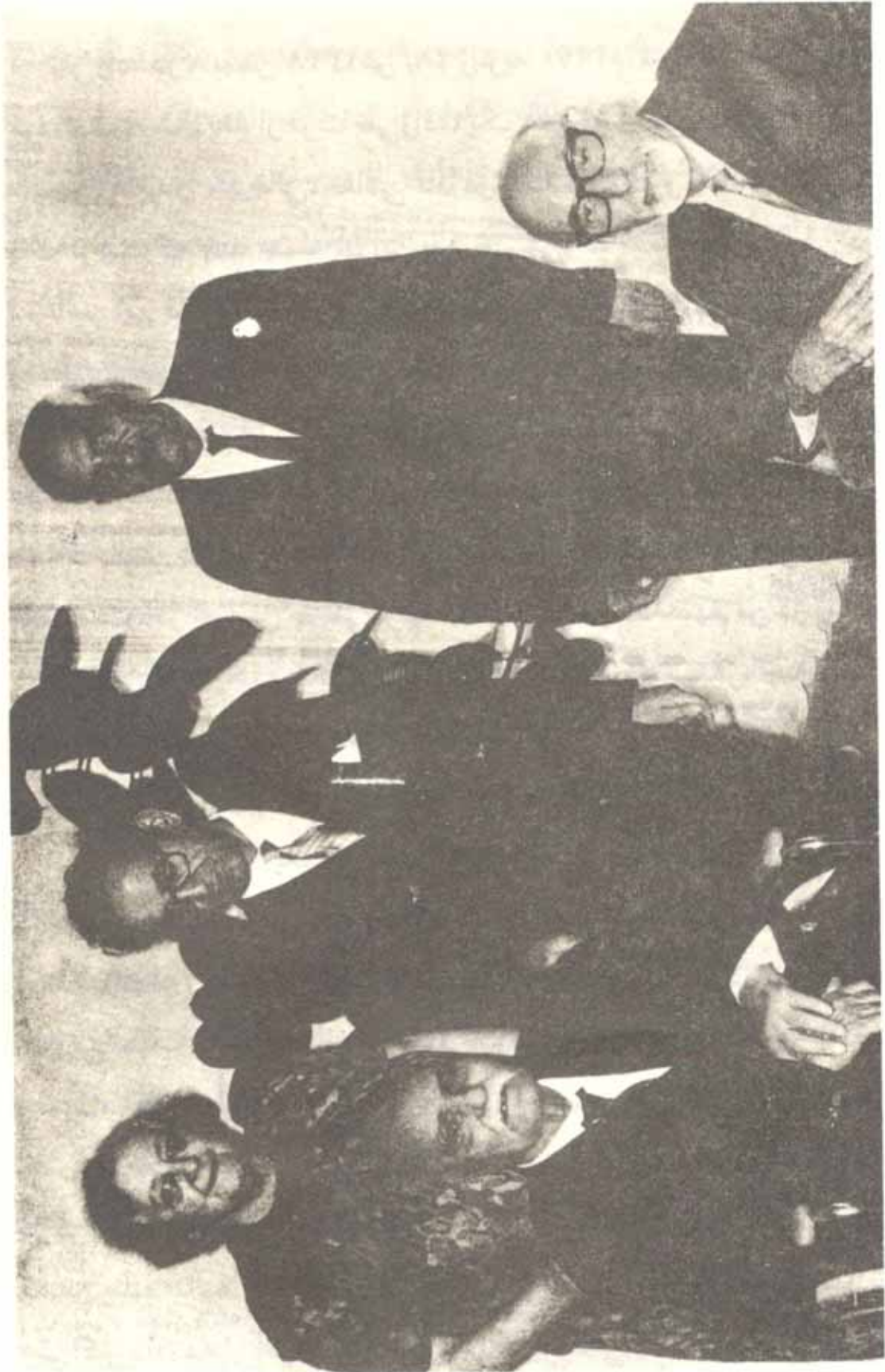
۱- یادنامه تقی‌زاده، نشریه انجمن آثار ملی، مقاله جمال‌زاده، ص ۲۱۹.

اول که در برلن بودیم و تقی زاده دائرمدار کار همه ایرانیان و صاحب مجله کاوه و شخصیتی بانام در برلن بود، یک وقت یک بالرین بسیار معروف اروپائی (درست خاطریم نیست که گفت از مسکو یا از وین) به برلن آمده بود. و این زن هر بار که به برلن می آمد، برای برنامه های او مردم سر و دست می شکستند و از اطراف ولایات بلیط می خریدند و به نوبه می آمدند، و گاهی بلیط های آن به چند برابر قیمت دست به دست می شد. مقامات اپرا به دلیل مناسبات گرمی که میان ایرانیان و آلمانها بود. و با روابطی که با مرحوم تقی زاده داشتند. سه بلیط افتخاری به نام تقی زاده برای نویسندگان کاوه فرستادند، و در نامه نوشتند که چون ممکن است تهیه بلیط برای ایرانیان مشکل باشد این کار را کرده اند، و به هر حال ما هم بسیار خوشحال شدیم و تقی زاده را وادار کردیم که با یکی دیگر از دوستان (شاید تربیت؟) به این مجلس مهم. که بسیاری در انتظار صف کشیده بودند. برویم و رفتیم و مجلس باشکوه تمام شروع شد و آن هنرمند زیبای جهانی با دلربائی بسیار به صحنه آمد و حرکات بسیار زیبا انجام داد و قطعات بسیار دلپذیر خواند و موزیک در کمال استادی همراه نور صحنه او را دلپذیرتر می کرد. جمال زاده گفت در اواسط برنامه من خواستم از تقی زاده نظرش را در باب برنامه بپرسم و خوب که نگاه کردم، دیدم خرّ و پف تقی زاده بلند است. از همان اوایل برنامه، توگوئی فرامرز، هرگز نبود...

مقصود این است که اگر آن عبارت معروف هم از تقی زاده بوده باشد، مورد و مصداق آن در مورد جای دیگر و چیزهای دیگر است. نه آنچه که ما اروپا را بدان می شناسیم و از آن گاهی به طعنه یاد می کنیم.

اما همانطور که مخلص به مینوی عرض کردم: دکتر نصر و تقی زاده، اروپا را حرام کردند، و حیف از یک سالش!





عطیه خانم و تقی زاده و یغمائی و مینوی و دیگران  
تنها جای یک تن خالی است، اگر گفتید کی؟

تقی زاده در ۸ بهمن ۱۳۴۸ ش/ ۲۸ ژانویه ۱۹۷۰ م. در ۹۱ سالگی فوت کرد. هشت سال بعد از فوت تقی زاده، یک هم شهری خوش قلم بدعاقبت مخلص، سعیدی سیرجانی، مقالتی تند در باب تقی زاده و امضای قرارداد نفت نوشت که چند جمله آن این بود: «...تقی زاده گفت: دخالت من در سرتاسر این قضیه منحصر به یک امضای غیراختیاری، آن هم بدون رضایت باطنی بوده است... دیدید؟ همه کارها خلاصه شد در یک امضای ناقابلی - که آن هم غیراختیاری بوده است. راستی اگر عامل فاجعه سینمای آبادان در محکمه مدعی شد که جرم سنگینی مرتکب نشده، و همه دخالتش در این قضیه منحصر به کشیدن یک دانه کبریت بی قابلیت بوده است - در جوابش چه می گوئید؟ اگر هیتلر نالید که سهم من در جنگ دوم جهانی فقط یک فرمان مختصر بوده است - و نه بیشتر، چه دلیل محکمه پسندی در برابرش خواهید داشت؟»<sup>۱</sup>

وقتی این مقاله در یغما چاپ شد، پیرمرد حبیب نصیحت یغمائی یغمایی که در محظور خانلری و سعیدی و علم بود<sup>۲</sup>

- آخر مقاله راده ای زد و چند جمله نوشت - که گویی جواب همه حرف ها و دفاعیات له و علیه تقی زاده می توانست به حساب آید، و در این میان اشارتی لطیف به عطیه خانم دارد - و چون من در این مقاله برخلاف معمول، سهم عطیه خانم را پسر بخش، و سهم مرحوم تقی زاده را دختر بخش آورده ام - عیناً نقل می کنم. مرحوم یغمایی نوشت: قسمت دیگر که در کوبیدن مرحوم تقی زاده، اعلی الله مقامه، نوشته شده، باید عرض کنم که من بنده سال ها با محمد علی فروغی، حسین علاء، عباس اقبال، علی اکبر داور، علی اصغر حکمت و دیگر بزرگانی که شهرت نیک نامی

۱- مجله یغما، سال ۱۳۵۷ ش/ ۱۹۷۸ م، ص ۴۲۴.

۲- و جای پای آن دو را در مقاله سعیدی برای العین می دید.

آتش در زیر پنجره / ۴۰۳

دارند - کم و بیش محشور و مربوط بوده‌ام، جز ذکر نیک‌نهادی و وطن‌دوستی تقی‌زاده از آنان نشنیده‌ام. از مراتب ادب‌پروری او و مقام قناعت و درویشی او و دستگیری‌هایش از دوست و دشمن اطلاعاتی دارم که واسطه و شاهد عینی بوده‌ام - از جمله در حمایت مرحوم مهندس احمد رضوی کرمانی، و رهایی افراد جبهه ملی.<sup>۱</sup>

اکنون تأسف بسیار دارم که ایمان و عقیده استوار بنده را که طی سالیان دراز به دقت و رنج بسیار فراهم آمده، به ناگهان جناب سعیدی عالیها سافلها کرد و درهم نوردید، و سیدی جلیل را در ردیف هیتلر قرار داد. یغمایی سپس خطاب به عطیه‌خانم اضافه می‌کند: «... در پایان این مقالات، نصیحتی به بانوی نجیب و باوفای تقی‌زاده عطیه‌خانم دارم که: از مدفن خود در کنار شوهر چشم بپوشد - و در کشور خود آلمان بماند - چون ممکن است از آن پس که استخوان پوسیده تقی‌زاده را به تازیانه کوفتند - آن را بسوزانند - کاری که لشکریان ابن‌زیاد با پیکر حسین بن علی علیه‌السلام - پس از اسب تاختن کردند...»<sup>۲</sup>

نمی‌دانم، شاید عطیه‌خانم، در آئینه ضمیر خود می‌دید روزی را که آن یادداشت‌ها و خاطرات شوهرش ممکن بود مایه گرفتاری شود، پس دست پیش گرفت، و قبل از آن که به توصیه و نصیحت سید نجیب حسیب، حسیب یغمائی عمل کند - در خانه خود، به قول زن‌های کرمانی، چراغانی کرد و همه اسناد را به آتش سپرد:

دردل از ضبط نفس، صدشعله رقصان کرده‌ایم ما ز صرصر، خانه خود را چراغان کرده‌ایم<sup>۳</sup>

۱. در این باب رجوع شود به «مار در بنکده کهنه»، چاپ سوم، ص ۳۵۰، وساطت یغمائی از مهندس رضوی را من مفصلاً در مقاله «مسجد سیاه‌پوش»، چاپ کرده‌ام. (آفتابه‌زرین فرشتگان، ص ۸۰).

۲. مجله یغما، سال ۱۳۵۷ ش/ ۱۹۸۷ م، ص ۴۳۵.

۳. شعر از مسیح‌الدین بنگالی متخلص به شورش، و چه مناسب بود اگر ایرج افشار همین

تا صحبت چراغان و آتش‌بازی در میان است، بهتر است  
 بدتر از  
 چهارتا هوو  
 مخلص در پایان مقاله به یک آتش‌بازی دست بزنم آن نیز در  
 یادواره مرحوم تقی‌زاده که توسط مجله‌ای ایران‌شناسی  
 منتشر می‌شود<sup>۱</sup> - که چینی‌ها می‌گویند: «آتش بازی کار دلپذیری است،  
 به شرط اینکه در خانه همسایه باشد».

روزی که در آمل، جشن هزاره (بل صحیح‌تر هزار و صدساله) یادبود  
 طبری مورخ را گرفته بودند - من هم دعوت داشتم، و مقاله‌ام درباره همسر  
 طبری بود - که البته خوانده نشد - پایان مقاله این طور ختم می‌شد:  
 «طبری کتابی داشته به اسم اختلاف‌الفرقها، که چون روزی متعصبان  
 بغداد، دوات‌ها را به طرف طبری پرتاب کردند، و خانه او را سنگ‌سار  
 کردند که تا چفت در خانه طبری رسید - و تنها نازوک رئیس شرطه بود که  
 آمد و سنگ‌ها را برداشت و طبری را نجات داد، طبعاً کتاب اختلاف‌الفرقها  
 هرگز توزیع نشد. حتی خود طبری نیز آن را پنهان داشته بود، تا پس از

→ بیت را سرلوحه «زندگی طوفانی تقی‌زاده» قرار می‌داد، و من اگر بودم یک کلمه هم برتیر  
 کتاب می‌افزودم و می‌نوشتیم: «زندگی طوفانی طولانی تقی‌زاده».

۱- مجله ایران‌شناسی را سالیانی چند به تفاریق، دوستی ناشناس برای مخلص می‌فرستاد که  
 در حکم مائده آسمانی بود - و البته چندی بعد خیرات خود را منقطع فرمود:

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| در میان قوم موسی چند کس   | بی‌ادب گفتند کوسیر و هدمس    |
| مائده‌شان قطع شد از آسمان | ماند رنج بیل و کشت و دام‌مان |

استاد فاضل آقای کاتوزیان، از لندن نامه نوشت و از من خواست که یادداشتی در باب  
 تقی‌زاده بنویسم - من دیدم که پیش از این

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| همه هرچه بایستی گفته‌اند | بر و بوم معنی همه رفته‌اند |
|--------------------------|----------------------------|

خصوصاً ایرج افشار که در باب تقی‌زاده در واقع یک سیل سپور است (جاروب کن و بیر، اسم  
 طایفه‌ای است در حوالی زنجان)، مخلص دید هیچ نمی‌ماند جز اینکه به عطیه خانم پردازد و  
 به دختر علاء، که حظ‌الانشین مثل‌الذکر. پس این مقاله را نوشت:

|                                   |                                       |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرید | رو رو زنانه دوز، که مردانه می‌خرند... |
|-----------------------------------|---------------------------------------|

یا: مردان ما خرند...

آتش در زیر پنجره / ۴۰۵

مرگ طبری، بعضی شاگردانش، این کتاب را از زیر خاک درآوردند و خاک آن را تکاندند و رونویس کردند<sup>۱</sup> و معدود نسخه‌هایی از آن گرفتند. این کتاب با این سؤال شروع می‌شد که «آیا بسم‌الله الرحمن الرحیم» در اول قرآن، جزء فاتحة‌الکتاب - یعنی جزء الحمد است - یا خارج از آن؟<sup>۲</sup> این روایتی است که عبدالعزیز بن هرون، از قدمای اهل روایت از پدر خود شنیده بوده است و بدین جهت آن را از قول پدر خود هرون روایت کرده است.<sup>۳</sup> فصیحی خواری وقتی از حوادث سال ۳۱۰هـ/۹۲۲م. صحبت می‌کند، می‌نویسد: «وفات محمد بن جریر المورخ، صاحب تاریخ طبری» و بعد اضافه می‌کند: او را به شب دفن کردند، و قبر او ناپدید کردند - به واسطه آنکه عامه بغداد، قصد او کرده بودند - که او رافضی است و به الحاد نیز منسوب، و سن او به‌تود رسیده بود.»<sup>۴</sup>

- یک سال کمتر از تقی‌زاده.

شاید سوختن اسناد طبری، در همان شب، و بعد از مراسم تدفین او صورت گرفته و بسا که جنبه احتیاط نیز داشته است از جانب پیرزن سالخورده مازندرانی غریب - که شوهرش غریب‌تر از او در بغداد به خاک می‌رفت. حالا من باستانی پاریزی هم، از قول پدر خودم، روایتی در باب همسر طبری نقل می‌کنم، و منبر را ختم می‌کنم. پدرم می‌گفت:

روزی که طبری درگذشت، همسر طبری - که لابد دیگر او نیز پیر و افتاده شده بوده است - به محض اینکه جسد شوهر را از بیم معاندین - در

۱- معلوم می‌شود در جزء چار عنصر، خاک، از آب و باد و آتش امانت‌دارتر است.  
 ۲- معجم‌الادباء، یاقوت، ص ۵۴ و همه اختلافات از همین بیه بسم‌الله شروع می‌شود، ولی هرگز به تاء تمت ختم نمی‌شود.

۳- هزارستان ص ۵۲۷، نقل از معجم‌الادباء، ج ۱۸، ص ۵۹.

۴- مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، ج ۲، ص ۲۹.



همان خانه خودش دفن کردند، به قول پاریزی‌ها، زن طبری نیز «چراغان کرده» یعنی آمد و تمام یادداشت‌ها و کتاب‌های باقی مانده شوهرش را ریخت، روی زمین وسط حیاط، و همه آنها را آتش زد.<sup>۱</sup> و برای اینکه تعجب آن چند تن طلبه مؤمن معدود که در مراسم حضور داشتند، زیاد نشود - لب به کلام گشود، و عقده هفتاد ساله را باز کرد و گفت:

- اینها، از چهار تا هرو برای من بدتر بودند...

این روایت را بارها پدرم در مجالس و محافل نقل می‌کرد. مثل اینکه عطیه خانم، در تاریخ تنها زنی نبوده است که آتش به دامن کاغذهای باطله شوهر خود زده است - گوئی حال همسر طبری و حال عطیه خانم، هردو، مصداق این بیت شاعر بوده است که فرمود:

زنده می‌گردد دل ما از نسیم زلف یار ما چراغ مرده را، از باد، روشن کرده‌ایم<sup>۲</sup>



۱- کاری که همسر اعتمادالسلطنه می‌توانست بکند و نکرد و آتشی که عبال دکتر غنی هم می‌توانست بزند و نزد

من متأسفانه تاکنون نتوانسته‌ام منبع اصلی روایت پدرم را پیدا کنم، ولی واقع این است که پدرم کمتر حرفی به زبان می‌آورد که مستند به سندی نبوده باشد. خیلی از حرف‌هایی که او در پاریز مطرح می‌کرد، سال‌ها بعد، من، پس از جستجوی زیاد، در کتاب‌های کمیاب - فی‌المثل در کتابخانه مرکزی دانشگاه، با ششصد هزار کتاب - یا کتابخانه دانشکده ادبیات - با ۱۲۰ هزار کتاب - به زحمت توانستم پیدا کنم.

گویا از خان آرزوست، و چه خوش آرزویی؟

دنیاست فسانه، پاره‌ای ما گفتیم و آن پاره که ماند، دیگری می‌گوید

در این مورد طرف ما طبری نیست. و حتی منشی طبری هم نیست، بلکه همسر اوست که کتاب‌های مدون را آتش زده است. (در باب منشی طبری باید بگوئیم که ابوالحسن عبدالعزیزبن محمدبن اسحق طبری - همشهری او، معروف به دمل - کاتب او بوده و کتاب تفسیر وی را از وی شنیده و نوشته است، مقاله دکتر محسن جهانگیری، مجله دانشکده

ادبیات سال ۳۸ / ش ۱ / ص ۸۹) ۲- شعر از میرزا حسنعلی اصفهانی.



آتش در زیر پنجره / ۴۰۷

زنده میگردد، دل ما، از نسیم زلف یار  
ما چراغ مرده را، از باد، روشن کرده ایم



K. Derambakhsh

کارگزار - درام بخش

71 Victoria Road

Oxford OX2 7Q6

قیمت/مگر 512702 - 1805 - 0044

جناب آقای دکتر سید ابوالفضل  
پیر از سید و تبریک سالروز میلاد و در سال ۱۳۸۱

و امید باشد.  
مبارک این نامه که در وقت شرمش از جنبه فایده  
بخواند "سرور بهمان" در شایان آن که در این باره  
تخلیج در این باره است. امید است که از این جهت  
پندفر بر او نشود که در این موضع صحبت دادند. بر خلاف  
سازمان در نظر می آید. سایر موارد به شرح  
مذکور است. خواهشمند است در این باره اقدام فرمایند.  
مهرت در این باره بسیار است. در این باره  
به دردمند است. با احترام و سپاس فراوان  
در این باره امید است.

مدیر کل

نام دکتر کاتوزیان - بی خانجه

## نام یاب

|                        |                         |                          |
|------------------------|-------------------------|--------------------------|
| ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۸          | آتش که گرفت، ۳۷۴        | آب، ۳۵۰                  |
| آرشیو دهلی، ۳۷۷        | آتش و پنبه، ۲۳۲         | آبادان، ۳۴، ۴۰۰          |
| آرشیو ملی آمریکا، ۳۷۱  | آثارالوزراء، ۵۳         | آب بربوریا زدن، ۱۶       |
| آرشیو واتیکان، ۳۷۷     | آخرین سفر شاه، ۲۷۵      | آب به گرد آخر، ۱۶۶       |
| آرشیو هلند، ۳۷۷        | آخوند خراسانی، ۳۵۶      | آب جو، ۳۹۸               |
| آرگیو، ۲۶۶             | آخوند مسأله گو، ۱۳۳     | آبجی خانم، ۱۸۷           |
| آریان، ۳۰۳             | آخوند ملامحمد، ۲۲۲      | آب حیوان، ۴۴، ۲۲۰        |
| آزادی، ۲۷۵             | آخوند ملامحمد جعفر، ۳۴۶ | آب در کشتی، ۲۸۷          |
| آزادی در نیمه شب، ۳۶۸  | آخوند ملایوسف، ۳۴۶      | آب زندگانی، ۴۴، ۱۹۶، ۲۲۰ |
| ۳۶۹، ۳۷۰               | آداب النفوس، ۳۲۴        | آب طشت، ۵۰               |
| آستارا، ۹۱             | آدام میچنیک، ۱۰۹        | آب گوشت، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲   |
| آستانِ قدس، ۱۳۳، ۱۹۸   | آدم، ۱۲، ۱۸۹            | آب مرکب، ۳۵۴             |
| ۲۴۶                    | آدمخور، ۱۴۹             | آپولون، ۲۰               |
| آسیا به نوبه، ۶۹       | آدم زنده، ۱۹۸           | آتاندان، ۳۰۷             |
| آسیای مرکزی، ۲۹۷       | آدمیت، ۷۵، ۱۲۸          | آتش، ۵۶، ۳۵۰             |
| آسیای هفت سنگ، ۱۳۴     | آذر، ۷۲                 | آتش بازی، ۳۳۲، ۴۰۳       |
| ۳۹۶، ۳۵۲، ۲۱۰          | آذربایجان، ۳۳۹، ۳۴۰     | آتش بس، ۳۱۸              |
| آش نازکی سَلْمَكْ، ۲۱۴ | ۳۴۲، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۶      | آتش به گور، ۳۹۱          |
| آشیخ مصطفی، ۲۷۳        | آذرشهر، ۳۶۴             | آتش خوار، ۳۸۱، ۳۸۵       |
| آشیل، ۶۶، ۶۷           | آرتیست بازی، ۳۹۳        | آتش در اسناد، ۳۲۸        |
| آفتاب اصغر، ۱۲۶، ۱۶۲   | آرشیو، ۶۴، ۱۰۰، ۱۰۱     | آتش زیر پنجره، ۳۶۹       |
| آفتاب بی غروب، ۳۹۷     | ۱۳۲، ۱۶۰، ۳۴۸، ۳۷۱      | آتش زدن، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰   |
| آفتابه، ۳۷۳            |                         | آتش فلسفه سوز، ۳۵۲       |

|                               |                         |                          |
|-------------------------------|-------------------------|--------------------------|
| ابوالحسن عراقی، ۵۳            | ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰           | آفتابه زرین فرشتگان، ۳۶۵ |
| ابوالعباس، ۳۱۹                | ابجدخوان، ۱۳۵           | ۴۰۳، ۳۷۹                 |
| ابوالفتح رازی، ۳۶۴            | ابدال، ۲۸۱، ۱۰          | آقاباقر مجتهد، ۲۵۰       |
| ابوالفرج اصفهانی، ۱۱          | ابراهیم، ۳۹۰            | آقا زمان لنجانی، ۱۶۹     |
| ابوالفضل بُستی، ۱۶۲، ۲۰۹      | ابراهیم خان، ۲۲۵        | آقا شیخ محمدحسین، ۲۱۵    |
| ابوالمجالد، ۳۱۴               | ابراهیمی، ۳۴۰           | آقامحمداسماعیل، ۲۲۲      |
| ابوالمورخین، ۱۷۲، ۲۶۶         | ابراهیم ینال، ۵۲        | آقامیرزا محمود، ۲۵۰      |
| ابوالنصر میرزا، ۲۸۶           | ابرشهر، ۱۰۵             | آگائباس (آقائباس)، ۳۱۱   |
| ابوالهیجاء، ۱۱، ۱۷۰           | ابریشم، ۳۱۰، ۳۰۹، ۴۰    | آل آقا، ۳۰               |
| ابوبکر، ۴۲، ۳۱۵               | ابریشمی، ۱۹۶            | آل احمد، ۳۹۶             |
| ابوبکر الخوارزمی، ۱۱۵         | آبله، ۲۰                | آلاف و الوف، ۲۸۴         |
| ابوبکر بن الاخشید، ۳۲۲        | ابن ابی داود، ۳۶۲       | آلبرایت، ۱۵۳، ۱۵۴        |
| ابوبکر بن کامل، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۳۰ | ابن اثیر، ۹۴، ۱۷۴       | آلبر ماله، ۶۸، ۱۳۵، ۳۰۶  |
| ابوبکر حصیری، ۴۲، ۵۵          | ابن اسفندیار، ۱۷۶، ۳۱۸  | آل بویه، ۱۰۶             |
| ابوبکر خطیب، ۳۲۷              | ۳۱۹                     | آلت فعل، ۳۷۳، ۳۹۳، ۳۹۴   |
| ابوبکر سبزواری، ۲۱۸، ۲۳۴      | ابن الفرات، ۹۳          | آلمان، ۳۸۲، ۳۹۷، ۴۰۲     |
| ابوجهل، ۳۶۴                   | ابن بقیه، ۱۰۶           | آمستردام، ۱۹۳            |
| ابوحنیفه، ۱۷۴، ۳۲۲            | ابن بلخی، ۲۰۹، ۲۹۹      | آمل، ۸۴، ۱۰۴، ۱۷۲، ۱۷۴   |
| ابوحیان توحیدی، ۳۵۸           | ابن جُبیر، ۱۸، ۳۶       | ۱۷۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹       |
| ابوریا، ۱۸                    | ابن جوزی، ۳۶            | ۴۰۳، ۳۲۲                 |
| ابوعبدالله، ۴۷                | ابن حجر، ۱۲۳            | آموزگار، ۱۶۸             |
| ابوعبدالله جصاص، ۹۰، ۳۱۶      | ابن حسام، ۱۹۱           | آمون، ۳۰۲                |
| ابوعبدالله شیمی، ۷۲، ۸۶       | ابن خزیمه، ۹۴           | آناطولی، ۸۰              |
| ابوعلی صراف، ۳۲۵              | ابن خلدون، ۷۱، ۸۲، ۹۴   | آنتوان، ۲۷۲              |
| ابوعنان، ۱۱۲                  | ۱۱۲، ۱۱۴، ۳۱۱           | آنگدوتا، ۳۰۰             |
| ابومقاتل، ۳۲۲                 | ابن خلکان، ۱۷۳          | آنیت، ۲۰۲                |
| ابوموسی اشعری، ۲۱             | ابن دُرَیْد، ۷۱، ۱۷۱    | آویشن، ۲۷۵               |
| ابونصر مشکان، ۴۷، ۱۱۵         | ابن زیاد، ۴۰۲           | آیت الله، ۲۱۱، ۲۵۰       |
| أبی بن کعب، ۳۶۲               | ابن فندق، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۰۷ | آیت الله داماد، ۳۵۷      |
| اب تودیت، ۳۷۶                 | ۲۳۴، ۲۰۹                | آیتی، ۲۰، ۱۱۲            |
| ایرا، ۳۹۹                     | ابن قفطی، ۳۵۲           | آینه قرآن، ۲۵۶           |
|                               | ابن ندیم، ۳۲۲           | ابتهاج السلطان، ۲۷۴، ۲۷۸ |

نام‌یاب / ۴۱۱

|                          |                           |                            |
|--------------------------|---------------------------|----------------------------|
| ۳۹۱، ۱۵۰، ۱۲۲، استالین،  | ۲۶۳، ۲۴۱، ادیب نیشابوری،  | ۲۶۰، اپیکور،               |
| استاندارد اوپل، ۲۷۵      | ۱۶۷، ۹، ارتیمان،          | ۸۹، اتابکان،               |
| استحاله، ۳۵۸             | ارسطو، ۳۰۲، ۲۳۷، ۶۶،      | ۳۶، اتابکی،                |
| استحباب، ۹۷              | ۳۶۵، ۳۱۱،                 | اتحادِ عاقل و معقول، ۲۲۶   |
| استخاره، ۱۹۰             | اُرسی، ۲۴۵، ۲۵۰،          | اتلی، ۳۶۹                  |
| استخوان کتف بز، ۳۶۲      | ارغون، ۱۲۲،               | اتوبیوگرافی، ۲۱۸           |
| استرابون، ۱۳۲، ۱۳۳       | ارکان سلطنت، ۳۸۶،         | اجاق، ۳۳۴                  |
| استغناء، ۴۰              | ارکیده، ۳۹۱،              | اجتهاد در مقابل نصّ، ۲۰۷   |
| استفن کینگ، ۳۷۶          | ارمغان، ۲۰۷، ۳۵۴،         | اجلال حضور، ۲۸۶            |
| استنباطِ عقلی، ۹۵        | ارمنستان، ۱۴۷، ۲۷۲، ۳۶۱،  | اجوف، ۱۱                   |
| اسدی پور، ۷۳             | اروپا، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۶۶،     | احتلامِ انبیا، ۱۶۲         |
| اسرارالحکم، ۲۲۱          | ۲۸۶، ۳۳۹، ۳۹۷،            | احسانی، ۲۹۳                |
| اسراری، ۲۳۹              | اروپادیده، ۲۸، ۱۸۱، ۱۹۷،  | احسن القصص، ۱۸۹            |
| اسراف، ۱۴                | اروندرو، ۱۳۵،             | احمدین حنبل، ۹۰، ۹۲        |
| اسطقس اسطقسات، ۳۸۴       | ارهٔ بئر نثر، ۱۰۷،        | احمد حسن میمندی، ۴۸        |
| اسطوره، ۱۲، ۱۶۸          | ارهٔ سیاست، ۱۳۴، ۳۹۶،     | احمد رفعت، ۳۶۴             |
| اسفار، ۹۶، ۲۶۲، ۲۶۴      | ارهٔ نرم‌نثر، ۱۳۴،        | احمدشاه، ۲۸۶               |
| اسفناج، ۲۴۲              | ازبکستان، ۹، ۳۱۹، ۳۵۲،    | احوال و افکار ملاحادی،     |
| اسفندیاری، ۲۲            | ازدواج مصلحتی، ۲۰۱،       | ۲۳۵                        |
| اسفیدباج، ۳۲۵            | از سیر تا پیاز، ۳۹۱،      | اختران، ۳۷۳                |
| اسکدار، ۴۹               | از فرق سر تا نوک پا، ۳۹۲، | اختلاف الفقها، ۳۲۱، ۳۲۳،   |
| اسکندر، ۶۶، ۱۶۷، ۳۰۲،    | از گور به خانه، ۲۵۶،      | ۴۰۳                        |
| ۳۰۴، ۳۰۳،                | آزون برون، ۱۵۶،           | اختلاف اُمتی رَحْمَةً، ۳۲۳ |
| اسکندریه، ۳۵۲            | ازین رو به آن رو، ۳۷۶،    | اخلاق ناصری، ۳۴۸           |
| اسلام آباد، ۳۹           | ازدها، ۱۷،                | اداره دواب، ۳۷۹            |
| اسلام‌شناسی، ۳۹۷،        | ازدهای هفت سر، ۱۹۴،       | ادای شوهری، ۳۳۴            |
| اسماعیلیان، ۸۶           | ۳۰۹،                      | ادب القاضی، ۳۲۲            |
| اسم و مُسَمَّن، ۳۱۶      | اساطیر ایران، ۱۲، ۱۶۸،    | ادوارد، ۲۸۱                |
| اسناد خرید کاه و جو، ۳۷۹ | اسب تاختن، ۴۰۲،           | ادهم افندی هزارض، ۳۱۸      |
| اسناد سازمان سیا، ۱۰۰    | اسب شکار، ۴۲،             | ادیب السلطنه، ۳۸۰          |
| اسناد لانهٔ جاسوسی، ۷۲   | اسپریچر، ۳۹۰،             | ادیب پیشاوری، ۲۲۴، ۲۳۹     |
| اسهالِ خونی، ۲۲۴         | استاد، ۲۰۳،               | ادیب صابر، ۲۶۴             |

|                       |                            |                        |
|-----------------------|----------------------------|------------------------|
| الراضی بالله، ۸۶      | افاشره، ۶۱                 | اشراق، ۲۲۷             |
| الشروط الكبير، ۳۲۲    | افریقا، ۳۸۱                | اشراقی، ۱۳۵، ۲۲۷، ۲۶۴  |
| الغریگ، ۲۹۷           | افست، ۱۲۴                  | اشرف، ۲۷۵              |
| الف آویشن، ۲۷۵        | افسرالملوک، ۳۷۲            | اشرف السلطنه، ۱۹۳، ۱۹۷ |
| الف ليله، ۳۶۰         | افسرخانم، ۲۰۱              | اشغال ایران، ۳۹۶       |
| الله اکبرگوی، ۵۵      | افشار، ۶۸، ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۹   | اصالت وجود، ۲۳۷        |
| النیوفر، ۳۲۶          | ۲۱۴، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸         | اصحاب صفه، ۳۶۴         |
| المیاس، ۳۰۲، ۳۰۳      | ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۸              | اصطخر، ۱۷۱             |
| المقتدر، ۸۶           | ۴۰۲، ۴۰۳                   | اصفهان، ۳۴، ۳۹، ۱۰۹    |
| المکتفی، ۸۶           | افضل الملک، ۳۴۶            | ۱۳۵، ۱۵۶، ۲۱۸، ۲۲۰     |
| الموفق، ۸۶            | افغانی، ۱۵۸                | ۲۹۰، ۳۱۹، ۳۵۲، ۳۵۴     |
| الوار، ۱۳۵            | افلاطون، ۳۵۲               | اصلاح تقویم، ۳۵۸       |
| الهیات، ۱۸۴           | افلاکی، ۱۵، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۱  | اصل شیر مادره، ۱۷۸     |
| الهی خراسانی، ۹۱      | افیون، ۳۵۶                 | اصول فقر و تصوف، ۳۳۲   |
| الیزابت، ۳۷۳          | اقبال، ۷۸، ۱۴۴، ۱۷۶، ۱۷۹   | اطریش، ۱۲۴، ۱۵۶، ۲۰۱   |
| أم الكتاب، ۲۶۶        | ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱         | اطلاعات، ۲۶، ۳۰، ۷۷    |
| امام جمعه، ۱۳۵، ۲۱۸   | ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۹۲، ۴۰۰         | ۱۸۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۴۶     |
| ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹    | اقبالیه، ۱۸۲               | ۳۷۲، ۳۹۱               |
| ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۳۹۱    | اقتصاد اسلامی، ۳۷۶         | اطناب میل، ۳۲۷         |
| امام چهارشنبه، ۱۶۲    | اقضی القضاة، ۱۱۴           | اعتضاد السلطنه، ۲۷۹    |
| امام زمان، ۱۷۳        | اقل الباستانی، ۳۳۳         | اعتضادی، ۲۷۹           |
| امامی، ۳۲، ۶۸         | اکبرشاه، ۱۶۲               | اعتماد الدوله، ۲۹۴     |
| امپاس، ۳۹۲            | اگی خانم، ۳۳۸، ۳۴۱         | اعتماد السلطنه، ۷۱، ۷۶ |
| امپراطور بی خواب، ۳۱۲ | الاختلاف بین الفقهاء، ۳۲۲  | ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴     |
| امپریال، ۱۹۴          | الباریزی، ۳۳۳              | ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۹۲     |
| امر به معروف، ۲۱۹     | البرز، ۹۱، ۳۴۴             | ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۶     |
| امر به منکر، ۲۱۹      | السیط، ۳۲۲                 | ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۴     |
| امروز، ۳۴۰            | البصیر فی معالم الدین، ۳۱۶ | ۲۹۹، ۳۳۴، ۳۵۶، ۴۰۶     |
| امریکا، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۰۶ | التاجی، ۱۰۶                | اعدل الدوله، ۲۱۵       |
| ۲۱۳، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۶    | الحاد، ۱۷۴، ۴۰۴            | اعیان الشیعه، ۲۲۰      |
| ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶    | الحاکم لامرأه، ۳۷          | اعیان ثابته، ۲۳۵       |
| امریکاگزیده، ۲۸       | الذ، ۳۸۲                   | اعیان سابقه، ۲۳۵       |



نام‌یاب / ۴۱۳

|                          |                       |                           |
|--------------------------|-----------------------|---------------------------|
| ایلیاد، ۶۶               | انگلیس، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۵۳ | آم‌هانی، ۱۶۰              |
| ایناغ‌گر، ۱۰۷            | ۳۴۶، ۲۵۰، ۳۴۷         | آمی، ۹۸، ۱۶۰، ۳۶۶         |
| ایناغ‌گر، ۳۵۴            | ۳۹۴، ۳۸۲              | امیرآباد، ۲۸              |
| اینترنت، ۱۱۵، ۱۵۴        | انگور، ۹۶، ۲۴۱، ۳۲۵   | امیر علم، ۳۷۵             |
| ایندور، ۳۷۰              | انگیر، ۲۴۱            | امیرالجبوش، ۳۲            |
| اینشتین، ۲۱۶             | انوری، ۵۷             | امیرانی، ۱۱۷              |
| اینکاره، ۱۳۳             | انوشیروان، ۱۷۳، ۲۹۸   | امیر تیمور، ۸۲، ۱۱۰، ۱۱۴  |
| باب، ۹۷، ۲۷۸             | ۳۸۰، ۳۱۱              | امیرخسرو، ۱۷۱             |
| بابا حسینی، ۲۸۷          | اوحد سبزواری، ۲۶۲     | امیر علیشیر، ۱۲۷، ۲۹۷     |
| بابافغانی، ۹۱            | اورنگ، ۲۲۴، ۲۲۵       | امیرکبیر، ۶۹، ۱۳۵، ۲۷۸    |
| بائرشاه، ۱۲۶             | اوستا، ۳۱۰، ۳۷۵       | امیر کهنه‌پوش، ۹۱، ۱۲۹    |
| بابل، ۸۵، ۱۰۴، ۱۲۸       | اوغان، ۳۰۶            | امیرمحمد مظفر، ۳۰۶، ۳۷۵   |
| بابلسر، ۹۱، ۹۶، ۱۵۶، ۳۳۲ | اوکلاند، ۲۱۳          | ۳۷۷                       |
| باتلاق، ۴۰               | اول‌الدن دُردی، ۳۴۹   | امیریوسف، ۵۴              |
| باجگیر، ۳۷۰              | اولجایتو، ۱۱۸، ۱۲۲    | امین، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۲       |
| باجناق، ۲۸۵              | اولیاءالله، ۲۸۱       | ۲۴۳، ۲۲۸                  |
| باد، ۱۶۸، ۳۵۴            | اهریمن، ۱۶۹           | امین‌السلطنه، ۱۴۴         |
| بادبیزن، ۲۵، ۳۸          | اهل اختصاص، ۱۹۵       | انار، ۱۱، ۱۷۰، ۱۹۶        |
| بادریز، ۳۱۶              | اهل بیت، ۱۶۴، ۱۹۵     | اناولاغیر، ۲۳۷، ۲۵۶       |
| بادزن حصیری، ۲۵          | اهواز، ۲۶۶، ۳۹۷       | انتخاب رشیدی، ۱۶۲         |
| باده‌گساری، ۳۹۸          | ایاصوفیه، ۳۱۱         | انتظام، ۱۰۷، ۳۰۶          |
| باد هوا، ۳۵۴             | ایتالیا، ۱۲۸          | انجمن آثار ملی، ۳۸۲، ۳۸۵  |
| بارتولد، ۲۰۷، ۲۹۷، ۳۸۲   | ایران باستان، ۳۰۴     | انجیر وزیری، ۳۲۵          |
| ۳۸۴                      | ایران‌شناسی، ۳۸۱، ۳۸۲ | انحطاط و سقوط، ۲۹۹        |
| بارودا، ۳۷۰              | ۴۰۳، ۳۸۸              | اندروای، ۱۶۹              |
| بارونی باریده، ۲۰۳       | ایران علاء، ۲۰۴       | اندرون، ۱۸۸               |
| بازار تجریش، ۲۸۵         | ایرج میرزا، ۲۸۰       | انسیکلوپدی بریتانیا، ۳۰۷  |
| بازارچه شورجه، ۱۷۳       | ایزوئسو، ۲۴۸          | انشاء، ۳۷۲                |
| بازار حصیرباغان، ۴۰      | ایزی، ۲۳۴             | إن شاء الله گربه است، ۱۳۵ |
| بازار عاشقان، ۴۴         | ایستوریا، ۱۲۷         | انقلاب، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۸     |
| بازار کفاش‌ها، ۲۸        | ایلات، ۳۶۶            | ۳۸۷، ۱۹۸                  |
| بازسازی، ۳۸۶             | ایلچی، ۳۶۵            | انگشتک، ۳۱۰               |

|                          |                             |                          |
|--------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| بازندادن، ۳۱۸            | بُت پرست، ۱۶۲               | بردنی، ۳۷۶               |
| بازی اشکنک داره، ۱۲۸     | بُتخانه، ۸۴، ۶۱، ۳۰         | برزیل، ۱۰۹               |
| بازیگران کاخ سبز، ۲۴، ۲۸ | بتول خانم کرمانشاهی، ۲۰۲    | بَزْ قُوق، ۱۱۴           |
| باستان‌شناسی، ۳۵۸        | بچه اصفهانی، ۳۰۰            | برگ سبز، ۳۹۱             |
| باستانی پاریزی، ۹۷، ۱۳۵  | بچه حلال‌زاده، ۳۰۴          | برگ گل سرخ، ۳۷۸، ۳۹۱     |
| ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۹، ۳۲۳       | بَحْر الْأَسْمَار، ۱۶۲ -    | برلن، ۷۸، ۳۹۹            |
| ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۷۶، ۳۸۸       | بحرین، ۲۳، ۷۲               | بروجرد، ۲۷۸              |
| ۴۰۴، ۳۹۱                 | بخارا، ۳۱۹                  | بروجردی، ۲۵۴             |
| باستیل، ۳۵۴              | بخاری هیزمی، ۱۹۹            | بروکلمان، ۳۸۴            |
| باشگاه مهرگان، ۳۴۲       | بخت‌النصر، ۳۲۲              | برون، ۱۰۱، ۱۲۵، ۲۶۱، ۳۸۲ |
| باطنیان، ۳۵۰             | بختاورخان، ۱۶۲              | برهان لیمودهی، ۲۲۶       |
| باغ انگوری، ۲۴۱          | بختیاری، ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۲۲، ۳۵۷ | بریانی، ۲۹۶              |
| باغ خرمک، ۵۲             | ۳۸۸                         | بز، ۳۶۲                  |
| باغ شادباغ، ۵۱           | بختیاری چهارلنگ کیانی،      | بزرگ علوی، ۳۸۲           |
| باغ شاهی، ۳۰۱، ۳۵۲       | ۳۸۸                         | بُست، ۴۹                 |
| باغ شمال، ۳۴۲            | بختیاری‌گیر، ۳۵۷            | بستانو، ۲۲               |
| باغ شمیران، ۲۰۳          | بخشیدن مدت، ۲۶۳             | بستر گزَم گُن، ۱۹۱       |
| باغ طوطی، ۲۸۲            | بدایونی، ۱۶۲، ۱۶۳           | بست‌نشستگان، ۲۵۰         |
| باغ فردوس، ۳۵۸           | بداء، ۸۴                    | بس + راه، ۲۰             |
| باغ فیروزی، ۵۱           | بدر، ۹۱، ۲۸۴                | بُسْفَر، ۲۹۹، ۳۰۱        |
| بافه شالی، ۳۲۸           | بد ضروری، ۳۸۱               | بسم‌الله، ۱۲۴، ۲۱۹، ۴۰۴  |
| باقلاقانونق، ۳۳۱         | بدعت گذاشتن، ۳۵۲            | بشر حافی، ۳۵۹            |
| باقلی فروش، ۳۳۰          | بدنامی، ۱۶۲                 | بصره، ۲۰، ۸۵، ۸۷، ۱۳۵    |
| باکو، ۹۱، ۱۲۹            | بدن‌نما، ۳۰۹                | ۱۷۶، ۳۲۲، ۳۶۲، ۳۶۵       |
| بالاسری، ۲۵۰             | بدنوم، ۲۳۴                  | بصیرالدوله، ۲۰۴          |
| بالربن، ۳۹۹              | بدونِ رتوش، ۱۱۷             | بصیرالملک، ۳۴۴           |
| بام‌اندود، ۲۴            | بدیع‌الزمان، ۳۵۹            | بصیری، ۲۵۵               |
| بانک کشاورزی، ۲۸۴        | براعتِ إِسْتِهْلَال، ۶۱     | بُعْدِ اَبْدیت، ۱۰       |
| باهوکلالت، ۳۵            | برج‌های دوقلو، ۱۶۹          | بُعْدِ اَکثریت، ۱۰       |
| بایژن، ۷۰                | برجی، ۲۳۵                   | بُعْدِ اَهلیت، ۱۰        |
| بائی سُنْفَر، ۱۹۳        | بردار کردن، ۳۵۰             | بُغایری، ۱۸۳             |
| بایگان، ۲۸۵              | برد رخت کشیدن، ۳۵۰          | بغداد، ۸۵، ۹۰، ۹۴، ۱۰۴   |

نام‌یاب / ۴۱۵

|                          |                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|--------------------------|
| بهبودی، ۲۹۴              | بند قبا، ۱۷۷             | ۱۷۳، ۱۷۸، ۳۱۵، ۳۱۶       |
| بہجت، ۲۸۱                | بندوی، ۱۰۴               | ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱       |
| بہرام گور، ۱۶، ۱۷        | بنگ، ۳۹۱                 | ۳۳۲، ۳۵۱، ۴۰۴            |
| بہرمانی، ۱۳۵             | بنگلادش، ۳۷۱             | بغدادیہ، ۳۲۹             |
| بہ شب دفن کردن، ۴۰۴      | بنیاد محوی، ۶۱، ۲۷۴، ۲۷۷ | بفہمی نفہمی، ۳۱۵         |
| بہشت زہرا، ۱۸۴، ۳۷۷      | بوئینگ، ۲۷۵              | بقائی کرمانی، ۷۲         |
| بہشتیان، ۲۸۹، ۲۹۰        | بوارده، ۵۷               | بیل، ۲۱۱                 |
| بہ لیمو، ۲۵۶             | بوالحسن عراقی، ۵۳        | بلاشر، ۳۶۴               |
| بہمنیار، ۱۰۶، ۱۱۵، ۲۰۷   | بوبکر سبزواری، ۲۱۸       | بلاگردان، ۶۸             |
| ۲۸۴، ۲۵۲                 | بوتو، ۲۷۲                | بلبل خانم، ۲۰۱           |
| بہ ہم بافتن، ۲۲۸         | بوجار لنجان، ۱۶۹         | بلخ، ۲۷۰                 |
| بیاض، ۹۰                 | بودا، ۱۶۲، ۱۶۴           | بلژیک، ۱۶۵، ۲۸۰          |
| بی بی ثی، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۸۰ | بوروکرات، ۳۶۹            | بلعمی، ۹۵                |
| ۳۶۸                      | بورژہ بورژہ، ۳۹          | بلغارستان، ۲۷            |
| بی بی صفری، ۲۵۶          | بوریا، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۸ | بلغور، ۱۱۰               |
| بی بی کوچک، ۲۲۱، ۲۲۲     | ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۹   | بلقیس، ۲۷۲               |
| ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۰       | ۵۶، ۱۷۱، ۲۴۵ ← حصیر      | بلکاتگین، ۴۵، ۴۶         |
| ۲۸۹، ۲۶۴                 | بوریا باف، ۳۲، ۳۹        | بلوچستان، ۱۶، ۳۴، ۴۰، ۴۳ |
| بی بی مطہرہ، ۳۴۶         | بوریا نشین، ۱۸           | ۱۳۱، ۲۵۰، ۲۷۹            |
| بیت المقدس، ۳۲           | بوریا ی مسجد، ۳۱         | بلور، ۱۸                 |
| بیت فلان، ۱۹۲            | بوریا سبز، ۳۸            | بلوغ زنان، ۲۳۳           |
| بی تین، ۲۶۶              | بوزرجمہری، ۳۷۹           | بلوگباشی، ۴۳             |
| بیڈخت، ۲۵۶               | بوسید، ۱۹۱               | بلہ قربان گور، ۵۴        |
| بی در کجا، ۲۱۳           | بوش، ۲۷۲                 | بلیزار یوس، ۲۹۸، ۳۰۰     |
| بیدل دہلوی، ۱۶۵          | بوشہر، ۲۳                | ۳۰۶، ۳۰۸                 |
| بیرجند، ۲۷۹، ۲۵۰         | بولوار الیزابت، ۳۷۳      | بم، ۴۲، ۲۸۴              |
| بی رشک، ۳۵۸              | بولیوی، ۱۷۲              | بمبئی، ۳۵                |
| بیزانس، ۲۹۸              | بہ آب افکندن، ۳۶۲        | بنارس، ۳۶۰               |
| بیست مقالہ، ۹۶           | بہ آب شستن، ۳۵۲          | بناکتی، ۹۳               |
| بیست و ہشت مرداد، ۱۵۳    | بہار، ۷۲، ۸۴، ۱۵۶، ۲۵۳   | بُن بیستِ اول، ۱۴۹       |
| ۱۹۸، ۱۶۲                 | بہارستان، ۱۴، ۶۲         | بندر عباس، ۲۲، ۲۲۹، ۲۸۴  |
| بیسکویت، ۳۶۶             | بہاء الملک، ۲۳۹          | بند شلوار، ۱۹            |

|                        |                      |                                |
|------------------------|----------------------|--------------------------------|
| پروین راد، ۲۸۷         | پاک کردن، ۳۵۰        | بی سواد، ۹۸                    |
| پروین گنابادی، ۱۱۲، ۹۵ | پالتوپوست، ۱۲۹       | بیک، ۶۹                        |
| پسابندر، ۲۰            | پاندیت، ۱۲۱          | بیلی، ۳۸۴                      |
| پُست سبزوار، ۲۱۳       | پانیاسیس، ۱۲۷        | بی لی زار، ۲۹۸ ←               |
| پسته تازه، ۱۹۶         | پاینده، ۱۰۵، ۹۴      | بلیزاربوس                      |
| پسته ای، ۱۳۵           | پدربزرگ تاریخ، ۱۲۸   | بیمارستانِ آبان، ۶۰            |
| پسر بخش، ۴۰۰           | پدر تاریخ، ۱۲۷       | بیمارستان مرسلین، ۲۸۴          |
| پس ره، ۲۰              | پدرزن علی، ۲۷۳       | بیماری شرفناک، ۱۹۶             |
| پسریان، ۲۱۰            | پدرسگ، ۳۷۳           | بیماری قند، ۲۴۲                |
| پس گونی، ۱۵۱           | پدر سوخته، ۱۵۵       | بینا، ۷۱                       |
| پشت ارگ، ۲۳۶           | پدریان، ۲۱۰          | بینوایان، ۴۰                   |
| پشت درنشین، ۲۹۸، ۳۹۱   | پرآور، ۴۴            | بیوگرافی، ۱۷۷                  |
| پشتکار، ۹۶             | پراکنده، ۲۰۹، ۲۹۹    | بسیهقی، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۸۰         |
| پشت کوه، ۹۶            | پرتولرانس، ۱۲۱       | ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۰۹، ۳۰۶             |
| پشم ریزی، ۲۹۹          | پرچم ایران، ۳۷۸      | پاپ، ۷۰                        |
| پشه بند، ۳۳، ۳۲۵       | پرده داری، ۳۱۱       | پاتیالا، ۳۷۰                   |
| بطرزبورگ، ۷۵           | پرسپولیس، ۳۴         | پا جای های طبری، ۹۱            |
| بطروشفسکی، ۱۳۵         | پرستو، ۳۹۰           | پا درهوا، ۱۶۹                  |
| پکن، ۱۶۵               | پُرسه، ۱۹۸، ۲۵۲، ۲۵۳ | پادزهر، ۱۳۵                    |
| پلاژ، ۹۱               | پرسپاوشان، ۱۷۷       | پادگان تبریز، ۱۵۸              |
| پُل صراط، ۱۰۱          | پژش، ۴۳              | پارکر، ۶۹                      |
| پلنگ جنگل مولا، ۳۳۷    | پر قباله، ۲۵۳        | پارک شهر، ۱۹۹                  |
| پلو، ۳۶                | پر قو، ۴۴            | پارلمان فرانسه، ۳۵۲            |
| پلوتارک، ۶۶            | پرلاشز، ۳۷۷          | پاریز، ۱۰۷، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۶، ۴۰۶ |
| پلوشاندن، ۳۹۰          | پروانه ستاری، ۳۷۰    | پاریزی، ۷۲، ۹۱                 |
| پمپ بنزین، ۱۹۹         | پروکیوس، ۲۹۸، ۳۰۰    | پاریس، ۸۰، ۱۸۰، ۱۹۳            |
| پنانگ، ۳۹              | ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰   | ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۵۵، ۲۵۶             |
| پنبه دانه، ۲۳۵         | ۳۱۱، ۳۱۲             | ۳۰۹، ۳۷۷، ۳۷۸                  |
| پنج تیر، ۳۵            | پرونده نفت، ۳۸۵      | پاسدار، ۳۶۶                    |
| پنگوئن، ۱۲۹            | پرونسکی، ۲۷۲         | پاکستان، ۱۴، ۲۵۶، ۳۶۹          |
| پنیر گلپایگان، ۱۳۵     | پروین، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۵ | ۳۷۱                            |
| پوب، ۲۹۴               | ۲۸۶                  |                                |

نام‌یاب / ۴۱۷

|   |                                |                          |
|---|--------------------------------|--------------------------|
| تاریخ حسری، ۳۶۴                                 | پیغمبر دزدان، ۱۰۱              | پودنه کوهی، ۳۲۵، ۳۲۸     |
| تاریخ خوان، ۱۲۱                                 | پیکان، ۲۷۰                     | پوربندر، ۳۷۰             |
| تاریخ دان، ۱۲۱                                  | پیل، ۳۶، ۵۱، ۱۰۶               | پورداد، ۹۶               |
| تاریخ روم، ۳۰۶                                  | پیلبان، ۴۷                     | پوروالی، ۸۰، ۸۱          |
| تاریخ ساز، ۶۷، ۸۴، ۱۲۱، ۱۵۸، ۲۷۲، ۳۸۰           | پیل مهد، ۴۶                    | پوزانیاس، ۱۳۳            |
| تاریخ سری، ۸۴، ۸۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۲ | پیمبروک، ۳۸۲                   | پوست انار، ۱۹۶           |
| تاریخ سنی ملوک الارض، ۷۸                        | پیمیدن، ۱۰۸، ۳۵۴               | پوست پلنگ، ۱۲۹           |
| تاریخ طبرستان، ۱۷۶                              | تشار، ۲۹۹                      | پوست سمور، ۳۲۹           |
| تاریخ طبری، ۸۷، ۱۰۴                             | تشدورا، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱          | پوست گاو، ۳۵۰، ۳۷۵       |
| تاریخ عثمانی، ۱۴۴                               | ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱        | پوستین حواصل، ۳۲۹        |
| تاریخ عصری، ۳۱۱                                 | تثودوسیوس، ۳۵۲                 | پوش حصیر، ۳۵             |
| تاریخ علنی، ۳۱۰                                 | تابعیت ایرانی، ۱۲۸، ۲۰۱        | پوشش مقدس مآبی، ۲۴       |
| تاریخ فرانسه، ۱۴۶                               | تابنده، ۱۵۰، ۲۳۲، ۲۳۴          | پولی پر خون، ۳۰۳         |
| تاریخ فلسفه، ۱۵۶                                | تابنده خانم، ۲۸۶               | پونتوس، ۱۳۳              |
| تاریخ قاجاریه، ۷۱                               | تابوت، ۳۵۴، ۳۷۸                | پوند، ۱۰۰                |
| تاریخ کبیر، ۳۳۴                                 | تاجرزاده، ۲۳۵                  | پهلوی، ۷۲، ۱۰۲، ۲۰۴، ۳۰۱ |
| تاریخ کرمان، ۱۰۱، ۳۴۲، ۳۷۷                      | تاجیک، ۹، ۲۵۵، ۳۱۹             | په‌هن‌ها، ۳۸۰            |
| تاریخ محرمانه، ۸۴، ۱۰۲                          | تاجر، ۶۷، ۲۱۴، ۲۷۲، ۳۰۹        | پیاز، ۲۳                 |
| ۱۹۲، ۳۰۰، ۳۱۰                                   | تار ابریشم، ۲۵۲                | پیاله جای، ۲۴۱           |
| تاریخ مخفی، ۱۶۱                                 | تاریخ آشکار، ۲۹۹، ۳۱۰          | پیام بونسکو، ۲۹۳         |
| تاریخ مطبوعات، ۲۷۴                              | تاریخ اجتماعی، ۲۱۶             | پیت، ۷۰                  |
| تاریخ معاصر، ۶۹، ۸۴، ۱۰۲                        | تاریخ الامم و الملوک، ۳۲۴، ۳۳۴ | پی تیانی، ۲۹۹            |
| ۱۳۵، ۳۷۳  | تاریخ الرسل و الملوک، ۳۳۴      | پیج آدم خوار، ۱۴۹        |
| تاریخ ناصری، ۱۱۵، ۲۰۹                           | تاریخ بداونی، ۱۶۲              | پیرفتال، ۱۳۵             |
| تاریخ نگاری، ۳۷۰                                | تاریخ بلغور کردن، ۲۷۴          | پیر دیر مشروطیت، ۳۳۹     |
| تاریخ نویسی، ۱۳۵                                | تاریخ بیهق، ۱۱۵، ۲۰۷           | پیرزاده، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۶   |
| تاریخ نویسی در هند، ۱۲۶                         | تاریخ بیهقی، ۲۰۷               | پیرعلی، ۱۱۲              |
| تاریخ نویسی فارسی، ۱۶۲                          | تاریخ پنهانی، ۸۶، ۸۸، ۱۱۴      | پیر مغان، ۳۳۸            |
|   | ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶             | پیرنیا، ۲۵۰، ۳۰۰         |
|   | ۲۱۱، ۲۹۹                       | پیش‌بندر، ۲۰             |
|   | تاریخ تمدن، ۳۱۰                | پیشگوئی، ۱۵۱             |
|   |                                | پیشه‌وری، ۱۵۸            |

|                         |                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| تعزیر، ۳۷۲              | نخته پوشاک، ۱۳          | تاریخ ویل دورانت، ۳۹۲   |
| نفت، ۱۲۶                | نخته قالی، ۱۴           | تاریخ هرودوت، ۲۶۶       |
| نفرشی، ۷۷               | نخلید، ۳۲۱              | تاریخ یعقوبی، ۲۰، ۳۲۱   |
| تفسیر طبری، ۶۴، ۸۵، ۹۶  | نُخمِ سوخته، ۱۳۵        | نازیانه، ۴۷             |
| ۳۳۴، ۳۵۲                | تذکره صفویه، ۱۰۹، ۲۸۷   | ناشکند، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵   |
| تفضلی، ۱۶۸، ۱۲۱، ۳۸۴    | تذکره نصرآبادی، ۱۶۸     | ۳۶۸                     |
| تفنگچی، ۳۵، ۲۹۳         | تذکره الاولیاء، ۷۲      | تام بین، ۷۰             |
| تقسیمِ روباه، ۱۶۳       | تذکره الشعراء، ۱۱۲، ۱۲۲ | تانک زدن، ۱۶۲           |
| تقری، ۲۰۳               | تراجم، ۹۳               | تانک سپهد، ۱۵۸          |
| تقی زاده، ۱۶۵، ۲۷۶، ۳۳۸ | تراشیدن، ۳۵۰            | تایباد، ۱۱۰             |
| ۳۴۶، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۱      | تربت، ۸۵                | تایمس نشین، ۶۹، ۱۰۰     |
| ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۸      | تربیت، ۳۹۹              | تاء تمّت، ۴۰۴           |
| تکثیر هندسی، ۳۷۹        | ترجمه راماین، ۱۶۲       | تألیف ثانویه، ۳۷۶       |
| تک بافی، ۲۳             | ترزینا، ۱۰۹             | تبارزه، ۶۱              |
| تک چرخ زدن، ۱۶۲         | ترسا، ۳۹                | تبریز، ۱۹، ۸۰، ۱۱۹، ۱۲۳ |
| تکر، ۳۵، ۴۳             | ترش بالا، ۳۷۳           | ۱۳۵، ۱۵۸، ۲۳۹، ۳۳۹، ۳۸۴ |
| تکه سرسیری، ۲۰۴         | ترش شامی، ۳۳۱           | تهاله، ۳۸۰              |
| تکیه آبگوشنی ها، ۲۵۳    | ترشی انداختن، ۳۵۹       | تتوی، ۱۶۳               |
| تکیه مادر شازده، ۲۹۰    | ترف، ۱۴                 | تثبیت دیکتاتور، ۱۰۷     |
| تکیه میر، ۱۷۲           | ترکان خاتون، ۲۷۲        | تجدد، ۳۲۲               |
| تگرد، ۳۵، ۴۳            | ترکانه، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۸۱   | تجدید بوریا، ۲۴، ۳۲     |
| تیل، ۲۶۶                | ترکستان، ۲۹۷            | تجربه تاریخ، ۱۰۲        |
| تلاش آزادی، ۹۴، ۱۲۲     | ترکمان، ۵۱، ۲۹۷         | تجربه الاحرار، ۱۳۵      |
| ۱۵۶، ۳۴۲، ۳۵۷           | ترکمنستان، ۹            | تجربش، ۱۴۷، ۲۸۵         |
| تلمبار، ۳۲۲             | ترمذ، ۳۸، ۳۵۹           | تجیر، ۱۶                |
| تلویزیون، ۱۵۴           | ترمه، ۲۴                | تحریر الأحكام، ۲۲۵      |
| تمبک، ۲۲                | ترومن، ۲۰۶              | تحکیم سلطنت، ۱۰۷        |
| تمنا، ۳۸۸               | تره، ۱۷                 | تحمل، ۱۳۰ - تولمرانس    |
| تنباکو، ۲۵۶             | تریاک، ۵۱               | تحویله دار، ۳۹          |
| تنبيه الامه، ۳۵۵، ۳۵۶   | توزیدن، ۲۳۵             | تخت خواب، ۳۶            |
| تنگستان، ۱۳۴            | تریش تریش، ۳۶۶          | تختگاه، ۱۴              |
| تنگ نفس، ۷۷             | تشبه به بزرگان، ۲۵۶     | تخت نشین، ۱۵۸           |



نام باب / ۴۱۹

|                          |                        |                             |
|--------------------------|------------------------|-----------------------------|
| جگن، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۴۴      | جادوگری، ۳۷۶           | تنگه سیاه، ۱۶۲              |
| جلال، ۳۸                 | جاروکشی، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۶ | تنور، ۲۳۵                   |
| جلاد، ۵۴                 | جاسک، ۲۲، ۳۵           | تنها، ۳۴۷                   |
| جلال آباد، ۲۵۰           | جامع التواریخ، ۱۲۲     | توبره به پُشت، ۳۱۱          |
| جلال ازل، ۳۴۳            | جامع الخیرات، ۳۷       | توپخانه، ۵۱، ۱۳۱            |
| جلال خان، ۳۴             | جامه کتان، ۳۳          | تور، ۱۷                     |
| جلد سفید، ۸۸، ۳۵۷        | جانماز، ۲۵۰            | توراة، ۱۸۹                  |
| جلسه فقری، ۲۵۶           | جان هینلز، ۱۶۸         | تورنتو، ۲۵۶                 |
| جلوس بر عرش، ۹۰، ۹۲      | جاوه، ۳۸               | توزوک تیموری، ۱۱۰           |
| ۳۱۶                      | جای پای ابریشم، ۳۱۰    | تولا، ۱۲۲                   |
| جلیلی، ۱۸۵               | جای پای زن، ۲۷۲، ۳۱۰   | تولرانس، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۷۱ |
| جمال زاده، ۲۱۲، ۳۳۸، ۳۴۱ | جبر اقتصادی، ۲۵۱، ۲۶۰  | توللی، ۶۴                   |
| ۳۴۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸       | جیع، ۲۵۶               | تومان، ۲۰۸                  |
| ۳۸۹، ۳۹۸                 | جبل الطارق، ۳۰۱        | نوی پودنه‌ها، ۳۳۳           |
| جمشید میرزا، ۱۳۵         | جبه بنداری، ۴۹         | نوی پوست گردو، ۸۴           |
| جمعیت حمایت زنان بیوه،   | جبه ملی، ۷۲، ۴۰۲       | نویسرکان، ۹                 |
| ۲۵۳                      | جته سوزی، ۳۵۱          | نوین بی، ۱۳۵                |
| جمهوری اسلامی، ۲۵۲       | جدل، ۳۲۴               | نهدیب الآثار، ۳۲۲           |
| ۲۶۶                      | جدید الاسلام، ۲۵۲، ۲۵۳ | تهجیری، ۲۸۶                 |
| جندی شاپور، ۳۱۱          | جرمانه، ۱۱۹            | تهران، ۳۷۷، ۳۸۶             |
| جنگ اتمی، ۳۷۱            | جریریه، ۱۷۳            | تهران جلس، ۲۵۵              |
| جنگ بین الملل، ۳۸۵       | جزیره خارک، ۲۳         | تی.بی.تی، ۷۱                |
| جنگل، ۲۳۹                | جزیره شیخ شعیب، ۲۲     | تیر دوکمانه، ۳۹۲            |
| جنگ‌های ایران و روم، ۲۹۸ | جزیره قشم، ۲۲          | تیسفون، ۱۸، ۲۰              |
| جنیت، ۵۲                 | جزیره هرموز، ۲۲، ۲۳    | تیفوس، ۲۵۶، ۳۰۵             |
| جوادی آملی، ۹۶، ۳۱۲      | جعفر بن عرفه، ۹۰       | تیمارستان، ۲۳۹              |
| ۳۱۵                      | جعفرخان، ۳۵۴           | تیمس، ۶۱، ۱۰۰               |
| جوارش جالینوس، ۳۳۰       | جعفرزاده، ۲۴           | تیمورتاش، ۱۷۹               |
| جوارش سفنقوری، ۳۳۰       | جعفر کذاب، ۱۳۴         | ثقة الاسلامی، ۳۷۱           |
| جوارش کسروی، ۳۳۰         | جعفری، ۱۲۸، ۱۳۵، ۲۷۹   | ثوری، ۳۲۲                   |
| جوارش ملوک، ۳۳۰          | جفت کرده، ۳۲۰          | جااستکانی، ۳۷۵              |
| جوارشن، ۳۳۰              | جفت گاو، ۲۳۱           | جاجیم، ۱۲، ۱۳               |

|                         |                          |                         |
|-------------------------|--------------------------|-------------------------|
| چین، ۱۶۵، ۳۰۹، ۳۳۲      | ۴۰۴، ۳۳۴                 | جوارِ شنات، ۳۲۸، ۳۳۰    |
| حاج آخوند پاریزی، ۳۲۳   | چراغانِ شب مهتاب، ۲۵۸    | ۳۳۱                     |
| ۳۳۳                     | ۳۳۳                      | جوال، ۱۷، ۱۵۵           |
| حاج آقابزرگ، ۲۲۰        | چراغانی، ۳۳۵، ۴۰۲، ۴۰۴   | جوان نازده سال، ۵۴      |
| حاجب الدوله، ۷۶، ۱۳۵    | چراغ گورستان، ۹          | جورج سواين، ۱۲۸         |
| ۱۴۲                     | چراغ مُرده، ۳۳۵، ۴۰۶     | جوردن، ۲۰۶              |
| حاج شیخ عبدالکریم، ۳۵۷  | چراغِ هدايت، ۱۷۱         | جَوَزِ هندی، ۳۰۹        |
| حاج عباس، ۱۵۴           | چرچیل، ۱۵۰               | جوشانده، ۲۱۴            |
| حاج محمدخان، ۲۵۰        | چشمه حیات، ۲۲۰           | جونِ من و جونِ تو، ۱۵۰  |
| حاج ملاهادی، ۲۱۷، ۲۱۸   | چغانیان، ۳۸              | جوهری، ۸۷               |
| ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۱      | چغندرِ بزرگ ته دیگ،      | جهادِ اکبر، ۲۲۴، ۲۵۶    |
| ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵      | ۳۷۱، ۱۰۰                 | جهازات شرعی، ۲۳، ۳۵     |
| ۳۲۵، ۳۳۴                | چغتِ دَرِ خانه، ۱۶۰، ۳۲۱ | جهانبانی، ۲۱۳           |
| حاجی بابا، ۳۶۰          | چلاو، ۲۴۲                | جهانداري، ۳۸۲           |
| حاجی عبدالوهاب، ۲۳۸     | چل چراغ، ۳۷۶             | جهانگیر پادشاه، ۱۶۲     |
| حاجی محمدحسن، ۱۹۳       | چندل، ۲۳                 | جهانگیری، ۴۰۶           |
| حارثاباد، ۱۱۸           | چنگ، مال، ۳۲۶            | جهانی نو، ۸۰            |
| حافظ، ۳۳، ۳۰۶، ۳۳۰      | چنگیزخان، ۱۰۸، ۱۳۵       | جهنم، ۲۸۸               |
| حافظِ قرآن، ۱۷۴         | چوب باز خرید، ۴۷         | جهودان تبریز، ۱۱۹       |
| حافظ میرزا، ۱۳۵         | چوب شمشاد، ۳۳            | جَهُولِ ظَلوم، ۱۰۴، ۳۲۱ |
| حافظه کامیوتری، ۳۶۸     | چوبِ صندل، ۳۰۹           | چابهار، ۲۲، ۳۵          |
| حالتِ «به شرطِ لا»، ۲۲۴ | چوبِ وَزْگَناشک، ۸۹، ۱۳۵ | چاپ دوم، ۳۶۸            |
| حالتی، ۲۸۶              | چوپان، ۳۶۶               | چادریافی، ۲۴            |
| حال و هوای زمانه، ۳۷۶   | چهارباغ، ۲۹۰، ۲۹۴        | چار عنصر، ۳۵۹، ۴۰۴      |
| حایری، ۲۵۶              | چهارراه «چه کنم»، ۱۴۹    | چارقدی، ۲۵۰             |
| حاءِ خرکی، ۱۲           | چهارشنبه سوری، ۱۶۲       | چارک، ۲۲                |
| حبرون، ۳۲               | چهار نوع مرگ، ۲۵۶        | چاروادار، ۱۷۶           |
| حبس قلعه، ۲۰۷           | چهرآزاد، ۱۹۰             | چاله مدور، ۳۷۸          |
| حبیب آبادی، ۲۲۰، ۲۳۴    | چهره‌ها و یادها، ۳۹۳     | چامارو، ۲۷۲             |
| حبیب‌السییر، ۱۱۲، ۱۲۶   | چیتران، ۳۷۰              | چپق، ۱۳۳                |
| ۱۹۲                     | چیرو، ۲۲، ۲۳             | چترباز، ۷۲              |
| حبیبه، ۲۵۶              | چیستا، ۱۲۷               | چراغان، ۲۵۸، ۳۳۲، ۳۳۳   |

نام باب / ۴۲۱

|                         |                        |                           |
|-------------------------|------------------------|---------------------------|
| حُکام حکیم، ۲۳۷         | حصیرپوش، ۳۵            | حُبیش، ۳۱۴                |
| حُکمای جَور، ۲۳۷        | حصیر ترمه، ۲۴          | حج، ۲۵۶                   |
| حُکمای حاکم، ۲۳۷        | حصیر خوابگاه، ۲۴       | حجاج بن یوسف، ۲۱          |
| حکمت، ۴۰۰، ۱۸۰          | حصیر سامانی، ۳۴        | حجتی، ۲۵۲، ۲۵۳            |
| حکیم الممالک، ۱۴۴       | حصیرستان، ۹، ۱۰، ۱۷۱   | حجتی بروجردی، ۳۴۷         |
| حکیم الهی، ۳۱۲          | ۲۴۵                    | حدود العالم، ۳۸           |
| حکیمی، ۲۱۸              | حصیر طبری، ۳۳          | حدیث الجُلوس، ۳۱۶         |
| حلاج، ۷۲، ۸۷، ۹۳، ۳۵۱   | حصیر عبادانی، ۳۴       | حذیقه، ۱۶۴                |
| حلاج، ۸۷                | حصیر کهنه، ۳۰          | حذیقه الشعراء، ۱۳۴        |
| حلب، ۱۹۹                | حصیر مدرسه، ۳۷، ۵۶     | حذیقه بن یمان، ۳۶۱        |
| حلبچه، ۱۳۵              | حصیر مسجد، ۲۸، ۳۱، ۳۷۶ | حرام کردن، ۳۹۷            |
| حلمیه، ۲۰۰              | حصیر معبد، ۱۸          | حرام ماهی، ۱۵۶            |
| خلواخور، ۱۶۰            | حصیر مغربی، ۳۲         | حرکتِ جوهری، ۲۲۶، ۲۲۷     |
| حلولی ها، ۱۵۴           | حصیرنشین، ۱۱، ۵۶، ۱۷۱  | ۲۳۹                       |
| حلیله، ۲۶۹، ۲۸۸         | ۲۳۵                    | حروف نگار، ۲۸، ۳۷۶        |
| حماسه کویر، ۴۶، ۹۱، ۱۷۶ | حصیری، ۱۷، ۴۲، ۴۴، ۴۵  | حزب باد، ۱۶۹              |
| ۳۵۹، ۳۵۱، ۲۲۰           | ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲     | حزب توده، ۱۲۹، ۳۷۷، ۳۸۲   |
| حماسه ملی ایران، ۳۸۲    | حضور اشراقی، ۲۶۴       | حسن آباد، ۱۴۶             |
| حمام فین، ۱۳۵، ۱۴۵      | حضورستان، ۹، ۳۱۸       | حسن بن عمر، ۱۱۲           |
| حمدالله مستوفی، ۱۲۴     | حطیئة، ۳۲۲             | حسن زعفرانی، ۳۲۲          |
| ۱۲۸                     | حظ الانثین، ۴۰۳        | حسنعلی خان، ۲۷۲           |
| حمزه اصفهانی، ۲۰، ۷۸    | حظیه، ۲۸۸              | حسنک، ۵۳، ۲۰۸، ۲۱۳        |
| حُمَید بن مُسلم، ۱۵۷    | حفصه، ۳۶۱              | حسن مثنی، ۹۳              |
| حنبلی، ۹۰، ۳۱۶          | حفیظی، ۱۸۴             | حسین بن روح، ۱۷۳          |
| حوا، ۱۸۹، ۲۸۸           | حق الغسل، ۲۱۴          | حشمة الدوله، ۲۷۸          |
| حواریین، ۳۲۴            | حق... به جنبانی، ۲۱۴   | حشو زائد، ۲۵۳             |
| حواصیل، ۱۶۰             | حقایق الاخبار، ۱۳۵     | حصار، ۱۶، ۲۱، ۳۷          |
| حور مطرب، ۱۶            | حقوق بشر، ۲۱۲، ۲۱۶     | حصیر، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۱      |
| حوزوی، ۲۶۳              | ۲۱۷، ۲۲۶               | ۳۷، ۴۰، ۵۵، ۲۳۵، ۳۲۹      |
| حوزه هنری، ۱۶۲          | حقوق دان، ۹۶           | حصیر آباد، ۵۷             |
| حوض [از کتاب] انباشتن،  | حقیقتِ دینی، ۶۵        | حصیر یاف، ۴۰، ۴۴          |
| ۳۵۲                     | حکام جور، ۲۳، ۲۳۷      | حصیر یافی، ۲۳، ۲۴، ۳۹، ۴۲ |

|                           |                          |                           |
|---------------------------|--------------------------|---------------------------|
| ۱۸۹، ۴۰، خرما،            | ۲۰۱، خانمِ اطریشی،       | ۱۳۵، حیات نو،             |
| ۳۹۹، خرّ و پف،            | ۲۱۵، ۲۱۲، خانم روزولت،   | ۱۶۵، حیات یحیی،           |
| ۳۹۴، خروج،                | ۲۱۶،                     | ۳۷۰، حیدرآباد،            |
| ۱۲، خریّت،                | ۳۹۱، ۱۳۵، خانوک،         | ۲۸۷، حیدری‌خانه،          |
| ۳۷۶، خریدنی،              | ۱۴، خانه بخت،            | ۳۲۶، حبیس،                |
| ۲۰۴، خری که به‌خیار بخری، | ۳۴۴، خانه به‌خانه،       | ۲۲۵، حیلۀ شرعی،           |
| ۲۷۴، ۴۴، خزاعی سیستانی،   | خانه‌تاریک و کوچه روشن،  | ۲۶۲، حیوانات صامت،        |
| ۹۶، خستگی‌ناپذیر،         | ۲۳۹،                     | ۱۵۴، خانمی،               |
| ۱۹۶، خسرو،                | ۱۸۹، خانه خراب،          | ۲۹۲، خاتون‌آبادی،         |
| ۳۳۱، خشکابیچ،             | ۱۴، خانه قالی،           | ۳۳۱، خاتون پنجره،         |
| ۳۲۵، خشکبار،              | ۲۵۶، خانۀ راحت،          | ۵۱، خاتون هفت قلمه،       |
| ۳۷۱، خشکسالی،             | ۱۷۳، خانۀ «کلنگی»،       | ۱۷۶، خادمِ حبشی،          |
| ۳۵۹، ۱۹۶، ۴۴، خضر،        | ۲۸۳، خبرنامه،            | ۳۸۰، ۲۹۴، خار خار،        |
| ۳۵۴، خضری خوانساری،       | ۲۶، ۲۵، خبیص،            | ۳۲۵، ۱۶، خار خانه،        |
| ۳۵۹، خطیبی،               | ۳۸، ختلان،               | ۲۲، خارک،                 |
| ۲۸۶، خطیر،                | ۳۷۲، ختم انعام،          | ۱۷۱، خارِ مُعْتَلان،      |
| ۱۳، خفت،                  | ۳۶۱، ختنه،               | ۱۰۲، ۹۹، خاطرات،          |
| ۳۲۹، خفتنِ بغداد،         | ۱۲۲، خدابنده،            | ۳۷۵، خاطرات علم،          |
| ۳۵۲، خلاصه‌التواریخ،      | ۲۸۵، خدارضا،             | ۳۸۶، خاطرات فرید،         |
| ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۷۴، خلیخالی،   | ۳۱۰، خداینامک،           | ۳۶۰، خاطراتی از هنرمندان، |
| ۳۹۸،                      | ۱۹۶، خدنگِ غنچه،         | ۲۵۶، ۲۵۲، خاکِ آو،        |
| ۱۴۵، خلعت بها،            | ۳۵۱، ۲۸۶، ۱۸۰، خراسان،   | ۱۵۱، ۸۹، خاکِ جای،        |
| ۴۵، خلعت وزارت،           | ۳۸۰،                     | ۳۷۸، خاک‌سپاری،           |
| ۳۲۱، ۳۱۴، ۳۲۱، خلقی قرآن، | ۲۹۹، ۲۰۹، خراسوبه،       | ۳۷۸، خاکستر،              |
| ۲۵۳، خلوت انس،            | ۱۲۲، خربندگان،           | ۲۲۷، خاک‌نشین،            |
| ۹۶، خمار،                 | ۱۶، خرچرد،               | ۲۵۶، ۲۵۲، خاک و گل،       |
| ۳۲۵، خمسابیچ،             | ۲۵۴، ۱۰۷، خرّزدان،       | ۱۰۹، خالدبن سعید،         |
| ۳۶۶، خمیر شدن،            | ۳۵۴، خردزدانیم،          | ۲۷۴، خالقِ مطلق،          |
| ۱۶۴، خنجر فولاد،          | خرش را جزء علاف‌ها،      | ۴۰۶، خان آرزو،            |
| ۲۸۴، خنجی،                | ۲۵۶، ۲۱۶، ۱۳۵،           | ۲۴۸، خاندانقلی بیگ،       |
| ۱۰۹، خوانثو کارلوس دیاس،  | ۱۶، خرّقه پشمینه،        | ۵۵، ۲۸، ۱۶، خانقاه،       |
| ۳۰، خوابگاه،              | ۳۱۸، خرّقه هزار بخیه‌ای، | ۴۰۰، ۱۷۶، خانلری،         |

نام‌یاب / ۴۲۳

|                         |                            |                           |
|-------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ۴۰۶، ۳۸۸، ۳۴۹، ۳۴۰، ۱۸۴ | خیابان نیکو، ۳۳۸           | خواجو، ۲۲۲                |
| دانشکده فنی، ۷۲         | خیرات احسان، ۱۹۵           | خواجه احمد، ۴۹، ۴۸، ۴۵    |
| دانشگاه اصفهان، ۲۶۳     | خیر مطلق، ۲۵۶              | خواجه بزرگ، ۴۵ ← خواجه    |
| دانشگاه امام صادق، ۳۶۶  | خیش خانه، ۳۳۰، ۳۲۵، ۳۳     | احمد                      |
| دانشگاه تهران، ۱۸۴، ۲۱  | خیش سفید، ۳۲۵              | خواجه به‌ده رسان، ۲۰۳     |
| ۳۸۸، ۳۵۰                | خیلی محرمانه، ۳۸۰          | خواجه رشیدالدین فضل‌الله، |
| دانشگاه زنو، ۳۸۸        | دائرة المعارف «پاولی»، ۳۸۴ | ۱۲۲، ۱۲۸                  |
| داور، ۷۷، ۱۵۰، ۴۰۰      | دائرة المعارف تاریخی،      | خواجه عبدالله انصاری،     |
| داوری، ۳۰               | ۱۶۰، ۱۲۲                   | ۳۹۱                       |
| دبستانی، ۲۸۴            | دائرة المعارف زنان، ۱۹۳    | خواجه غیاث‌الدین، ۱۲۴     |
| دبیرستان، ۲۰۹           | دائرة المعارف متحرک، ۳۸۴   | خواجه نصیر، ۳۴۸           |
| دبیرستان بهمنیار، ۲۵۲   | داد از دستِ خواص، ۱۵۶      | خوارج، ۳۲۱                |
| دبیر سیاقی، ۱۸۳، ۵۳، ۳۸ | دادستان، ۲۸۵               | خوانچه، ۲۹۴               |
| ۳۵۶                     | دادسن، ۲۸۴، ۱۹۶            | خواندمیر، ۱۳۵، ۱۲۶، ۲۰    |
| دجله، ۷۲، ۱۳۵، ۱۷۴، ۳۳۰ | دادگاه نظامی، ۱۵۵          | خواندنی‌ها، ۱۱۷           |
| ۳۵۷                     | دادگر، ۲۸۴                 | خوانساری، ۲۸۹             |
| دختربس، ۱۸۶             | دار، ۳۵۰                   | خودخور، ۳۵۹               |
| در آب انداختن، ۳۵۹، ۳۵۲ | دارالسیاده، ۳۰۶            | خود مشت مالی، ۱۰۱         |
| در آن سوی فراموشی، ۳۷۹  | دارالفقر، ۲۲۸              | ۳۰۹، ۱۶۲                  |
| دریار، ۳۸۱              | دارالفنون، ۲۷۹، ۱۴۷        | خودی، ۱۹۵                 |
| درب سراب، ۳۵۲           | دارالمعلمین عالی، ۱۸۰      | خور، ۴۰                   |
| دریهدری، ۳۸۲            | دارچین، ۳۳۱                | خوران خوران، ۵۴، ۴۴       |
| درخشانی، ۱۵۸            | داروغه، ۲۸۷                | خورجین، ۳۱۷               |
| دردانه، ۲۵۶             | داریوش، ۳۷۵، ۳۷۹           | خوزستان، ۱۳۵، ۱۹۶، ۳۵۱    |
| در دشت، ۲۴              | داز، ۴۳                    | خوشا چاهی که آب، ۲۶۵      |
| دُررِ کَمینِه، ۱۲۳      | داس و چکش، ۳۷۸             | خوشبختی، ۲۶۶              |
| در لکن شستن، ۳۵۴        | داعی کبیر، ۳۱۸، ۳۲۰        | خوش دامن، ۲۵۶             |
| درم بخش، ۴۰۷            | دالکی، ۱۳۴، ۱۴۲            | خوش نفس، ۲۸۸              |
| درِ مشکِ دوغ، ۱۹۸       | دام‌داری، ۱۷۷              | خَوْفِ بَضْع، ۲۶۶         |
| دُرْمُون، ۲۵۲           | دانش‌پژوه، ۹۱، ۲۴۸، ۳۵۲    | خوکِ سفری، ۱۶۴            |
| دروازه قزوین، ۱۸۳       | دانشسرا، ۲۳۲               | خیابان شاهپور، ۱۹۹        |
| دروازه نیشابور، ۲۴۵     | دانشکده ادبیات، ۷۲         | خیابان فرشته، ۱۵۸         |

|                          |                            |                         |
|--------------------------|----------------------------|-------------------------|
| درویش، ۵۰                | دوات، ۹۰                   | دیلی تلگراف، ۳۹۳        |
| درویش قادری، ۱۷۹         | دوان مرد، ۲۴۶              | دینارِ رُکنی، ۳۱        |
| درةالعقد، ۲۸۲            | دَوّانی، ۹۱                | دینار مغربی، ۳۸         |
| دریابیگی، ۳۵             | دو تا سوراخِ دماغ، ۲۶۴     | دین الهی، ۱۶۲           |
| دریاچه زره، ۴۲           | دو خشت خانه، ۱۸۳           | دینِ خواص، ۱۵۶          |
| دریاکنار، ۱۷۴            | دو سانزل، ۳۵۲              | دیوان عالی، ۳۷۲         |
| دریای خزر، ۶۷، ۱۲۹، ۲۳۶  | دوشایبج، ۳۳۱، ۳۲۵          | دیو سفید، ۳۱۷           |
| ۳۳۲، ۲۳۹                 | دُوغِ آسمانی گون، ۲۳۴، ۲۴۲ | دیه، ۳۷۲                |
| دری وری، ۲۱۲             | دوکتو، ۳۷۳                 | دیهم، ۲۸۶               |
| دستاربند، ۹۶             | دُولابِ ری، ۸۵، ۱۷۶        | ذکاءالملک، ۳۸، ۱۴۲، ۳۵۶ |
| دستارچه، ۱۹              | دولت آبادی، ۱۶۵            | ← فروغی                 |
| دستار چینی، ۱۷           | دولت خانه، ۳۵۶             | ذوالحرکه، ۲۳۹           |
| دستار خیش، ۳۳            | دولت شاه، ۱۲۲، ۱۲۳         | ذوالفقارباشا، ۲۰۱       |
| دسته گُل به آب دادن، ۳۳۵ | دولتِ فاطمی، ۸۶            | ذواللآحرکه، ۲۳۹، ۲۶۴    |
| دستی که حاکم ببرد، ۳۷۲   | دولکت، ۳۵۲                 | رائین، ۱۵۸              |
| دشت مغان، ۲۵۳            | دویت دار، ۴۶               | رابمه، ۱۸۶، ۲۵۶         |
| دعائی، ۷۷، ۲۶۶، ۳۹۱      | ده تیر، ۳۵                 | راج، ۳۶۹                |
| دفتر هنر، ۷۳             | دهخدا، ۲۰۳، ۳۹۱            | راحت نمودن، ۱۳۵         |
| دکان پوستین دوز، ۳۸۷     | دهخوارقان، ۳۶۴             | راحة الصدور، ۸۰         |
| دکتر در تاریخ، ۱۷۶، ۲۰۳  | دهقان، ۱۲۹، ۲۰۱، ۲۱۳       | راد، ۲۸۷                |
| دکومانناسیون، ۹۷         | ۲۱۷                        | رادمنش، ۳۷۷             |
| دلار، ۱۰۰                | دهلی نو، ۳۶۸، ۳۶۹          | راضیه، ۲۸۴              |
| دلایلِ مظلّمه، ۲۷۲       | دهن سگ، ۲۴۹                | رافضی، ۸۹، ۱۷۴، ۳۱۵     |
| دلف، ۲۶۶                 | ده یک، ۲۳، ۴۷              | ۳۲۱، ۳۵۰، ۴۰۴           |
| دلکش، ۳۹۷                | دیر، ۲۲                    | راماین، ۱۶۲             |
| دلوار، ۲۲                | دیسکت، ۳۷۹                 | رامیار، ۳۶۴             |
| دم چفته، ۳۶۶             | دیفال، ۱۰                  | راوَر، ۶۸، ۱۶۹، ۲۷۳     |
| دمشق، ۸۲، ۳۲۲، ۳۶۲، ۳۶۵  | دیکتاتور مآب، ۲۶۱          | راوندی، ۸۰              |
| دم کردن پلو، ۳۶          | دیکتاتوری، ۵۲، ۱۰۷، ۲۳۷    | راوی، ۱۵، ۹۴، ۹۵، ۱۵۸   |
| دم کوزه گذاشتن، ۱۶۶      | ۲۶۱، ۳۷۳                   | راهبان، ۳۰۹             |
| دمل، ۳۲۶، ۴۰۶            | دیگ به دیگ بر، ۳۷۳         | راهنمای کتاب، ۳۵۲       |
| دنیا می تپه، ۱۶۰         | دیلم، ۳۱۹، ۳۵۰             | رایزن، ۲۷۲              |



نام باب / ۴۲۵

|                           |                        |                         |
|---------------------------|------------------------|-------------------------|
| ۱۸، ربا                   | روایال هتل، ۲۷۸        | ژب، ۳۳۱                 |
| ریاحی، ۳۴۰                | روایت سماعی، ۹۶        | رباطات، ۱۳، ۴۶          |
| ریاست کل نفت، ۱۰۷         | روایت واحد، ۱۳۵، ۳۵۷   | رب العمار، ۱۳۴          |
| ریاضت، ۲۵۶                | روحي، ۲۸۴              | رَبَّةُ النَّوْعِ، ۲۶۶  |
| ریحان، ۳۲۶                | رودخانه شور، ۱۴۹       | ربیع بن سلیمان، ۳۲۲     |
| ریحانة الاولاد، ۱۱۴، ۳۵۶  | روز آخر، ۶۶            | رهورتاز، ۶۴             |
| ۳۶۴                       | روزگار نو، ۸۰          | رجال بامداد، ۲۲۹        |
| رئیس جمهورگیر، ۱۵۲        | روزنامه خاطرات، ۱۴۷    | رحبة یعقوب، ۳۲۷         |
| رئیس المتأهلین، ۲۴۹       | ۱۹۴                    | رحیمیان، ۲۹۳            |
| ریسک، ۱۶۶                 | روزنامه خاور، ۳۳۹، ۳۴۰ | رزم آرا، ۵۴             |
| ریسمان، ۳۶                | روزنامه سلام، ۲۶۳      | رزن، ۲۵۳                |
| ریش تراشیده، ۵۵           | روزنامه نوروز، ۳۷۲     | رزی، ۲۵۶                |
| ریشدار، ۵۴                | روزنامه هم شهری، ۳۷۵   | رستاق، ۳۱۸              |
| ریش ریش، ۳۶۶              | روزولت، ۲۱۵            | رستگار کرمانی، ۱۲۴      |
| ریش سفید، ۲۹۴             | روزه بی نماز، ۲۳۵      | رِشْت و بُرِشْت، ۲۵۲    |
| ریشمند، ۵۵                | روسیه، ۱۰۰، ۱۵۸، ۲۳۶   | رضا، ۱۳۰                |
| ریشی تا به ناف، ۵۵        | ۲۷۲، ۳۴۷، ۳۹۳          | رضاشاه، ۱۰۰، ۱۶۵، ۲۵۶   |
| ریودوژانیرو، ۱۰۹          | روشن، ۱۷۴              | ۲۸۰، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۳ |
| ریوند، ۲۳۴                | روضات الجنات، ۳۶۵      | رضاقلی میرزا، ۱۳۳       |
| رؤية الله فی القیامه، ۳۲۱ | روضه خوران، ۲۳۶        | رضوانی، ۷۲، ۸۷          |
| زارج، ۳۹۱                 | روضه خُلْد، ۲۲۶        | رضوی کرمانی، ۴۰۳        |
| زاگرس، ۱۳۵                | روضه الریاحین، ۱۶      | رفسنجان، ۷۲، ۱۳۵، ۲۸۴   |
| زاویه، ۵۵                 | روضه الصفا، ۶۱، ۱۳۰    | رفیعی مهرآبادی، ۲۴، ۲۹۰ |
| زاهدانه، ۳۲۴              | روغن چراغ، ۳۷          | رقص بوریا، ۳۸           |
| زاهدی، ۷۲                 | روفرفشی، ۲۴            | رقیه، ۲۰۶               |
| زایمان، ۱۸۷               | روم، ۳۰۱، ۳۱۱          | رُكْنِ أَحَد، ۱۸۳       |
| زاینده رود، ۲۶۰، ۲۶۴      | روناس، ۱۹              | رکن الدوله، ۲۵۰         |
| زرتشت، ۹۶، ۱۶۰، ۱۸۴       | رونوشت، ۳۷۹            | رکنی، ۳۹                |
| زردک، ۳۲۶                 | ره آورد، ۲۸۱، ۳۶۱      | رکنیه، ۳۷               |
| زرد مزعفری، ۴۹            | رهنمائی، ۲۴            | رگ زدن، ۱۴۳             |
| زردوز، ۳۳                 | ری، ۸۵، ۹۱، ۱۷۶، ۳۱۹   | رمز و محرمانه، ۳۹۳      |
| زرده کماچ، ۳۳۱            | ۳۵۰، ۳۲۲               | رنگ ارغوانی، ۳۰۵        |

|                           |                          |                         |
|---------------------------|--------------------------|-------------------------|
| ۳۱۰، ۳۰۶                  | زن فرنگی، ۳۹۲            | زرگر، ۳۸۱               |
| ساتگین، ۵۰                | زنگوله پای تابوت، ۲۵۳    | زیر مغربی، ۳۲           |
| ساج، ۲۱                   | زن مُرده، ۲۲۶            | زرنگار، ۳۶۱             |
| سادات، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۳      | زنِ ملا، ۲۱۴             | زریاب خوبی، ۸۵، ۳۴۰     |
| سادات موسوی، ۲۶۲          | زن نوح، ۲۸۸              | ۳۸۶، ۳۸۲، ۳۸۰           |
| سادات ناصری، ۱۷۶، ۱۸۴     | زنوبیا، ۱۹۰              | زریسف، ۲۳۱              |
| سازد، ۲۶۶                 | زنِ همشو، ۲۳۴            | زرین کوب، ۲۷۴، ۳۸۲      |
| ساری، ۳۱۷، ۳۱۹            | زنینه، ۱۸۸               | زعفران، ۲۵۲             |
| سازمان اسناد ملی، ۳۸۶     | زوجه، ۲۸۸                | زکام، ۳۸                |
| سازمان امنیت، ۳۷۴         | زهروتاب، ۲۵۳             | زکی ولیدی طوغان، ۳۸۲    |
| سازمان حقوق بشر، ←        | زیادین ایبه، ۲۱، ۱۳۴     | زکیه، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۵۶     |
| حقوق بشر                  | زیتون، ۳۲۵               | زلیخا، ۱۸۹، ۲۸۸         |
| سازمان ملل، ۱۵۴، ۱۵۶      | زیدین ثابت، ۳۶۱، ۳۶۴     | زمان تاریخی، ۱۲         |
| ۳۹۳، ۳۹۵                  | زیرآبی رفتن، ۱۶۲         | زمین گیر، ۲۶۳           |
| سازندگی، ۲۹۹              | زیرباج، ۳۲۵، ۳۸۲         | زن، ۱۳۵                 |
| ساعد مراغه‌ای، ۲۷۲        | زیر پای پیل، ۱۰۶         | زئار، ۳۹۱               |
| سالک قزوینی، ۳۹۲          | زیر خاک دفن کردن، ۳۵۹    | زنِ ارمنی، ۲۷۲          |
| سامانیان، ۸۶، ۳۱۸، ۳۱۹    | زیرزمینی، ۸۸             | زن، اگر وزیره، ۲۷۲      |
| سامری، ۳۲۱                | زیر سرش بُرز، ۳۲۸        | زنانه دوز، ۴۰۳          |
| سانسور، ۲۱۵               | زیره، ۳۸۲                | زنِ توبه کار، ۲۹۹       |
| سافرانسیسکو، ۲۱۳          | زیلو، ۱۹، ۲۶، ۳۷، ۲۵۰    | زن باره، ۵۴             |
| ساواک، ۱۵۵                | زینبِ زیادی، ۱۴۷         | زنجان، ۴۰۳              |
| ساوه، ۱۴۹                 | ژاپون، ۲۱۳               | زنجبیل، ۳۸۲             |
| ساوی، ۳۷۰                 | ژان اوبن، ۱۶۸            | زن حاجی، ۲۴۲            |
| سایت، ۱۵۴                 | ژان کِرتین، ۳۹۴          | زنِ حسن مهران، ۲۰۹      |
| سایه‌های کنگره، ۲۷۵، ۲۷۶، | ژکیدن، ۴۴                | زندقه، ۵۶               |
| ۲۸۷                       | ژنده پوش، ۲۳۹            | زندگازرونی، ۱۶۰         |
| صَبّ ابوبکر، ۳۱۷          | ژنو، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، | زندگی طرفانی، ۳۳۷، ۳۹۳، |
| صَبّ اصحاب، ۳۱۵           | ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۹۸  | ۴۰۲                     |
| سبب سازی، ۳۸۷             | ژوپیتر، ۳۰۲              | زندیه، ۳۵۴              |
| سبب سوزی، ۳۸۷             | ژوزف، ۲۸۱                | زن طلاق، ۲۲۶            |
| سبد، ۳۶                   | ژوستینیانوس، ۲۹۸، ۳۰۰،   | زن فرعون، ۲۸۸           |

نام باب / ۴۲۷

|                           |                       |                          |
|---------------------------|-----------------------|--------------------------|
| ۳۵۰، ۱۱۵، ۱۱۰             | سر مه، ۱۹۵            | سبزواری، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۵   |
| سلطان مسعود، ۵۰، ۵۱، ۵۲   | سرنگار، ۳۷۰           | ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶       |
| ۵۳، ۵۴، ۱۱۵، ۲۱۳          | سروش، ۹۱، ۲۵۳، ۲۶۳    | ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰       |
| سلطان مردود، ۱۱۵          | سریر، ۳۹              | سبزواریه، ۲۲۲، ۲۴۴، ۳۳۴  |
| سلطنت آباد، ۱۴۴           | سریه، ۲۸۸             | سبکتکین، ۱۱۵             |
| سلمک، ۲۱۴، ۲۵۲            | سعاد سعد، ۲۰۰         | سبر، ۱۷                  |
| سلیمانی، ۱۳۵              | سعدی، ۳۲، ۱۵۲، ۱۶۷    | سپند مینو، ۱۶۹           |
| سلیم طهرانی، ۱۶۸          | ۱۶۸                   | سپهدار، ۷۲               |
| سمرقند، ۱۱۴، ۱۲۶          | سعید بن عاص، ۳۶۱      | سپهر، ۷۲، ۱۳۵            |
| سِمَطُ العُلَی، ۱۱۸       | سعیدی سیرجانی، ۴۰۲    | سپهر دات، ۳۰۲            |
| سمعانی، ۸۵                | سفره سیاهی، ۲۳۷       | ستاره فرمانفرمائی، ۲۰۶   |
| سمند دولت، ۲۸۵            | سفیدبرفی، ۳۷۶         | ستاری، ۳۷۰               |
| سمور، ۱۸، ۳۹۷             | سفیر، ۲۰۳             | ستوده، ۴۰، ۳۴۰           |
| سمینار طبیری، ۸۳، ۸۴، ۲۹۸ | سقراط، ۱۷۴، ۲۳۹       | ستی زَرینِ مُطربه، ۲۰۹   |
| سن، ۲۵۵                   | سقیفه بنی ساعده، ۲۸۷  | سجاده نماز، ۲۷۲          |
| سناتور انتصابی، ۱۶۲، ۲۷۶  | سکته قلبی، ۷۷         | سد هزار سنگر، ۱۷۲        |
| ۳۷۳، ۳۴۷، ۳۴۴، ۲۸۲        | سیکریز، ۲۰۱           | سر آب کرج، ۳۷۳           |
| ۳۹۰                       | سکس ایبل، ۲۰۱         | سر استخاره باز کردن، ۱۹۰ |
| سناریو، ۷۲، ۳۶۰           | سکه طلا، ۴۱           | سرای پرده، ۴۵            |
| سنجاف، ۱۸                 | سکینه، ۲۰۰            | سرای فتحیه، ۲۹۴، ۲۹۶     |
| سند سازی، ۳۸۷             | سگ شاش، ۱۹۵           | سرب در گلو، ۱۱۱          |
| سندسوزی، ۳۸۷              | سلام، ۳۱۹             | سرب نهیس، ۲۷۲            |
| سند ملک، ۲۴۳              | سلجوقیان و غز، ۳۷، ۶۳ | سرچق، ۱۳۳                |
| سَنَکُ الوَزْن، ۹۵        | ۱۷۰                   | سرخس، ۵۴، ۱۱۵            |
| سنگباران، ۹۰، ۱۵۰         | سلسله النسب، ۹۱       | سردار صبه، ۳۴ ← رضاشاه   |
| سنگ سازان بی سنگر، ۱۳۵    | سلطان ابراهیم، ۱۱۵    | سرشار، ۲۷۹               |
| سنگسار، ۱۵۶، ۴۰۳          | سلطان ابوسعید، ۱۲۳    | سرکار آقا، ۱۹۱، ۲۳۴، ۲۵۰ |
| سنگ قبر، ۶۸، ۱۶۰، ۳۰۶     | سلطان خانم، ۲۷۹       | ۲۸۴                      |
| سَنَکُ کَهنی، ۳۲۰         | سلطان عبدالرشید، ۱۱۵  | سرکج، ۱۳                 |
| سنگ هفت قلم، ۱۹۰، ۱۹۳     | سلطان فرخزاد، ۱۱۵     | سرکه، ۱۷                 |
| سنگی بردرگاه، ۱۹۲         | سلطان قابوس، ۳۷۳      | سَزْگَدَاوَر، ۲۵۶        |
| سن ویتال، ۳۰۷             | سلطان محمود، ۴۲، ۱۰۶  | سرگینی، ترنجی، ۲۵۱       |

|                                    |                       |   |
|------------------------------------|-----------------------|---|
| شالیزار، ۳۲۸، ۳۳۰                  | سید محمد زارچی، ۳۹۱   | شَئیه، ۱۵، ۱۷۷                          |
| شام، ۳۷، ۱۱۴، ۳۲۲                  | سید مهدی، ۲۴۹         | سوئد، ۳۹۷                               |
| شاه، ۳۷۳                           | سید هندی، ۱۴۶         | سواد و بیاض، ۲۱۴                        |
| شاه آباد غرب، ۲۵۳                  | سی.دی.، ۳۷۶، ۳۷۹      | سوختن منبر، ۳۱                          |
| شاه اسمعیل، ۱۲۷                    | سیرابیج، ۳۳۱          | سوختن و ساختن، ۲۵۵                      |
| شاه بیت، ۱۹۹                       | سیراکیوز، ۲۰۱         | سوختنی، ۳۷۶                             |
| شاهپور، ۱۹۹، ۲۰۴                   | سیرترشی، ۳۳۱          | سوراخ بخاری، ۲۰۴                        |
| شاه چراغ، ۸۹                       | سیرجان، ۱۰۵، ۱۷۶      | سوراخ شرواری، ۲۰۴                       |
| شاه حصیرنشین، ۲۳۵                  | سیرداغ، ۲۵۲           | سوریون دیده، ۵۵، ۱۸۳                    |
| شاهدانه، ۳۹۱                       | سیرو، ۲۹۲             | سورمه ریگ، ۲۵۳                          |
| شاهرخ، ۱۲۵، ۱۶۷                    | سیروس غنی، ← غنی      | سوره اعراف، ۱۹۰                         |
| شاه رضا، ۲۸۵، ۲۸۸                  | سیریک، ۲۲             | سوره بقره، ۱۸۹                          |
| شاهزاده خانم مصری، ۲۹۵             | سیزده، ۱۴۹            | سوره یوسف، ۱۸۹                          |
| شاه سلطان حسین، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۹ | سیستان، ۱۶، ۴۲        | سوری، ۲۹۹                               |
| شاه سلیمان، ۲۸۹، ۲۹۰               | سیف الدوله، ۲۹۰       | سوریه، ۲۸۶                              |
| شاه شجاع، ۳۵۱                      | سیفون، ۵۴             | سوزاندن، ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۸۶                  |
| شاه عباس، ۸۹، ۲۹۳، ۲۹۶             | سیل، ۲۵۶، ۳۷۱         | سولون، ۲۶۵، ۲۶۶                         |
| شاه عبدالعظیم، ۶۱، ۸۹              | سیل سپور، ۴۰۳         | سویس، ۲۷۴، ۲۸۷                          |
| ۱۴۷                                | سیمان شمال، ۳۸۸       | سه طلاق، ۵۳                             |
| شاهکوه، ۳۱۷                        | سیمرغ، ۲۶۱            | سهم شیر، ۳۹۱                            |
| شاه میری، ۱۵۲                      | سیمین دو بولیوار، ۱۷۲ | سهیلی خوانساری، ۲۴۶                     |
| شاهنامه، ۷۸، ۱۲۴، ۱۲۵              | سینمای آبادان، ۴۰۰    | سیا، ۱۰۰، ۱۵۳، ۱۵۶                      |
| شاهنامه آخرش خوش                   | سینوزیت، ۱۷۷          | سیاست، ۱۳۰، ۳۸۱، ۳۹۴                    |
| است، ۳۷۶                           | سینه پهلوی، ۷۵        | سیاست ازه، ۱۳۴، ۳۹۶                     |
| شاه نعمت الله، ۲۲۲                 | سیورغامش، ۱۲۴         | سیاسی، ۷۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۳۴۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۶ |
| شاه ویردی بیگ، ۱۰۸، ۱۳۱            | سی و سه پل، ۲۶۴       | سیاق، ۱۰۸                               |
| شبانکاره، ۶۲، ۶۴، ۱۲۸              | شاپور میرزا، ۲۸۵      | سیاوه رود، ۹۱                           |
| شبانه دفن، ۸۹، ۹۴، ۳۲۷             | شادمان، ۲۹۹           | سیاه سوخته، ۱۳۵                         |
| شب اول قبر، ۲۵۶                    | شارلوت کورده، ۷۰      | سی پاره، ۳۲۰                            |
| شبستان، ۳۰                         | شازده، ۲۱۵، ۲۷۸       | سید الفساق، ۱۳۴                         |
| شبستری، ۱۷۴                        | شازده عرب خانم، ۱۹۷   | سید حق الیقینی، ۲۳۹                     |
|                                    | شافعی، ۴۲، ۳۲۲        |   |

نام‌یاب / ۴۲۹

|                                       |                               |                            |
|---------------------------------------|-------------------------------|----------------------------|
| شبارزه، ۶۱ ← شیراز                    | شمس‌الدین، ۲۵۶                | شب کلاه، ۲۳۵               |
| شیبانی، ۱۸۴                           | شمس تبریزی، ۱۷۷، ۱۹           | شب‌گریز، ۲۴۱، ۳۲۰          |
| شیخ ابوالحسن خرقانی،<br>۱۷۴، ۲۳۹، ۳۹۱ | شمش، ۳۷۵                      | شبه‌قاره، ۱۷۸، ۳۶۸         |
| شیخ ابوسعید، ۵۱                       | شمشاطی، ۳۲۲                   | شجاع‌السلطنه، ۲۲۰          |
| شیخ احمد روحی، ۳۴۲،<br>۳۴۴، ۳۴۵       | شمعتی، ۳۲۱                    | شحنه مزار، ۶۸              |
| شیخ الاسلامی، ۳۸۸                     | شمع دوسر، ۲۵۶                 | شراب، ۳۶، ۳۹۷، ۳۹۸         |
| شیخ البلاد، ۱۷۲                       | شمعک، ۲۵۶                     | شرابخانه، ۴۵               |
| شیخ المُلحدین، ۱۳۴                    | شمیران، ۲۰۲                   | شرابخوار، ۵۰، ۵۴           |
| شیخ المورخین، ۱۷۲                     | شنار، ۱۰                      | شرح اسفار، ۲۶۳             |
| شیخ حیدر، ۱۷۴                         | شناور، ۱۰                     | شرح مثنوی، ۲۱۹             |
| شیخ درویش، ۳۵۹                        | شوارتسکف، ۳۱۸                 | شرح منظومه، ۲۳۵            |
| شیخ زاهد گیلانی، ۹۱                   | شورای امنیت، ۳۹۳              | شرح نبراس، ۲۳۳             |
| شیخ زین‌الدین علی، ۲۶                 | شورش، ۴۰۲                     | شرف‌الدین علی یزدی،<br>۱۲۵ |
| شیخ شاه نظر، ۲۸۸                      | شوروی، ۱۵۳، ۲۵۶ ←             | شرقی، ۱۷۱                  |
| شیخ صفی‌الدین، ۹۱                     | روسیه                         | شرکت هند شرقی، ۳۶۱         |
| شیخ عبدالقادر، ۱۷۸                    | شوش، ۱۲۸                      | شریک‌التاریخ، ۱۶۶          |
| شیخ عبدالله مازندرانی،<br>۳۵۶         | شوشای، ۲۸                     | شش دانگ، ۲۳۶               |
| شیخ عماد، ۲۱۷                         | شوکراس، ۲۷۵                   | شط‌المرب، ۱۳۵، ۱۹۹         |
| شیخ مرتضی، ۱۹۰                        | شهابی، ۱۱، ۸۵، ۹۰، ۹۴،<br>۳۲۶ | شمار، ۹۳                   |
| شیخی، ۲۵۰                             | شهادت، ۵۶، ۸۲                 | شعریاف، ۳۹                 |
| شیراز، ۶۱، ۱۳۵، ۱۵۴                   | شهادت، ۲۶                     | شفاعه رسول‌الله، ۳۲۱       |
| شیر بی‌بال و دم، ۲۸۰                  | شهدای شاهنامه، ۱۲۵            | شفق، ۲۰۳                   |
| شیرزن، ۱۵۳، ۱۵۴                       | شهدوست خان، ۲۷۹               | شکرگداخته، ۱۹۶             |
| شیرگاز، ۳۵۹                           | شهربانو، ۲۴۹                  | شکمبارگی، ۳۳۰              |
| شیروان، ۱۲۹                           | شهردار، ۳۷۳، ۳۷۷              | شکوری‌راد، ۳۷۶             |
| شیرت، ۱۲                              | شهر نو، ۱۶۲                   | شکوه‌الملک، ۲۰۳            |
| شیش‌انداز، ۳۳۱                        | شهر نی‌سواران، ۱۸۲            | شکوی‌الغریب، ۵۶            |
| شیشه ساعت، ۷۲                         | شهریار، ۲۸۲                   | شلاق تعزیر، ۳۷۲            |
| شیطانی شدن، ۱۶۲                       | شهریور بیست، ۱۹۸              | شلتوک، ۱۷۴، ۳۱۶            |
|                                       | شهود عرفانی، ۲۶۴              | شلی، ۷۰                    |
|                                       | شهیدی، ۲۵۶                    | شمرگونه، ۲۷۸               |

|                             |                        |                          |
|-----------------------------|------------------------|--------------------------|
| شیمه، ۲۲، ۳۵۲               | صفاهان، ۳۵۲، ۳۵۴ ←     | طبرخزی، ۱۱۵              |
| شیو، ۲۳                     | اصفهان                 | طبردار، ۲۹۸              |
| شیوه کار خانم، ۲۰۰          | صفوی، ۹، ۳۹، ۴۰، ۱۹۵   | طبر زُد، ۱۹۶، ۲۹۸        |
| صائب، ۹، ۱۵۰، ۳۴۷، ۳۹۰      | ۲۸۷                    | طبرستان، ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۹۸   |
| صابی، ۱۰۶، ۱۰۷              | صفویه حریرپوش، ۴۰      | ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸       |
| صاحب بن عباد، ۱۰۶           | صَفِیه خاتون، ۲۱۷، ۲۲۲ | طبرسی، ۲۷۸، ۳۲۹          |
| صاحب داعیه، ۱۶۳             | ۲۸۶                    | طبری، ۱۱، ۷۱، ۸۰، ۸۴، ۹۴ |
| صاحب دیوان رسالت، ۲۰۷       | صقلاب، ۳۸۲             | ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۵۶       |
| صاحب شرطه، ۸۷               | صلوٰه خواستن، ۲۷۳      | ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۹       |
| صاحبقران، ۱۳۵               | صله، ۳۶                | ۲۵۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۲       |
| صاحبه پالتوی پوست، ۱۲۹      | صَلَّه حصیری، ۴۱       | ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۳۵       |
| صالحعلی شاه، ۲۵۶            | صلیب کشیدن، ۳۰۵        | ۳۶۰، ۴۰۳                 |
| صبح ازل، ۳۴۶                | صنایع حصیری، ۴۰        | طبریه، ۳۷، ۲۵۶، ۳۲۹      |
| صبر، ۱۳۰، ۱۳۵               | صندلی، ۳۶، ۳۰۹         | طبس، ۲۵۰                 |
| صبرِ خدا، سی ساله، ۱۳۵، ۱۶۰ | صندوق امانات، ۱۶۵      | طبین، ۱۰۵                |
| صَبْر زرد، ۳۰۹              | صنعتی کرمانی، ۱۴۳      | طبقاتِ ناصری، ۷۸، ۱۲۷    |
| صبح کردن، ۴۴                | صنونی، ۱۳۰، ۱۹۹، ۲۰۰   | طبق جوین، ۲۳۵            |
| صحابه، ۲۳۴                  | ۲۰۳                    | طبقه بندی شده، ۶۴        |
| صحافان، ۳۲۴                 | صور اسرافیل، ۳۹۴       | طبله خوار، ۳۳۰           |
| صغور، ۶۲                    | صورتگر، ۹۸             | طرمّاح، ۳۲۲              |
| صدرالتواریخ، ۷۶، ۱۴۲        | صوفیا، ۳۱۱             | طشت و آب، ۳۶۵            |
| ۳۲۴                         | صومعه، ۲۹۹             | طغرل، ۵۱، ۵۴، ۵۵         |
| صدرالمُتألّهین، ۱۱۹         | صهباء، ۲۹۲، ۳۳۰        | طغرل برار، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۰۷ |
| صدری، ۱۳۵                   | صیفه محرمیت، ۲۳۲       | طلاقی، ۲۰۰               |
| صد و بیست جفت، ۱۶           | ضعیفه، ۱۹۴، ۲۳۳، ۲۶۰   | طلاکاری، ۳۷۵             |
| صدیق اعلم، ۲۰۴              | ضیاء ابراهیمی، ۲۳۴     | طلوعی، ۳۹۳               |
| صدیق الملک، ۲۲              | طارم، ۴۶               | طوس، ۵۴                  |
| صدیقی، ۶۰، ۶۲               | طاغوت، ۳۹۱             | طومار، ۱۰۹، ۳۴۷          |
| صرصر، ۴۰۲                   | طالش، ۲۴               | طهاوی، ۳۲۲               |
| صُرّه هزار دیناری، ۳۱۷      | طالقانی، ۳۵۷           | طّه حسین، ۸۲، ۳۱۱        |
| صفا، ۱۷۶                    | طاهری، ۲۲              | ظفر السلطنه، ۲۵۰         |
|                             | طباطبائی، ۳۸۲، ۳۹۷     | ظفرنامه، ۱۲۴             |



نام‌یاب / ۴۳۱

|                         |                          |                          |
|-------------------------|--------------------------|--------------------------|
| عزة الدوله، ۷۶، ۱۳۵     | عبدالله بن سبا، ۹۶       | ظل السلطان، ۹۴           |
| عسل مصفى، ۱۸۹، ۱۹۶      | عبدالله بن عامر، ۲۱، ۱۰۵ | ظلمات، ۲۲۰               |
| عسلو، ۲۲                | عبدالله بن مسعود، ۳۶۲    | ظلم، ۱۰۴، ۳۲۱            |
| عشرة مشومه، ۱۴۹         | ۳۶۴، ۳۶۵                 | ظهري، ۳۶۰                |
| عصابه توزی، ۵۱          | عبدالله هانی، ۳۶۲        | ظهیرالدوله، ۲۸۲، ۲۸۵     |
| عصار، ۲۸، ۳۰، ۹۷، ۲۳۹   | عبدالله یف، ۲۶۴          | ظهیر فاریابی، ۱۲۵        |
| عصر ایمان، ۳۰۰          | عبده، ۷۷                 | عاتکه، ۹۵                |
| عضدالدوله، ۸۹، ۱۰۶      | عبات، ۱۷۳، ۲۵۰، ۲۵۶      | عارفانه، ۳۲۴             |
| عطاء الملک، ۲۸۴         | ۲۶۶                      | عاشورا، ۱۵۸              |
| عطیه خانم، ۳۴۰، ۳۸۰     | عتبة بن غزوان، ۱۹        | عاقل، ۲۶۴                |
| ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹      | عثمان، ۲۱، ۱۶۰، ۳۶۱      | عالم الهیات، ۹۶          |
| ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱ | ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶            | عالمپور، ۲۵۵             |
| عظیمی، ۲۷۴              | عثمان بن حفص کرمانی،     | عالیه خانم، ۳۲۴          |
| عفت السلطنه، ۲۸۰        | ۱۰۵                      | عایشه، ۱۵                |
| عقابین، ۴۷              | عثمانی، ۱۲۳، ۳۶۷         | عبادان، ۳۳، ۳۴ ← آبادان  |
| عقد انقطاعی، ۲۵۳        | عدلی عباسی، ۸۷           | عبادی، ۲۸۷               |
| عقربک زبر حصیر، ۵۰      | عدم صیّف، ۲۵۳            | عباس آباد، ۳۳۰           |
| علاء، ۲۰۴، ۲۹۹، ۳۹۱     | عزابه، ۲۶۶               | عباس میرزا، ۲۲۰، ۲۷۸     |
| ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰           | عزاده توپ، ۲۳            | عبای سیاه مازندرانی، ۲۳۵ |
| علم، ۱۶۶، ۲۷۵، ۳۴۴، ۳۷۳ | عراق، ۸۲، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۱۱  | عبدالرحمن بن حارث، ۳۶۱   |
| ۳۷۵، ۴۰۰                | ۳۲۲، ۳۳۳                 | عبدالرحمن عمر، ۳۲۲       |
| علمایون، ۲۵۶            | عراقی، ۳۱۸، ۳۳۲          | عبدالرحمن عوف، ۹۵        |
| علم ممکنات، ۳۸۱         | عرب نابتی، ۱۹۷           | عبدالمزین محمد، ۳۱۷      |
| علوم فرنگی، ۱۸۴         | عرب رفت و نی انداخت،     | ۳۲۴، ۳۲۶                 |
| علوی، ۹۱، ۹۶            | ۱۳۵، ۳۹۳                 | عبدالمزین هرون، ۳۲۳، ۳۳۳ |
| علویة ساراجیه مسته‌ای،  | عرب صاحب، ۱۹۷            |                          |
| ۲۵۳                     | عرشی تبریزی، ۲۷۰         | عبدالفور، ۲۳۹            |
| علی، ۳۱۵                | عرق، ۷۷                  | عبدالفنی، ۲۲۵            |
| علی اوا، ۲۴             | عروسک، ۳۶۴               | عبدالقادر مراغی، ۲۸      |
| علی بن عیسی، ۳۲۴        | عزت نسا خانم، ۲۸۹        | عبدالقیوم، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۴۴ |
| علیمحمدخان، ۱۳۵         | عزنی شیرازی، ۱۰۴         | ۲۴۶، ۲۴۹                 |
| علی مرادخان، ۳۵۴        | عزرائیل، ۷۰، ۱۱۲         | عبدالله بن زبیر، ۳۶۱     |

۴۳۲ / حصیرستان

|                           |                          |                         |
|---------------------------|--------------------------|-------------------------|
| ۱۳۵                       | غریب‌ترین غریب، ۳۴۷      | علینقی خان، ۲۸۵         |
| فستحملی شاه، ۷۱، ۲۲۰،     | غریب مرگ، ۲۱۴            | علینقی میرزا، ۱۳۵       |
| ۲۲۹                       | غزنه، ۵۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، | عمادالدوله، ۱۹۳         |
| فتوحات شاهی، ۶۸           | ۳۱۹                      | عماد فقیه، ۳۲۷          |
| فخرانی، ۳۲۵               | غزو، ۱۴، ۲۱              | عمارت هفت دست، ۲۲۹      |
| فخرالدین عباس، ۳۱         | غزها، ۶۳                 | عمان، ۳۴                |
| فخری هفت کاره، ۲۹۹        | غفاری، ۲۷۴               | عمر، ۱۹، ۲۲، ۹۴، ۳۱۵،   |
| فرات، ۱۳۵، ۳۰۱            | غلام سرور، ۱۷۹           | ۳۶۱، ۳۵۲                |
| فرادیس، ۳۲۹               | غلط مشهور، ۱۵۸           | عمر شیخ، ۱۶۷            |
| فراماسونری، ۲۸۶، ۳۷۳،     | غنی، ۷۲، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳،  | عمر مفید، ۳۹۷           |
| ۳۹۲                       | ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹،      | عمر و عاص، ۳۵۲          |
| فرامرزی، ۳۳۹              | ۲۵۶، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۰۸،      | عمیدآباد، ۲۳۶           |
| فرانتس روزنتال، ۹۶        | ۳۱۳، ۳۳۴، ۴۰۶            | عنبرانی، ۳۹۲            |
| فرانسه، ۴۰، ۳۵۲، ۳۹۳      | غنی کشمیری، ۱۲۷          | عنقا، ۳۳۲، ۳۸۵          |
| فرانسه بلغور کردن، ۲۸۰    | غوری، ۱۱۱، ۱۱۶           | عنکبوت، ۳۱۱             |
| فرانسه خواننده، ۱۹۷       | غوغا، ۱۳۲                | عورتینه، ۱۸۸            |
| فرحت‌الدوله، ۲۸۵          | غول مورخ، ۷۱             | عوفی، ۲۰۷               |
| فترخ، ۱۹۷، ۲۲۶، ۴۰۲       | غیرآمی، ۱۶۰              | عیال، ۱۹۰، ۲۲۲، ۲۲۶،    |
| فرخی، ۴۲، ۳۵۰             | غیرخودی، ۱۹۵             | ۲۶۹، ۲۲۶                |
| فردوست، ۲۰۶               | فائزه، ۱۳۵               | عیالِ دژم، ۲۲۹          |
| فردوسی، ۱۶، ۸۹، ۱۰۶،      | فاحشه، ۲۷۷، ۲۹۹          | عیالِ کرمانیه، ۲۲۶، ۲۲۹ |
| ۱۷۴، ۳۰۱، ۳۷۹             | فارس، ۳۵۱                | عیدِ رمضان، ۲۹۷         |
| فرزام، ۱۱۹                | فاروق اعظم، ۲۰ ← عمر     | عیسی بیگ، ۱۰۸           |
| فرشبافی، ۲۷۵              | فارابی، ۳۹۱              | عین‌الدوله، ۲۵۰         |
| فرش بوریا، ۲۴۵            | فاس، ۸۲، ۱۱۲             | عین‌القضاة، ۵۶          |
| فرش نابستانه، ۴۰          | فاضلِ لنگرانی، ۲۱۴، ۲۶۶  | عینک، ۲۴۶               |
| فرش طبری، ۳۳              | فاطمه خانم، ۱۷۹          | عینی، ۲۶۴               |
| فرصتِ شیرازی، ۲۳۹         | فاطمه زهرا، ۸۹           | غازان خان، ۱۲۲          |
| فرمانفرما، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۵۰، | فاطمی، ۲۰۴               | غدیر، ۹۶، ۳۱۵           |
| ۳۸۶                       | فاکت تاریخ، ۱۵۳، ۱۵۴،    | غرانیق، ۹۶              |
| فرمانفرمایان، ۲۰۶، ۲۸۵    | ۱۵۸                      | غریب، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۹،    |
| فرمانفرمای عالم، ۲۰۲،     | فالگیر، ۳۲۴              | ۳۴۷، ۲۴۴                |

نام باب / ۴۳۳

|                         |                       |                         |
|-------------------------|-----------------------|-------------------------|
| ۲۲۲، ۲۱۷، قدسیه خاتون،  | فیلسوف رشتی، ۱۴۹ .    | ۲۳۸                     |
| قدوس، ۲۷۸               | فیلسوف مثنائی، ۳۱۱    | فرنگ، ۳۶۵               |
| قرآن عثمانی، ۳۶۷        | فیلم، ۱۳۵، ۳۶۶        | فروختنی، ۳۷۶            |
| قرابه شراب، ۳۶          | فیلیپ، ۱۳۳، ۳۰۲       | فروغی، ۳۸، ۱۴۲، ۱۸۲،    |
| قراخانیان، ۱۱۸، ۱۲۴     | فین، ۷۵، ۷۶، ۱۳۵، ۱۴۵ | ۳۵۶، ۳۹۶، ۴۰۰           |
| قراگاه، ۱۳۵             | قائم مقام، ۲۲۰        | فرهاد و شیرین، ۳۵۴      |
| قرافه سُغری، ۱۷۳        | قاب طعام، ۲۹۴         | فرهنگ جبهه، ۱۶۲         |
| قراگوزلو، ۲۰۰           | قابوسنامه، ۵۵         | فریدالملک، ۳۸۲، ۳۸۶     |
| قراطمه، ۷۲، ۸۶          | قاجار، ۲۱۵            | فریدون بیگ، ۱۹          |
| قرقیزستان، ۹            | قاج زین، ۱۴۲          | فرونی، ۱۱۱              |
| قُرمه بی پیاز، ۲۳۵      | قادیسیه، ۲۰           | فسانه، ۴۰۶              |
| قرن اتم، ۲۲             | قارقار آب، ۱۸         | فسنجون، ۳۳۱             |
| قرنطینه، ۳۷۲            | قاضی صاعد، ۵۲         | فصیحی خوافی، ۸۷، ۴۰۴    |
| قره‌العین، ۹۷، ۲۷۸      | قاضی طباطبائی، ۱۳۵    | فضای روز، ۳۷۶           |
| قریب، ۱۶۰               | قاضی غزنی، ۱۱۶، ۱۱۸   | فضل کرمانی، ۱۰۵         |
| قزاقستان، ۹             | قاقم، ۱۸              | فقیر فقرا، ۳۳           |
| قزاقی، ۲۸۲              | قال الغزالی، ۲۳۰      | فلاخن، ۳۲۰، ۳۲۱         |
| قزاونه، ۶۱ - قزوین      | قاموس فیروزآبادی، ۱۶۰ | فلسفه، ۱۵۶، ۳۲۲، ۳۵۰،   |
| قزبس، ۱۸۶               | قانون قصاص، ۱۳۵       | ۳۶۵، ۳۵۲                |
| قزوین، ۱۲۵، ۳۵۰، ۳۹۲    | قانون مهاجرت، ۳۸۱     | فلسفه عوام، ۱۵۶         |
| قزوینی، ۹۶، ۲۰۳، ۳۸۲    | قاهره، ۳۷، ۹۲         | فلسفی، ۱۶۲              |
| قسطنطنیه، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۰ | قایق حصیری، ۴۴        | فلفل، ۳۰۱، ۳۰۹          |
| قشلاق، ۳۶۶              | قبادی، ۱۲۸            | فلیکس تایور، ۱۶۸        |
| قصاص، ۲۶۹               | قباله کهنه، ۱۳۵       | فوزیه، ۲۰۰              |
| قصاص قبل از جنایت، ۱۳۵  | قبای بزک شگری، ۲۳۵    | فوقیه، ۲۰۰              |
| قصه گویان، ۳۲۴          | قبای قذک، ۲۳۵         | فهیمی، ۱۶۲              |
| قِصَة هُرْغُصَة، ۸۰     | قبرس، ۳۴۴             | فیاض، ۲۰۷، ۳۲۰          |
| قُطْب، ۲۲۷              | قبرستان استادان، ۳۵۸  | فیروز میرزا، ۲۸۵        |
| قُطْب دین حیدر، ۱۳۴     | قتل عام، ۳۷۱          | فیشرآباد، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۴ |
| قفقازیه، ۳۸۲            | قحطی، ۳۷۱             | فیضی، ۱۶۲، ۱۶۴          |
| قلمه فهرج، ۲۷۹          | قدرته، ۳۲۱            | فیلخانه، ۱۰۶            |
| قلمه خیسار، ۷۸          | قدسی کیا، ۲۰۶         | فیلسوف، ۱۴۷، ۳۱۱، ۳۵۴   |

|                              |                          |                               |
|------------------------------|--------------------------|-------------------------------|
| کانادا، ۱۳۵، ۳۹۴             | قیس، ۲۲                  | قلم به دست، ۱۳۵               |
| کاوافی، ۳۷۷                  | کابل، ۳۱۹                | قلمدان، ۲۳۹، ۲۴۵              |
| کاوه میرزا، ۱۳۵              | کاپیتان عبدالرحمن، ۲۲    | قل هواش، ۹۷                   |
| کاوه، ناهید، ۲۸، ۳۷۶         | کاتب طبری، ۳۲۶           | قلیان، ۲۹۶                    |
| کاه گل، ۲۴۵                  | کاتب وحی، ۱۶۰            | قلیه نهار، ۳۳۰                |
| کاینانی، ۳۸۴                 | کاتوزیان، ۴۰۳، ۴۰۵       | قم، ۱۴۹، ۱۷۲، ۲۲۹، ۲۵۳        |
| کپر، ۱۶، ۴۳                  | کاج، ۱۳۲                 | ۳۶۰، ۲۶۶                      |
| کپر حصیری پوش، ۳۵            | کاخ سفید، ۳۷۵            | قمار، ۲۷۶                     |
| کتاب «الافتاح»، ۳۱۴          | کاخ گلستان، ۱۴۲          | قمطره، ۳۵۹                    |
| کتاب التاریخ، ۳۲۲            | کارخانه سیمان تهران، ۳۸۸ | قناعت، ۲۵۶                    |
| کتاب التفسیر، ۳۲۲            | کارخانه خورشید، ۲۶۶      | قنددان نقره، ۳۷۵              |
| کتاب الخفیف، ۳۲۲             | کارد من و استخون تو، ۱۵۰ | قند روسی، ۲۳۶                 |
| کتاب الزکوة، ۳۲۲             | کار کارستان، ۲۸۱         | قندیل، ۳۷                     |
| کتاب الصلوة، ۳۲۲             | کارگاه حریر، ۳۹          | قندیل کعبه، ۶۱، ۸۴            |
| کتاب الطهارة، ۳۲۲            | کارگذار، ۲۲              | قوام الدین درگزینی، ۵۶        |
| کتاب القراءآت، ۳۲۲           | کارگه، ۲۲                | قوام الدین مسعود، ۱۶۹         |
| کتاب المحاضر، ۳۲۲            | کاروانسرای مادر شاه، ۲۹۱ | قوام السلطنه، ۵۳، ۵۴، ۷۲      |
| کتاب المسترشد، ۳۲۲           | کاروان، ۳۹۷              | ۳۹۳، ۳۹۱                      |
| کتاب الوصایا، ۳۲۲            | کاریر، ۲۷۲               | قوام الملک، ۲۳                |
| کتابخانه اسکندریه، ۳۵۲       | کاسه کوزه تمدن، ۶۶، ۲۷۸  | قوچان، ۱۹۳                    |
| کتابخانه دانشکده ادبیات، ۴۰۶ | ۳۷۸، ۳۵۱                 | قومشه، ۲۸۸                    |
| کتابخانه طرابلس، ۳۵۲         | کاسه آسمان، ۲۰۹          | فونسول انگلیس، ۱۰۰، ۳۴۶       |
| کتابخانه مجلس، ۳۸۲           | کاشان، ۸۹، ۱۳۵           | قوة قضائیه، ۱۱۸               |
| کتابخانه سرخس، ۲۰۹           | کاشف السلطنه، ۱۷۷        | قوة نامیه، ۲۲۷                |
| کتابخانه مرکزی، ۴۰۶          | کاشفی سبزواری، ۱۴        | قهرمان مبارزه با استعمار، ۱۳۵ |
| کتابخانه ملک، ۲۴۶            | کاشمر، ۷۷                | فہستان، ۳۴۸                   |
| کتابسوزان، ۳۷۶               | کاظمی، ۳۹۳               | قہوہ خانہ درویش دلاک، ۲۸۷     |
| کتان، ۳۳                     | کاگیل، ۲۴۵               | فہوہ فجری، ۱۴۹                |
| کتب ضالہ، ۳۷۴                | کالیستن، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴   | قیاس، ۳۱۴                     |
| کتب محرمة الانتفاع، ۳۵۱      | کالیوہ، ۱۰               | قیروان، ۳۷                    |
| ۳۷۵، ۳۶۶                     | کامجویی، ۲۶۲             |                               |
|                              | کامرانیه، ۱۴۴            |                               |

نام باب / ۴۳۵

|                         |                          |                         |
|-------------------------|--------------------------|-------------------------|
| کمپیوتریزه، ۷۲          | کشور هزارکودتا، ۱۷۲      | کشف شتر، ۳۶۲            |
| کمک هزینه ازدواج، ۲۱۴   | کُتب الیهود، ۱۳۴، ۲۵۶    | کتیبه طلائی داریوش، ۳۷۹ |
| کنت برتران، ۳۵۲         | کفش جفت کردن، ۳۲۰        | کثرتِ نورانیه، ۲۵۳      |
| کنتس اف پیمبروک، ۳۸۲    | کفگیر، ۲۸                | کج کلاه، ۲۸۰            |
| کنت کورث، ۳۰۴           | کفن، ۳۰۱، ۳۰۶            | کدخدای پاریز، ۱۵۴       |
| گنجد، ۱۸۹               | کفه، ۳۳۰                 | کراچی، ۳۵               |
| کندری، ۵۵               | کک نوی پاچه، ۱۹۹         | کراختون، ۱۷۷، ۱۸۸       |
| کنسول، ۱۰۱، ۲۷۲، ۳۱۱    | کلثوپاترا، ۳۵۲           | کراوات، ۲۳۲             |
| کنکان، ۲۲               | کلاته، ۲۳                | کریاس سفید، ۲۳۵         |
| کنگ، ۲۲                 | کلام، ۳۲۴                | کریاسی راوری، ۶۸        |
| کنگر باد آورده، ۲۰۴     | کلاه گوشه نوشین روان، ۸۵ | کریلا، ۱۰۵، ۱۰۵، ۲۵۶    |
| کنگرماست، ۱۷۶           | ۱۷۳، ۲۱۹، ۳۶۴            | کرین، ۳۹۷               |
| کنگره طبری، ۸۳، ۸۴، ۲۹۸ | کُفتی، ۲۳۵               | کردستان، ۱۳۵            |
| کوالامپور، ۳۹           | کلک، ۱۲۸                 | کروزوس، ۲۶۶             |
| کوب، ۳۳                 | کله آپس، ۲۶۶             | کرمان، ۶۳، ۱۰۱، ۱۰۴     |
| کوبنان، ۳۷۴             | کله اش را خر بکند، ۲۰۱   | ۱۱۸، ۱۳۵، ۲۱۸، ۲۲۰      |
| کوچه البرز، ۳۴۴         | کله ماهی خور، ۱۹۱        | ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۵۳      |
| کوچه پاک کنی، ۱۴۶       | کله منار تاریخ، ۱۳۵      | ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۳۹      |
| کوچه هفت پیچ، ۳۵۱       | کلیتوس، ۳۰۲، ۳۰۴         | ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۸۲، ۳۹۳      |
| کوچه سه گنجی، ۳۹۳       | کلیچه مازندرانی، ۳۲۸     | کرمانشاه، ۱۷۷، ۲۹۹      |
| کوچه علی چپ، ۲۱۶        | کلیسا، ۳۱۱، ۳۷۶          | کرمانیه، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۹  |
| کوچین، ۳۷۰              | کلبه و دمنه، ۳۲۴         | ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳      |
| کودا، ۳۸                | کمال، ۲۶۳                | کیزم پس گتنبه، ۲۴۴، ۳۸۵ |
| گور، ۳۷۴                | کمال خجندی، ۱۰۴، ۱۵۰     | کروچه، ۱۳۵              |
| گورفیلد، ۳۶۹، ۳۷۱       | کماندو، ۷۲               | کریاس، ۲۴               |
| گوروش، ۲۶۶              | کمانی به زه، ۵۱          | کریم خان زند، ۱۰۷، ۱۳۵  |
| گوره، ۳۷۹               | کمب داند، ۲۷۵            | کزدم زده، ۱۳۵           |
| گوره آجرپزی، ۲۸۴        | کمبریج، ۳۸۲              | کسروی، ۶۶               |
| گوره آدم سوزی، ۱۲۲، ۱۵۶ | کمپانی هند شرقی، ۳۷۷     | کشاورز، ۱۲۹             |
| کوزه، ۳۶، ۳۷۹           | کمپیوتر، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲     | کشتی بان، ۲۸۱           |
| کوزه سیه فام، ۳۷۸       | ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۶۷، ۳۶۸  | کشک دان، ۳۶، ۲۵۲        |
| کوفه، ۷۲، ۸۵، ۸۶، ۱۳۴   | کمپیوترپذیر، ۱۲۸         | کشمیر، ۱۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱    |

|                        |                          |                         |
|------------------------|--------------------------|-------------------------|
| گنبدِ افراسیاب، ۳۱۱    | گذشته چراغ آینده، ۷۷     | ۳۶۵، ۳۶۲، ۳۲۲           |
| گنج بادآورد، ۳۱۱       | گرباجف، ۲۷۲، ۱۲۲         | کوکائین، ۲۰۰            |
| گنجینه، ۲۸، ۳۷۶        | گرد نیلوفر، ۳۲۸          | کوکو، ۳۳۱               |
| گنجینه آثار ملی، ۲۸۹   | گرسنگی زیرِ بافه، ۱۸     | کولر، ۱۷                |
| گواتر، ۲۲، ۳۴، ۳۵      | گرگ، ۱۶۳                 | کوماندو، ۳۷۳            |
| گواتمالا، ۱۷۲          | گرگان، ۳۱۹               | کونتادورا، ۲۷۵          |
| گوارش، ۳۳۰             | گرگینه سگ، ۱۷۶           | کونسول انگلیس، ۱۰۰، ۳۳۶ |
| گوته، ۱۶۰              | گروهبان، ۶۷              | کوهستک، ۲۲              |
| گودال، ۳۷۸             | گروه تاریخ، ۶۷، ۳۸۱      | کوه نور، ۲۲             |
| گور، ۲۵۶               | گزارش ایران، ۱۳۰         | کوه یخ، ۱۳۵             |
| گورباچف، ۱۶۵           | گزارش یک زندگی، ۱۸۳      | کویت، ۲۹۳               |
| گوریان تاریخ، ۶۷       | ۱۸۷، ۲۷۲                 | کویر، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۵۶     |
| گور به گور، ۱۳۱        | گزر، ۱۹۱                 | کوی علاء، ۴۴            |
| گورستان، ۳۷۷           | گلاب زده، ۳۲۵            | کهره بره، ۱۶۸           |
| گورکی، ۱۶۰             | گیل بیارو، گیل اشتر، ۱۱۰ | کهف الاسلام، ۳۴۹        |
| گوزنِ ماده، ۱۹۶        | گلبایگان، ۱۳۵            | کهک، ۱۱۹                |
| گوژیشت نوتردام، ۳۷۵    | گلبر، ۳۳۱                | کهنه پوش، ۹۱            |
| گوش دماغ کردن، ۱۳۴     | گل پیرهن خانم، ۲۷۹       | کیا، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۱۳، ۳۵۰ |
| گوش مالیدن، ۱۷         | گلچین، ۳۷۳               | کیان، ۳۵۴               |
| گهواره، ۲۷۲            | گل خشخاش، ۳۹             | کیتزینگتون، ۶۱، ۶۳، ۲۷۳ |
| گیبون، ۱۲۵، ۲۹۹، ۳۰۸   | گلدامایر، ۲۷۲            | ۳۰۱                     |
| ۳۱۰                    | گلدزیر، ۳۸۴              | کیومرث میرزا، ۲۸۰       |
| گیلان، ۱۷۹، ۳۱۹، ۳۲۵   | گلدسته، ۱۷۹              | کیهان اندیشه، ۳۹۱       |
| گیلان شاه، ۷۷          | گیل سفید، ۲۰۳            | گازانبر، ۱۶۰            |
| گیلانِ غرب، ۱۷۸        | گلشن راز، ۱۷۴            | گاف، ۷۱                 |
| گیلک، ۱۵۶              | گلِ گاوزیان، ۱۷۷         | گالری عکس، ۳۷۰          |
| گیونین، ۷۰             | گل محمدی، ۳۹۱            | گاندی، ۳۷۰              |
| گیوم بلجیکی، ۳۵        | گلنگدن، ۵۱               | گاوصندوق، ۱۶۶، ۳۶۹      |
| لاپیر، ۳۷۰             | گل ما چه گل، ۲۵۱         | گاو یاری، ۱۱۹           |
| لاجوزد آندود، ۶۲       | گلیم، ۱۲، ۱۳             | گبر، ۳۹، ۱۶۲، ۳۲۴       |
| لاحیاء فی التاریخ، ۱۳۳ | گمرک، ۲۸۰                | گ.پ.او، ۱۵۶             |
| لادا، ۲۷۲              | گناسگ، ۸۹، ۱۳۵           | گدوک، ۳۲۹               |



نام‌یاب / ۴۳۷

|                      |                         |                           |
|----------------------|-------------------------|---------------------------|
| ماکارونی شدن، ۳۶۵    | لوئی پانزدهم، ۲۳۸       | لار، ۲۶۲                  |
| ماکسیم سیرو، ۲۹۲     | لوئی چهاردهم، ۱۴۶، ۲۳۸  | لاری کالینز، ۳۷۰          |
| مالزی، ۳۹، ۳۶۷       | لوح زرین، ۳۷۵           | لاش، ۲۴۰                  |
| مالک‌بن انس، ۳۲۲     | لوخ، ۳۳، ۳۸، ۴۲         | لاضروریه، ۲۳۹             |
| مامائی، ۱۸۷          | لوس آنجلس، ۱۹۹، ۲۵۵     | لاغیری، ۲۵۶               |
| مامطیر، ۳۳           | لهستان، ۱۰۹، ۱۲۲        | لاکتاب، ۱۶۰، ۲۳۹، ۳۱۱     |
| مأمون، ۳۶۵           | لیث، ۹۲                 | لاکتابی، ۳۱۱              |
| مانی، ۱۶، ۲۵۶        | لیدن، ۱۹۳، ۳۷۷          | لاوجود، ۲۵۳               |
| ماوراءالنهر، ۸۶، ۳۶۵ | لیف برنج، ۱۵، ۳۳        | لاور، ۲۲                  |
| ماهان، ۲۵۶           | لیلة الأنگور، ۲۴۱       | لاوازیه، ۷۰               |
| ماه ده چهاری، ۱۰۷    | لی‌وی، ۳۱۰              | لاهیجان، ۱۶۸              |
| ماه سماء خانم، ۱۳۵   | ماتسوخ، ۳۸۲             | لاپزیک، ۳۷۸               |
| ماهور، ۳۹۷           | مادام‌العمر، ۷۱         | لباس شوئی، ۲۴۲            |
| ماهیانه، ۱۵۶         | مادام‌علاء، ۲۰۴         | لبس جندی، ۱۳۵، ۱۵۶        |
| مایل هروی، ۷۸، ۱۲۷   | مادام‌کود، ۲۰۰          | لث خوردن، ۴۴              |
| مایلی، ۲۵۶           | مادر بچه‌ها، ۱۸۸، ۲۹۰   | لرستان، ۹۴، ۲۸۵           |
| ماه‌الشعیر، ۲۹۶      | مادر را دل سوزد، ۲۹۰    | لسان‌الملک، ۱۳۱، ۱۳۵، ۲۴۴ |
| مبرز، ۳۱۹            | مادر شاه، ۲۹۴           | لسترانج، ۹۳               |
| مُبطلی، ۱۶۰          | مادرشو، ۲۵۶             | لشکر نارافه، ۱۳۵          |
| مُتجَرف، ۱۲۴، ۱۳۲    | مادر موسی، ۲۸۸          | لفت‌نامه، ۱۰، ۳۵۸، ۳۹۲    |
| متعه، ۲۸۸            | ماده پیل، ۵۱            | لَف الحَریر، ۱۹۶          |
| مَثَلتِ پرمودا، ۳۲۲  | مار در بُتکده، ۸۵، ۴۰۲  | لگن، ۳۵۴                  |
| مَثله، ۱۲۳           | مارگارتِ تاجر، ← تاجر   | لنادینه، ۶۱ ← لندن        |
| مثنوی، ۲۸۱ ← مولوی   | مازندران، ۸۷، ۹۶، ۱۷۶،  | لندن، ۶۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۹۹،  |
| مثنوی پنج پاره، ۳۳۲  | ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۱۷، ۳۹۱ | ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۵۶، ۲۷۲،       |
| مُجاشیع، ۱۰۵         | مازندری، ۱۷۶            | ۲۷۳، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۴۴،       |
| مجاهد، ۹۲            | مازیار، ۳۱۷             | ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳   |
| مجدالاسلام، ۱۳۱      | مازور هال، ۲۸۰          | لندن‌نشینان، ۶۱، ۱۰۰      |
| مجدِ خوفی، ۲۲۶       | ماست، ۱۷                | لنگ بافی، ۲۴              |
| مجدزاده، ۲۴۸، ۲۹۲    | ماسونی، ۳۹۲ ←           | لنگران، ۹۱                |
| مجلس ترحیم، ۱۹۸ ←    | فراماسونری              | لنگه، ۲۲، ۱۳۴             |
| پرسه                 | ماشین رخت‌شوئی، ۲۰۲     |                           |

|                          |                         |                         |
|--------------------------|-------------------------|-------------------------|
| مجلس سنا ← سناتور        | محسنی، ۶۴               | مدرّس اسراری، ۲۲۱       |
| مجلس شورای اسلامی،       | مُحسِنِ یهودی، ۱۱۸      | مدرّس قوی، ۲۴۸          |
| ۱۳۵                      | مُحَصِّل، ۱۱۸           | مدرسه، ۲۴۶، ۲۸          |
| مجله اوقاف، ۱۱۹          | محقق، ۲۴۸               | مدرسه امریکائی، ۲۰۶     |
| مجله پاسدار اسلام، ۲۶۲   | محقق داماد، ۳۵۸، ۳۵۷    | مدرسه امینیّه، ۲۳۰      |
| مجله تحقیقات تاریخی،     | محمد، ۲۴۴               | مدرسه خاندانقلی بگ، ۲۴۸ |
| ۱۶۸                      | محمدباقرشاه حیدر، ۱۰۸   | مدرسه رکنیه، ۳۷         |
| مجله دانش، ۳۹            | محمدبن اسحاق، ۳۲۴       | مدرسه سلطانی، ۲۹۰       |
| مجله دانشکده ادبیات،     | محمدبن داود، ۹۳         | مدرسه سیاسی، ۱۸۴        |
| ۴۰۶، ۳۴۹                 | محمدبن نصر، ۳۲۴         | مدرسه شفیعیه، ۳۲        |
| مجله ره آورد، ۳۶۱، ۲۸۱   | محمدبن هرون، ۳۱۸        | مدرسه شیخ عبدالحسین،    |
| مجله کاوه، ۳۹۹، ۳۸۲      | محمدحسن میرزا، ۲۷۸      | ۲۸                      |
| مجله وحید، ۲۳۹           | محمدرضاشاه، ← پهلوی     | مدرسه فصیحیه، ۲۳۰       |
| مجله یادگار، ۱۸۲         | محمدعلی شاه، ۳۴۷، ۳۸۱   | مدرسه مادرشاه، ۲۹۰، ۲۹۱ |
| مجله یفما ← یفما         | ۳۹۵، ۳۹۴                | مدرسه مروی، ۱۸۳         |
| مجله چیستا، ۷۸           | محمد میرزا، ۱۹۷         | مدرسه معصومیه، ۲۱۹،     |
| مُجمَل التواریخ، ۳۵۱، ۸۴ | محمدی، ۳۰               | ۲۶۶، ۲۲۵، ۲۲۴           |
| مجمَل فصیحی، ۳۵۱، ۸۹     | محمدی گیلانی، ۳۷۲، ۲۶۴  | مدرسه میرزا حسین، ۲۸۹   |
| ۴۰۴                      | محمود آبادگاو یاری، ۱۱۹ | مدرّسی چهاردهی، ۲۳۹     |
| مجنون، ۲۵۹               | محمود کتبی، ۳۵۱         | مدیترانه، ۲۰، ۳۷        |
| مجودا، ۳۱۶               | محمودیان، ۲۱۰           | مدیرکل، ۳۰، ۱۱۹         |
| مجیدالملک، ۳۴۲           | مُخَر، ۶۲، ۲۸۱          | مدینه، ۳۲۲              |
| مَچِک، ۳۲۸               | محوّی، ۱۰۰، ۲۳۹، ۲۷۴    | مذاکرات مجلس، ۳۹۳       |
| مچلکا، ۱۶۲               | ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱      | مذاهب اهل بدع، ۳۱۶      |
| محبوب سیاه و طوطی سبز،   | ۲۸۵، ۲۸۲                | مذهب طبریّه، ۱۵۶، ۳۲۲   |
| ۱۰۱                      | محیط طباطبائی، ۲۰۸      | مرآت البلدان، ۲۱، ۱۴۲   |
| محتشم السلطنه، ۲۰۳       | مخبر السلطنه، ۳۹۳       | مرآت العالم، ۱۶۲        |
| مُحتلم، ۱۶۲              | مُختار، ۱۵۷             | مرادیه، ۲۶، ۲۷          |
| محبوب، ۲۸۰               | مختارالملک، ۳۴۰، ۳۴۴    | مرد چهارفصل، ۲۶۶        |
| محدّث، ۵۳                | مختاری، ۲۳۸             | مردم، ۲۹۸               |
| محرم، ۱۹۵، ۲۵۳           | مُخَلَّصه، ۱۷۷          | مُردن، شرط زادن، ۳۰۱    |
| محرّمه الانتفاع ← کتب    | مدرّس، ۷۷               | مُرده باز، ۶۷           |

نام‌یاب / ۴۳۹

|                         |                          |                         |
|-------------------------|--------------------------|-------------------------|
| ۳۰۸                     | مسجد سپهسالار، ۲۸        | مردی ۳۹۱                |
| مشیرالممالک، ۳۴۷        | مسجد سیاه‌پوش، ۴۰۲       | مرسلین، ۲۸۴             |
| مشیری، ۱۴۴، ۶۸          | مسجد شفت، ۳۹۱            | مُرشدی، ۲۰۱             |
| مشیزی، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳    | مسجد شیخ لطف‌الله، ۲۶۴   | مرعشی، ۲۵۳              |
| مُصابرت، ۱۳۰            | مسجد ملک، ۲۵۲، ۲۵۰       | مرغ آتش‌خوار، ۳۸۵، ۳۸۱  |
| مصحف، ۳۵۲               | مسطر، ۳۲۹                | مرغ بی‌هنگام، ۱۳۵       |
| مصحف ابن‌مسعود، ۳۶۲     | مسطوره، ۳۷۶              | مرغ دریائی، ۳۳۱         |
| مصحف ابوموسی، ۳۶۲       | مسعود، ۱۲۹، ۳۴۰          | مرکز تمدن، ۳۷۸          |
| مصحف ابی، ۳۶۲           | مسعودی، ۹۴               | مرگ شهادت، ۵۶           |
| مصحف زید، ۳۶۲           | مسعودیان، ۲۱۰            | مرو، ۳۶۵                |
| مصحف علی، ۳۶۲           | مسعودی رازی، ۵۲          | مُروارید، ۲۱۴           |
| مصدق، ۶۰، ۷۲، ۱۰۰، ۱۵۳  | مسکو، ۳۹۷، ۳۹۹           | مُربیدِ خر، ۱۹۱         |
| ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۷۹      | مُسلیم، ۱۳۴              | مُربیدِ غال، ۱۹۱        |
| ۳۴۶، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۲      | مسلمان، ۱۶۲              | مُربیدی، ۲۰۱            |
| مصر، ۳۲، ۸۵، ۱۱۴، ۱۷۶   | مسواک، ۳۶۴               | مریم، ۲۰۲               |
| ۲۷۰، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۷۹ | مسیح‌الدین بنگالی، ۴۰۲   | مریم غنی، ۲۰۵ ← غنی     |
| مصطفی جواد، ۳۳۳         | مسیحیان، ۱۸۴             | مزارآباد، ۶۸            |
| مصلحت‌گذار، ۷۵          | مُسیطر، ۱۶۰              | مزاربانِ تاریخ، ۶۷، ۱۳۵ |
| مصلی، ۲۱، ۳۲            | مشاق، ۲۱۴                | ۱۶۰                     |
| مُصلی، ۳۲               | مشاهیر ادب ایران، ۱۸۰    | مزاریائی، ۱۳۵           |
| مُصیطر، ۱۶۰             | ۱۸۲                      | مزار شرفیه، ۱۲۶         |
| مُطربه مَرغزی، ۵۳       | مُشتاق علیشاه، ۲۵۶       | مزد دست، ۲۷۶            |
| مطلع‌الشمس، ۲۲۶، ۲۳۳    | مشتی اکبرِ بقال، ۲۵۶     | مزن بردل، ۲۸۰           |
| ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۶           | مشتی رضاقلی، ۲۸          | مستان، ۴۴               |
| مُطنجنه، ۳۲۵، ۳۳۱       | مشتی غلامحسین، ۲۵۴       | مستراح نظام، ۳۷۰        |
| مطهری، ۳۰۶، ۳۷۶         | مشرق‌زمین، ۳۰۸           | مستوفی‌الممالک، ۵۴، ۲۴۹ |
| مظفرالدین شاه، ۲۵۰، ۲۷۸ | مُشروطه، ۷۲، ۲۵۰، ۳۴۸    | مسجد الاقصی، ۳۲         |
| ۳۸۶                     | ۳۵۶، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۶       | مسجد ترک‌ها، ۲۸         |
| مظفر تبریزی، ۳۳۰        | مشهد، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۵      | مسجد جامع، ۲۴۸، ۳۰۶     |
| مَعارج النبوة، ۱۴       | ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۲            | ۳۱۶                     |
| معاون کج‌کلاه، ۲۸۰      | مشهدِ خلیل، ۳۲           | مسجد جمکران، ۳۹۷        |
| معاویه، ۲۱، ۱۶۲         | مشیرالدوله، ۵۴، ۲۵۰، ۳۰۱ | مسجد دانشگاه، ۱۸۴       |

|                                 |                          |                         |
|---------------------------------|--------------------------|-------------------------|
| منتراخوان، ۳۶۹                  | ملاحسین بشرویه‌ای، ۲۲۰   | معزز، ۹۳                |
| منتسکیو، ۳۱۰                    | ۲۷۸                      | معضد، ۸۶، ۲۸۶، ۳۱۸      |
| منتصری، ۳۷۷، ۳۷۹                | ملاحیدرِ آملی، ۳۱۲       | معضدالدوله، ۲۷۹، ۲۸۵    |
| منتظم ناصری، ۸۷، ۱۴۲            | ملا حیران، ۳۳۲           | معضدی، ۲۸۶              |
| منجم، ۳۷۱                       | ملازعفران، ۲۹۲           | مُعتمد، ۳۱۴             |
| منِ خراسان، ۵۱                  | ملاصدرا، ۲۶۱             | معجم‌الادبای، ۸۵، ۱۸۹   |
| منزه‌السلطنه، ۲۸۶               | ملاطغرا، ۱۶۲             | ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲      |
| منشی طبری، ۳۱۸                  | ملامت، ۲۵۶               | ۴۰۴، ۳۲۴                |
| منصوری، ۳۱۰                     | ملا محمد عارف، ۲۲۲       | معجم‌البلدان، ۲۰        |
| منظومه سبزواری، ۲۲۹، ۲۳۵        | ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۹۰  | معراج ایل، ۳۶۶          |
| مُنکرالمعروف، ۱۳۴               | ملانصرالدین، ۲۱۴         | معزالدوله، ۲۰۱          |
| منوجهری، ۱۰۷                    | ملاهادی ← حاج ملاهادی    | معصومه خانم، ۲۰۱        |
| منوجهریان، ۱۷۷                  | ملّین، ۳۲۱               | معلم شاه، ۲۰۳           |
| مِنهاجِ سراج، ۷۸، ۱۲۷، ۳۱۲، ۱۲۸ | ملک‌المتکلمین، ۳۹۴       | محمای هویدا، ۳۷۳        |
| مواجب، ۱۴۴                      | ملک‌المؤت، ۶۴            | مقن، ۳۱                 |
| مواضعه، ۵۳                      | ملک دینار، ۱۶۹           | معیری، ۲۷۴              |
| مؤتِ احمر، ۲۵۶                  | ملک رکن‌الدین، ۷۸        | مغز بادام، ۱۹۶          |
| مؤتِ اخضر، ۲۵۶                  | ملک زوزن، ۱۱۸            | مُغلق‌نویسی، ۱۱۹        |
| مؤتِ ابيض، ۲۵۶                  | مِلکِ شش دانگی، ۱۹۱      | مغز، ۲۲                 |
| مؤتِ أسود، ۲۵۶                  | مِلکِ عجمشاه، ۶۳         | مغول، ۱۲۲، ۱۲۵          |
| موتوریزه، ۳۷۳                   | ملک فزاد، ۲۰۰            | مفضل کرمانی، ۱۰۵        |
| موج حصیر، ۳۱                    | ملکه، ۳۷۳                | مقام، ۲۲، ۲۳            |
| موج دریا، ۳۱                    | ملکه مادر، ۲۰۳           | مقامه، ۴۹               |
| موحدی کرمانی، ۲۵۳               | ملکی، ۳۲۱                | مقبره، ۲۴۷              |
| مورچه‌خار، ۲۹۳                  | ملیجک، ۱۴۵               | مقتل، ۱۳۴               |
| مورخِ جلمبُر، ۱۳۵               | ملّین، ۳۲۶               | مقدم، ۳۴۰، ۱۴۹          |
| موزر، ۳۵                        | مناره، ۲۸۷               | مقدمه حصیرپوش، ۵۰       |
| موزه بریتانیا، ۱۲۴              | مناقب‌العارفین، ۱۵، ۱۹   | مقواء، ۳۶۶              |
| موزه تاشکند، ۳۶۸                | ۱۸۸، ۱۹۱                 | مکسارم‌الآنار، ۱۹۰، ۲۲۴ |
| موزه نم‌دین، ۵۱                 | مناندر، ۳۱۰              | ۲۳۳، ۲۳۹                |
|                                 | مُنخب‌التواریخ، ۱۶۲، ۱۶۴ | مک‌گیل، ۲۴۸             |
|                                 | ۱۶۷                      | مکه، ۳۶۲، ۳۶۵           |

نام‌یاب / ۴۴۱

|                            |                            |                          |
|----------------------------|----------------------------|--------------------------|
| میر غضب، ۷۷                | میخک، ۳۰۹                  | مؤسوعه، ۱۲۲              |
| میر محمد باقرا، ۲۹۴        | میخواران، ۴۵               | موسوی، ۱۲۳، ۱۹۰          |
| میز روزولت ← خانم روزولت   | میر اشرفی، ۳۴۶             | موقوفات دکتر افشار، ۳۵۷  |
| میسور، ۳۷۰                 | میر انصاری، ۱۸۰            | مولانا، ۲۲، ۱۶۲، ۱۸۸     |
| میگ زدن، ۱۶۲               | میر چقماق، ۱۲۶             | ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۸۷، ۳۰۸       |
| میلاجرده ۲۸۵               | میرخوانده، ۱۳۰             | ۳۷۹، ۳۱۰                 |
| میلانی، ۳۷۳                | میر داماد، ۱۱۹             | مولوی ← مولانا           |
| منّ مندی، ۴۴، ۵۲           | میر رضی الدین، ۹، ۱۶۷      | مومّ روغن، ۱۵۸           |
| میناب، ۲۲، ۲۴              | میرزا آقاخان، ۳۴۲          | مومیائی، ۲۶، ۲۹          |
| مینورسکی، ۲۹۷              | میرزا بهرام، ۳۴            | مونت باتن، ۳۷۱           |
| مینوی، ۱۱۶، ۲۹۷، ۳۹۷       | میرزا جعفر، ۱۳۵            | مونترآل، ۲۴۸             |
| ۳۹۹، ۴۰۱                   | میرزا حسین، ۳۹، ۲۳۰، ۲۳۲   | موی سرش تا نوک پایش، ۳۹۸ |
| می‌ویز، ۱۰                 | میرزا خانا، ۲۸۹، ۲۹۰       | مهاجرانی، ۳۶۶            |
| میهنه، ۵۱                  | میرزا رضا، ۲۸۵، ۳۶۰        | مهاجرت، ۳۸۱              |
| مؤید ثابتی، ۱۹۷            | میرزا شهاب، ۷۲             | مهاراجه، ۳۶۹             |
| نائینی، ۳۵۶                | میرزا عبدالحسین، ۲۵۳       | مهدی، ۳۱۰                |
| ناب آشد، ۱۸۳               | میرزا عبداللطیف، ۱۲۶       | مهد عراق، ۵۱، ۱۱۵        |
| نابغه علم و عرفان، ۱۵۰     | میرزا علی آقا، ۳۴۶         | مهد علیا، ۲۷۹            |
| ۲۵۶                        | میرزا فولاد، ۱۶۴           | مهدوی، ۶۲، ۲۷۵، ۲۷۶      |
| ناپلئون، ۷۰، ۲۷۲           | میرزا قاسم گوردانباری، ۲۰۳ | ۲۸۹                      |
| نات، ۳۳                    | میرزا قاسمی، ۳۳۱           | مهدیقلی میرزا، ۲۷۸       |
| ناجی قزوینی، ۳۵۶           | میرزا محسن قزوینی، ۲۳۹     | مهدی موش، ۱۸۳            |
| نادر، ۲۳                   | میرزا محمد اخباری، ۲۳۴     | مهران، ۱۳۵، ۲۰۹          |
| نادرپور، ۲۵۵               | میرزا محمد حسین، ۲۵۰       | مهر زن، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸    |
| نادری، ۳۴۴                 | میرزا محمد محمدحسن، ۱۳۳    | ۲۰۷                      |
| نارضا، ۲۸۵                 | میرزا محمد کفری، ۳۵۶       | مهر نماز، ۲۶۲            |
| نارنگی‌های لشکری، ۳۱۶      | میرزا محمود، ۲۵۳           | مهری، ۲۶۲                |
| ناروند، ۳۵۴                | میرزا ملکم خان، ۳۸۶        | مهین خانم، ۳۷۸           |
| نازلی، ۲۰۰                 | میرزا ملک مشرقی، ۲۱۹       | منّ، ۹۶                  |
| نازوک، ۹۰، ۹۲، ۱۵۰، ۲۰۳    | میرزا نعمه‌الله خان، ۲۱۳   | می‌بد، ۲۶                |
| ناسخ التواریخ، ۱۲، ۶۹، ۱۳۱ | ۲۱۵                        | میخانه، ۹۶               |
|                            | میرزا یعقوبعلی خافی، ۱۵۸   |                          |

|                          |                              |                        |
|--------------------------|------------------------------|------------------------|
| نکاح مادر و دختر، ۹۶     | نحوست سیزده، ۱۴۹             | ناسیونال ژئوگرافیک، ۲۹ |
| نگار، ۲۱۷                | نحوی، ۲۸۱                    | ناصرالدوله، ۲۷۸، ۲۷۹   |
| نلسن، ۷۰                 | نخجوانی، ۱۲۵                 | ۲۸۵، ۲۸۴               |
| نماز آدینه، ۱۷۰          | نخجیر، ۱۷                    | ناصرالدین شاه، ۲۲، ۱۴۵ |
| نماز پیشین، ۵۰           | نخست وزیر، ۲۷۲               | ۱۹۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۴     |
| نماز جمعه، ۱۶۲، ۱۷۰، ۳۹۱ | نخورده و نبرده، ۱۹۴          | ۲۷۸، ۲۶۲               |
| نماز خفتن، ۵۱            | ندای پاریز ۵۷                | ناصرالدین محتشم، ۳۴۸   |
| نمازخوان، ۵۵، ۲۷۲        | ندای یزد، ۲۶، ۳۵۹            | ناصرالدین منشی، ۱۱۸    |
| نماز فرهادمیرزا، ۹۴      | ندوشن، ۲۶                    | ناصرخسرو، ۳۲، ۳۷، ۲۷۰  |
| نماز میت، ۸۹، ۱۳۶        | ندیمه، ۲۰۲                   | ناطق، ۳۲۹، ۳۸۸         |
| نمازی، ۲۰۴               | نزهة القلوب، ۱۲۴             | ناظر بیوتات، ۲۹۴       |
| نمایشنامه، ۳۶۰           | نساخانم، ۲۰۰                 | ناظرزاده، ۳۰۹          |
| نمد، ۱۲                  | نسخه صندوق، ۶۶               | نامحرم، ۱۹۵، ۲۵۳       |
| نمد زین، ۵۱              | نسطوری، ۳۲۱                  | نامرد، ۲۸۸             |
| نمرود، ۳۹۰               | نسل آفتاب، ۱۳۵               | ناموس، ۱۸۳             |
| نمکدان، ۲۲               | نشابور ← نیشابور             | نامه های دوستان، ۳۵۸   |
| نمکدان سه خانه، ۱۲       | نشوار، ۱۰                    | نامه هایی در باب مردم  |
| نمکزار، ۳۳۰              | نصاری، ۳۲۱، ۳۶۱              | انگلیس، ۳۵۲            |
| نَوَابِ اربعه، ۱۷۳       | نصر، ۳۹۷                     | نامی، ۱۰۷، ۳۵۴         |
| نوبختی، ۱۷۳              | نصرآبادی، ۲۸۷، ۲۸۸           | نان بخورنمیر، ۳۸۲      |
| نورانی نیشابوری، ۲۴۱     | نصرة السلطان، ۲۸۵            | نان جوخور، ۱۷۱         |
| نوربختیار ۲۹۱            | نظام الدین شبانکاره، ۶۳، ۱۲۸ | نان حلال، ۲۳۵          |
| نور علی نور، ۳۷۵         | نظامی، ۳۳، ۱۰۶، ۱۹۶، ۲۸۸     | نان دو آتشفشان، ۳۶۶    |
| نوروزی، ۳۷۸              | نعلین، ۳۶۴                   | نایب، ۱۳۵              |
| نوری سعید، ۳۱۱           | نفت، ۵۶، ۳۸۵                 | نایب السلطنه، ۲۹۳      |
| نوریه، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۵۶     | نفس گشی، ۲۲۴                 | نای هفت بند، ۱۰۶       |
| نوشته های زوبین دار، ۱۱۵ | نفسی، ۵۵                     | نایب، ۳۰۸              |
| نوشته های گم شده، ۳۱۲    | نقد تاریخی، ۲۹۹              | نبات داغ، ۲۷۲          |
| نوشیروان ← انوشیروان     | نقش حصیر، ۱۵، ۳۲۹            | نبوی، ۲۳۹، ۳۴۰         |
| نوغان، ۳۱۰               | نقیب السادات، ۱۳۵            | نپی، ۱۰                |
| نوکردن حصیر، ۱۸          | نکاح، ۹۷                     | نجف، ۱۸۳، ۲۵۳، ۳۵۹     |
| نولدکه، ۸۵، ۳۸۲، ۳۸۴     |                              | نجفی، ۲۱۴              |



نام‌یاب / ۴۴۳

|                         |                        |                         |
|-------------------------|------------------------|-------------------------|
| وشگون، ۱۰               | واجب کفائی، ۱۳۵، ۱۹۰   | نون جو، ۱۷۱، ۱۷۷، ۳۸۱   |
| وطن دوست، ۱۰۰، ۱۵۴      | واحد کالائف، ۲۱۴       | نهایجه، ۲۶۱             |
| وُعاظ السلاطین، ۱۹۸     | واذ، ۱۶۸               | نهجیری، ۲۸۶             |
| وفادار، ۲۷۲             | واسط، ۳۱۴              | نه خانی دویده، ۱۹۶      |
| وقایع السنین، ۲۹۴       | واشنگتن، ۲۰۴           | نهر، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۷۲، ۳۶۹ |
| وکیل الملک، ۲۲          | واعظ جوادی، ۱۷۲        | نه‌نه حوساین، ۲۱۳، ۲۱۵  |
| وَلتیر، ۳۰۸، ۳۵۲        | واعظزاده، ۹۱           | نهی از معروف، ۲۱۹       |
| ولهاوزن، ۳۸۴            | واقعیّت تاریخی، ۶۵     | نهی از مُنکر، ۲۱۹       |
| ولی، ۱۶۸                | واکندن، ۹۵             | نی، ۲۰                  |
| ولبخان هندی، ۲۰۰        | والا، ۲۸۶، ۳۰۵         | نیامیر، ۳۷۷             |
| ولیمهدنشین، ۳۴۲         | والدهایم، ۱۵۶          | نی انداخت، ۱۳۵          |
| ونس مایلی، ۲۵۶          | وان دانگ، ۱۶۵          | نیچه، ۱۵۶               |
| ووستفلد، ۳۲۷            | واو معدوله، ۱۰         | نیروز، ۱۰               |
| ویسوا، ۳۸۴              | وای، ۱۶۸               | نیروی هسته‌ای، ۲۷۵      |
| ویشتاسب، ۱۰             | وای وای نان، ۱۸        | نیستانی، ۵۷             |
| ویلا، ۹۱، ۹۶            | وثوق الدوله، ۱۳۲، ۳۵۷  | نیست در جهان، ۱۸۹       |
| ویلبر، ۱۵۳              | وثوقی، ۲۳              | نیشابور، ۵۱، ۵۴، ۱۰۵    |
| ویل دورانت، ۷۰، ۹۴، ۱۳۵ | وجود حقیقی، ۲۲۴، ۲۵۶   | ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۴۹، ۳۱۹، ۳۲۹ |
| ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۹۲      | وجود متعین، ۲۳۹        | نیشابوری، ۲۴۸           |
| وین، ۳۹۹                | وجود مفید لاضروره، ۲۳۹ | نیف، ۱۷۸                |
| ویو، ۱۶۸                | وحیدنیا، ۲۲۵           | نیک‌بخت، حسن، ۲۸، ۳۷۶   |
| هادی آقا، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۲ | وزّاقان، ۸۷، ۸۸، ۳۵۱   | نیکپور، ۳۷۳             |
| ۲۴۶ ← حاج ملاهادی       | ورسیون، ۳۴۹            | نیکسون، ۷۲، ۳۷۱، ۳۷۳    |
| هادی سینگ، ۳۷۰          | وزارت ارشاد، ۳۶۵       | نیل، ۱۹، ۸۵             |
| هارتوک، ۱۲              | وزارت خارجه انگلیس، ۶۶ | نیلوفر، ۳۲۶             |
| هاروارد، ۵۵             | وزیر، ۲۰۳، ۲۷۲         | نیمروز، ۱۰۳             |
| هاشم اوغلی، ۹۱          | وزیر دربار، ۳۷۳        | نیم‌سکه، ۳۶۶            |
| هاشمی، ۷۶، ۱۳۵، ۲۸۴     | وزیر کشور، ۲۶۲، ۳۷۳    | نیمه کرمانی، ۲۱۷        |
| ۳۲۲                     | وزیرمختار، ۲۷۲         | نیمه یزدی، ۱۱۹          |
| هاشمی‌نسب، ۱۲۵          | وزیری، ۲۷۹             | نی و بوریا، ۲۱          |
| هالیکارناسوس، ۱۲۷       | وسد، ۱۰                | نیویورک، ۱۶۹            |
| هاماوران، ۱۷۶           | وسواس، ۹۶              | واتیکان، ۳۷۷            |

|                         |                         |                            |
|-------------------------|-------------------------|----------------------------|
| هانی‌ول، ۲۷۵            | هزاره طبری، ۱۷۳، ۱۷۵    | هند آزاد، ۳۷۱              |
| هاوزر، ۸۶               | ۱۹۵، ۳۱۸                | هندرابی، ۲۳                |
| «هاء» هوز، ۱۲           | هژیر، ۵۴، ۳۰۶           | هنرفر، ۲۴، ۳۲، ۲۹۲         |
| هتل ساووی، ۳۷۰          | هژیرستان، ۵۴            | هنرمند، ۱۳۵                |
| هجویری، ۳۵۱             | هسته‌ای، ۲۷۵            | هنگام، ۲۲                  |
| هجیرستان، ۵۴            | هشت‌الهیفت، ۲۱۲         | هوشنگ مهدوی، ۲۷۵، ۲۷۶      |
| هدایت، ۳۵۹              | هفتاد و دو ملت، ۷۰      | هوگو، ۴۰                   |
| هیرا، ۲۶۶               | هفت بیجار، ۳۲۸، ۳۳۱     | هولاکو خان، ۳۴۹            |
| هراة، ۱۱۰               | هفت پادشاه، ۱۵۸         | هومر، ۶۶، ۱۳۲              |
| هرمرد بزرگ، زنی بزرگتر، | هکاتانوس، ۱۲۷، ۱۲۸      | هژو، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۰، ۴۰۶    |
| ۳۳۱، ۱۸۹                | هلاکومیرزا، ۲۲۵         | هوو، ۲۳۴، ۳۳۵، ۴۰۶         |
| هرمز، ۱۲۲               | هلند، ۲۷۷               | هوهر، ۲۲۸                  |
| هرمولانوس، ۳۰۴، ۳۰۵     | هلین کلر، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷ | هویدا، ۲۵۵، ۳۷۱            |
| هرو، ۳۰۴                | هلیلان، ۹۴              | هیتلر، ۱۲۱، ۱۵۸، ۴۰۰، ۴۰۲  |
| هرودوت، ۵۰، ۱۲۷، ۱۳۲    | هما، ۲۳۹                | هیچ چیز میدان، ۲۷۶         |
| ۱۷۲، ۲۶۶                | همایون، ۱۲۷             | هیچ میدان، ۱۵۸، ۲۷۶        |
| هرون الرشید، ۸۹         | همایی، ۳۴۹              | هیدجی، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵       |
| هروی، ۲۰۴               | هم‌پالکی، ۲۱۳           | ۲۳۹، ۲۴۴                   |
| هری پاتر، ۳۷۶           | همت زنانه، ۱۷۸          | هیزم، ۲۳، ۲۱۵، ۲۴۵         |
| هزار امام، ۱۰           | هم‌جنگل، ۹۶             | هیمالایا، ۳۷۰              |
| هزار تازیانه، ۳۱۷       | همداماد، ۲۸۵            | یائسه، ۲۵۳                 |
| هزار جریب، ۳۱۷          | هم‌دریا، ۹۶             | یادداشت‌های پس از سرگ، ۲۱۱ |
| هزار چوب، ۳۱۸           | هم‌ریش، ۲۸۵             | یادداشت‌های پنهانی، ۱۹۲    |
| هزارستان، ۱۰، ۱۷۲، ۳۱۷  | همزیستی، ۲۵۳            | یادداشت‌های خصوصی، ۱۵۹     |
| ۴۰۴                     | هم‌ساحل، ۹۶             | یادنامه تقی‌زاده، ۳۸۵      |
| هزارسنگر، ۱۷۲           | هم‌سوز، ۳۲۷             | یارشاطر، ۱۷۲               |
| هزار عقابین، ۴۷         | هم‌قطار، ۱۴۵            | یازجی، ۱۵، ۱۸۸             |
| هزار فن، ۳۱۸            | هم‌ویلا، ۹۶             | یاقوت، ۸۴، ۱۹۶، ۳۱۲        |
| هزار کتاب، ۱۰           | همیلتن، ۷۰              | ۳۳۰                        |
| هزار کودتا، ۱۷۲         | هنجام، ۲۲               | ۱۶۸، ۲۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱         |
| هزار و یک شب، ۱۷۳       | هند، ۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷  |                            |
| هزار هزار دینار، ۸۷     |                         |                            |

نام‌یاب / ۴۴۵

|                        |                          |                         |
|------------------------|--------------------------|-------------------------|
| نیانوس                 | ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۹۶            | یا مشو زنی خرم، ۲۶۴     |
| یوگسلاوی، ۱۵۷          | یک تایش به دو تا، ۳۲۸    | یخابوت، ۲۸۸             |
| یوم‌التوب، ۳۸۱         | یک دنده، ۲۴۰             | یزد، ۲۶، ۱۲۶، ۲۵۰، ۲۶۵  |
| یونس بن عبدالاعلی، ۳۲۲ | یک کفش به‌پا یک کفش      | ۳۵۱                     |
| یونسکو، ۱۱۴            | به‌دست، ۲۵۰              | یزدگرد، ۱۰۴             |
| یوهان جوانگ، ۱۶۴       | یک وجب چرک، ۲۶۴          | یزدگردی، ۱۶۰            |
| یویو، ۲۳۲              | یَمگان، ۲۷۰              | یزید، ۲۱۹               |
| یسهود، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۸۴   | یمن، ۱۷۶، ۳۱۵            | یساقیان، ۱۳۵            |
| ۳۶۱، ۳۲۴، ۳۲۱          | یمین‌الممالک، ۲۲، ۲۴، ۳۴ | یَسْم، ۱۸               |
| ییلان، ۳۶۶             | ینالتکین، ۷۸، ۱۲۷        | یعقوب لیث، ۳۲۵          |
|                        | یورگا، ۱۳۵               | یعقوبی، ۲۰، ۳۲۱         |
|                        | یوستی‌نیانوس ← زوستی     | یغما، ۶۵، ۲۹۷، ۳۸۵، ۳۸۸ |

## آثار باستانی پاریزی

- الف - مربوط به کرمان
- نخستین چاپ
۱. آثار پیغمبر دزدان (چاپ شانزدهم ۱۳۷۹)
  ۲. نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان)
  ۳. راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)
  ۴. دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)
  ۵. تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری، چاپ چهارم ۱۳۷۴)
  ۶. منابع و مآخذ تاریخ کرمان
  ۷. سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳)
  ۸. فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی، چاپ سوم ۱۳۷۱)
  ۹. جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری، چاپ چهارم ۱۳۷۷)
  ۱۰. گنجملی خان (چاپ سوم ۱۳۶۷)
  ۱۱. وادی هفتواد (انجمن آثار ملی، جلد اول)
  ۱۲. تاریخ شاهی قراختایان
  ۱۳. تذکره صفویه کرمان

### ب - مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه)

- ۱/۱۴. خاتون هفت قلعه (چاپ ششم ۱۳۸۰)
- ۲/۱۵. آسیای هفت سنگ (چاپ ششم ۱۳۶۷)
- ۳/۱۶. نای هفت بند (چاپ پنجم ۱۳۶۷)
- ۴/۱۷. ازدهای هفت سر (چاپ چهارم ۱۳۸۰)
- ۵/۱۸. کوچه هفت پیچ (چاپ ششم ۱۳۷۰)
- ۶/۱۹. زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸)
- ۷/۲۰. سنگ هفت قلم (چاپ سوم ۱۳۶۸)
- ۸/۲۱. هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰)

### ج - سایر کتب:

۲۲. یادبود من (مجموعه شعر)
۲۳. ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه، چاپ هشتم ۱۳۸۱)
۲۴. یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴)
۲۵. محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم، جیبی ۱۳۴۱، ۱۳۶۲)
۲۶. اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو  
(با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ دوم، ۱۳۵۷)

- ۱۳۴۴ ۲۷. یعقوب لیث (چاپ هفتم ۱۳۷۷)
- (این کتاب به زبان عربی هم ترجمه و در قاهره نیز چاپ و منتشر شده است. ۱۹۷۶)
- ۱۳۴۷ ۲۸. تلاش آزادی (چاپ ششم ۱۳۷۹، برنده جایزه یونسکو)
- ۱۳۴۸ ۲۹. شاه منصور (چاپ ششم ۱۳۷۷)
- ۱۳۴۸ ۳۰. سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ پنجم ۱۳۷۸)
- ۱۳۴۹ ۳۱. اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه الکامل، چاپ دوم ۱۳۶۴)
- ۱۳۵۱ ۳۲. از پاریز تا پاریس (چاپ هشتم ۱۳۸۱)
- ۱۳۵۰ ۳۳. شاهنامه آخرش خوش است (چاپ پنجم ۱۳۷۴)
- ۱۳۵۷ ۳۴. تن آدمی شریف است...
- ۱۳۵۶ ۳۵. حماسه کویر (چاپ سوم ۱۳۷۱)
- ۱۳۵۷ ۳۶. نون جو و دوغ گو (چاپ چهارم ۱۳۷۷)
- ۱۳۶۳ ۳۷. جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷، جلد دوم ۱۳۷۳)
- ۱۳۶۴ ۳۸. فرمانفرمای عالم (چاپ چهارم، ۱۳۷۷)
- ۱۳۶۷ ۳۹. از سیر تا پیاز (چاپ سوم ۱۳۷۹)
- ۱۳۶۸ ۴۰. مار در بتکده کهنه (چاپ سوم ۱۳۸۰)
- ۱۳۶۹ ۴۱. کلاه گوشه نوشین روان (چاپ سوم ۱۳۸۱)
- ۱۳۶۹ ۴۲. حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰)
- ۱۳۷۱ ۴۳. هزارستان (چاپ دوم ۱۳۸۱)
- ۱۳۷۱ ۴۴. ماه و خورشید فلک (چاپ دوم ۱۳۷۶)
- ۱۳۷۱ ۴۵. سایه‌های کنگره (چاپ دوم ۱۳۷۶)
- ۱۳۷۳ ۴۶. بازیگران کاخ سبز
- ۱۳۷۳ ۴۷. پیر سبزپوشان (چاپ دوم ۱۳۷۹)
- ۱۳۷۳ ۴۸. آفتابه زرین فرشتگان (چاپ دوم ۱۳۷۷)
- ۱۳۷۵ ۴۹. نوح هزار طوفان
- ۱۳۷۷ ۵۰. در شهر نی سواران (چاپ دوم ۱۳۷۸)
- ۱۳۷۸ ۵۱. شمعی در طوفان
- ۱۳۷۸ ۵۲. خود مشت مالی
- ۱۳۷۸ ۵۳. محبوب سیاه و طوطی سبز
- ۱۳۷۹ ۵۴. درخت جواهر
- ۱۳۸۱ ۵۵. گذار زن از گذار زندگی
- ۱۳۸۱ ۵۶. کاسه کوزه تمدن
- ۱۳۸۱ ۵۷. پوست پلنگ
- ۱۳۸۲ ۵۸. حصیرستان

# ***Hassirestân***

**(Royaume du Natte)**

**Par**

***Bastani PARIZI***

***Professeur de l'Université de Teheran***

**2003**







طرح مله لیا شریف



۳۸۵۰ تومان